توانا بود هرکه دانا بود

از آن خسروی می که درجام اوست
شرفنامه خسروان نام اوست

پنجمین گنجینه سخن و بزرگترین خزینه حکمت واندرز

# شرفنامه

## حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

بتصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی

بسرمایه کتابفروشی ابن‌سینا

چاپ دوم

خرداد ماه ۱۳۳۵

چاپخانه شرق

# فهرست شرفنامه

# چند تذکار

(۱)

شرفنامه نظامی مانند نامه های دیگر با سی نسخه‌کهن سال مورخ هفتصدوانده هجری تا هزار مقابله و تصحیح ودر حقیقت گلستان این دفتر بکلی ازخار اغلاط بی مبالاتی کاتبان پیراسته و بترجمه و شرح اشعار مشکل و لاینحل هفتصد ساله آراسته شده است .

البته با پیدایش وظهور این کتاب سایر کتب نظامی از خطی و چاپی همه منسوخ و برای خواندن ومطالعه دیگر بکار نیایند .

(۲)

شرفنامه را حکیم نظامی بنام ملك نصرة الدین ابوبکر سلجوقی فرزند اتابیك محمد جهان پهلوان که پس‌ازکشته شدن قزل ارسلان عم خود درآذربایجان وعراق بیست سال سلطنت کرده منظوم داشته است . هفت پیکر در۵۹۳ هجری قمری‌انجام یافته وپس‌از آن معلوم نیست بفاصله چند سال این‌نامه آغاز شده .

(۳)

**صفحه ۵۳ سطر ۲** بنان پاره ـ غلط وصحیح (نانباره) است بمعنی وظیفه خوار . یعنی اهل این چارکشور جز مشتی نانباره و وظیفه خوار خرد وپست‌کسی نیستند ودر آنجا علم وفضل وسخنی نیست .

(٤)

**صفحه ٦۷ بیت ٥** ـ دریده دهن بد سگالش چو داغ الخ در حاشیه بغلط داغ را بداغ چراغ ترجمه کرده ایم . مقصود از داغ داغهائی است که از آهن تافته برتن اسب یا بسیاست بر پیکر آدمیان پیدا میشده و چنین داغی دریده دهن است .

(٥)

**صفحه ۱۱۲** در آخرین سطر حاشیه در ترجمه‌گرده نوشته شده که ( بغلط کلیه بضم اول وقلوه میگویند) . کلیه بضم اول در عربی بمعنی گرده وصحیح است ولی قلوه وقلبه در زبان عوام غلطست .

(٦)

**صفحه ١٤٤ بیت١٦**ـ بگردون گردان رسانم کلاه ـ غلط ورساندم کلاه ـ صحیح است .

(۷)

**صفحه ۱۷۵** بیت ۹ ـ سرباز بازان درآرد بتنك ـ غلط و بجای بازبازان (بازیاران) صحیح‌است . بازیار ـ صیاد و نگهبان باز و درفرهنگها ضبط است .

(۸)

**صفحه ۲۷۶** سطر ۳ ز (گر) کوثری بسته بردامنش ـ تقریباً دردویست نسخه بسبب سقوط حرف را و اشتباه کارگر دگرکوثری ثبت شده هرنسخه که چنین است صاحبانش (دگر) را به (زگر) تبدیل وتصحیح کنند .

(۹)

تصویر ها و گراور های شرفنامه تمام ازکتاب خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه سپهسالار برداشته شده . نقاشی وکتابت این کتاب بسیار عالی درسنه ۹۵۶ هجری قمری انجام یافته است .

(۱۰)

**صفحه ۲۹۳** سطر ۱۲ صحن یاقوت ـ درست و خوب ترجمه نشده است صحن ـ بمعنی قاب وقاب بظاهر ترکیست اساتید باستان بجای قاب همه صحن استعمال کرده اند بسحق اطعمه گوید ـ یاد آیدم مزعفر ـ درصحن لاجوردی .

(۱۱)

**صفحه ۴۹۳** سطر ٦ ـ کرا بخت گوئی کرا ووزیست . خوب ترجمه نشده بختگوئی کلمه ایست مرکب بمعنی نصیب و حظ وافر و هنوز هم در زبانها است که میگویند فلانی بختش گفت .

## افاده و نظر

فاضل محترم آقای محمدعلی ناصح پس‌از ختم کتاب ومطالعه عمیق نظریات و افاداتی چند داشته اند که در ذیل نگاشته میشود .

**صفحه ۷** سطر ٦ مسلم بانیازان صحیح وبی نیازان غلطست . ایها الناس انتم الفقراء.

**صفحه ٦۸** سطر ۱۱ گزارنده بمعنی مفسر و ترجمان از مورخ انسب می نماید .

**صفحه ٦۹** سطر ۱ تواند بود که ( قلم نیست ) بمعنی ( اعتراض نیست ) باشد و بیت نهم همین صفحه این معنی را تأیید میکنند .

**صفحه ۱۱٦** سطر ۱ از دشنه صبح ظاهراً تیغ آفتاب مقصود است .

**صفحه ۱۳۵** سطر ٥ مراد از پروین همان ستاره معروف است و این رباعی ( گاویست برآسمان ونامش پروین الخ) ازحکیم خیام نیست .

✿✿✿

ممکنست رباعی از حکیم‌خیام نباشد ولی پروین را منجمان‌قدیم بمنزله کوهان برج ثور گرفته‌اند ازین سبب اطلاق پروین بر گاو آسمان ازباب مجاز واستعاره بعلاقه جزء و کل مانعی ندارد ـ وحید .

**صفحه ۱۸۸** سطر ٦ زباران کجا ترسد ـ صحیح اینست ( ز بالان کجا ترسد) زیرا بالان بمعنی دام است و بغلط آنرا باران تلفظ میکنند در فرهنگها هم بالان بدین معنی آمده است .

✿✿✿

علاوه بر اینکه بالان در هیچ نسخه از کهن و تازه وجود ندارد معنی بیت با باران درست میشود و گرگیه کمجه برای گرگ براست ازباران اورا نگهداری میکند نه از دام وتله ـ وحید .

**صفحه ۱۹۳** سطر ٦ بهر زیر برگی (وبالا) ـ بهرزیر وبالا انسب‌است بقرینه مصراع ثانی.

✿✿✿

تمام نسخ قدیم زیر برگی است و(زیروبالا) در نسخ مورخ بعدازهزار دیده میشود و بظاهر تصحیح کاتب‌است ـ وحید .

**صفحه ۲۰۲** سطر ۸ میگرائید تیغ ـ میگزارید تیغ ـ نیز غلط نیست بلکه از میگرائید انسب است زیرا گزاردن جائی استعمال میشود که معنی ادای حق درکار باشد یعنی حق تیغ زدن را ادا میکرد .

✿✿✿

در تمام نسخ قدیم ( میگرائید تیغ) است وکلمه میگزارید دیده نمیشود مگر در نسخ تازه ـ وحید .

**صفحه ۲۱۲** سطر ۱ بارانی جامه ایست برای جلوگیری ازباران نه‌کلاه

✿✿✿

بارانی قدیم مطابق شرح بعضی ازفرهنگها کلاه دامن داری بوده که دامن آن روی لباس ها را از باران حفظ میکرده ـ وحید .

**صفحه ۲۸۴** سطر ١٤ که آباد برچون تو ـ یکی از معانی آباد آفرینست و اینجا مسلم همین معنی مقصود است .

**صفحه ۲۹۱** سطر ١٤ برو تازگی ـ یعنی گشاده روئی ـ نه آن معنائی

که در ذیل مسطور است . صحیح همین ترجمه آقای ناصح است و حاشیه ذیل اشتباه و غلط . وحید .

**صفحه** ۳۴۳ سطر ۵ و ٦ یعنی از بس زورمند است شبانان نگاهبان آهو تیر اورا چوب دستی می‌پندارند و بیلك اورا بیل می‌پندارند .

❀❀❀

دراینصورت شبانان نگاهبان آهو معنی ندارد . وحید

**صفحه** ۳٤۹ سطر ۸ چنان مینماید که لفظ نشابور بمعنی خصومت و دشمنی باشد چنانکه با تامل دراین ابیات دانسته میشود و بصراحت نیز ازشعر شیخ‌ابوسعید ابوالخیر مستفاد میگردد آنجاکه گوید .

گفتی که منم ماه نشابور سرا | ای ماه نشابور نشابور چرا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا | با ما بنگوئی که خصومت ز چرا

**صفحه** ۳٦۷ سطر ۱۰ سبزه آبخورد بمعنی سبزه تر و سیرابست .

**صفحه** ۳۷۷ سطر ۳ که بر یاد مستان الخ ـ مست خود سرود خوانست وسرود یاد مست دادن یعنی کسی را بامری که جبلی اوست واداشتن یعنی مرا که خود اهل جنك و پیکارم بجنك برمینگیز و بلا برسر خود فرود میاور .

**صفحه** ۳۹۳ سطر ۱۱ یعنی انصاف شاه از آن بالاتر است که رحمت خودرامخصوص بیگناهان کند بلکه رحمت وی‌شامل‌حال‌باگناه و بیگناه هردومیشود.

**صفحه** ۳٦۵ سطر ۱۷ بسند ـ یابای تازی صحیح است زیرا مصدر پسند پسندیدن است .

❀❀❀

در کلمات فارسی تمام باهای تازی دراصل پارسی بوده وپسندهم بمعنی قبول و کفایت در فرهنگها ضبط شده است . وحید

**صفحه** ۳۹٦ سطر ٦ خط بخون اینجا مراد آنست که بخط خود مینویسم که اگر خلف عهد کنم خون من برشاه حلال باشد .

**صفحه** ٤۳۷ **سطر** ۱۰ پیل پولاد پوش همان پیل جنگی است که زره براو میپوشیده اند نه اسکندر .

# شرفنامه

# شرفنامه

## بنام ایزد بخشاینده

خدایا جهان پادشائی تراست — زما خدمت آید خدائی تراست

پنـاه بلندی و پستی تـوئی — ۱ — همه نیستند آنچه هستی توئی

همه آفریدست بـالا و پست — ۲ — تـوئی آفریننده هر چه هست

توئی برترین دانش آموز پاك — ۳ — زدانش قلم رانده بر لوح خاك

۰. چوشد حجتت برخدائی درست — ٤ — خرد داد بر تو گوائی نخست

خرد را تو روشن بصر کردهٔ — چراغ هدایت تو بر کردهٔ

توئی کاسمانرا بـر افراختی — ٥ — زمین را گذرگاه اوساختی

(۱) این بیت در شاهنامه فردوسی بدین طرز دیده میشود:

خدایا بلندی و پستی توئی — ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

با آنکه نظامی پیرامون مضامین و ترکیبات دیگران هرگز نمیگردد بسی بعید بنظر میآید که باندك تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد و ظن قوی بلکه قطع و یقین درکار است که است این بیت الحاقیست ولی چون در نسخ کهنه ما این بیت هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست درردیف ابیات الحاقی ثبت نشد.

(۲) آفریدست ـ مخفف آفریده است میباشد یعنی بالا و پست وزمین وآسمان همه آفریده و مخلوقند و آفریننده و خالق توئی.

(۳) یعنی توئی که قلم دانش براوح خاك رانده و بخاکیان حکمت و معرفت آموختی

(٤) یعنی خرد پس از اینکه حجت و دلیل درست یافت بخدائی تو گواهی داد.

(٥) چون بعقیده قدما زمین مرکزعالم جسمانیست وافلاك گرد زمین میگردند پس زمین گذرگاه آسمانست.

توئی کافریدی زیک قطره آب ۱ گهرهای روشن تر از آفتاب
تو آوردی ازابر جوهر پدید ۲ بجوهر فروشان تودادی کلید
جواهر تو بخشی دل سنگ را تودر روی جوهر کشی رنگ را
نبارد هوا تا نگوئی ببار زمین ناورد تا نگوئی بیار
جهانی بدین خوبی آراستی برون زانکه یاریگری خواستی .
زگرمی و سردی وازخشك وتر ۳ سرشتی باندازه یکدیگر
چنان برکشیدی وبستی نگار ٤ که به زان نیارد خرد درشمار
مهندس بسی جوید از رازشان ٥ بداند که چون کردی آغازشان
نیاید ز ما جز نظر کردنی ٦ دگر خفتنی باز یا خوردنی
زبان برگشودن باقرار تو ۷ نینگیختن علت کار تو
حسابی کزین بگذرد کمرهیست زراز تو اندیشه بی آگهیست

(۱) یعنی ازیك قطره آب گوهر وجود آدمی را که روشن تر از آفتابست آفریدی یا آنکه از یك قطره باران درروشن درصدف ایجادکردی .
(۲) معنی دوبیت اینست که گوهر را در دل سنك تو ایجاد کردی و گوهرفروشان را کلید گنج نهانی پرگوهر کان و دریا تو بدست دادی و گوهر را در دل سنك تو آفریده و از خم صبغةالله رنگهای گوناگون دادی .
(۳) معنی سه بیت اینستکه از چهار عنصر باندازه هم ترکیبی از انسان ساختنی که خرد بهتر ازآن ترکیب درشمار نمیآورد و مهندس فکرت چندانکه دراسرارآفرینش آنها غورکند بجائی نخواهد رسید . سرشتی باندازه در یکدیگر ـ نسخه .
(٤) یعنی آدمی را چنان نقش‌کشیدی و نگار بستی . بستی بکار ـ نسخه غلط
(٥) مهندس چوجوید بسی رازشان ـ نسخه .
(٦) معنی سه بیت اینستکه از ما جزنظرکردن درصنع تو و خورد و خواب وزبان باقرارالوهیت و توحیدگشودن و از علت و حکمت آفرینش تو سخن نگفتن ودرآن فکرنکردن کاری ساخته نمیشود و هر حسابی که غیر ازاین پیش آریم گمرهیست و فکر ما از راز آفرینش و علت کار تو آگاه نیست .
(۷) زبان باز ( تازه ) کردن باقرار تو ـ نه انگیختن علت کار تو ـ نسخه .

بهرچ آفریدی و بستی طراز ١ نیازت نه ای از همه بی نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان همان گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند سرخود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش تو بودی خدای ٢ نباشد همی هم تو باشی بجای

---

کواکب تو بربستی افلاك را بمردم تو آراستی خاك را
توئی گوهر آمای چار آخشیج ٣ مسلسل کن گوهران در مزیج
حصار فلك برکشیدی بلند ٤ دراو کردی اندیشه را شهربند
چنان بستی آن طاق نیلوفری که اندیشه را نیست زو برتری
خرد تابد(آیدو) درنیابد ترا ٥ که تاب خرد برنتابد ترا
وجود تو از حضرت تنگبار ٦ کنند پیك ادراك را سنگسار

---

(١) اشارتست بآیه ( ان الله غنی عن العالمین.) .
(٢) اشارتست بازلیت و ابدیت ذات واجب الوجود . کان الله ولم یکن معه شیئی .
(٣) یعنی گوهر چار عنصر را دررشته وجود جسمانیان توکشیدی و این چهار گوهر را در مزاج تو مسلسل و بسته داشتی .
(٤) یعنی فکر و اندیشه آدمی را درحصار فلك شهر بند کرده و رخصت بالا رفتن ندادی ازآنرو خرد ازادراك آنسوی عالم جسمانی که عالم لامکان و لازمان باشد عاجز است .
(٥) یعنی خرد کنه ذات تراهرگز در نمی یابد زیرا تاب و توان خرد چندان نیست که ذات ترا بتواند در حیز تفکر و تعقل بیاورد.
(٦) تنگبار ـ لامکان و عرش اعظم که هیچ خرد وفکری بدان راه نمی‌یابد ازبس راه تنك است و پیك ادراك اگر خواست بدانجانزدیك شود سنگسار ورانده‌میشود . کلما اقبل فکری فیك شبرا فرمیلا .

---

الحاقی

نه خلوت بدی کافرینش نبود نه چون کرده شد برتو زحمت نمود
زتعظیم درپیش توهست و نیست اگر باشد و گر نباشدیکی است

نه پر کندهٔ تا فراهم شوی ١ نه افزودهٔ نیز تا کم شوی
خیال نظر خالی از راه تو ٢ ز گردندگی دور درگاه تو
سری کزتو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفتد زپای
کسی را که قهرتودر سرفکند ٣ بپامردی کس نگردد بلند
همه زیر دستیم وفرمان پذیر توئی یاوری ده توئی دستگیر
اگر پای پیلست اگر پرمور بهریك تودادی ضعیفی و زور
چو نیرو فرستی بتقدیر پاك بموری زماری براری هلاك
چو برداری از رهگذر دو درا ٤ خورد پشهٔ مغز نمرود را
چو درلشگر دشمن آری رحیل ٥ بمرغان کشی پیل واصحاب پیل
که ازنطفهٔ نیك بختی دهی ٦ که از استخوانی درختی دهی
که آری خلیلی زبتخانهٔ گهی آشنائی ز بیگانهٔ

(١) یعنی وجود لایزال تو با آنکه درهمه جای هست پرا کنده نیست تا جمع شود زیرا پراکندگی از لوازم جسم است .

(٢) یعنی خیال نظر و فکر و تصور عقل از یافتن راه بسوی تو تهی و محروم و درگه احدیت تو از اینکه خرد بتواند پیرامون وی بگردد دور است تعالی الله من ذالك علوا کبیرا . خاکی از راه تو ـ نسخه غلط .

(٣) درسرفکندن ـ سرنگون شدن وپست گردیدن و پامردی ـ کمك ومدکاری .

(٤) پشه ازدود فرارمیکند . یعنی اگردود حفظ و نگاهبانی خود را از راه برداری پشه مغز نمرود را خواهد خورد . نمرود با همه دعوی الوهیت یك پشه از بینی او بمغزش رفته و هلاکش کرد .

(٥) یعنی وقتی بخواهی لشکری را بسوی عدم کوچ و رحیل بدهی بوسیله مرغان پیل و اصحاب پیل را باهم میکشی . قصه اصحاب فیل معروفست .

(٦) معنی دوبیت اینست که گاهی از نطفه که قطرهٔ آب بیش نیست یك نیك بخت و شاهنشاه یا یك حکیم و پیغمبر ایجاد میکنی و گاهی از استخوان وهستهٔ درختی میدهی و گاهی از بتخانه خلیل وازپشت بیگانه آشنا بیرون میآوری . یخرج الحی من المیت .

گهی با چنان گوهرخانه خیز ۱ چو بوطالبی را کنی سنگ‌ریز
کرا زهره آنکه از بیم تو ‌ کشاید زبان جز بتسلیم تو
زبان آوران را بتو بار نیست ۲ که با مشعله گنج را کار نیست
ستانی زبان از رقیبان راز ۳ که تا راز سلطان نگویند باز
مرا درغبار چنین تیره خاك ٤ تودادی دل روشن وجان پاك
گرآلوده گردم من اندیشه نیست ٥ جزآلودگی خاك را پیشه نیست
گراین خاك روی ازگنه تافتی ‌ بآمرزش تو که ره یافتی
گناه من ار نامدی در شمار ‌ ترا نام کی بودی آمرزگار

(۱) یعنی گاهی با آن اصل وگوهری که ازخانه خدا و بیت‌الله که مکه باشد برخاسته یا از خاندان رسالت برخاسته بود مانند ابوطالبی را که عم پیغمبر است سنگریز کرده از درخود میرانی . ابوطالب بعقیده اهل سنت اسلام اختیار نکرد .

(۲) یعنی با زبانه مشعل روشن زبان آوران گنج ذات احدیت و کنز مخفی‌الوهیت را کار نیست زیرا گنج باید درتاریکی پنهان باشد . جای دیگر فرماید .

بتاریك شاید شدن سوی گنج ‌ که گنج آید از روشنائی برنج

( که با مشعله گنج را کار نیست ) نسخه .

(۳) رقیبان راز پیغمبران و عارفان بزرگ هستند . من عرف ربه فقد کل لسانه . آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .

(٤) یعنی مرادرغبار این‌تن تیره وپیکر خاکی دل روشن وجان پاك توودیعت‌نهادی

(٥) معنی سه بیت اینستکه اگر من بگرد و غبار گناه آلوده‌ام معذورم زیرا لازمه تن خاکی و جسم عنصری آلودگی است و اگر من گناه نمیکردم کسی بآمرزش تو راه نمی یافت و نام تو آمرزگار نمیشد - گر آلوده میگردم - گر آلوده گشتیم گر آلودگی کردم - نسخه .

شب وروز در شام و در بامداد ‌ ‌ ‌ تو بر یادی ازهرچه دارم بیاد
چواول شب آهنك خواب آورم ‌ ‌ ‌ بتسبیح [illegible]مت شتاب آورم
چودرنیمشب سربرآرم زخواب ‌ ‌ ‌ ترا خوانم و ریزم از دیده آب
وکر بامدادست راهم بتست ‌ ‌ ‌ همه روز تا شب پناهم بتست
چوخواهم زتوروزشب داوری ‌ ‌ ‌ مکن شرمسارم در این داوری
چنان دارم ای داورکار ساز ‌ ‌ ۱ ‌ کزین ا(بی) نیازان شوم بی‌نیاز
پرستندهٔ کز ره بندگی ‌ ‌ ‌ کندچون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج ‌ ‌ ‌ در آن عالم آزاد گردد ز رنج

---

مرا نیست ازخود حسابی بدست ‌ ‌ ‌ حساب من ازتست چندانکه هست
بد و نیك را از تو آیدکلید ‌ ‌ ۲ ‌ زتو نیك واز من بد آید پدید
تو نیکی کنی من نه بدکرده‌ام ‌ ‌ ۳ ‌ که بد را حوالت بخود کرده‌ام

---

(۱) یعنی مرا از این بانیازان وبندگان محتاج یا مشرکان و بی نیازان ازتوسل بخودت بی نیاز کن .

(۲) در مصراع اول میگوید نیك وبد همه از جانب تست زیرا برخیر و شر همه قدرت داری ولی درمصراع دوم عذر این سخن را خواسته وبرای فرار ازمذهب جبر میگوید خوبی از تست وبدی از من . لاجبر ولاتفویض بل امر بین‌الامرین .

(۳) این بیت توضیح مصراع دوم بیت پیش است - یعنی تو نیکی کنندهٔ و از تو جز خیر سر نمی زند . و من بد نکرده و بد نگفته‌ام اگر بدی را بخود نسبت داده‌ام .

---

## الخالقی

پدید آور خلق عالم توئی ‌ ‌ ‌ ترمیرانی وزنده کن هم توئی

زتست اول این نقش را سرگذشت ۱ بتست آخرین حرف را بازگشت
ز تو آیتی در من آموختن ۲ ز من دیو را دیده بر دوختن
چو نام توام جان نوازی کند بمن دیو کی دست یا(با)زی کند
ندارم روا با تو از خویشتن ۳ که گویم تو و باز گویم که من
گر آسوده گر ناتوان میزیم ٤ چنان کافریدی چنان میزیم
امیدم چنانست ازان بارگاه ٥ که چون من شوم دور این کارگاه
فروریزیم از نظم و ترتیب خویش دگرگونه گردم ز ترکیب خویش
کند باد پرکنده خاك مرا نبیند کسی جان پاك مرا
پژوهنده حال سربست من نهد تهمت نیست بر هست من
رغیب آن نمودارش آری بدست کزین غایب آگاه باشد که هست

---

(۱) تلمیح است به (منك المبدء والیك المعاد) .
(۲) معنی دو بیت اینست که از تو آیت توفیق و عنایت در من آموختن واز من دیو نفس اماره وشیطان را از خود دور کردن زیرا اگر توفیق و مشیت تو با من باشد نفس وشیطان برمن چیره نخواهد شد .
(۳) یعنی درپیش دریای وجود تو نارواست که من اظهار وجود وانیت بکنم زیرا من موجی از این دریا بیش نیستم وهرچه هست دریاست .
(٤) یعنی اگر آسوده و نیکو کار باشم یا ناتوان مقهور دیو نفس درهمه حال محکوم مشیت تو هستم وتو مرا چنان آفریدهٔ .
(٥) معنی پنج بیت اینست که پس از مرك وفرو ریختن ترکیب پیکر عنصری اگر پژوهنده وتفحص کننده حال سربسته من وزیارت کننده قبر من مرا معدوم بخواند وتهمت نیستی برمن بگذارد امیدم از تو چنانست که از عالم غیب نمودار ونمونه زندگی وهستی مرا بدست او بدهی که بداند من اگرچه از نظرها غایب شده ولی موجودم نه معدوم .

چو بر هستی تو من سست رای ۱ بسی حجت انگیختم دلگشای
تو نزار شود مهد من در بهشت خبر ده که جان زنده گر خاک خفت
چنان گرم کن عزم رایم بتو که خرم دل آیم چو آیم بتو
همه همرهان تا بدر با منند ۲ چو من رفتم این دوستان دشمنند
اگر چشم و گوشست اگر دست و پای زمن باز مانند یك یك بجای
توئی آنکه تا من منم با منی درین در مبادم تهی دامنی
درین ره که سر بر دری میزنم ۳ بامید تاجی سری میزنم
سری کان ندارم ازین در دریغ ٤ به از تاج بخشی بدان سر نه تیغ
بحکمی که آن در ازل راندهٔ ۵ نگردد قلم زانچه گرداندهٔ
ولیکن بخواهش من حکم کش کنم زین سخنها دل خویش خوش

---

(۱) معنی دوبیت اینسکه بپاداش آنکه من برای اثبات وجود تو حجت ودلیل دلپسند بسیار آورده ام توهم به پژوهندگان حال من آگهی ده که جان من زنده است اگر چه قالب خاکی درخاك خفته ومرده است یعنی نام مرا جاوید کن .
(۲) معنی سه بیت اینسکه همه چیز حتی چشم و گوش ودوپا ازمن جدا میشوند وهمه همراهان من پس ازرفتن بامن دشمن شده وبترك من میگویند تنها توئی که تا من زنده ام بامن هستی ، مرا ازدر تو هرگز نومیدی درکار مباد . چون من با منم اینهمه بامنند نسخه
(۳) یعنی درراه آخرت که دنیا باشد من برای سجده وبندگی سراطاعت بردرگاه تو بخاك میزنم وسر بخاك زدنم بامید آنسکه تاج رستگاری برسرم بگذاری نه تیغ هلاکت وعذاب .
(٤) سری را کزین در ندارم دریغ - نسخه (۵) معنی دوبیت اینسکه هرچه بر من باید برود بحکم تقدیر ازازل رفته واین دعاها فائده ندارد ومن فقط دل خودرا باین دعاها خوش میکنم . زحکمی که آن - نسخه

تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب ١ دعائی کند من کنم مستجاب
چو عاجز رهاننده دانم ترا درین عاجزی چون نخوانم ترا
بلی کار تو بنده پروردنست مرا کار با بندگی کردنست
شکسته چنان گشته‌ام بلکه خرد که آبادیم را همه باد برد
توئی کز شکستم رهائی دهی وگر بشکنی مو میائی دهی
در این نیمشب کز توجویم پناه ٢ بمهتاب فضلم بر افروز راه
نگهدارم از رخنهٔ رهزنان مکن شاد برمن دل دشمنان
بشکرم رسان اول آنکه بگنج ٣ نخستم صبوری ده آنگاه رنج
بلائی که باشم در آن (او) ناصبور زمن دور دار ای زبیداد دور
گرم در بلائی کنی مبتلا نخستم صبوری ده آنکه بلا
گرم بشکنی ور نهی در نورد ٤ کفی خاك خواهی زمن خواه گرد
برون افتم از خود بپر کندگی نیفتم برون با تو از بندگی
بهر گوشه کافتم ثنا خوانمت بهر جا که باشم خدا دانمت

---

(١) اشارتست به **ادعونی استجب لکم**.
(٢) یعنی در این نیم شبی که بدرگاه تو مشغول دعا و تضرع هستم بسوی حقیقتم راهنمائی کن . نظامی سحرخیز و اهل ریاضت ومناجات بوده .
(٣) یعنی اگر خواستی بمن گنج نعمت دهی اول توفیق شکران آنرا بده و اگر خواستی رنج و بیماری دهی اول توفیق صبر بده . آخر بگنج نسخه
(٤) سهٔ بیت یعنی اگر مرا در نورد خود سالم بگذاری و نشکنی کفی خاك هستم و اگر بشکنی مشتی گرد و در همه حال خواه کفی خاك از من باقی باشد و خواه مشتی گرد .
ازخودی خود بسبب پراکندگی بیرون می‌افتم ولی از ربقه بندگی تو خارج نخواهم شد ودرهمه جا ترا خدای خود دانسته از ثنا کوتاهی نمیکنم گرم بشکنی و رکنی درنورد . نسخه

قرار همه هست بر نیستی ١ توئی آنکه بر یك قرار ایستی
پژوهنده را یاوه زان شد دید ٢ کز اندازه خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن
نظر تابدینجاست منزل شناس ٣ کزین بگذری در دل آیدهراس
سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را

## مناجات بدرگاه باری عز شأنه

بزرگا بزرگی دها بی کسم توئی یاوری بخش ویاری رسم
نیاوردم ازخانه چیزی نخست تودادی همه چیزمن چیزتست
چوکردی چراغ مرا نور دار ٤ زمن باد مشعل کشان دور را
بکشتن چو دادی تنومندیم ٥ تو ده زآنچه کشتم برومندیم
گریوه بلنداست وسیلاب سخت ٦ مپیچان عنان من از راه بخت

---

(١) اشارتست به **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام**
(٢) سه بیت یعنی پژوهندگانیکه درصدد شناسائی تو برآمده وترا نشناختند بسبب آنست که ذات ترا مانند خود قیاس کردند **کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** پس راه شناسائی توآنستکه از وجود لایزال تو درتونظر کنند نه ازمنظره وجود ناقص وفانیخویش .
(٣) یعنی نظراهل نظروفکر تا این مقام ومنزل راه شناس استکه ازذات تودرتوبیند وچونکه از این بگذری خطر وهراس درپیش است **لایعرف الرب الاالرب**
(٤) یعنی چون چراغ هدایت مرا توپرنور کردی دم ونفس خامش کنندگان این چراغ را مانند شیطان ونفس اماره ازمن دوربدار.
(٥) یعنی درمزرعه دنیا چون مرا قدرت کشت وزراعت دادی درآخرت ازین کشته مرا خرمن نصیب کن **الدنیا مزرعة الاخرة**
(٦) یعنی سیلاب هلاك ازگریوه بلند فرومیریزد توعنان مرا ازراهیکه بخت در آن حافظ منست برمپیچ . مپیچان عنان من ازراه رخت ـ نسخه

ازین سیل گاهم چنان ده گذار (۱) که پل نشکند برمن این رودبار
عقوبت مکن عذر خواه آمدم بدرگاه تو رو سیاه آمدم
سیاه مرا هم توگردان سپید مگر دانم از درگهت نا امید
سرشت مرا کافریدی ز خاک (۲) سرشته تو کردی بناپاک وپاک
اگر نیکم وگر بدم در سرشت قضای تواین نقش درمن بنشت
خداوند مائی و ما بنده ایم بنیروی تو یك بیك زنده ایم
هرآنچ آفریده است بیننده را (۳) نشان میدهند آفریننده را
مرا هست بینش نظر گاه تو (٤) چگونه نبینم بدو راه تو
ترا بینم ازهرچه پرداخته است (٥) که هستی توسازنده واوساخته است
همه صورتی پیش فرهنگ ورای بنقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد ز من تا بتو نشاید ترا یافت الا بتو
اساسی که درآسمان وزمیست (٦) باندازه فکرت آدمیست

---

(۱) پل شکستن ـ کنایه ازمحرومی وهلاکت است . یعنی درسیلگاه ورودبار پرخطر دنیا پل عبورمرا مشکن ومرا درخطرهلاک ابدی مینداز .

(۲) دراین دوبیت تمایل بمذهب جبرومقدر بودن خیر وشرشده است .

(۳) یعنی بینندهٔ که چشم بینا دارد هرآفریدهٔ آفریننده را بدونشان میدهد .

(٤) یعنی بینش من منظورنظر توفیق توواقع شده واز آن سبب بتوفیق و هدایت توراه رستگاری بسوی ترا می‌بیند وگمراه نخواهد شد .

(٥) یعنی درهرچه ساخته وپرداخته شده من خالق وسازنده را می‌بینم زیرا نقش دلیل وجود نقاش است .

(٦) چهاربیت یعنی اساس عالم جسمانی که زمین وآسمان باشد باندازه فکرت آدمیست زیرا آدمی جسم است وفکر او باندازهٔ عالم جسمانیست و چون حد عالم جسمانی و کاینات بپایان رسد دیگر فکرت آدمی بآنسو نمیتواند بالا رفت و درعالم لامکان و لازمان نمیتواند وارد شد .

شود فکرت اندازه را رهنمون — سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد — که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان پذیرد حد کاینات — نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین — ۱ تو هستی که این پایه بیرون ازین
بر آن دارم ای مصلحت خواه من — که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که فرجام کار — تو خشنود باشی و من رستگار
جز این نیستم چارهٔ درسرشت — که سر برنگردانم از سرنوشت
نویسم خطی زین نیایشگری — ۲ مسجل بامضای پیغمبری
گواهی درو از که ! ازچار یار — که صد آفرین باد بر هر چهار
نگهدارم آنخط خونی رهان — چو تعویذ بر بازوی خود نهان
در آن داوریگاه چون تیغ تیز — ۳ که هم رستخیز است وهم رسته‌خیز
چو بران شود نامها سوی مرد — من آن نامه را برگشایم نورد
نمایم که چون حکم رانی درست — بر این حکمران وان دیگر حکم تست

---

(۱) یعنی اندیشه وفکر بیش ازحد کاینات وعالم جسمانی نمیتواند بیندیشد و در تصور آورد وتو دراین حدود نبوده واززمره کاینات بیستی که بفکردرآئی بلکه بیرون ازحد کاینات وخالق کاینات هستی .

(۲) معنی شش بیت اینستکه من در باب این نیایش و دعا و تضرع خطی می‌نویسم مسجل بامضای ختم رسل وبشهادت چهاریار وچهار خلیفه که دوستار آنانم و آن خط که رهانند خونی وقاتل است ( تا بمن که خونی نیستم چه رسد ) حرز بازو ساخته در قیامت برگشوده وبتو مینمایم و میگویم ای حکمران درست بر این خط در حق من حکم کن و مرا ببهشت برسان . (۳) داوریگاه چون تیغ تیز یعنی داوریگاهی که چون شمشیر جدا کننده حق است از باطل . رستخیز قیامت و رسته خیز یعنی روزی که رستگان ازحیات برخاسته حیات ازسر میگیرند . هم راستخیز - نسخه

امیدم بتوهست از اندازه بیش ‌ ‌ ‌ مکن نا امیدم زدرگاه خویش
زخود گرچه مرکب برون رانده‌ام ‌ ‌ ‌ براه تو در نیمره مانده ام
فرود آر مهدم بدرگاه خویش ‌ ‌ ‌ مگردان سررشته ازراه خویش
زمن کاهش وجان فزودن زتو (١) ‌ ‌ ‌ نشان جستن ازمن نمودن زتو
چوبازار من بی من آراستی ‌ ‌ ‌ بدان رسم وآیین که میخواستی
ز رونق مبر نقش آرایشم ‌ ‌ ‌ نصیبی ده از گنج بخشایشم
چه خواهی زمن تاچنین بودسست (٢) ‌ ‌ ‌ همان گیر نابوده بودم نخست
مرا چون نظر بر من انداختی ‌ ‌ ‌ مزن مقرعه چونکه بنواختی
تو دادی مرا پایگاه بلند ‌ ‌ ‌ توام دست گیراندرین پای بند
چو دادیم ناموس نام آوران (٣) ‌ ‌ ‌ بده دادم ای داور داوران
سری را که بر سر نهادی کلاه ‌ ‌ ‌ میند از در پای هر خاك راه
دلی را که شد بردرت راز دار ‌ ‌ ‌ ز در یوزه هر دری باز دار
نکوکن چو کردار خودکار من ‌ ‌ ‌ مکن کار با من بکردار من
نظامی بدین بارگاه رفیع ‌ ‌ ‌ نیارد بجز مصطفی را شفیع

## درنعمت خواجه کاینات

فرستاده خاص پروردگار (٤) ‌ ‌ ‌ رساننده حجت استوار
گرانمایه تر تاج آزادگان ‌ ‌ ‌ گرامیتر از آدمیزادگان

---

(١) زمن جستن وره نمودن زتو- بجان آمدم جان فزودن زتو- نسخه

(٢) یعنی ازبود سست ووجود ضعیف وناچیزمن چه میخواهی .

(٣) سه بیت یعنی چون مرا بسخن ودانش نامور وبزرك کردی دادمرا بده ومگذار سری را که توکلاه کرامت ولقدکرمنا برنهادهٔ بسبب احتیاج درپای ارباب دنیا که از خاك راه کمترند بیفتد ودلی که رازدارتست دریوزه گرد رها بشود .

(٤) حجت استوارمعجزه قرآنست که تا ابد استواروپایدار است .

| | | | |
|---|---|---|---|
| محمدکازل تا ابد هرچه هست | | بآرایش نام او نقش بست | |
| چراغیکه پروانه بینش بدوست | ۱ | فروغ همه آفرینش بدوست | |
| ضمان دار عالم سیه تا سپید | ۲ | شفاعت گر (کن) روزبیم وامید | |
| درختی سهی سایه درباغ شرع | ۳ | زمینی باصل آسمانی بفرع | |
| زیارتگه اصل داران پاك | ٤ | ولی نعمت فرع خواران خاك | ۵ |
| چراغیکه تا او نیفروخت نور | | زچشم جهان روشنی بود دور | |
| سیاهی ده خال عباسیان | ۵ | سپیدی بسر چشم شماسیان | |
| لب از باد عیسی بر از نوش تر | ٦ | تن از آب حیوان سیه پوش تر | |

(۱) یعنی چراغی که بینش اهل بصر پروانه وجود اوست و بعشق معرفت پیرامنش پرواز میکند . چراغی که پرواز (پرداز) بینش بدوست . نسخه

(۲) یعنی ضامن وواسطه فیض ورزق عالم ازسیاه وسپید ورومی وزنگی.

(۳) یعنی درختی که سایه اوچون سروسهی راست وبلند همه عالم را فروگرفته واصل او ازخاك وفرع ومیوه اودرآسمانست وفرشتگان هم ازو باصب **اصلها ثابت وفرعها فی السماء** . بهی سایه . نسخه

(٤) اصل داران پاك . پیغمبران و اولیاء وفرع خواران خاك تمام آدمیان که بطفیل وجود پیغمبر خلقت شده‌اند .

(۵) شمارخدقای عباسی لباس سیاه وعلم وبیرق آنان هم سیاه بوده است حال دراینجا بمعنی نوعی بردیمانی وجامها ونیزبمعنی علم است یعنی جامه وعلم عباسیان را سیاهی از اوست . شماسیان . آتش پرستان منسوب بشماس که گویند مخترع آتش پرستی بوده وچشم سپیدی کنایه ازلجاج وکوری است . یعنی ازچشم سپید کورشماسیان آتش پرست سپیدی لجاج برده و آنانرا مسلمان ساخت .

(٦) باد عیسی ـ دم عیسی که مردگانرا زنده میکرد. سیاهپوشی تن وی بمناسبت اینستکه تن اوچون آب حیات درظلمات لباس پنهان بود وهیچکس ندیده بود جزیکنفرازاصحاب که بحیله انتقام مهرنبوت را که برکتف اوبوسید و بحکم **من مسنی لا یمسه النار** از آتش آزاد شد.

فلك برزمين چارطاق افكنش ١ زمين برفلك پنج نوبت زنش
ستون خرد مسند پشت او ٢ مه انگشت كش گشته زانگشت او
خراج آورش حاكم روم و ری — خراجش فرستاده كسری و كی
محيطی چگويم چو بارنده ميغ ٣ بيك دست گوهر بيك دست تيغ
بگوهر جهان را بياراسته — بتيغ از جهان داد دين خواسته
اگر شحنهٔ تيغ بر سر برد ٤ سر تيغ او تاج و افسر برد
بسر بردن خصم چون پی فشرد — بسر برد تيغی كه بر سر نبرد
قبای دو عالم بهم دوختند ٥ وزان هردو يك زيور افروختند
چو گشت آن ملمع قبا جای او — بدستی كم آمد ز بالای او
ببالای او كايزد آراستست — هم آرايش ايزدی راستست

(١) يعنی آسمان برزمين از چهار عنصر فراش چارطاق افكن وزمين بربام فلك پنج نوبت زن اوست. چارطاق نوعی از خيمه كه برای آشپزخانه ميزنند . پنج نوبت زدن ازعهد سلطان سنجر استقرار يافت و پيش از آن چهارنوبت بردرملوك نقاره ميزدند. پنج نوبت وی پنج نماز است . (٢) يعنی تكيه گاه پشت وی ستون خرد است وماه بسبب فيض دونيم شدن ازانگشت او انگشتنكش وانگشت نمای جهان گرديده است .
(٣) مراد از گوهر گوهر اسلام يا قرآن است كه بدان جهان را آراسته است .
(٤) معنی دوبيت اينستكه هرشحنه ونگهبان و پادشاهی تيغ را بايد بالای سرخود ببرد و فرود بياورد تا تاج و افسر خصم را ببرد ولی پيغمبر ما بر خلاف همه وقتی خواست سرخصم را از ميان ببرد تيغ پای سر خود نبرده سرخصم را ازتن برميدارد چون پيغمبر هيچوقت درجنك شمشير بردست نگرفت وكسی را نكشت زيرا رحمت صرف باغضب سازگار نيست .
(٥) معنی سه بيت اينستكه قبای دوجهان كه دنيا وآخرت باشد سرهم دوخته ويك جامه فروزنده ازآن ساختند ولی يك شبرويكوجب براندام وی كوتاه وگوهر ذات وی بيش از گنجايش دراين دوعالم بود وبرقامت ايزدآراسته او تنها قبای آرايش ايزد رساست . يك زيور اندوختند ـ نسخه

کلیدکرم بوده دربند (بود) کار ۱ گشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بدو دعوت تنك را ۲ گواهی بر اعجاز او سنك را
تهی دست سلطان درویش پوش ۳ غلامی خر و پادشاهی فروش
ز معراج او در شب ترکتاز ٤ معرج کران فلك را طراز
۰ شب از چتر معراج او سایهٔ ۵ وز آن نردبان آسمان پایهٔ

## درمعراج پیغمبر اکرم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد شب ازروشنی دعوی روز کرد
سرا پرده هفت سلطان سریر ٦ برآموده گوهر بچینی حریر

(۱) یعنی درهنگام بند آمدن وبسته شدن کارکلید گشایش وکرم بوده وبدان کلید قفل چندین حصار گشوده شده .

(۲) یعنی دعوت بتوحید خدا که قبل ازپیغمبر دایره‌اش تنك بود پس از بعثت وی فراخ گردیده ونیز اشارتست بخبرمشهورکه یکی ازصحابه آن حضرت را دعوت بمهمانی کرده و او با سه هزاراز اصحاب بمهمانی آمد و با عجاز وی ازیك گوسفند بریان شده تمام آن سه هزار نفر غذا خورده و سیر شدند و باز هم دیك غذا بحال خود باقی بود .

(۳) یعنی پادشاه تهیدستی که درویشان را لباس میپوشاید یادرویشانه لباس میپوشید . سلطان پشمینه پوش ـ نسخه غلط

(٤) معرج ـ بصیغه مفعول . جامه قیمتی که خطوط رنگارنك درآن باشد و طراز نقش ونگار جامه است . یعنی معراج اوطرازونقش ونگار وزینت جامه معرج بندگی و عبادت معرج دوزان فلکی . که فرشته‌ها باشند گردید .

(۵) معراج درلغت نردباست . یعنی شب سایه چترمعراج اوست واز نردبان معراج او هفت آسمان یکپایه است .

(٦) یعنی سراپرده حریرهفت سیاره‌که هفت سلطان سریرهفت فلکند برحریرچینی شود ازاختران گوهرآموده وپر گوهرشده بود .

سر سبز پوشان باغ بهشت ١ بسر سبزی آراسته کار و کشت

محمد که سلطان این مهد بود ٢ ز چندین خلیفه ولیعهد بود

سر نافه در بیت اقصی گشاد ٣ ز ناف زمین سر باقصی نهاد

زبند جهان‌داد خودرا خلاص بمعشوقی عرشیان گشت خاص

بنه بست ازاین کوی هفتاد راه ٤ بهفتم فلك بر زده بارگاه

دل از کار نه حجره پرداخته ٥ بنه حجره آسمان تاخته

برون جسته زین کنده چاربند ٦ فرس رانده برهفت چرخ بلند

براقی شتابنده زیرش چو برق ٧ ستامش چوخورشید درنورغرق

سهیلی بر اوج عرب تافته ٨ ادیم یمن رنگ از و یافته

---

(١) سرسبز پوشان باغ بهشت. رضوان‌وخازن بهشت‌است وسبزپوشان حوروغلمانند

(٢) یعنی محمدکه سلطان مهد جهان وجود وولیعهد تمام خلفا وپیغمبران بوده چون دین اوناسخ تمام ادیان گردید.

(٣) یعنی سرنافه وجود خویش را درمسجد اقصی گشوده وبزبان مشك افشان ونفس مشگین پیغمبران را درآنجا موعظه گفت وازناف زمین‌که مکه باشد سرباقصای‌جهان جسمانی نهاد وازفلك‌الافلاك بالا رفت.

(٤) یعنی درحالت بنه بربستگی ازین جهان‌که بمناسبت هفتاد ودوملت هفتاد و دوراه بخدا دارد بفلك پروازکرد.

(٥) پیغمبرنه زن ونه حجره داشت یعنی‌درحالتیکه دل ازنه حجره زمینی‌خودبرداشته بود بحجره نه فلك پروازکرد.

(٦) کنده چاربند. زمین‌است‌که چارعنصردرآن وجود دارد.

(٧) ستام - یراق اسب وزین ولگام

(٨) یعنی یراق وی سهیل آسا براوج ملك عرب تافت وادیم‌زمین ازنوراورنك و رونق یافت. ادیم زمین. اضافه بیانیست. ادیم چرم است ودریمن بافسانه میگویند بسبب تاثیرسهیل ادیم سرخ رنك وخوشبومیشود. ادیم یمن - نسخه

بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی (۱) رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی
نه آهو ولی نافش از مشک پر (۲) چو دندان آهو بر آموده در
از آن خوش‌عنان‌تر که آید گمان (۳) وز آن تیزروتر که تیر از کمان
شتابنده‌تر و هم علوی خرام از و باز پس مانده هفتاد گام
بعالم گشائی فرشته وشی (٤) نه عالم گشائی که عالم کشی
بشبرنگی ازشبچرا گشته‌مست (٥) چو ماه‌آمده شبچراغی بدست

(۱) یعنی دم براق وی چون بریشم و سم وی چون لؤلؤ بود وازشدت جلا کی ماند لؤلؤکه در رشته ابریشم برروی ابریشم راه میرود او هم بر روی یکرشته ابریشم راه میرفت .

(۲) یعنی آهو نبود ولی چون آهوی ختن نافه نافش پرمشك بود وچنانکه دندانهای آهو بیکدیگر متصل و آموده است سرتاپای او آموده بدرو گوهر بود. نافش مخفف نافه‌اش میباشد . نافه ازمشك پر ـ نسخه

(۳) یعنی ازآمدن گمان خوش عنان تروازتیری که از کمان بجهد تیزروتربود خوش عنانی گمان بمناسبت آنست که درهمه سوبیدرنك میرود واززمین تا افلاك را بیك گام طی میکند .

(٤) عالم گشائی .کنایه ازطی فضا وتسخیرعالم است و عالم کشیدن بمناسبت اینست که پیغمبر را بردوش کشیده بود .

(٥) شبرنگی ـ همرنگی شب سیاه . شبچرا . چریدن درشب و بهمین مناسبت میوه و نقلی که شب درمجلس میخورند شبچره میگویند . شبچراغ گوهریست که درافسانه‌ها میگویند اسب دریائی که سیاه وبنام شبرنك است شب بنورآن گوهرچرا میکند یعنی براق بسبب همرنگی شب یا بسبب شبرنك و اسب دریای فلکی بودن از شبچرا سیرومست شده وپس ازسیری شبچراغ وجود پیغمبررا که چون ماه درخشنده بود در دست گرفته وبآسمان آمد . اسب دریائی پس ازسیری ومستی ازچریدن گوهررا برداشته بدریا میرود .

چنان شد که از تیزی گام او ١ سبق برد(جست)بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر میگشاد ٢ مگر خود قدم بر نظر مینهاد
پیمبر بد(بر)ان ختلی ره نورد ٣ بر آورد از این آب گردنده گرد
هم اوراه دان هم فرس راهوار زهی شاه مرکب زهی شهسوار
چو زین خانقه‌عزم دروازه کرد ٤ بدستش فلك خرقه را تازه کرد
سواد فلك گشته گلشن بدو ٥ شده روشنان چشم روشن بدو
درآن پرده کز گردها بود پاك ٦ نشایست شد دامن آلود خاك

---

(١) اغراق این بیت بیش‌ازحد فکروتصوراست . مسافرورونده درراه بجنبش‌مشغول است ودرمنزل آرام میگیرد . یعنی براق بحدی تندروبود که پیش از جنبش بمنزل رسیده وآرام میگرفت وجنبش اودیده نمیشد .

(٢) نظروبینائی ازهمه چیز سریع‌السیرتراست . یعنی براق ازشدت سرعت سیر با بینائی‌ونظربقیاس همقدم بود وقدم وی برقیاس نظرش گشوده میشد بلکه نظررا زیر قدم پامال‌کرده ازو پیش می‌افتاد . یا آنکه بسبب شرافت حمل بارنبوت قدم برنظر وچشم آسمانیان میگذاشت .

(٣) اسب ختلی منسوب بختلان ترکستانست وآب گردنده آسمان وگرد برآوردن از آن کنایه ازسپردن زیرقدم واز آن گذشتن است .

(٤) خرقه تازه‌کردن - دراصطلاح عرفا مقام ومرتبه بلند و تازه یافتن مرید است از مراد ومرشد خود . یعنی‌آسمان ازفیض قدم اومقام ورتبه بلند وتشریف عظمت‌یافت. نیزضمناً اشارتست بخرق والتیام پرده های فلك وبالا رفتن ازآن .

(٥) روشنان فلك - ستارگانند .

(٦) خلاصه معنی نه بیت آنست‌که در پرده عالم تجرد روحانی چون ممکن نبود با آلودگی‌ها وتعلقات عالم خاك جسمانی بگذرد از آنسبب درهفت دریای هفت اخترکه هفت آسمان باشد پای خاکی را شستشوداده واسباب وعلایق جسمانی را هریك در دریا ازخود فروشست وترك کرد پس گهواره خواب را که لازم جسم است بماه‌هاله داربخشید وقلم نوشتن وا بعطارد داد وطبیعت جسمانی و شهوانی را پس از طلاق بناهید واگذارکردکه ستاره طربست وخشم خودرا بمریخ ورعونت و خود پرستی را بمشتری وکشتی‌دریا نورد جسمانی‌که جسم‌عنصری باشد بکیوان‌که دروازه بان لامکانست داد ومجرد بعالم مجردات رفت .

بدریای هفت اختر آمد نخست ۱ قدم را بهفت‌آب خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را بمه داد گهواره خواب را
پس آنگه قلم برعطارد شکست که امی قلم را نگیرد بدست
طلاق طبیعت بناهید داد بشکرانه قرصی بخورشید داد
بمریخ داد آتش خشم خویش که‌خشم‌اندران‌ره‌نمیرفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری نگینی دگرزد بر(در)انگشتری
سواد سفینه بکیوان سپرد بجز گوهری پاك با خودنبرد
بپرداخت نزلی بهر منزلی ۲ چنان کو فرو ماند و تنهادلی
شده جان پیغمبران خاك او ۳ زده دست هریك بفتراك او
کمر بر کمر کوه برکوه راند گریوه گریوه جنیبت جهاند
بهارونیش خضر و موسی دوان ۴ مسیحاچه‌گویم‌ز(چو)موکب‌روان
باندازه آنکه یکدم زنند بیك‌چشم زخمی‌که برهم زنند
زخرپشته‌آسمان‌در(بر) گذشت زمین وزمان راورق درنوشت

---

(۱) یعنی قدم خاکی را بهفت‌آب بشست.

(۲) یعنی درهرمنزل ازمنازل هفت اختر نزلی بشرحی‌که گفته شد از خود گذاشت و چنان مجرد شد که جز دل و جان پاك با او چیزی نماند.

(۳) خاك شدن - پست شدنست. یعنی جان پیغمبران در پیش جان او چون خاك متواضع شده وافتادگی و پستی پذیرفت.

(٤) هارونی - پاسبانی و پیکی و قاصدی کردن و هر دو معنی اینجا مناسب است و چون برادر موسی هم هارون نام داشته ایهام هم بکار رفته.

ندیده ز تعجیل ناورد او ۱ کس از گرد برگرد او گرداو

ز پر تاب تیرش در آن ترکتاز ۲ فلك تیر پر تابها مانده باز

تنیده تنش در رصد های دور ۳ بروحانیان بر جسد های نور

در آن راه بیراه از آوارگی ٤ همش بارمانده همش بارگی

پر جبرئیل از رهش ریخته ٥ سرافیل ازآن صدمه بگریخته

ز رفرف گذشته بفرسنگها ٦ در آن پرده بنموده آهنگها

ز دروازه سدره تاساق عرش قدم برقدم عصمت افکنده‌فرش

ز دیوانگه عرشیان بر گذشت ۷ بدرج آمد ودرج را درنوشت

جهت را ولایت بپایان رسید ۸ قطیعت پرگار دوران رسید

زمین زاده آسمان تاخته ۹ زمین‌وآسمان‌را(از)پس‌انداخته

(۱) یعنی از سرعت سیر و حرکت او هیچکس از اطراف و گرد بر گرد او غبار قدم او را ندید ـ ناورد اینجا بمعنی رفتار است .

(۲) یعنی از پرتاب شدن و تندرفتن تیر وجود او از کمان عالم جسمانی بنشانگاه جهان روحانی آسمان باندازه مسافت هزاران تیر پرتابی از او باز پس ماند .

(۳) یعنی‌تن لطیف‌نورانی اوجسم نوری بملائکه روحانی‌داد جسم ملائکه ازنوراست

(٤) یعنی درآن راه‌که آوارگی بدان راه نداشت هم بار علایق جسمانی او فروماند و هم بارگی و اسب او از رفتار افتاد .

(٥) یعنی پر جبرئیل از طی راه بهمراه او فرو ریخته و نتوانست برود واسرافیل چون صدمه جبرئیل را دید از رهروی فرار گیرد و ساکن ماند .

(٦) یعنی از رفرف هم فرسنگها بالاتر رفت و رفرف نیز ازهمراهی بااو فروماند و درپرده ساز و قرب‌الوهیت آهنگها سرود .

(۷) درج ـ بمعنی طومار ونیز نام یکی از مقاماتیست که شب معراج پیغمبر طی کرد . از ایوانگه ـ نسخه .

(۸) یعنی ولایت جهت بپایان آمد وجهان بیجهتی پدیدار شد و دایره پرکاردوران و زمان که فلك‌الافلاك باشد قطع شد و انتها پذیرفت .

(۹) معنی دوبیت اینست‌که پیغمبر خاك زاده بفلك تاخته زمین و آسمان را پشت سر انداخت و چنان مجرد روی پیشه کرد که از علایق و هستی او چیزی با او نماند و سرتاپا همه معشوق و خدا گردید .

مجرد روی را بجائی رساند   که از بود او هیچ بوئی نماند

چوشد در ره نیستی چرخ زن   ١   برون آمد از هستی خویشتن

در آن دایره گردش راه او   نمود از سر او قدمگاه او

رهی رفت بی زیر و بالا دلیر   ٢   که در دایره نیست بالا وزیر

حجاب سیاست بر انداختند   ٣   ز بیگانگان حجره پرداختند

در آنجای کاندیشه نادیده جای   ٤   درود از محمد قبول ازخدای

کلامی که بی آلت آمد شنید   ٥   لقائی که آن دیدنی بود دید

---

(١) معنی دوبیت اینست که چون در راه نیستی و عالم وحدت چرخ زن و باوجد رونده شد و از هستی خود بکلی بیرون آمد در آن دایره وحدت که گردشگاه و راه او بود سر وقدم او یکی شد و قدم وی از سرش نمودار گردید زیرا قدم و سراز لوازم جسم است و بعداز مرك جسمانیت و خودی سر و قدمی درکار نیست و هردو یکی است مانند دایره که سر وقدمش یکی است .

(٢) یعنی در عالم وحدت راهی را طی کرد که هیچ زیر و بالا نداشت چنانکه خودش هم سر وقدم نداشت زیرا دایره زیر و بالا ندارد .

(٣) یعنی حجاب سلطنت و سیاست الوهیت را بربالا زدند و پیغمبر وارد حجاب شد و فرشتگان همه از آنجا چون بیگانه بودند دور ماندند - **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل .**

(٤) درخبراست که شب معراج خطاب رسید **السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبركاته .** پیغمبر پاسخ داد **السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین .**

(٥) سه بیت یعنی کلام خدا را بی آلت زبان از زبان بی زبانی شنید و لقائی که دیدنیست با دیده یقین دید و چنان دید که هیچ گمان و خیال در پیش عین الیقین وی نبوده وجهت هم درکار نبود زیرا جهت از لوازم جسم است و دیدار جسمانی و آن بیننده و آن دیده شده ورای جهان جسم بودند و پیغمبر چون از خودی خود بیرون آمده و سرتاپای نرگس وار چشم بود از آسیب خارمژگان و علاقه جسمانی چون نرگس در پیرامون نداشت .

چنان دید کز حضرت ذوالجلال　　نه زان سو جهت بد نه زاینسو خیال
همه دیده گشته چو نرگس تنش　　نگشته یکی خار پیرامنش
در آن نرگسین حرف کان باغ داشت (۱)　　مگو زاغ کو مهر ما زاغ داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد (۲)　　هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت　　یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
سوی عالم آمد رخ افروخته　　همه علم عالم (علوی) در آموخته
چنان رفته و آمده باز پس　　که ناید در اندیشه هیچکس
ز گرمی که چون برق پیموده را　　نشد گرمی خوابش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود　　شبی بود یا خود یکی سال بود
چو شاید که جانهای مادر دمی (۳)　　برآید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست　　اگر شد بیك لحظه و آمد رواست
به از گوهر جان نثارش کنم　　ثنا خوانی چار یارش کنم
گهر خرچهارند (ست) و گوهر چهار　　فروشنده را با فضولی چکار
بمهر علی گرچه محکم پیم　　ز عشق عمر نیز خالی نیم

---

(۱) حرف ـ اینجا بمعنی طرف و جانب است . یعنی ازدیدن و (زاغ البصر) باطراف باغ زیبای نرگسین و نرگس مانندالوهیت و عالم تجرد چشم او مهرما زاغ داشت و بهیچ طرف متمایل و متوجه برای تماشا نمیشد و تمام توجه او بذات ذوالجلال بود **مازاغ البصر و ماطغی** . مگر زاغ او مهر (چشم او کحل) مازاغ داشت ـ نسخه (۲) اشارتست بجواب پیغمبر وسلام برامت که گفت **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** (۳) دفع دخل مقدر است یعنی برای اینکه کسی شك در این رفت و آمد سریع نکند میگوئیم که جان مادر یکدم پیرامون تمام عالم میگردد و چون تن او از جان ما لطیفتر است پس آنهمه تند روی از وی عجب نیست .

همیدون در این چشم روشن دماغ ‌‌‌‌‌‌ ابوبکر شمعست و عثمان چراغ
بدان چار سلطان درویش نام (۱) ‌‌‌‌‌‌ شده چار تکبیر دولت تمام
زهی پیشوای فرستادگان ‌‌‌‌‌‌ پذیرنده عذر افتادگان
بآغاز ملك اولین رایتی (۲) ‌‌‌‌‌‌ بپایان دور آخرین آیتی
گزین کرده هر دو عالم توئی (۳) ‌‌‌‌‌‌ چو تو گر کسی شد آنهم توئی
توئی قفل گنجینه ها را کلید ‌‌‌‌‌‌ درنیك و بد کرده بر ما پدید
بشب روز ما را به بی ذمتی (٤) ‌‌‌‌‌‌ سجل بر زده کامتی امتی
من از امتان کمترین خاك تو ‌‌‌‌‌‌ بدین لاغری صید فتراك تو
نظامی که در گنجه شد شهربند (٥) ‌‌‌‌‌‌ مباد از سلام تو نابهرمند

---

(۱) چارتکبیر نمازمیت و کنایه از ترك کلی است چون مرده را پس از نمازمیت که دارای چار تکبیر است بکلی ترك میگویند ـ یعنی آن چار سلطان درویش نام از فرط درویشی چار تکبیر بر دولت دینوی زده و تمام علایق دینوی را بدرود گفته اند .

(۲) یعنی ای کسیکه درآغاز آفرینش عقل اول وآفریده نخست هستی و در پایان زمان آخرین آیت و آخرین پیغمبری **کما قال نحن الاولون و نحن الاخرون .**

(۳) یعنی نظیر توجز توهیچکس نیست .

(٤) یعنی بشب معراج صحیفه روز قیامت ما را از کلمه امتی امتی سجل بی ذمتی و عدم اشتغال ذمت بگناه بسبب آمرزش برزدی . شب و روز ما را ز بی ذمتی نسخه .

(٥) از سلام پیغمبر مقصود سلام ویست در **السلام علینا و علی عبادالله الصالحین .**

## در سابقه نظم شرفنامه

شبی چون سحر زیور آراسته ۱ بچندین دعای سحر خواسته
زمهتاب روشن جهان تابناك ۲ برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك ازخروش ۳ ز بانك جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب فرو برده سرصبح صادق آب
من ازشغل گیتی برافشانده دست بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بر دوخته ٤ بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن ٥ شکاری درآن مطرح انداختن
فکنده سرین را سراسیمه وار ٦ چو بالین گوران بگوران نگار

(۱) یعنی شبی که چون سحر گاه سپید از سپیدی ستاره زیوربسته و چندین دعای سحر ازخدا خواسته شده بود . اگربجای خواسته خاسته باشد مطابق بعضی نسخ یعنی شبی که ازدعاهای سحرخاسته چون سحرمزین شده بود .

(۲) یعنی شب ازمهتاب روشن وهوا چنان معطربودکه گوئی ازناف خاك نافه برون ریخته .

(۳) معنی دوبیت اینستکه بازارخاك ازخروش وفریاد تهی شده و خاموشی جهانرا فراگرفته بود وچون رقیبان و پاسبانان شب مست خواب بودند جرسها ازصدا افتاده بود . پاسبانان شاهان درقدیم زنگوله وجرس برکمرمی بسته اند که ازصدای آن بخواب نروند وصبح صادق سربدریای آب فروبرده بود . دریای آب کنایه از آسمانست که آب گردنده هم برآن گفته میشود خورشید نیزمعروفست که ازآب طلوع میکند و در آب غروب میکند .

(٤) ره داشتن - یعنی جستجو و پیدا کردن راه ومراقبه .

(٥) مطرح - بفتح میم مکان طرح وافکندن شکار .

(٦) سرین - فرق سر وچندین جا نظامی بدین معنی استعمال کرده . گوران نگاریعنی متکای گوران نگار و گور چشم که صورت گوران بران نقش بود بالین گوران کفل آنانست که سر خودرا بر آن میگذارند یعنی فرق سر خودرا بربالین گوران نگاری که چون بالین وکفل گوران نرم بود افکنده بودم . تصحیح وترجمه این بیت قطعی نیست . ( بگوران ازار) (بگورین نگار) (بگوران شکار) نسخه . فکنده سرم (سری) را نسخه .

سرم بر سر زانو آورده جای ١ زمین زیر سرآسمان زیرپای
قراری نه در رقص اعضای من ٢ سر من شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد ز پهلو بپهلو شده گرد گرد
تن خویش درگوشه بگذاشته ٣ بصحرای جان توشه برداشته
٥- که ازلوح ناخوانده عبرت پذیر ٤ که ازصحف پیشینگان درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من ٥ شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب ٦ بمومی چنین بسته بر دیده خواب
مگر جادوان از من آموختند ٧ که ازموم خودخواب رادوختند
در آن رهگذرهای اندیشناك ٨ پراکنده شد بر (در) سرم مغز پاك

(١) یعنی درحال مراقبه وسر بزانو نهادن زمین زیرسرولی فکرتم آسمان ورد بود و پای برسرآسمان داشتم . زمین زیردست ـ نسخه

(٢) دوبیت یعنی رقص اعضای من درعالم جان وآسمان بریك قرار بود وچنان معلق زدن میرفتم که سرم کرسی پای شده بود وبسبب جولان فکر درآسمانها پیکرم دربستر زمین ازپهلو بپهلوی دیگر گرد گرد وغلطیده بود.

(٣) یعنی پیکر خودرا در گوشه متکر گذاشته ولی جان درصحرای عالم جان توشه راه برداشته ودرسیر وسلوك بود .

(٤) پیشینیان نسخه .

(٥) یعنی آتش فکردرباغ دل من افتاده وچون شمع که باغ اوداغ آتشین است داغ آتشین من هم باغ شده و همواره در میان آن افکار گرم آتشین بتفرج مشغول بودم .

(٦) یعنی درآتش فکرخود چون موم که درآفتاب میگذارد گداخته شده وباین موم خواب خودرا بسته وشب تا سحر بیداربودم .

(٧) جادوان معروفست که بوسیله موم خواب مردم را میبندند وبرموم افسون خوانده درخاك دفن میکنند .

(٨) پاك ـ اینجا بمعنی تمام است یعنی ازشدت اندیشه تمام مغز درسرم پراکنده شد . ممکن است پاك بمعنی پاکیزه وصفت مغز باشد یعنی مغز پاك و روشن در سرم پراکنده شده .

درآمد بمن خوابی از جوش مغز — درآن خواب دیدم یکی باغ نغز
کزآن باغ رنگین رطب چیدمی — وزو دادمی هر که را دیدمی
رطب چین درآمد ز نوشینه خواب ۱ — دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت — که سبحان حی الذی لایموت
بر آمد ز من نالهٔ ناگهی ۲ — کز اندیشه پرگشتم از خود تهی
چو صبح سعادت بر آمد پگاه ۳ — شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم — وز اندیشه چون شمع میسوختم
دلم با زبان در سخن پروزی ۴ — چو هاروت و زهره بافسونگری
که بی شغل چندین نباید نشست — دگر باره طرزی نو آرم بدست
نوائی غریب آورم در سرود — دهم جان پیشینگان را درود
بر آرم چراغی ز پروانهٔ ۵ — درختی بر آرایم از دانهٔ
که هر کاو فکنده میوهٔ زان درخت — نشاننده را گوید ای نیک بخت

(۱) دوبیت یعنی رطب چین آنباغ که من باشم آنگاه از خواب بیدار شدکه مؤذن در آغاز قنوت فریاد سبحان حی الذی لایموت برداشته بود. اول قنوت کنایه از صبح صادق است .

(۲) نالهٔ ناگهی - یعنی نالهٔ ناگهان و بی اختیار از من برآمد .

(۳) صبح پگاه - صبح زود .

(٤) یعنی دل وزبان من مانند زهره وهاروت بابلی با یکدیگر بسخن پروری و سحر سازی مشغول شدند . افسانه زهره وهاروت معروفست .

(٥) معنی دوبیت اینست که باید از طبع خودکه باید پروانه وارعاشق جانبازچراغ سخن است چراغ سخن را برآرم و برافروزم واز وجود خودکه دانهٔ بیش نیست درخت میوه‌دارسخن را چنان شیوا وزیبا بیارایم که هرکس میوه آنرا فروافکند وبخورد در مقام آفرین وتحسین برآمده ونشاننده درخت وسازنده سخن را مخاطب ساخته بگوید ای نیکبخت وزهی نیکبخت .

بشرطی که مشتی فرومایگان ١ ندزدند کالای همسایگان

گرفتم سر نیز هوشان منم ٢ شهنشاه گوهر فروشان منم

همه خوشه چینند ومن دانه‌کار همه خانه پرداز ومن خانه‌دار

برین چارسو چون نهم دستگاه که ایمن نباشم ز دزدان راه

که دارد دکانی در این چارسو که رخنه ندارد ز بسیار سو

چو دریا چرا ترسم از قطره دزد ٣ که ابرم دهد بیش ازان دست مزد

اگر بر فروزی چو مه صد چراغ زخورشید باشد برو(بدو) نه داغ

## تمثیل اندرین معنی

شنیدم که رندی جگر تافته ٤ درستی کهن داشت نو یافته

شنید از دبیران دینار سنج که زر زر کند در جهان گنج گنج

(١) یعنی این درخت بر آور و میوه دار را بشرطی مبارکباد که فرومایگان و سخن‌دزدان متاع همسایگان را ندزدیده واز غارت آنان باغ من ایمن باشد .

(٢) معنی سه بیت اینست که برفرض آنکه من شهنشاه گوهر فرشان سخن باشم و همه از خرمن من خوشه چین باشند براین بازار چارسو که از چارطرف دزدان متاع مرا میبرند چگونه دستگاه کالا ومتاع خودرا برای فروش برهم . چارسو. بازاری که ازچارطرف دکان دارد .

(٣) این دوبیت اضراب وبازگشت است ازگفتار پیش، یعنی بر سر این چارسو خطری ندارد که با اینهمه دزد من دکان سخن بگشایم زیرا دریا را از دزدان قطره باکی نیست وقطراتی که دزدان میبرند دریك لحظه ابر طبع من بیش از آن بمن میبخشد بعلاوه اگر صد چراغ ماه درشب روشن شود داغ وکلف مالکیت خورشید برچهره آن آشکاراست وهمه‌کس میداند که نورماه از خورشید است نه ازخودش .

(٤) درست . بضمه زرمسکوك است یعنی رندی که جگرش ازعشق زر تافته وکباب بود اشرفی کهن‌سکهٔ داشت که تازه بدست آورده بود وازدبیران دینارسنج وخداوندان سیم وزر وگنج شنیده بود که زر زرمیآورد وگنج گنج . کنایه ازینکه بی سرمایه سودی نمیتوان برد .

ببازار شد تا بزر زر کشد (۱) بیك مغربی مغربی در کشد
بدکان گوهر فروشی رسید که زر بیشتر زان بیکجا ندید
فرو ریخته زریك انبان چست (۲) قراضه قراضه درستا درست
بامید آن گنج دیوار بست برانداخت دینار خودرا زدست
چودینارش ازدست پرواز کرد سوی گنج صراف سرباز کرد
فروماند مرد از زر انگیختن (۳) وز آن یك عدد درصدآمیختن
بزاری نمود از پی زر خروش بنالید در(بر) مردجوهرفروش
که ازملك دنیا بچندین درنگ درستی زر آورده بودم بچنگ
شنیدم نه از زیرکی زابلهی که زر زرکشد چون برابرنهی
بگنجینه این دکان تاختم (۴) زر خود برابر بر انداختم
مگر گردد آن زر بدین ریخته خود این زربدان زرشدآمیخته
بخندید صراف آزاد مرد (۵) وز آمیزش زر بدو قصه کرد

---

(۱) مغربی - زرمغربی‌است که درکامل عیاری معروفست .

(۲) یعنی یك انبان تمام زرازقراضه ودرست برروی هم ریخته بود . قراضش‌قراضه درستش درست - نسخه غلط یك انبارجست - نسخه

(۳) یعنی‌آن‌مردرند جگرتافته وداغدارززازینکه زرخودرا برانگیخت ووارد زرهای صراف شد بکار خود فروماند .

(۴) معنی‌دوبیت اینست‌که من بگنجینه زراین دکان آمده وزرخودرا برابر خرمن زرتوبالا انداختم تا خرمن زر برزمین ریخته را بربایم ولی برعکس یك عدد زر مسکوك من واردگنجینه توشد .

(۵) دوبیت یعنی‌صراف آزاده‌کیفیت آمیزش زر را برایش شرح داد وگفت آن کس که این سخن را بتوگفته ابله نبوده ودرست گفته ولی معنی سخنش اینست‌که اندك‌نزد بسیارمیرود نه بسیارنزد اندك .

که بسیار ناید بر اندکی　　　　یکی بر صد آید نه صد بر یکی
بر (بد) آن کس که شد دزد بنگاه من　　　　ببست این مثل شحنه (در) راه من
بسا آسیا کو غریوان بود　　۱　　چو بینند مزدور دیوان بود
ز دزدان مرا بس شد این دستمزد　　۲　　که بر من نیارند زد بانك دزد
سپاهان که تاراج ره میکنند　　۳　　بدزدی جهان را سیه میکنند
بروز آتشی بر نیارند گرم　　　　که دارد همی دیده از دیده شرم
دبیران نگر تا بروز سپید　　　　قلم چون تراشند از مشك بید
نهان مرا آ (کا) شکارا برند　　　　ز گنجه است اگر تا بخارا برند
نخرند کالا که پنهان بود　　٤　　که کالای دزدیده ارزان بود
ولیکن چو غیب آشکارا شود　　　　دل دوستان بیمدارا شود

---

(۱) یعنی دزد سخن مثل آسیائیست که برای دیوانیان مزدور باشد غریو آسیا از او برمیخیزد ولی آرد آنرا آسیابان نمیتواند خانه برد وهمه را دیوانیان میبرند. آرد سخن هم بسخنگو بازمیگردد وآسیابان دزد ازآرد تهی دست میماند.

(۲) یعنی از دزدانی که متاع سخن مرا میبرند دستمزد مرا کافیست که نمی توانند مرا سخن دزد بگویند وچنانکه بر دزد بانك میزنند تا فرارکند نمیتوانند بر من بانك بزنند زیرا خود دزدند.

(۳) چهاربیت یعنی دزدان سیاه حبشی وزنگی که در راهها بتاراج اموال میپردازند درروز آتش دزدی را گرم ومشتعل نکرده وشب دزدی میکنند تا چشم کسی بآنان و چشم آنان بکسی نیفتد زیرا شرم در دیده دارند ولی دزدان سخن در روز سپید از درخت مشك بید سیاه قلم تراشیده وافکار نهانی مرا آشکارا از گنجه غارت کرده و تا بخارا میبرند.

(٤) یعنی چون دزدان سخن مانند دزدان دیگر باید پنهانی متاع دزدی رابفروشند و بارزانی ازدست بدهند مرا از آنان غمی نیست ولی چون این نهان آشکار شد دل دوستان بحال من میسوزد ودل آنها ازاین ستم پردرد وبیمدار است.

اگر دزد برده ندارد نفیر [۱] بود دزد خود شحنه دزد گیر
به‌ارمن گذارم که خودروزگار بهر نیك و بد باشد آموزگار
ترازوی گردون گردش بسیچ نماند و نماند نسنجیده هیچ

# درحسب حال وانجام روزگار

## ساقی نامه

بیا ساقی آن می نشان ده مرار [۲] از آن داروی بیهشان ده مرا
بدان داروی تلخ بیهش کنم مگر خویشتن را فرامش کنم

## اندرز

نظامی بس این صاحب آوازگی [۳] کهن گشتن و همچنان تازگی
چوشیران زسرپنجه بگشای چنك [٤] چورو به میارای خودرا برنك
شنیدم که روباه رنگین بروس خود آرای باشد برنك عروس
چوباران بود روز یا باد و گرد [٥] برون ناورد موی خویش از ورد
بکنجی کند بی علف جای خویش نلیسد مگر دست با(یا)پای خویش

---

(۱) دوبیت یعنی هرچند اگردزدبرده وکسی که دزد مال اورا برده نفیروفریاد برندارد شحنه دزدگیر هم دزد او میشود ولیکن من فریاد نمیکنم وفرو میگذارم و میگذرم تا خود روزگار سزا بدهند . اگر دزد برده برارد نفیر - برد دست خود شحنه دزد گیر - نسخه .

(۲) درآغاز هرقسمت ازافسانه ازاول تاآخرکتاب دوبیت ساقی نامه وچند بیت اندرز دیده میشود و گوئی بس ازهرافسانه حکیم از گفتار خسته وفرسوده شده برای دفع خستگی ازساقی روحانی باده نشاط میطلبد .

(۳) خطاب به نفس خود است که ای نظامی تا کی درطلب شهرت هستی ودرپیری چراجوانی پیشه کردهٔ ازسخن راندن درباب دزدان سخن در گذروبکار خود مشغول باش .

(٤) یعنی دعوی ولاف را بگذار و چون شیرسرپنجه برای کار بگشای و چون روباهان روسی خودرا ازرنك آرایش مکن ،

(٥) نورد - اینجا بمعنی پیچیدگی است یعنی موی خودرا که درسوراخ بهم پیچیده بیرون نیاورد وباز نمیکند تا مبادا باد و گرد بآن بنشیند .

پی‌پوستی خون خود را خورد (۱) همه‌کس تن او و پوست را پرورد
سر انجام کاید اجل سوی او و بال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند (۲) برسوائی از سر برونش کنند
بسا تلخی چه بد بر آراستن گزو گوهر است رخستن
هر آن جانور کو خود آرای نیست طمع را برآزار او رای نیست
برون آی ازین پرده هفت رنگ (۳) که زنگی بود آینه زیر زنگ
بس این جادوئیها بر انگیختن (۴) چو جادو بکس در نیامیختن
چو گرد سرخی ... سپید که جو ... شد ز (ازو) امید
بمردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خو گرفت آدمی
اگر کان گنجی چو نائی بدست بسی گنج ازاینگونه در خاك هست
چو دور افتد از عهد خرمیوه دار چه خرما بود نخل را چه خار
جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند
جوانی بود خوبی آدمی چو خوبی رود کی بود خرمی
چو پی سست و پوسیده گشت استخوان (۵) دگر قصه سخت روئی مخوان

(۱) یعنی از گرسنگی یا برای شستن پوست دست و پای خویش را می‌لیسد.
(۲) موینه - پوستین خز و سنجاب و سمور و امثال آن.
(۳) خطاب بخود است . یعنی ای نظامی ازپشت پرده هفت رنگ خود رنگ خود یعنی و هفت رنگ ه آرایش یا پرده هفت آسمان بیرون بیا و آینه وار هیچ رنگی را مپذیر زیرا هر رنگی بروی آینه پیدا شود رنگ آینه و نقص اوست و آینه زیر رنگ زنگ دار و ناقص یا زنگی وار سیاهست .که زنگین بود - نسخه
(٤) پنج بیت در نکوهش گوشه گیری وانزواست . جادوگر در نهان بجادوگری میپردازد .
(۵) سخت روئی کنایه از پرروئی و بی‌شرمی است ولی درفرهنگها بامده درخسرو وشیرین فرماید . نه آینه کم کن عیب جوئی بآینه رها کن سخت روئی .

غرور جوانی چو از سر نشست — زگستاخ کاری فروشوی دست

بهی چهره باغ چندان بود (١) — که شمشاد با لاله خندان بود

چو باد خزانی در آید بباغ — زمانه دهد جای بلبل بزاغ

شود برگ ریزان زشاخ بلند — دل باغبانان شود دردمند

ریاحین زبستان شود ناپدید (٢) — در باغ را کس نجوید کلید

بنال ای کهن بلبل سالخورد (٣) — که رخساره سرخ گل گشت زرد

دوتا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته

چو تاریخ پنجه درآمد بسال — دگر گونه بر شتابنده حال

سراز (پای) بارسنگین درآمد بسنك (٤) — جمازه بتنك آمد از راه تنك

فروماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم ز برخاستن

تنم گونه لاجوردی گرفت (٥) — گلم سرخی انداخت زردی گرفت

هیون روندم (رونده) زره مانده باز — بپالینگه آمد سرم را نیاز

همان بور چوگانی باد پای (٦) — بصد زخم چوگان نجنبد زجای

---

(١) بهی- بفتح اول عربیست بمعنی روشن وبکسرتین فارسی است بمعنی بهتر و تندرست .

(٢) یعنی بسبب پیش‌آمد خزان وسردی هوا کسی میل رفتن باغ نمیکند تا کلید آنرا بخواهد .

(٣) خطاب بخود است . یعنی ای کهن بلبل سالخورده باغ سخن بنال و بموی رخساره چون سرخ گل که درجوانی داشتی از پیری زرد شد وسروقامتت دوتا گردید وکدیور وباغبان این باغ که جان علوی باشد از زیرسایه سرو برخاسته عزم رحیل کرد .

(٤) یعنی سرازپای سنگین بسبب پیری یا بسبب سنگینی بارتن بسنك آمد.وجمازه رونده پیکرعنصری درطی راه تنك دنیا از زندگی بتنك آمد . جمازه . شترقوی

(٥) یعنی پیکرسپید ازپیری برنك لاجورد وگل سرخ رخسارم زرد شد .

(٦) بور- اسب سرخ . چوگانی- اسبی که بکارچوگان بازی آید .

طرب را بمیخانه گم شد کلید ۱ نشان پشیمانی آمد پدید
برآمد زکوه ابر کافوردر ۲ مزاج زمین گشت کافورخوار
گهی دل برفتن گرایش کند گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش ۳ صراحی تهی گشت وساقی خموش
سر از لهو پیچید و گوش از سماع که نزدیک شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ ۴ که دوران کند دست یازی فراخ
تماشای پروانه چندان بود ۵ که شمع شب‌افروز خندان بود
چو از شمع خالی کنی خانه را نبینی دگر نقش پروانه را
بروز جوانی و نو زادگی زدم لاف پیری و افتادگی
کنون گر (کی) غم شادمانی کنم ۶ به پیرانه سر چون جوانی کنم

---

(۱) یعنی طرب را درمیخانه کلید گم شد واگر ازین پس بمیخانه رفته ومیگساری کنم طربی در کار نیآید و علامت توبه و پشیمانی از میگساری آشکار گردید .

(۲) یعنی از کوه زندگی ابر کافور بار پیری پیدا شده وبرسرم کافورموی سپید فرو ریخت ومزاج خاکی زمینی من کافورخوار شده واز تمام شهوات دنیوی عنین ودور گردید

(۳) یعنی عتاب وناز عروسان را دیگر بگوش نمیخرم زیرا صراحی هوا وهوس تهی وساقی عشق خاموش گشت .

(٤) یعنی باچنین حال ودراین وقت پیری کنج خمول بهتر از کاخ عشرت است زیرا درفصل پیری میدان دست یازی وغارت دوران واجل فراخ است وزودپیران را ازکاخ میرباید . دست بازی ـ نسخه

(٥) معنی دوبیت اینستکه پروانه بتماشای شمع تا شمع فروزانست میآید واگر خانه ازشمع تهی شد دیگرنقش پیکرپروانه را کسی نمی‌بیند پس مرا هم که شمع جوانی خاموش شده بهترآنست که درکنجی بنشینم تا کسی مرا نبیند .

(٦) یعنی اگراکنون با اینهمه غم پیری بخواهم شادمان باشم ممکن نیست و در پیری جوانی‌کردن کاری مشکل وخنك وخنده خیزاست .

| | | |
|---|---|---|
| چو پوسیده چوبی که در کنج باغ | ۱ | فروزنده باشد بشب چون چراغ |
| شب افروز گرمی که تابد ز دور | ۲ | ز بی نوری شب زند لاف نور |
| اگر دیدمی در خود افزایشی | ۳ | طلب کردمی جای آسایشی |
| به آسودگی عمر نو کردمی | | جهانرا بشادی گرو کردمی |
| ٥. چو روز (دور) جوانی بپایان رسید | ٤ | سپیده دم از مشرق آمد پدید |
| بتدبیر آنم که سر چون نهم | | چگونه پی از کار بیرون نهم |
| سری کو سزاوار باشد بتاج | ٥ | سرین گاه او مشك باید نه عاج |
| از آن پیش کاین هفت پرگار تیز | ٦ | کند خط عمر مرا ریز ریز |

(۱) یعنی اگر بر سر پیری جوانی کنم بدان چوب کهنه پوسیده میمانم که در شب از کنار باغ فروزنده است ولی درحقیقت روشنی ندارد ـ یك نوع از انواع چوب بعد از پوسیدگی درشب مانند کرم شب افروز روشنی میدهد .

(۲) کرم شب افروز ـ درشب نورمیدهد ودر روز اثری ازنور دراونیست .

(۳) ممکن است ازافزایش افزایش قوای بدن درسن جوانی باشد و ممکن است افزایش مال وثروت مقصود باشد. درجوانی قوای آدمی رو بفزایش ودرپیری بطرف کاهش میرود .

(٤) معنی دوبیت اینستکه چون روزجوانی تمام شد وسپیده دم روز پیری که موی سپید است ازمشرق آشکار گردید درتدبیر آنم که چگونه سربربستراستراحت گذاشته وپی ازکار ومشقت برون نهم .

(٥) سرین ـ بفتح اول جانب سراست چنانچه پائین سمت پاست ـ یعنی سری که سزاوار تاج است بایدگاه واورك جانب سراو که گیسوی اوست سیاه ومشکین باشد نه بمانند عاج سپید یعنی جوان باشد نه پیر .

(٦) معنی سه بیت اینستکه پیش ازآنکه پرگار هفت فلك خط عمرمرا پاره پاره کند بزخمه سازهر گونه سخن دست زده وآواز وشهرت هستی خودرا جاودان سازم وبا هرمهره فصاحت وبلاغت حقه بازی وجادوسخنی کرده برای بازمانده وبادگار خود که سخن بلند حکمت آمیزاست چاره سازی کرده وتمام ادوار روزگار را بدان بهره مند سازم . بوا ماندگان چاره سازی کنم ـ نسخه

در آرم بهر زخمهٔ دست خویش — نگهدارم آوازه هست خویش
بهر مهرهٔ حقه بازی کنم — بوا ماند خود چاره سازی کنم
چو رهوار [illegible] زین [illegible] — (۱) [illegible]
دراین ره چو من خوابنیده مست — (۲) [illegible] (بنجه) [illegible]

بیاد آور ای تازه کبك دری — که چون برسر خاك من بگذری
کجا بینی از خ[illegible] ریخته — (۳) سربن سوده، بدن (بالین) فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه خاك من — (٤) بیاد آری از گوهر پاك من
فشانی تو برمن سرشکی زدور — فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد (آرد) شتاب — من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود — بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن — من آیم بجان گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا — که بینم ترا گر نبینی مرا
لب ازخفتهٔ چند خامش مکن — فرو خفتکانرا فرامش مکن

---

(۱) رهوار گیلی - اسب منسوب بگیلان که در آزمن بخوبی معروف بوده . یعنی چون اسب گیلی عمر من از پل روزگار وجهان گذشت دیگر سرسبز گشت ورحمت بگیلان دنیا ندارم ودرآخرت جاوید میاشم .

(۲) خوابنیده - مخفف خوابانیده است وفراوان در زبان اساتید استعمال شده .

(۳) سربن و بالین - بفتح سین جانب سروجانب پا وهنوز هم درزبانها معروفست گر چه درفرهنگها نیست . یعنی دوجانب سروپای قبر یا سروپای پیکرمن سوده و فرو ریخته . واگربالین باشد یعنی جانب سروموهای سرسوده و بالین خشت لحد از هم فروریخته .

(٤) شوشه - اینجا بمعنی پشته وعلامت قبراست کسانیکه قبر را زیارت میکنند دست بر روی قبرمیگذارند .

چوآنجا رسی می درافکن بجام — سوی خوابگاه نظامی خرام
نپنداری ای خضر پیروز پی — که از می مرا هست مقصود می
ازآن می همه بیخودی خواستم — بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدیست ۱ صبوح ازخرابی می ازبیخودیست
وگرنه بیزدان (بایزد) که تابوده ام — بمی دامن لب نیالوده ام
گر ازمی شدم مرگز آلوده کام (جام) ۲ حلال خدایست (ئیست) برمن حرام

# درشرف این نامه بردیگرنامه ها

## ساقی نامه

بیا ساقی ازسربنه خواب را ۳ می ناب ده عاشق ناب را
میی کوچو آب زلال آمده است ٤ بهرچارمذهب حلال آمده است

## اندرز

دلا تا بزرگی نیاری بدست ٥ بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید دراین دسترس ٦ بیاد بزرگان بر آور نفس

(۱) اشارتست بآیه **وسقیهم ربهم شراباً طهورا** .
(۲) حلال خدا باد برمن حرام - برنظامی حرام - نسخه .
(۳) حکیم نظامی درآغازهرمطلب وموضوع دوبیت ساقی نامه وچند بیت اندرز آورده آنگاه بگزارش وداستان میپردازد . بعضی ازنسخ قدیمی ساقی نامه را درپایان داستان جای داده اند ولی اشتباهست زیرا خودش درآخرکتاب میگوید :

همان ساقیان و گزارشگران — که بر هم نشاندم کران تا کران
نشستند هر یك زروی قیاس — چوبرگنج گوهرنگهبان پاس

(٤) درچارمطلب اصل سنت یکی ازآن چهار که ظاهرا حنفی باشد شراب پخته را حلال میداند ولی باده وعده ایزدی درهرچارمذهب حلال است .
(٥) خواجه حافظ بدین بیت نظرداشته آنجا که میگوید :

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(٦) یعنی اگربزرگی میخواهی برای دسترس بدان باید بیاد بزرگان نفس برآری وازآنان سخن بگوئی .

سخن تا نپرسند لب بسته دار ۱ گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هرکو سخن یاد کرد همه گفته‌خویش‌را(بر) باد کرد
ببی دیده نتوان نمودن چراغ ۲ که جز دیده را دل‌نخواهد بباغ
سخن گفتن آنگه بود سودمند ۳ کز آن گفتن آوازه گردد بلند
چو درخورد گوینده آید جواب سخن یاوه کردن نباشد صواب
دهن را بمسمار بر دوختن به از گفتن و گفته را سوختن
چه میگویم ای نانیوشنده مرد ٤ تراگوش برقصه خواب وخورد
چه دانی که‌من‌خود چه‌فن‌میزنم ٥ دهل بر در خویشتن میزنم
متاع گران مایه دارم بسی نیارم برون تا نخواهد کسی
خریدار در چون صدف دیده دوخت ٦ بدین کاسدی در نشاید فروخت

(۱) یعنی تا نخواهند ونپرسند سخن مگو،ودرسخن را با تیشه بی‌خریداری مشکن
(۲) یعنی‌چراغ را بکور نمیتوان نمود وازین سبب دل در باغ دیده میخواهد تا چراغ گل را ببیند پس چنانکه چشم دانش‌کور است نمیتواند روشنی چراغ را ادراک کند یا آنکه دل جز آنچه در باغ دیده شده نمیخواهد وبانادیده کاری ندارد
(۳) معنی سه بیت ایستکه برای سخنگو آنگاه سخن سودمند است‌که مردم سخن شناس درکارباشند وسخنگو بگفتن سخن آوازه دهروهشهورشهرشود واگردرخور گوینده جواب تحسین ازمردم شنونده نرسد باید سخن را یاوه کرد وباید دهن را بمسماردوخت .
(٤) دراینجا با تغیرو پرخاش باسخن ناشناس سخن رانده ومیگوید ، ای مرد سخن نانیوش‌که جزقصه خواب وخورد گوش بچیزی نمیدهی .
(٥) دهل بردرخویشتن زدن کنایه از پنج نوبت شاهی ملك سخن بردرخود زدست یعنی ای سخن ناشناس توچه میدانی فن وصنعت من چیست وچگونه درکشور صنعت خود که سخن باشد کوس پادشاهی بر درخود میزنم و دیگران همه را رعیت خود میدانم .
(٦) صدف پیش‌ازآنکه دراز وبیرون آید چشم دوخته است . یعنی خریدار درسخن چون صدف بچشم وکور است وبازار سخن کاسد ونمیتوان دراین بازار درسخن فروخت .

مرا با چنین گوهری ارجمند ۱ همی حاجت آید بگوهر پسند
نیوشندهٔ خواهم از روزگار که گویم بدور از آموزگار
بکاوم بالماس اوکان خویش کنم‌بسته درجان‌اوجان‌خویش
زمانه چنین پیشه ها پر دهد یکی در ستاند یکی در دهد
دلی کوکه بی‌جان خراشی بود ۲ کمندی که بی دور باشی بود
مگرمار بر گنج ازآنرو(انجا)نشست که تاراایگان مهره ناید بدست
اگر نخل خرما نباشد بلند زتاراج هرطفل یابد گزند
بشحنه توان پاس ره داشتن ۳ بخاکستر آتش نگه داشتن
ازین‌خوی‌خوش کوسرشت‌منست بسی‌رخنه درکار وکشت منست

---

(۱) خلاصه معنی چهار بیت اینست که گوهرفروش سخن بگوهر پسند سخت حاجتمند است ومن ممدوح سخن نیوشی از روزگار میخواهم که راز آموزگارخودکه سروش است بدوبگویم وجان خودکه سخن است درجان ودر دل اوبنشانم وچنین پیشه که یکی در بفروشد ودیگری بخرد درزمانه فراوان بوده .

(۲) خلاصه معنی سه بیت اینست که هیچ دل سخن گوئی نیست که تیغ جان خراشی ازخوی بد وهجورانی دردست نداشته باشد وهیچ کمند ورشته گفتاری پیشایش پادشاهان سخن کشیده نشده که دورباشی ونیزه دو شاخی همراه نداشته باشد وبزرگان سخن دراین کار حق داشته‌اند زیرا مارهجوبدگوئی بر گنج ازان نشست که مهره درو گوهر گنجینه را دزدان سخن رایگان نبرند ونخل خرما از آن بلند قامت شد که از تاراج کودکان محفوظ باشد . ازدرو گوهرسخن بمناسبت مار تعبیر بمهره کرده است .

(۳) خلاصه معنی سه بیت اینست که راه را بشحنه وآتش را با خاکستر باید پاس داشت وسخن را از دزدان سخن جزبخوی بد وهجوبدگوئی نمیتوان محفوظ کرد وازاین خوی خوش که طبیعی وفطری منست وهرگزبدگوئی وهجا ازمن سر نمیزند بسی خرابی درکار وکشت سخن من از دست غارتگران سخن پدید آمده ولی سخن‌سنجان دیگر بسبب خوی بد از رهزنان رسته‌اند . دزدان سخن در همان زمان مضامین حکیم نظامی را پیش چشمش بغارت میبرده اند چنانچه بعد ازو هم تا کنون برده و میبرند .

دگر رهروان کان کمر بسته‌اند ... بخوی بد از رهزن رسته‌اند
بدان تا گریزند ازان راه ... (١) چو زنگی چرا گشت باید سیاه
براهی که خواهم شدن رخت بس ... ره آورد من بس بود خوی خوش
بخوی خوش آموده به گوهرم ... بدین زیستم هم بدین بگذرم
چو از بهر هر کس دری گفتنی است ... (٢) سرودی هم از بهر خود گفتنی است
زچندین سخن گوسخن یاد دار ... سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن ... قیامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغ سخن ... بخدمت میان بسته چون سروبن
فلك وار دور از فسوس همه ... (٣) سر آمد ولی پای بوس همه
چو برجیس درجنك هر بدگمان ... (٤) کمان دارم و برندارم کمان
چو زهره درم در ترازو نهم ... (٥) ولی چون دهم بی ترازو دهم

---

(١) خلاصه سه بیت اینست که این دزدان سخن کودکن راهند پس وبرای ترس ایشان من چهره خود را از خوی بد سیاه نمیکنم و خوشخوئی خود را از دست نمیدهم بهرراهی بروم ره آورد من خوی خوش است بدین خوی زاده وبدین خوی خواهم مرد .

(٢) یعنی چون برای هرکسی باید مدح و ثنائی گفت از خود هم اینك مدحتی میگویم . در ابیات بعد بطریق حماسه سخن سنجی و برتری خود را یاد میکند .

(٣) یعنی من بسبب بلندی سخن چون فلك ازدسترس افسوس خواران و حاسدان دورم و با اینهمه که سرآمد سخن سنجان هستم همه را پای بوس میباشم .

(٤) یعنی درجنك دشمنان بدگمان وحاسدان چون برجیس که از برج قوس کمان دارد من هم کمان هجا وبدگوئی دارم ولی هرگز آن کمان را بکار نمی‌برم . برج قوس خانه شرف برجیس است .

(٥) خانه شرف زهره برج میزانست . یعنی درم سخن را زهره وار در ترازو میسنجم ولی هنگام بخشش بی ترازو وبی حد واندازه سخن میبخشم زهره در میزان مانند درم است در ترازو .

نخندم بر اندوه کس برق وار ١ که ازبرق من درمن افتد شرار
بهر خار چون گل صلائی زنم ٢ بهر زخم چون نی نوائی زنم
مگرکانش (آتش) است ایندل سوخته ٣ که ازخار خوردن شد افروخته
چو دریاشوم (شدم) دشمنی عیب شوی ٤ نه چون آینه دوستی عیب گوی
بخواهنده آن بخشم ازمال و گنج ٥ که از باز دادن نیایم برنج
نمایم جو و گندم آرم بجای نه چون جوفروشان گندم نمای
پس وپیش چون آفتابم یکیست فروغم فروان فریب اند کیست
پس هیچ پشتی چنان نگذرم ٦ که درپیش رویش خجالت برم
زبدگوی بد گفته پنهان کنم بپاداش نیکش پشیمان کنم

(١) برق ازشرار خود میسوزد ونابود میشود یعنی برگریه کسی چون برق که لبخند میزند نمیخندم زیرا میدانم خنده برق باعث سوختن اوست .
(٢) یعنی اگرخاربمن برسد پاداش مانند گل سرخ صلای گل طبعی وخوشخوئی بر خار فرستنده خواهد زد وهرزخمی که برسد مانند نی ازهمان زخم نوای خوش پاداش خواهم فرستاد. نوای نی اززخمها وسوراخهای وی بیرون میآید. بهرزخمه . نسخه غلط
(٣) یعنی گوئی دل من آتش است که ازخوردن خارطمن دشمن افروخته روشن شده وهرگز خاموش نمیشود. آتش هرقدر خاربیشترباوبرسد بیشترافروخته میشود .
(٤) عیب شوئی دریا بمناسبت اینستکه همه اطرافرا بشستن پاك و خوب میسازد و دشمنی او بسبب غرق کنندگی است آینه هم باهمه دوستی وبیخطری عیبهارا روبرو بازمیگوید .
(٥) یعنی بخواهنده زرسخن زر بی غش میبخشم تاازبازدادن آن رنج نبرم. کسی که زرقلب خرج کند بدوباز پس میدهند ودررنج وشنکج تقلب وقلب زنی میافتد .
(٦) خلاصه معنی سه بیت اینستکه با آنانکه پشت وظهیرمن هستند درپشت سرچنان رفتارمیکنم که پیش روی خجلت نکشم ونیزازدشمن بدگوئی خودگفته بد او را نهان داشته وبدوبازنمیگویم یا آنکه بدگوئی خودرا نهان داشته وبگفتارخوب از بدگوئی پشیمانش میکنم وبداندیش خودرا هم بد نمیگویم زیرا اگربدبگویم گناه کردهام و گناهکاری بداندیشی باخوداست .

نگویم بداندیش را نیز بد　　　کزان گفته باشم بداندیش خود

---

بدین نیکی آرندم ازدشت ورود　　１　　زنیکان و ازنیکنامان درود
وزین حال اگر نیز گردان شوم　　　زیارتگه نیك مردان شوم
شوم گرد مهر بر خود در(زر)فشان　　٢　　کنم سرکشی لیك با سرکشان
نه زین آلتی وا ماندم بکنج　　٣　　چهن باد و از باد ترسد ترنج
زشاهان گیتی در این غار ژرف　　　کرا بود چون من حریفی شگرف
که دیداست بر هیچ رنگین گلی　　　ز من عالی آوازه تر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته　　٤　　بهر نکتهٔ خامهٔ خواسته
پذیرفته از هر فنی روشنی　　　جدا گانه در هر فنی یك فنی

---

(١) دوبیت یعنی بسبب این خوی نیك نیکان جهان بمن درود میفرستند واگر ازحال زندگی برگشته وبمیرم نیز زیارتگاه نیکمردان عالم خواهم بود .

(٢) یعنی هرکس ذره دوستی برمن دهد درسخن براومیفشانم .

(٣) یعنی من که درکنج انزوا نشسته وبترك آمیزش ملوك گفته‌ام ازبی آلتی وبداشتن سرمایه دانش نیست بلکه ازباد حوادث روزگار رنج آسا میترسم . ترنج را بادبسبب سنگینی زود ازدرخت میافکند . در ابیات بعد آلت داشتن را بیان میکند ومیگوید پادشاهی درغار ژرف دنیا حریف دانشمندی چون من نداشته و هیچ گلی چون من بلبلی ندیده تا آخرابیات . ترنج . بضم اول وثانی میوه‌ایست معروف .

(٤) معنی دوبیت اینست که من درهرعلمی دفتری وتألیفی دارم ودرهرنکتهٔ که بازپرسند فوری خامه نگارش خواسته جواب مینویسم وازهرفن وصنعتی بهره روشنی داشته و درهرفنی ازفنون یك فن هستم . یك فن بردوفنون درفن خود میچربد .

---

## الحاقی

به نیکوئی از بد توان رست زود　　　ز نیکی تو یابی سر انجام سود

شکر دانم از هر لب انگیختن [1] گلابی ز هر دیدهٔ ریختن
کسی را که درگریه آرم چو آب بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در از دوات خوش عنان طبرزد چنین شد طبرخون چنان
توانم در زهد بر دوختن [2] ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست زجا گر بجنبد (بجنبم) شود بیخ سست
چهله (چوچاه) چهل گشت و خلوت هزار ببزم آمدن دور باشد ز کار
بهنگام سیل آشکارا شدن نشاید زری تا بخارا شدن
همان به که با اینچنین باد سخت برون نا روم چون گل از گوشه رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای همایون ز کم دیدن آمد همای
سرم پیچد از خفتن و تاختن [3] ندانم جز این چارهٔ ساختن
که از هر سخن بر تراشم گلی بر آن گل زنم ناله چون بلبلی

(۱) معنی سه بیت اینست که من بوسیله سخن خنده خیز میتوانم از تمام لبها شکر خنده بر انگیزم و بوسیله سخن گریه انگیز از چشمها گلاب تلخ اشك فرو ریزم وهم میتوانم کسی را که چون آب گریان ساخته ام چون آفتاب بخندانم و از دولت سخن خوش عنان که در اختیار من است گاهی طبر زدی چنان خنده خیز و گاهی طبر خونی چنین گریه آور بر دست دارم . طبر خون در اینجا بمعنی چوب های سختی است از بید طبری که اهل طبرستان برای جنك در دست میگرفته‌اند .

(۲) پنج بیت یعنی با این همه دانش وخوی خوش که برشمردم پس من ازبی‌التی بکنج ازوا نمانده ومیتوانم در زهد را دوخته دربزم شاهان مجلس افروز شوم ولی با باد سخت حوادث یا طوفان بادی که منجمان در آنزمان پیش بینی‌کرده بودند گل وجود من‌باب مقاومت ندارد وپس‌ازچهل چهله وهزارخلوت ریاضت بترك زهد گفتن و بزم افروز مجلس شاهان شدن از من دوراست ودرهنگامی‌که سیل همه راهها را فرو گرفته ازری تا بخارا نمیتوان طی راه‌کرد .

(۳) معنی دوبیت اینست‌که من ازخفتن درگوشه وتاختن باطراف و تماشای باغ هر دوسرپیچ هستم وچارهٔ ندارم جزاینکه ازسخن گل وگلزاری ساخته بعشق آن گل مانند بلبل فریاد برآرم .

اگر به ز خود گلبنی دیدمی ١ گل سرخ یا زرد ازو چیدمی
چو ازران خود خورد باید کباب چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ دهم گوش را از دهن توشهٔ
ملالت گرفت از من ایام را ٢ بگنج ارم بردم آرام را
در خانه چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل و بر خلق بند
ندانم که دوران چسان میرود ٣ چه نیك و چه بد در جهان میرود
یکی مرده شخصم بمردی روان ٤ نه از کاروانی و در کاروان
بصد رنج دل یك نفس می زنم ٥ بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان و بتن مراد وستر دارد از خویشتن
ز مهر کسان روی برتافتم کس خویش هم خویش را یافتم
بر عاشقان نیك اگر بد شوم ٦ همان به که معشوق خود خود شوم
گرم نیست روزی ز مهر (خوان) کسان خدایست رزاق و روزی رسان

(١) معنی سه بیت اینستکه اگر گلبن سخنی و شاعر سخن سنجی بهتر از خود میدیدم ازو گل سرخ وزرد میچیدم و بیرامن اینکه از سخن خود گل بتراشم میگشتم ولی چون چنین گلبنی نیست باید ازران خود کباب بخورم و دفتر نغزی ازسخن کسان سراغ ندارم .
(٢) ارم . بفتحتین و نیز بکسر نای گوشه تنهائی یقال ما به ارم یعنی نیست درآنجا هیچکس
(٣) ندانم که دوران چسان میرود . چه نیك و بد اندرجهان میرود . نسخه
(٤) یعنی ازضعف وفرسودگی یك شخص مردهٔ هستم که بمردی ومردانگی در راه زندگی روانست وبا کاروان زندگان میروم ولی ازجنس این کاروان واهل این دنیانیستم
(٥) یعنی برای اینکه خود بخواب نروم ازسخن جرس میزنم . پاسبانان شاهان قدیم جرس جنبان داشته‌اند که نگذارد بخواب بروند .
(٦) نیك اینجا بمعنی بسیار و تمام است ، یعنی اگرچه در پیش عاشقان بسیار بد میشوم بهتر آنست که عاشق خود باشم . برعاشقان گر بد بد شوم ـ تصحیح کاتبست .

در حاجت از خلق بر بسته به ١ ز دربانی آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن(این)دسترس که نگداری حاجت کس بکس
دراین مندل خاکی ازبیم خون ٢ نیارم سر آوردن از خط برون
بدین حال و مندل کسی چون بود که زندانی مندل خون بود
درخلق را گل بر اندوده ام ٣ درین در بدین دولت آسوده‌ام
چهل روز خودرا گرفتم زمام ٤ کادیم از چهل روز گردد تمام
چو درچار بالش ندیدم درنگ ٥ نشستم در این چار دیوار تنگ
زهرجوکه انداختم در خراس ٦ دری بـاز دادم بجوهر شناس
هزار آفرین برسخن پروری که برسازد از هرجوی جوهری

---

(١) معنی دوبیت اینسکه بهتر آنسکه درحاجت بحق رابربندم وبردرکسی برای حاجت نروم و ازرنج آدمی دربان که ازسگ درنده بد تراست ایمن باشم و ایکاش میتوانستم ودست داشتم که حاجت تمام خلق را برآوردم تا کسی بردرکسی بی‌حاجت نرود و رنج دربانان نبیند ـ بجای مصراع دوم ـ زدر یوزه هردری رسته به ـ زدریای آز آدمی رسته به ـ نسخه

(٢) مندل ـ بفتح اول دایرهٔ که افسونگران و عزایم خوانان برای تسخیر ارواح و جن گرد خود کشیده ودران بنشینند و در حال تسخیر و غریمت خوانی گویند که اگر قدم از خط دایره بیرون نهند جن و ارواح خون آنانرا میریزد . دنیا را بمندل تشبیه کرده . در این منزل خاکی ـ بدین حال و منزل ـ هر دو نسخه غلط .

(٣) یعنی درخلق را بگل بربسته وبردرخلق بدولت گل‌بربستن واستغناء وخرسندی آسوده مانده‌ام .

(٤) یعنی مانند چرم سرخ که چهل روزه پرورش یافته وتمام وسرخ رنگ میشود من هم بیك چله چهل روزه که زمام نفس را دردست اختیارخود گرفتم بدولت بی‌نیازی رسیدم

(٥) چاربالش ـ چارمسند مخصوص پادشاهان ووزاری بزرگست یعنی چون تکیه بر چارمسند بزرگی ودولت دوام ندارد بچارگوشه عزلت خوکردم چارمسند ـ ممکن است کنایه ازچارعنصرباشد .

(٦) یعنی ازهرجوی که درآسیای جسم خود انداخته وازنان جوینی که خوردم در سخنی بجوهرشناس عوض دادم .

تر وخشکی اشك ورخسار من ١ بکاهگل براندوده دیوار من
تن اینجابه پست جوین ساختن ٢ دل آنجا بگنجینه پرداختن
ببازی نبردم جهان را بسر که شغلی دگر بود جز خواب وخور
نخفتم شبی شاد بر (در) بستری که نگشادم آن شب زدانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست ٣ که مریم صفت بکر آبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش که ازسنك وآهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر بسختی توان زادن ازراه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است
بدری سفالینهٔ سفته گیر ٤ سرودی بگرمابه در (بر) گفته گیر
ببندیش از آن دشتهای فراخ کز آواز گردد گلو شاخ شاخ

(١) یعنی از اشك تر و رخسار زرد و خشك دیوار خانه خود را بـه کاهگل براندوده ام .

(٢) پست . بکسر بای فارسی مطلق آرد . یعنی تن من در زمین بقرص نان جوین سازگاراست وجانم درآسمان گنجینه سخن میپردازد .

(٣) معنی دوبیت اینستکه طبع من زن نیست که مضمون بیگانه شوهر بگیرد بلکه آتشزن وسنك چخماقست ومریم وار بآتش فکر درحال بکارت آبستن وهرگز تقاضای شوی بیگانه و آتش فکر دیگران را نخواهدکرد زیرا این آتش را ازسنك وآهن خودش بیرون میآورد وحاجت به بیگانه ندارد .

(٤) معنی دوبیت اینست کـه دیگران ظرف سفالینه را بجای در سفته و در گرمابه سرودی خوانده اند و درگرمابه همه کس خوشخوانست اگر کسی در دشت های فراخ و داستانهای بهنارر که از آواز خواندن گلو را شاخ شاخ میکند سرود خواند وسخن راند هنرمند است بدری الخ ـ یعنی بجای در سفالینهٔ را سفته فرض کن .

چو بر سکه شه زر میزنی ١ چنان زن که گر بشکند نشکنی
جهودی مسی را زراندود کرد دکان غارتیدن بدان (برو) سود کرد
نه انجیر شد نام هر میوهٔ ٢ نه مثل زبیده است هر بیوهٔ
گر انجیرخور مرغ بودی فراخ ٣ نماندی یك انجیر بر هیچ شاخ
دو هندو بر آید ز هندوستان یکی دزد باشد دیگر پاسبان
من از آب این نقره تابناك ٤ فروشستم آلودگیهای خاك
ازین پیکر آنکه گشایم پرند ٥ که باشد رسیده چو نخل بلند
چو در میوه نارسیده رسی ٦ بجنبانیش نارسیده کسی
کند سوقیی سیب را خانه رس ٧ ولی خوش نیاید بدندان کس
شود نرم از افشردن انجیر خام ولی چون خوری خون بر آید ز کام

(١) زر زدن ـ عبارت از اینست که در قلب مخصوص باندازه معین دینار و اشرفی تهیه کنند مانند خشت زدن . یعنی چون زر برای آن میزنی و تهیه میکنی که سکه شاه بر آن نقش شود چنان زری بزن که قلب نباشد و اگر بشکند و نهفت آن آشکار شود بنام قلب زن شکسته و گرفتار نشوی ـ مانند آن جهود که از قلب زنی دکانش بغارت رفت .
(٢) زبیده ـ زن هرون الرشید مادر امین است که در کیاست معروف و پس از هرون بیوه بود . نه مثل خدیجه است ـ نسخه غلط
(٣) خوردن انجیر بر ان مرغان سخت است زیرا منقارشان چسبناك میشود تنها زاغ یا مرغ خاص دیگری میتواند انجیر خورده و منقار را پاك بشوید .
(٤) یعنی من برخلاف آن جهود که مس را زراندود کرد از نقره تابناك این نامه آلودگیهای خاك را شسته و سیم آلوده را سیم خالص کردم . نقره از معدن که بیرون میآید آلودگی خاك دارد و بذوب خالص میشود . جدا کرم آلودگیهای خاك ـ نسخه
(٥) یعنی از پیکر عروس این نامه آنگاه پرند میگشایم و او را نشان میدهم که انجام یافته و چون نخل بلند بحد کمال رسیده باشد . رسیده اینجا بمعنی کامل است.
(٦) یعنی اگر درخت میوه نارسیده را بجنبانی برای افشاندن آدم نارسیده و ناقصی هستی .
(٧) دوبیت یعنی یك بازاری اگر سیب نارس را درخانه برساند و پخته کند خوش طعم نیست و نیز انجیر خام را اگر بدست نرم کنی خون از حلق برمی‌آورد و سخن نارسیده و ناتمام هم همین حال را دارد . کند سوقی ارسیب را ـ نسخه

شکوفه که بیگه نخندد بشاخ　(١)　کند میوه را بر درختان فراخ
زمینی که دارد بر و بوم سست　اساسی بر و بست نتوان درست
برونق توانم من این کار کرد　(٢)　ببی‌رونقی کار ناید ز مرد
چو در دانه باشد تمنای سود　کدیور در آید بکشت و درود
غله چون شود کاسد و کم بها　کند برزگر کار کردن رها
ترنم شناسان دستان نیوش　(٣)　ز بانك مغنی گرفتند گوش
ضرورت شد این شغل را ساختن　چنین نامه نغز پرداختن
که چون در کتابت شود جایگیر　نیوشنده را زان بود ناگزیر
بنقشی که نزد کلان نیست خود　(٤)　نمودم بدین داستان دستبرد
از این آشنا روی تر داستان　خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه ها را که جوئی نخست　(٥)　بجمهور ملت نباشد درست

(١) یعنی شکوفه اگر بیوقت خندد و پیش از موقع نشکفد میوه را بر درخت فراوان میکند واگر بیموقع بازشد طعمه سرما میشود . بخندد زشاخ ـ نسخه غلط

(٢) سه بیت یعنی باخریداری متاع ورونق بازار سخن من این نامه را میتوانم انجام بدهم واگر رونق نباشد کاری از من ساخته نمیشود چنانچه کدیور وبرزگر بسبب رونق بازار غله کشت وکار میکنند .

(٣) چهار بیت یعنی چون سخن شناسان وافسانه نیوشان چندی است که از سرود مغنیان سخن گوش بربسته ومحروم مانده‌اند پس برای من ضرورت شد که این نامه نغز را پرداخته ودر کتاب جای دهم تا نیوشندگان ترنم شناس سرودی دریابند که از نیوشیدن آن بحکم ذوق ناگزیر باشند .

(٤) دو بیت یعنی از آن سبب که نقش این داستان پیش بزرگ سخن شناس خرد نیست وارد این داستان شدم و هیچ داستانی از این داستان پسندیده تر در نزد راستان نیست . خنیده ـ پسندیده .

(٥) سه بیت یعنی نامه وافسانه هائی که دیگران ساخته‌اند اگر صحت آغاز ونخست آنهارا جستجو وتحقیق کنی در نزد جمهور وعموم ملل ومذاهب درست نیست ونهایت یك ملت بران اقرار دارند ولی این نامه در نزد فارسی ورومی ویونانی و تازی همه راست و درست وبسبب نگارش خامه تیز آئین بر نامه‌های دیگر از حیث راستی شرف دارد .

نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها ۱ — شرف دارد این بر دگر نامه ها
از آن خسروی می که در جام اوست — شرف نامه خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس ۲ — که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنیهای (که) نا گفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان — بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زاه (توشه) کرد — که حلوا بتنها نشایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید ۳ — قلم دیدها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خود را گهرسنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را بدو تازه کرد

# تعلیم خضر در گفتن داستان

## ساقی نامه

بیا ساقی آن ارغوانی شراب — بمن ده که تامست گردم خراب
مگر زان خرابی نوائی زنم — خراب یتان را صلائی زنم

(۱) شرف دارد این نامه برنامه ها ـ نسخه

(۲) خلاصه معنی پنج بیت اینست که فردوسی طوسی درقصه اسکندر بسی مطالب را نا گفته گذاشت برای آنکه سخن وی طولانی نشود یا بسبب آنکه ناگفته ها مرغوب طبع وی نبود یا بسبب آنکه آن قسمت را برای من گذاشت و ذخیره کرد ونخواست حلوای این افسانه را تنها بخورد ـ زله ـ طعامی که مائدهٔ ذخیره شود . بسا گفتنی ها که ناگفته ماند ـ نسخه . مگر ( بلی ) کز ( از ) پی دوستان زله کرد ـ نسخه .

(۳) سه بیت یعنی من آنچه را بقدم فردوسی به نظم رسیده قلم در کشیدم و منظوم نداشتم وسخن‌های ناگفته ودرهای ناسفته را گفتن وسفتن آغاز کرده و شرفنامه را بدان فرخ آوازه ساختم .

داستان

مرا خضر تعلیمگر بود دوش ۱ برازی که نامد(ید) پذیرای گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من ۲ ز جام سخن چاشنی گیر من
چو سوسن سر از بندگی تافته ۳ نم از چشمه زندگی یافته
شنیدم که در نامه خسروان سخن راند خواهی چو آب روان
مشو ناپسندیده را پیش باز ٤ که در پرده کژ نسازند (نیابند) ساز
پسندیدگی کن که باشی عزیز پسندید گانت پسندیده نیز
فرو بردن اژدها بید رنگ ٥ بینباشتن در دهان نهنگ
از آن خوشتر آید جهاندیده را که بیند همی «فرخ» ناپسندیده را
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت ٦ که در (بر) در شاید دو سوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر که از باز گفتن بود ناگزیر

---

(۱) یعنی برازی که گوش همه پذیرای شنیدن آن نیست و بگوش من بایدشنید .
برازی که آید ( آمد ) ( باشد ) پذیرای گوش . نسخه
(۲) جامگی خوار . وظیفه روزانه و ماهانه خوار .
(۳) سوسن بآزادی معروفست بدان سبب سرازقید بندگی برتافته .
(٤) معنی دوبیت انیست که خضر گفت سخنان ناپسندیده وکج و دروغ را استقبال مکن و پسندیده ها پذیر تا عزیز ناظر باشی و سخنان پسندیده ات نیز بر همه عالم پسندیده باشند .
(٥) معنی دو بیت اینست که درکام اژدها و نهنگ هلاك شدن برای مرد جهاندیده از آن بهتر است که چیز ناپسندیده و زشت را ببیند . بینباشتن ـ انباشته شدن.فرو رفتن اندر دهان نهنك ـ نسخه
(٦) یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن زیرا بریك در دو سوراخ سزاوار نیست سفته شود مگر اینکه گذرگاه سخن جائی باشد که اگر باز نگوئی رشته کلام قطع میشود و فکر متحیر میماند .

درین پیشه چون پیشوای نوی (١) کهن پیشگان را مکن پیروی
چونیروی بکر آزمائیت هست بهر بیوه خود را میالای دست
مخور غم بصیدی که نا کردهٔ (٢) که یخنی بود هرچه نا خوردهٔ
بدشواری آید گهر سوی سنك زسنگش توآسان کی‌آری‌بچنك
همه چیزی‌ازبنگری اخت‌اخت (٣) بسختی برون آید ازجای‌سخت
گهر جست نتوان بآسودگی (٤) بود نقره محتاج پالودگی
کسی کو برد برتر وخشك‌رنج ز ماهی درم یابد ازگاوگنج
خم‌نقره خواهی وزرینه طشت ز خاك عراقت نباید گذشت

---

(١) معنی دوبیت اینست که چون تو امروز در داستان سرائی پیشوای نوین هستی‌از کهن پیشگان واساتید‌کهن پیروی مکن وطریق تازه پیش گیروآنچه‌اند بازمگوی و چون‌نیروی‌سخن‌بکر آزمودن‌داری بسخن‌بیوه‌کسان‌دست‌میالای. کهن گشتگانرا ـ نسخه

(٢) دوبیت‌یعنی اگردرصید مضمون واداى‌سخن گاهی فروماندی غمگین‌مباش‌زیرا آنچه‌را که ازخوان‌سخن‌ناخوردهٔ یخنی‌وپخته وبرای‌خوردن تواردیگر مهیاست‌والبته بتعجیل سخن خوب بچنك نمی‌آید مانند گوهرکه چون بدشواری در طی هزاران سال درسنك ایجاد شده است جز باسختی بدست نخواهد آمد .

(٣) یعنی هرچه در جای سخت جای‌دارد چون درست بنگری جز با لخت لخت کردن و بسختی از جای خود بیرون نمی آید . از پیکری لخت لخت ـ نسخه .

(٤) معنی هفت بیت اینست که بآسودگی هیچ گوهر سختی از سنك بیرون نمی‌آید وزحمت لازم دارد چنانچه نقره وقتی از معدن درآمد باید در بوته آب شود تاخالص وپالوده‌گردد پس هرکس رنج و زحمت پیشه کند درم اگرچه برپشت ماهی حامل زمین‌وگنج اگر چه در زیر گاو زمین باشد بدست میآورد و اگر خم‌های نقره و طشت های زرین سخن میخواهی‌ازخاك عراق بجای دیگرمگذرزیرا درنزدبخارائی وخزری و گیلانی وکرداز سخن‌جزنان پاره گدائی دردست نیست و در مازندران نیز گیاه سخن صد نوك زوبین دارد ودلنشین نیست .

(٥) بخاك‌عراقت بباید گذشت ـ نسخه

زری‌تادهستان وخوارزم وجند ١ تو ندی نه بینی بجز اور کند
بخاری وخزری وگیلی وکرد بنان پاره هر چار هستند خرد
نخیزد زمازندران جز دو دو چیز ٢ یکی دیو مردم یکی دیو نیز
نروید گیاهی زمازندران که صد نوك زوبین نبینی در آن
عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند
از آن گل که اوتازه دارد نفس ٣ عرق ریزهٔ در عراقست و بس
تو نیز آن همان بیت علوی نژاد ٤ که گرد جهان بر نگردی چو باد
بگوهر کنی تیشه را تیز کن عروس سخن را شکر ریز کن
تو گوهر کن از کان اسامندری سامندر خود آید بگوهر خری
جهانداری آید خریدار تو بزودی شود بر فلك کار تو
خریدار چون بر درآرد بها ٥ نشاید ره بیع کردن رها

---

(١) جند یکی از شهرهای بزرك خراسانست که اکنون برجندش گویند. تو ید مردم تیزفهم - اورکند ـکنده هائی که از سیلاب در اطراف رود پدید آید. اویدی نبینی بجزلورکند نسخه.
در این صورت یعنی دیگی نبینی مگر آکنده بلور. لوید ـ دیك است و اور ـ ازآب پنیر گرفته میشود. سخ غلط از قبیل بور کند. گورکند ـ بوائی ـ تویدی ـ فراواست.
(٢) زمازندران ناید الا دوچیز ـ نسخه
(٣) یعنی گلاب گل های خوب سخن تنها در عراقست. عرق ریزه ـ کنایه از گلاب.
(٤) سه بیت خضر گفت که تو مانند دیگران نباید در طلب مشتری گوهر سخن گرد جهان بگردی در جای خود بنشین و بر سر عروس سخن شکر عروسی نثار کن و از کان افسانه اسکندر گوهر بکن تا اسکندر عصر خریدار گوهر توشده و خود بسوی تو بشتابد.
(٥) یعنی چون خریدار گوهر سخن بها وقیمت را بردرگاه تو آورد و خریدار شد بترك این بیع مگو.

چو دریا خرد گوهر از کان تنك (١) دهد کشتی در بیکپاره سنك
ز دریای او گنج گوهر مپوش / دری(زری) میستان گوهری میفروش
میانجی چنان کن برای صواب (٢) که هم سیخ برجا بود هم کباب
چو داداری خضرم آمد بگوش (٣) دماغ مرا تازه گردید هوش
پذیرا سخن بود شد جایگیر (٤) سخن کز دل آید بود دلپذیر
چو درمن گرفت آن نصیحت گری (٥) زبان بر گشادم بدر دری
نهادم زهر(پیشه)شیوه هنگامهٔ / مگر درسخن نو کنم نامهٔ
در آن حیرت آباد بی یاوران (٦) زدم قرعه بر نام نام آوران
هر آیینه کز خاطرش تافتم / خیال سکندر درو یافتم
مبین سرسری سوی آن شهریار / که هم تیغ زن بود وهم تاجدار
گروهیش خوانندصاحب سریر / ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او (٧) بحکمت نبشتند(نویسند)منشور او
گروهی زپاکی ودین پروری / پذیرا شدندش بپیغمبری

(١) یعنی آنکه که پادشاه دریا دست خریدار گوهر کانی خاطر تنك توشد و دربهای یکپاره سنك وگوهر تو یك کشتی دردریائی داد ازدریائی چنان گنج گوهر سخن را مپوش ونوعی بکن که نه سیخ بسوزد ونه کباب یعنی قیمت رازیاد بالا مبر وحداعتدال را ازدست مده وبهرچه داد راضی باش .

(٢) براه صواب ـ نسخه .

(٤) یعنی چون سخن قابل پذیرفتن بود دردل جایگیر شد .

(٤) یعنی نصیحت گری خضر درمن اثر کرده وبسفتن درسخن دری زبان بر گشودم .

(٦) یعنی درحیرت آباد افسانه های مختلف برای آنکه کدام یك را اختیار کنم و بنام بزرگان ونام آوران منظوم دارم ازبزرگان پیشینه جهان قرعه زدم وقرعه بنام اسکندر درآمد .

(٧) یعنی گروهی بسبب اینکه ارسطو دیوان دستوری ویرا آراسته وزیروی بوداو را حکیم خواندند .

من از هر سه دانه که دانا فشاند ۱ درختی برومند خواهم نشاند
نخستین در (دراز) پادشائی زنم دم از کار کشور گشائی (خدائی) زنم
زحکمت بر آرایم آنگه سخن ۲ کنم تازه پا رنجهای کهن
بپیغمبری کوبم آنگه درش که خواند خدا نیز پیغمبرش
سه درساختم هر دری کان گنج ۳ جداگانه بر هر دری برده رنج
بدان هر سه دریابدان هر سه در کنم دامن عالم از گنج پر
طرازی نوانگیزم اندر جهان ٤ که خواهد زهر کشوری نورهان
دریغ آیدم کاین نگارین نورد ٥ بود در سفینه گرفتار گرد
در دولتی کو؟ کزین دستکار ٦ بدیوار او بر نشانم نگار
پرندی چنین زنده دارش کنم زگرد زمین رستگارش کنم

(۱) یعنی درشرح حال و تاریخ اسکندر در سه موضوع پادشاهی وحکمت وپیغمبری باشد سخن خواهم راند.

(۲) پارنجهای کهن - یعنی نتیجه رنجهای کهن حکیمان و مسائل حکمتی. تارنجهای کهن - نسخه.

(۳) دوبیت یعنی سه در برای سه خانه پادشاهی وحکمت و پیغمبری ساختم که هردری جداگانه کان گنج است وبدین سه درکه هریك بمنزله در فروزنده ایست دامن جهان را از گنج پرخواهم کرد.

(٤) نورهان - مانند نوارهان بمعنی صله و مژدگانی و هردو معنی اینجا مناسب است.

(٥) نورد. اینجا بمعنی اندوخته وفراهم شده وسفینه عبارت از دفترخاصی است که ادبای پیشبه یادداشت های ادبی شعر و نثر درآن مینگاشته اند وا کنون بنام جنك که لغت هندی وباسفینه هم معنی است معروف شده.

(٦) معنی دوبیت اینستکه درخانه شخص دولتیاری یا دولتی کجا است که دیوار آن در را بدین نگارش منقش کرده ونگاربرنشانم واین پرند را زنده دار و جاوید ساز درآن دولتیار یا دولت ساخته و نگذارم گرد و غبار کهنگی بر آن در بنشیند.

بد (با) ین نامه نامور دیرباز ۱ بمانم بر او نام او را دراز
نشستنگهی سازمش زین سریر که باشد برو جاودان جای گیر
بحرفی مسجل کنم نام او ۲ که ماند درین جنبش آرام او
نه حرفی که عالم زیادش برد ۳ نه باران بشوید نه بادش برد
بشرطیکه چون من دراین دستگاه ۴ رسانم سرش را بخورشید وماه
مرا نیز ازو پایگاهی رسد باندازه سر کلاهی رسد
زخورشید روشن توان جست نور ۵ که شد راه سایه ازین کار دور
غلیواژ را با کبوتر چکار ۶ بباز ملك درخوراست این شکار
نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کردن سزاوار اوست
چنان گوید این نامه نغز را که روشن کند خواندنش مغز را
دل دوستان را بدو نور باد ۷ وزو دیده (طعنه) دشمنان دور باد
نوا گر نوای چکاوك بود چو دشمن زند تیز (تیر) ناوك بود

(۱) دیرباز - دراز. یعنی تا زمان دراز بدین نامه نامور نام اورا جاودان سازم.

(۲) حرف - اینجا کنایه ازشرفنامه است. یعنی در نامهٔ نام اورا مسجل کنم که روزگار وجنبش وی برقراراست آرام پذیروجاودانی باشد. جنبش بمعنی روزگار وزمان فراوان استعمال شده.

(۳) یعنی نه حرفی که عالم فراموش کند بلکه حرفی که نه باران بشوید نه باد او را ببرد.

(۴) دراین جلوگاه - نسخه

(۵) یعنی ازخورشید روشن وجود شاه یانظامی باید نورسخا یاسخن خواست نه‌ازسایه

(۶) غلیواژ- زغن است که درافسانه های قدیم گفته‌اند شش ماه نر است وشش ماه ماده. دوبیت یعنی غلیواژ خنثی قابل صیدکردن کبوتر سخا یا سخن نیست واینکار در خورباز شکاری شاه یا نظامی است وبس.

(۷) دوبیت یعنی چشم بد یا طعنه دشمن ازاین نامه دور باد زیرا دشمن اگر نوای چکاوك را هم بزند وبمن مرحبا بگوید تیزناوك وموذی است.

در آن دایره کاین (چون) سخن ساختم ۱ درون پرور خویش را خوانده ام
که این نامه را نغز و نامی کند گرامی کنش را گرامی کند
چنان برگشاید پر و بال او ۲ که نیك اختری خیزد از فال او
نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
فسرده دلان را در آرد (آرد) بساز غم آلودگان را شود غمگسار
نوازش کند سینه خسته را گشایش دهد کار در بسته را
گرش ناتوانی تمنا کند خدایش بخواندن توانا کند
وگر نا امیدیش گیرد بدست بدست آورد هر امیدی که هست
هر آنچ از خدا خواستم زین قیاس خدا داد و پرداده کردم سپاس
همایون تر آن شد که این بزمگاه ۳ همایون و دخاصه در (بر) بزم شاه

## ستایش اتابیك اعظم نصرة الدین ابوبکر بن محمد

### ساقی نامه

بیا ساقی آن آب یاقوت وار ۴ در افکن بدان جام یاقوت بار
سفالینه جامی که می جان اوست سفالین (سفال) زمین خاك ریحان اوست

---

(۱) درون پرور ـ خدای تعالی است . دوبیت یعنی دردایره خلوتی که این سخن را ساخته‌ام از خدا خواسته‌ام که این نامه‌را نغز و نامی و خوانندگانش را گرامی سازد.
(۲) چنان برگشاید بر او پروبال ـ که نیك اختری خیزد ازوی بفال ـ نسخه .
(۳) همایون ـ خجسته . یعنی خجسته‌تر از همه اینها که برشمردم آنست که بزمگاه وجود این نامه خجسته و میمونست خاصه در بزم شاه . آنشد که در بزمگاه ـ نسخه .
(٤) جام یاقوت بار ـ کنایه از طبع و نهاد نظامی است که یاقوت سخن از ان میبارد .
دوبیت یعنی ایساقی باده یاقوت وار درجام کالبد یاقوت بار من بریز ؛ هر چند اینجام خاکی وسفالین است ولی بمدد جان می گل ورباحین وی بحدی زیبا ودلکش است که تمام سفالینه زمین پیش او چون خاك پست است وقیمت ندارد .

علم برکش ای آفتاب بلند (١) خرامان شو ای ابر مشگین پرند
بنال ای دل رعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه
ببار ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف در کن این آبرا
برا ای دراز قعر دریای خویش زن (بتا) ج سر شاه کن جای خویش
شهی کارزومند معراج تست (٢) زمین بوس او درة التاج تست
سکندر شکوهی که در جمله ساز (٣) شکوه سکندر بدو گشت باز
زمین زنده دار آسمان زنده کن (٤) جهان گیر دشمن پرا کنده کن
طرفدار مغرب بمردانگی (٥) قدر خان مشرق بفرزانگی
جهان پهلوان نصرة الدین که هست (٦) بر اعدای خود چون فلك چیره دست

---

(١) خلاصه معنی چهاربیت اینست که ای آفتاب دولت علم برکش و ای ابر سخاوت با رعد وبرق وهیاهو بارش آغاز کن و ای هوا قطرات باران را بدریای نهاد من برسان و ای صدف طبع من آن قطرات را درگرانبها وشایان تاج سر شاه کن .

(٢) یعنی ای در دریای طبع من شاهی که آرزومند معراج وبرون آمدن تو از قعر دریاست آنقدر بزرگست که زمین بوس او برای تو درة التاج افتخار است . در این بیت از بیت پیش که در سخن را بتاج سرشاه جای داده بود عذر خواهی شده است .

(٣) یعنی شکوه اسکندری با تمام برك و سازها و پیرایه ها که داشت بدین پادشاه برگشته .

(٤) جهانگیر ودشمن- نسخه

(٥) قدرخان - پادشاه چین وسمرقند وطرفدار مغرب . پادشاه طرف مغرب . یعنی ممدوح برمشرق ومغرب حکمرانست .

(٦) نصرة الدین- ابوبکربن محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر بلقب جهان پهلوانی ملقب شده وبرادر زاده قزل ارسلان سلجوقی است .

مخالف پس‌اندیش و او پیش‌بین ۱ بداندیش کم مهر و او پیشکین

خداوند شمشیر و تخت و کلاه ۲ سه نوبت زن پنج نوبت پناه

برستم رکابی روان کرده رخش هم اورنگ‌پیرای و هم تاج‌بخش

شهان را ز رسمی که آیین بود ۳ کلید آهنین گنج زرین بود

جز او کاهن تیغ روشن کند کلید ز زر و گنج از آهن کند

چو آب فرات آشکارا نواز ٤ چو سرچشمه نیل پنهان‌گداز

اگر سایه بر آفتاب اوفتد ٥ در ( ز ) آن چشمه آتش آب اوفکند

و گرماه نورا براتی دهد زنقص کمالش نجاتی دهد

---

(۱) یعنی دشمن پس از وقوع واقعه اندیشه علاج میکند واو پیش از وقوع . پشکین یکی از القاب ملك نصرة‌الدین است چنانچه درخرد نامه گوید :

چرا پیشکین خواند اورا سپهر که هست ازدیگرخسروان پیش‌مهر
اگر پیش‌کین برنویسد راست بودکی پشین حرف بروی گواست

پیش‌کین - دربعضی‌نسخ بپای فارسی نیزدیده میشود .

(۲) سه نوبت - سه بارنقاره بردر ملوك زدن است که گویند ازاسکندریادگار مانده و در زمان سلطان سنجرتبدیل بپنج نوبت شده چنانچه امیرخسرو گوید :

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد

پنج نوبت - کنایه از پنج نماز مسلمانیست یعنی پادشاهی که اسکندروار سه نوبت بردر او میزنند و پنج نوبت اسلام و پنج نماز مسلمانی را پناهست .

(۳) دوبیت یعنی رسم پادشاهانست که زر ها را در گنج جمع کرده و کلید آهنین بر گنج تعبیه کرده بهیچکس نمیدهند ولی او بر خلاف همه گنج اندوخته اش از آهن تیغ روشن است و کلید این گنج را زرین قرار داده یعنی بسپاهیان که گنج آهنند زر فراوان میدهد و بدین کلید از آهن کارگشائی میکند . جز او کاهن ازتیغ - نسخه .

(٤) یعنی دوستی او چون آب فرات گوارا و آشکار است ودشمنی او چون سر چشمه رود نیل که هر کرا غرق میکند مانند فرعون و فرعونیان پنهان میسازد پنهانست .

(٥) یعنی سایه او چندان روشن است که اگر برسرخورشید بیفتد اورا خاموش‌کرده واز نور می‌اندازد .

گر انعام او بر شمارد کسی (١) بدان تا کند شکر نعمت بسی
زشکر وی آن نعمت افزون بود ولی نعمتی بیش ازاین چون بود
فلك وار با هر که بندد کمر (٢) بر آب افکند چون زمینش سپر
بریزد در آشوب چون میغ او (٣) سر تیغ کوه از سر تیغ او
هر آنچ او نموده که کارزار نه رستم نموده نه اسفندیار
صلاح جهان آنشب آمد پدید که ازمولد این (آن) صبح صادقدمید
کجا گام زد خنگ پدرام او (٤) زمین یافت سرسبزی از گام او
بهر دایره کو زده ترکتاز (٥) زپرگار خطش گره کرده باز
بران بقعه کاو بارگی تاخته (٦) زمین گنج قارون بر انداخته
بر آن دژ که او رایت انگیخته (٧) سر کوتوال از دژ آویخته
اگر دیگران کاصلشان آدمیست (٨) همه مردمند او همه مردمیست

(١) دوبیت یعنی نعمت او بیش از آنست که کسی بتواند شمرد وشکر گذاری تواند کرد وازین بالا تر ولینعمتی ممکن نیست یاء . ولینعمتی یاء نسبت است نه نکرة

(٢) یعنی آسمان وار باهرکس کمرکینه بربندد آن شخص چون زمین که در پیش آسمان سپر برآب انداخته سپرمی اندازد . سپر انداختن کنایه اززبونی وعاجزی است وزمین چون بقول قدیم یك ربعش ازآب بیرونست مانند سپری است که برروی آب افتاده باشد .

(٣) یعنی درجنك و آشوب او که چون میغ و ابر بارعد وبرق ازسرکوه درمیگذرد سرتیغ و قله کوه بتیغ وی فرود میافتد ـ تیغ کوه ـ قله کوه .

(٤) خنك ـ اسب سپید . پدرام ـ بهردوبای فارسی وتازی ـ آراسته وخوب .

(٥) یعنی بدایره حصارهرکشورومملکتی حمله وترکتاز بردآن حصار را میگشاید .

(٦) یعنی درهرشهر وبقعهٔ که اسب قهرتاخته هرچه گنج در زمین پنهان بوده ازترس برانداخته وبدو تسلیم کرده اند . بدان بقعه ـ بهر بقعه ـ نسخه

(٧) بدان دز ـ بهردز ـ نسخه

(٨) مردم ـ آدمی . مردمی ـ مروت ودستگیری ورعایت خلایق .

ندانم کس از مردم روشناس ١ کزان مردمی نیست بروی سپاس
زبس ناز ونعمت کروزانده اند ولینعمت عالمش خوانده اند
اگر مردهٔ سر برآرد ز گور ٢ بگیرد همه شهر و بازار شور
هزاران دل مرده ازعدل شاه شود زنده و خصم ناید براه
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد ٣ بخلقی چنین خلق را بنده کرد
جهان بود چون کان گوهر خراب ٤ بآبادی افتاد (آمد) ازین آفتاب
زمین دوزخی بود بی کار و کشت ٥ ز رای چنین تازه شد چون بهشت
ز هر نعمتی کایدش نو بنو دهد بخش خواهندگان جو بجو
بهر نیکوی (نیکیی) چون خرد پی برد ٦ [illegible]
گر از نخل طوبی رسد در بهشت ٧ بهر گوشهٔ شاخ عنبر سرشت
رسد شرق تا غرب احسان او بهر خانهٔ نعمت خوان او

---

(١) روشناس - بمعنی مشهور است مانند سرشناس . معنی دو بیت اینست که مردم معروف ومشهورجهان ازبس ناز ونعمت ازمردمی وی رانده وبرده‌اند جهانیان اورا ولینعمت عالم خوانده اند .
(٢) معنی دو بیت اینستکه زنده شدن یك مرده مردم‌را بشور و شگفت‌ماندازد ولی از هزاران مرده‌که بعدل شاه زنده شدند دشمنان تعجب نکرده و براه تسلیم او درنمیآیند .
(٣) یعنی عیسی‌وار بسی مرده را زنده وخلق راچنین خلق عدل ودادبنده ساخت. بخلق حسن - بخلقی بسی - نسخه
(٤) کان گوهر بسبب اینکه آنرا میکنند برای جستجوی گوهر خرابست وآفتاب هم مطابق فلسفه قدیم مربی‌کان وتربیت کننده گوهراست .
(٥) بود بی گاو وکشت - نسخه
(٦) یعنی چون عقل بهر نیکوئی وکارنیك پی برده وبجائی میآورد و چنین نیکمردی را جهان چگونه فراموش خواهد کرد .
(٧) سه بیت یعنی اگر ازنخل طوبی بتمام قصوربهشت شاخه نعمتی میرسد .احسان شاه هم ازشرق تا غرب بتمام خانه ها میرسد وزهی بارگاه سخاوت این پادشاه که طناب نعمتش آفتاب آسا ازمشرق بمغرب کشیده شده است .

زهی بارگاهی که چون آفتاب — زمشرق بمغرب رساند طناب
بکیخسروی نامش افتاده چست [1] — نسب کرده بر کیقبادی درست
بهر وادیی کو عنان تافته [2] — درمنه بدامن درم یافته
ز گنجش زمین کیسه بردوخته [3] — سمن سیم وخیری زراندوخته
کجا گنجدانی پشیزی در او — که از گنج او نیست چیزی دراو
چواز تاج اوشد فلك سر بلند [4] — سرش باد از آن تاج فیروزمند
زهی خضر و اسکندر کانیات — که هم ملك داری هم آب حیات
چو اسکندری شاه کشورگشای — چوخضر ازره افتاده را راهنمای
همه چیز داری که آن درخورست [5] — نداری یکی چیز و آن همسرست
چو دریا نگویم گران سایهٔ [6] — همانا که چون کان گرانمایهٔ
چو درصید شیران شعارافکنی [7] — به تیری دو پیکر شکار افکنی
چو درجنك بیلان (شاهان) گشائی کمند [8] — دهی شاه قنوج را پیل بند

(۱) کیخسروی ـ کنایه ازعظمت وشهرت در جهانگیریست . یعنی بچالاکی نام و عظمت کیخسرو را یافته و بسبب نام کیخسروی نسب کیقبادی برای خود درست کرده .
(۲) درمنه ـ گیاهی استکه دربیابانها میروید . عنان تافتست ـ درم یافتست ـ نسخه
(۳) سمن سفید وسیمگون وخیری زرد وزر مانند است .
(٤) یعنی فلك دردوره تاجداری وی بسبب آنکه چنین تاجداری را بظهور آورده سربلند ومفتخر گردید وهمیشه سرچنین تاجدار بدین تاج فیروز باد .
(۵) یعنی همه چیزدرجهان داری بجزهمانند ونظیر .
(۶) گرانسایه ـ چون سنگین سایه بمعنی بزرك وبا شکوه . دریا هم شکوه وعظمت بسیاردارد . یعنی تنها نمیگویم چون دریا گرانسایه وبا شکوهی بلکه چون کان کوه گران مایهٔ وسرمایه تو لعل ویاقوت است . همانا که چون کان (در) در گرانمایهٔ نسخه
(۷) یعنی با یك پیکان تیردو پیکر شیررا ازکار می‌اندازی . شمار افکنی ـ نسخه غلط . به تیردو پیکر ـ غلط
(۸) قنوج ـ شهریست از هندوستان که فورهندی پادشاه آن بوده . پیل بند ـ در شطرنج مات کردن شاهست با پیل و پیاده .

اگر شیر گور ماند وقت زور ١ [illegible] بهرام گور

چه دولت که در بندکار تونیست [illegible]

بسا گردن سخت کیمخت چرم ٢ که شدچون دوال ازرکاب تونرم

دوشخص ایمنند ازتوکایی بجوش ٣ یکی نرم گردن یکی سفته گوش

بعذر ازتو بد خواه جان میبرد ٤ بدین عهد رایت جهان میبرد

چوبرگشت گرد جهان روزگار ٥ زشش پادشه(شا)ماندشش یادگار

کلاه از کیومرث تختگیر ٦ زجمشید تیغ ازفریدون سریر

زکیخسرو آن جام گیتی نمای که احکام انجم درویافت جای

فروزنده آیینه گوهری نمودار تاریخ اسکندری

همان خاتم لعل بر دوخته ٧ بمهر سلیمانی افروخته

---

(١) یعنی اگر شیر گورافکن است تو شیرافکنی بلکه بهرام گور افکنی که وی بر شیرمیچرید ودوشیررا با مشت کشت .

(٢) یعنی رکاب اسب تو ازهرطرف بجنبش آمد برای جنك بسا گردکش سخت کیمخت چرم که ازسختی فرود آمده ومانند تسمه رکاب تو برتو نرم وفرمانبردار شد .

(٣) یعنی آنگاه که تو بجوش آیی وجنك آغازکنی دو کس ازتو ایمنند اول آنکه نرم گردنی کرده گردن اطاعت پیش توخم کند وطوق اطاعت بگردن نهد دوم آنکه حلقه غلامی ترا درگوش سفته خودکشد . دوم سفته گوش ـ نسخه

(٤) یعنی چون اگر بد خواه عذر خواه شد عذرش را پذیرفته واز کشتن آزادش میکنی بسبب این عهد عذر پذیری رای وعقل توجهان را تسخیر وخصمان را مطیع تو میکند .

(٥) یعنی تاروزگار وفلك الافلاك گرد جهان گشته وتا روزگاربوده ازشش پادشاه شش یادگاردرجهان باقی مانده . روزگاررا اینجا بمعنی فلك نهم است که سازنده روز است .

(٦) کیومرث . بفتح میم وتشدید را سلسله شاهان کیان . کلاه ازکیومرث آفاق گیر نسخه ـ کیومرث آن تختگیر. تصحیح کاتب.

(٧) یعنی خاتمی که نگین لعل برآن دوخته ونصب شده وبسبب مهرونقش نام سلیمان روشن وفروزان وآدمی ودیو وپری را مسخرکرده بود .

بدینگونه شش چیز در حرف تست ١ گواه سخن ام شش حرف تست
جزاین نیز بینم ترا شش خصال که بادی برومند ازوماه وسال
یکی آنکه از گنج آراسته دهی آرزو هـای نـاخواسته
دویم مردمی کردن بی قیا (سپا) س عوض بازناجستن ازحق شناس
سوم دل بشفقت بر آراستن ستمدیده را داد دل خواستن
چهارم علم بر ثریـا زدن ٢ چوخورشید لشکر بتنها زدن
همان پنجم ازمجرم عذرخواه ز روی کرم عفو کردن گناه
ششم عهد و پیمان نگهداشتن وفا داری از یاد نـگذاشتن
زنو شش جهت بی روائی مباد ٣ وزاین شش خصالت جدائی مباد
بپرواز ملکت دوشاهین بکار ٤ یکی درخزینه یکی در شکار
دومار از برای تو توفیر سنج ٥ یکی مار مهره یکی مار گنج

---

(١) نام ممدوح - ابوبکر وحرف - درمصراع اول بمعنی ظرف و پیرامونست یعنی شش چیز بدین مایه عظمت دراطراف و پیرامون تست دلیل این سخن نام (ابوبکر) شش حرف تست . حرف درمصراع دوم بمعنی حرف تهجی است با صنعت تجنیس . بدین گونه شش چیز درظرف تست - نسخه ( درظرف ) ( درصرف ) تست تصرف کاتب .

(٢) یعنی چون خورشید یك تنه بریك لشگریش از ستاره زدن و لشگر را منهزم ساختن ازخصایص تست .

(٣) روائی - رواج وررنق وگویا رواج عربی معرب آن واز لغات دخیل باشد

(٤) یعنی درپروازواوج کار مملکت دوشاهین را بکار باد یك شاهین در خزینه که بدان زربا ترازو بسنجی ویکی درشکارگه وپهنه جنك که بدان شکارخصم کنی شاهین ترازوست . بپرداز ملکت ( بپروازدولت ) نسخه .

(٥) توفیرسنج - زیاد کننده مال ودولت . مهره مارتریاق زهروباعث سعادت ودولت و مارگنج نگهبان گنج است .

---

بمانی بسی سالهای دراز که آرند پیش تو شاهان نماز

# خطاب زمین بوس

جهان خسروا زیر هفت آسمان ١ طرفدار پنجم توئی بیگمان
جهانرا بفرمان چندین بلاد ٢ ستون در تست ذات العماد
همه‌شب که مه طوف گردون کند ٣ چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر بپائین (ببالین) تخت تو بندد کمر
٥ سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو
بدان داد ملکت که شاهی کنی چو داور شوی دادخواهی کنی
نه بازی کند بر پریشه روز نه پیلی نهد پای بر پشت مور
سپاس از خداوند گیتی پناه که بنشست از این قصه انصاف شاه

---

(١) طرفدار پنجم ـ یعنی طرفدار پادشاه اقلیم پنجم که ترکستانست و آذربایگان و منسوبست بمریخ . یا آنکه پنجم چهار پادشاه بزرك که جمشید وکیخسرو و اردشیر و نوشیروان باشند .

(٢) ذات العماد ـ صاحب عمارات عالیه یا تکیه گاهها . یعنی نه تنها حکمران اقلیم پنجم هستی بلکه ستون درگاه تو نیز ذات العماد و بمرتبه عمارات بسیار و تکیه گاه هست برای فرمان دادن بسایر بلاد هفت اقلیم جهان .

(٣) یعنی مه و مهر از سبب بطواف گردون مشغولست که روغن بر چراغ و بیفزاید چنانچه کاو عصار از گردش وطواف روغن حاصل میکند.

---

## الحاقی

بیا ساقی آن باده بی ضرر که دل را دهد از لطافت خبر
بمن ده که یکلحظه سرخوش شوم ازین دهر تا کی مشوش شوم

دربعض نسخ بجای دوبیت الحاقی فوق این دوبیت‌را شاعری دیگر الحاق کرده وچون دراینجا ساقی نامه نبوده دونفرساقی‌نامه ساخته‌اند ! .

بیا ساقی و جام را تازه کن چو مستم قدح را باندازه کن
ازآن‌می‌که چون‌زدروحم‌رسد ازو هر زمانی فتوحم رسد

بانصاف شه چشم دارم یکی ١ که بیند دراین داستان اندکی
گر افسانهٔ بیند از کار دور نه سایه بر گستراند نه نور
وگربیند ازدر دراوموج موج سراینده را سربر آرد باوج
درین گنجنامه‌زر از (کار) جهان ٢ کلیدبسی گنج کردم (دارم) نهان
کسی کان کلید زر آرد بدست طلسم بسی گنج داند شکست
وگر گنج پنهان نیارد پدید شود خرم آخر بزرین کلید
تو دانی که این گوهر نیم سفت چه گنجینه ها دارد اند نهفت
نشاط از تو دارد گهر سفتنم ٣ سزاوار تست آفرین گفتنم
خرد کاسمان را زمین میکند برین آفرین آفرین میکند
چوفرمان چنین آمداز شهریار که برنامه نقش بند این نگار
بگفتا شه مغز را تر کنم ٤ بگفت کسان مغز در سر کنم

(١) معنی سه بیت اینستکه امیدواری من ازشاه چنانست که در داستان اسکندر فرابیند اگریك افسانه خشت وخالی ودور ازبکار آمدن وفائده وراستی است نه سایه لطف خودرا براو گسترانند و نه نورسخا بدوبخشند واگر دید مانند دریای پردراست گوینده را بنور وسایه خود سربلند فرماید .

(٢) معنی سه بیت اینستکه درگنجنامه این داستان کلید زرین بسی گنج حکمت و اندرز پنهان کرده ام وکسیکه آن کلید را بدست بیاورد اگر بگنج نرسد لااقل کلیدی زرین بدست آورده وهمین برای اوغنیمت است .

(٣) معنی دوبیت اینستکه نشاط من درسفتن گوهرسخن این نامه ازتست وآفرین و سپاس من سزاوار تست وعقل وخرد برآفرین وسپاسی که من در این نامه بر تو رانده‌ام آفرین میگوید .

(٤) یعنی ازباده گفتارشاه مغز را ترکرده و عروس این نامه را بحجله او میفرستم ولی از گفتار دیگر کسان که بدون قابلیت خواهان عروس این نامه اند مغز در سر کرده و با کمال هشیاری گفتار آن را رد میکنم - مغز درسر کردن - کنایه از هوشیاری بکار بردن ومغز ترکردن کنایه‌ازاصغت است . بگفت کسان جامه‌در بر کنم نسخه غلط .

فرستم عروسی بدان بزمگاه　　کزو چشم روشن شود بزم شاه
عروسی چنین شاه را بنده باد　　بر(بد) ان فحل آفاق فرخنده باد
باندازه آنکه نزدیك و دور　　چراغ جهانتاب را هست نور
گل باغ شه عالم افروز باد　　۱　　چراغ شبش مشعل روز باد
دریده دهن بدسگالش چو داغ　　۲　　ز بن سوخته دشمنش چون چراغ
نظامی چو دولت در ایوان او　　شب وروز باد آفرین خوان او
زچشم بد آن کس که بد نگزد　　که پیوسته سوزد بر آتش سپند
زسحر آن سرا را (ئی) نیابی خراب　　۳　　که دارد سفالینهٔ پر سداب
سداب و سپند رقیبان شاه　　دعای نظامی است در صبحگاه

# فرو گفتن داستان بطریق ایجاز

## ساقی نامه

بیا ساقی آن راحت انگیز روح　　۴　　بده تا صبوحی کنم در (بر) صبوح
صبوحی که بر آب کوثر کنم　　حلالست اگر تا بمحشر کنم
جهان در بدو نیك پرورد نست　　بسی نیك و بدهاش در گردنست

(۱) گل باغ شه ـ اضافه بیانیست یعنی گل باغ وجودکه ذات این پادشاهست تاآفتاب بردورونزدیك میتابد عالم افروز باد ومشعل روزکه آفتابست چراغ شب وی وهمیشه شبش روزباد . ممکنست ازچراغ شب عروس این داستان مقصود باشد یعنی عروس این داستان که چراغ شب شهست ازفرداه دیده روشن کننده آفاق وچون خورشید مشعل روزباد .

(۲) دهن داغ چراغ ازاطراف دریده وزبان چراغ هنگام افروختگی درسوزش است . بدسگالش چوزاغ (چوباغ) ـ نسخه .

(۳) سداب برای دفع سحر وجادو بکار میرفته وسپند برای چشم بد .

(٤) یعنی در صبوح و هنگام صبح برسم صبوحی ساغر بزنم . صبوح دوم بمعنی صبحگاهست .

شب وروز ازاین پرده نیلگون — بسی بازی چابك آرد برون
گر آید ز من بازیی دلپذیر — هم از بازی چرخ گردنده گیر
زنیرنك این پرده دیر سال — ١ خیالی شدم چون نبازم (نسازم) خیال
برآنم که این پرده خالی کنم — ٢ درین پرده جادو خیالی کنم
خیالی بر انگیزم از پیکری — که نارد چنان هیچ بازیگری
نخست آنچنان کردم آغاز او — ٣ که سوز آورد نغمه ساز او
چنان گفتم ازهرچه دیدم شگفت — ٤ که دل راه باور شدش (شدن) بر گرفت
حسابی که بود ازخرد دوردست — ٥ سخن را نکردم براو پای بست
پراکنده از هر دری دانهٔ — ٦ بر آراستم چون صنم خانهٔ
بنا براساسی نهادم نخست — ٧ که دیوار آن خانه باشد درست
بتقدیم و تاخیر بر من مگیر — ٨ که نبود گزارنده را زان (زین) گزیر

(١) خیالی شدم - اگر یاء نکره باشد یعنی چون خیال لاغر و باریك شدم و ازآنسبب خیالبازی میکنم و اگر یاء نسبت باشد یعنی گرفتار خیال وجنون شدم ازآنسبب خیالبازی میکنم.
(٢) دوبیت یعنی برآنسرم که پرده دیرسال زمانه را از بازیهای زمانه یا ازجادو خیالی و خیالات دیگران تهی کرده و باسحر سخن وجادوی خیال خود و پیکر این نامه جهانرا پر کنم
(٣) سوزآوردن نغمه این ساز درنخست شاید بمناسبت داستان کشته شدن داراست که اوایل این نامه بیان کرده .
(٤) معنی دوبیت اینستکه از سخنان شگفتی که در تواریخ دیدم هر چه را عقل باور میکرد بنظم آوردم .
(٥) خیالی که بود ازخرد - نسخه .
(٦) یعنی درهای پراکنده تاریخ اسکندری را ازمیان چندین مت جمع کرده و نامه خود را بدان درها چون صنم خانه بیاراستم . بر آکنده ازهردری - نسخه
(٧) یعنی بنای این صنم خانه را براساس محکم راستی برنهادم تا دیوار آن درست باشد
(٨) دوبیت یعنی اگر دربیان وقایع تاریخی اسکندر تقدیم وتاخیری روی داده خرده گیری برمن مکن زیرا هرسخن گزار ازاین کار ناگزیر است تو ازاین نقص جزئی درگذر وکمال صنعت را ببین که چگونه در ساختن همانند ارژنك این نامه مانی را قلم نگارش بسته شده یا قلم چنین نگرشی اورا نیست .

در آن نامه از ... این نقش چینی ...     ... بیت است ... ی ... [illegible]

چو میکردم این داستان را بسیچ     (۱) سخن راست رو بود وره پیچ پیچ

اثر های آن شاه آفاق گرد     ندیدم نگاریده در یك نورد

سخنها که چون گنج آکنده بود     بهر نسختی در پرا کنده بود

ز هر نسخه برداشتم مایه ها     برو بستم از نظم پیرایه ها

زیادت ز تاریخهای نوی     (۲) یهودی و نصرانی و پهلوی

گزیدم ز هر نامهٔ نغز او     ز هر پوست پرداختم (برداشتم) مغز او

زبان در زبان گنج پرداختم     از آن جمله سر جملهٔ ساختم

ز هر یك زبان هر که آگه بود     (۳) زبانش ز بیغاره کوته بود

در آن پرده کز راستی یافتم     (٤) سخن را سر زلف برتافتم

وگر راست خواهی سخنهای راست     نشاید در آرایش نظم خواست

---

(۱) چهار بیت یعنی دربسیج این داستان سخن من براه راستی میرفت ولی راه راست بسبب اختلاف روایات پرپیچ وخم بود زیرا تاریخ اسکندر دریك طومار ودفتر نبود ودرنسخه ها پراکنده بود ومن ازهرنسخه مطالبی گرفتم .

(۲) سه بیت یعنی علاوه برتاریخها ونسخه‌های نوین ایزمان از تاریخ یهودی ونصرانی و پهلوی پشینه هم هر سخن نغزی بود برگرفتم و پس ازآنکه در همه جا گنج پردازی کرده از تمام آنچه جمع آمد سرجمله ومجموعهٔ برساختم واین نامه راپرداختم

(۳) یعنی هرکس ازهرزبانی از آنچه گفتم که نصرانی ویهودی وپهلوی است آگاه باشد راستی سخنان مرا دراین نامه تصدیق میکند و بیغاره وایرادی نخواهد داشت

(٤) چهاربیت یعنی درپرده‌ای که از سخن راست یافتم برزلف سخن را برتافته و آرایش کرده وآنچه بنظردروغ بود نگشتم ولی با این همه دعوی راستی اگر سخن راست میخواهی راستی درشعرنیست زیرا اکذب او احسن اوست و اگر آرایش نظم وشعررا بکاهم تمام افسانه را درچند بیت معدود ویکصفحه جمع خواهم کرد .

گر آرایش نظم از او کم کنم — بکم مایه بیتش فراهم کنم
همه کرده شاه گیتی خرام — درین یك ورق کاغذ آرم تمام

## فهرست تاریخ اسکندر دریك ورق

سکندر که شاه جهان گرد بود ١ — بسفر توشه (پیشه) پرورد بود
جهانرا همه (بهر) چارحد گشت و دید ٢ — که بی چارحد ملك نتوان خرید
بهر تختگاهی که بنهاد پی ٣ — نگهداشت آیین شاهان کی
بجز رسم زردشت آتش پرست — نداد آندگر رسمها را ز دست
نخستین کس او شد (بد) که زیور نهاد ٤ — بروم اندرون سکه بر زر نهاد
بفرمان او زرگر چیره دست — طلی های زر برسر نقره بست
خرد نامه ها را زلفظ دری — بیونان زبان کرد کسوت گری
همان نوبت پاس در صبح و شام — ز نوبتگه او بر آورد نام
بآیینه شد خلق را رهنمون ٥ — ز تاریکی آورد جوهر برون
زدود از جهان شورش زنك را ٦ — ز دارا ستد تاج و اورنك را

---

(١) یعنی ازتوشه وزاد مسافرت های خویش پرورش یافته وهمیشه درسفربود .

(٢) یعنی خریدارملك جهان بود وچون هر ملکی که خریداری میکنند باید حدود چهارگانه اش را دید ومعین کرد از آسیب درچارحد ملك جهان گردش کرد .

(٣) دوبیت یعنی رسوم پادشاهان کیانرا درهیچ جا از دست نداد بجز آتش پرستی راکه از زردشت یادگار بود .

(٤) چهاربیت یعنی نخستین کس که در عالم زیور برای زن ومرد تهیه کرد و سکه بر زر زد و نقره را زر ساخت و خردنامه و کتب حکمت ایرانی را یونانی ترجمه کرد و سه نوبت شاهانه بر در خود فرو کوفت او بود . طلی های زر - زراندودگی .

(٥) یعنی نخست کسی که آیینه ساخت و از آهن تاریك چنان گوهر روشنی بیرون آورد او بود .

(٦) برید از جهان - نسخه

زسودای هند و زصفرای روس        فروشست عالم چو بیت العروس
شد آیینه چندان رای او        سر تخت کیخسروی جای او
چو عمرش ورق راند بر بیست سال        بشاهنشهی بر دهل زد دوال
دو بهره که بر بیست افزود هفت        [illegible]
از آن روز کو شد بپیغمبری        ۱ نبشتند تاریخ اسکندری
چو بر دین حق دانش آموز گشت        چو دولت بر آفاق پیروز گشت
بسی حجت انگیخت بر دین پاك        عمارت بسی کرد بر روی خاك
بهر گردشی گرد پرگار روم        برانگیخت شهری بهر مرز و بوم
هم او داد زیور سمرقند را        سمرقند نی کانچنان چند را
بنا کرد شهری چو شهر هری        ۲ کز انسان کند شهر کردن کری
در و بند اول که دربند یافت        ۳ بشرط خرد زان خردمند یافت

---

(۱) یعنی تاریخ اسکندری که بنام تاریخ رومی در دو [illegible] میشود [illegible] پیغمبری اسکندر گرفته شده .

(۲) کری ـ اماله کرا بمعنی سود و ارزش است چنانچه سعدی فرماید .
کرا نمیکند این چارروزه مهلت عمر . یعنی شهر هری که شهر بنا کردن از آنگونه کرامند و ارزش و ارج دارد از بناهای اوست ـ کز انسان کند شهر کم دیگری تصحیح کاتبست .

(۳) یعنی اول در و حصاری که بشرط خرد و حکم عقل شهر دوبند یافت از اسکندر خردمند بود . چون دزی در حوالی دربند بود که دزدان در آن جای داشته و در بند را همواره غارت میکردند پس اسکندر بحکم خرد پس از آنکه لشگریان عاجز شدند از زاهد بدعا مدد خواست و آن دز را گشود ـ بشارت خرد ـ نسخه غلط .

زبلغار بگذر که از (آن) کار اوست ۱ بنا گاه اصلش بن غار اوست
همان سد یاجوج ازوشد بلند که بست آنچنان کوه تا کوه بند
جز این نیز بسیار بنیاد کرد کزین بیش نتوان ازاو یاد کرد
چوعزم آمد آن پیکر پاك را ۲ که بخشش کند پیکر خاك را
صلیبی خطی درجهان بر کشید ازآن پیش کاید (مد) صلیبی پدید
بدان چار گوشه خط اطلسی ۳ بر انگیخت اندازه هندسی
یکی نوبتی چار حد برفراخت ٤ که برنه فلك پنج نوبت نواخت
بقطب شمالی یکی میخ اوی بعرض جنوبی دگر میخ اوی
طنابی ازین سوی مشرق کشید طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین طول وعرض اندرین کارگاه کرا بود دیگر چنان بارگه

(۱) دوبیت یعنی گذشته وعلاوه برشهر بلغار که از بناه ی اوست ودرهنگام رفتن ضمات درین غاری گنجینه واسباب خود ولشکریان را گذاشت وشهری بنا کرد و بنام برغار وکم کم درتلفظ تبدیل ببلغار شد ، سد یاجوج هم که از کوه تا بکوه بند سد بربسته ازبناهای اوست . که بربست از آنگونه برکوه بند . نسخه .

(۲) بخشش ـ اینجا بمعنی تقسیم کردنست وخلاصه معنی چند بیت اینستکه چون اسکندر خواست زمین را بقانون هندسه وجغرافی تقسیم نماید از تقاطع خط استوا با دایرهٔ که بردوقطب خط استوا میگذرد یك شکل صلیبی قبل از وجود ملت صلیب و عیسی ایجاد کرد وبسبب آن خط زمین بچهار ربع متساوی بخش گردید و یکربع از آن مسکون وسه ربع دیگرغیرمسکون معین شد .

(۳) خط اطلسی بمناسبت آنکه دایره معدل النهار برفلك اطلس فرض شده است. یعنی بدان خط چهار گوشه اندازه علم هندسه را برانگیخت واختراع وایجادعلم هندسه کرد .

(٤) چهار بیت یعنی ازآنخط چهار گوشه وتقسیم خاك بچهارقسمت وایجادعلم هندسه یك خرگاه ونوبتی چهار گوشه دائمی وجاوید برای خود برافراشت که یکسر آن بمشرق وسردیگر بمغرب وسوم بجنوب وچهارم بشمالست وخرگاهی بدین طول و عرض درکارگاه جهان هیچکس را نبوده ونیست . تقاطع خط استواء را با دایره قطبین یك نوبتی چهار گوشه فرض کرده است .

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد ۱ برشته‌زدن رشتها ساز (باز) کرد
ز فرسنك واز میل واز مرحله بدستی زمین را نکردی یله
مساحت گران داشت اندازه گیر بر ان (بدان) شغل بگماشته صد دبیر
رسن بسته اندازه پیدا شده ۲ مقادیر منزل هویدا شده
ز خشکی بهر جا که زد بارگاه ز منزل بمنزل بپیمود راه
وگر (دگر) راه برروی دریاش بود ۳ طریق مساحت مهیاش بود
دو کشتی بهم باز پیوسته داشت ٤ میان دو کشتی رسن بسته داشت
یکی را بلنگر که خویش ماند یکی (دگر) را بقدر رسن پیش راند
دگر باره این بسته را پای داد ٥ شتابنده را درسکون جای داد
که آنرا که این را رسن تاختی ٦ خطربین کز ینسان رسن باختی
بدینگونه (شیوه) مساح منزل شناس ز ساحل بساحل گرفتی قیاس
جهان را که ازغم براحت کشید بدین هندسه درمساحت کشید

(۱) رشته زدن مساحت کردن خاکست بارشته . دوبیت یعنی هنگام جهان گردی برای رشته زدن او بیمودن خاك رشته های طولانی ساخته یا از هم باز کرد وبعد و قرب ولایات و کوهها را با رشته ها معین کرد چنانکه یك بدست و یکوجب از زمین بی مساحت نماند.

(۲) یعنی بوسیله رسن بندی مساحتگران و نگارش دبیران مقدار راه هرمنزلی پیدا شده .

(۳) معنی شش بیت اینستکه اگر راه او بردریا بود دوکشتی را با رسن بهم میبست وهمیشه یکی ساکن ودیگری رونده بود تا باندازه رسن پیش برود آنگاه رونده می‌ایستاد وساکن حرکت میکرد و بدین ترتیب سطح دریا را مساحت میکرد .

(٤) پیوسته بود ـ رسن بسته بود . نسخه زکشتی بکشتی‌رسن بسته داشت ـ نسخه

(٥) بسته را پای داد ـ یعنی کشتی بسته و ایستاده را پای حرکت و جنبش داد .

(٦) یعنی گاهی اینکشتی و گاهی آنکشتی را رسن فیمابین بحرکت وتاخت میآورد خطروبزرگی اسکندر را تماشا کن که برروی دریا اینگونه رسن بازی میکرد .

زمینرا که چندست وره تا کجاست ترازوی تدبیر او کرد راست
همان ربع مسکون ازوشد پدید ۱ بدان مسکن ازما که داند رسید
پس مرز و هر بوم کورا درخش ۲ از آبادی آن بوم را داد بخش
همه چارهٔ کرد کوه و دشت چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت
ز تاریخ آن خسرو تاجدار بکار آمد اینست کامد (ید) بکار
جز این هرچه درخارش آرد قلم ۳ سبک سنگیی باشد (دارد) از بیش و کم
چو نظم گزارش بود راه گیر ٤ غلط کردن ره بود ناگزیر
مرا کار با نغز گفتن بیست همه کار من خود (زان) غلط کاریست
بلی هر چه نا باورش یافتم ٥ ز تمکین او روی برتافتم .
گذارش چنان کردمش در ضمیر که خوانندگان را بود دلپذیر
بسی در شگفتی نمودن طواف ٦ عنان سخن را کشد در گزاف.

---

(۱) یعنی مسکون بودن یکربع زمین را او بعلم هندسه معین کرد وبچنین مسکن وجایگاه، علمی اوکیست ازمیان افراد بشرکه بتواند برسد .

(۲) ز آزادی آن بوم را کرد بخش ـ نسخه .

(۳) یعنی بجز این فهرست اجمالی هرچه از اسکندر گفته و بقلم آید وزن وگران سنگی ندارد بسبب آنکه سقط وتحریف وبیش وکم درآن راه یافته وصدق وراست نیست .

(٤) یعنی چون بنا باشدکه گزارش وتاریخی بنظم وشعردرآید برای تزئین شعر از بیش وکم وپیرایه بستن چاره نیست ومن اگر پیرایه چند بر این افسانه بسته ام حق دارم زیرا شیوه من نغز گفتاری وشعر پردازی است نه تاریخ راست وحقیقت نگاری زیرا تاریخ را دیگران بنثر نگاشته‌اند .

(٥) معنی دوبیت اینستکه هرافسانه ومطلبی که بکلی ناباور بود رها کردم وسخن‌هائی گفتم که دلها بپذیرد .

(٦) معنی بیت اینستکه سخن اگر سراپا شگفت وعجب باشد گزاف ودروغ صرف میشود واگر بی شگفتها وتعجب باشد تازه گی ولطف ندارد پس باید بحد اعتدال رفت وباندازهٔ شگفت گوئی کرد قابل قبول باشد .

وگربی شگفتی گذاری سخن — ندارد نوی نامه های کهن
سخنرا باندازهٔ داز(میدار) پاس — که باور توان کردنش در قیاس
سخن گرچه گوهر برآرد فروغ — چو ناباور افتد (آید) نماید دروغ
دروغی که ماننده باشد براست — به از راستی کز درستی جداست
نظامی سبکباش یاران شدند — تو ماندی و غم غمگساران شدند
سکندر شه هفت کشور نماند — نماند کسی جز سکندر نماند
مخور می بتنها براینطرف جوی (۱) — خریفان پیشینه را باز جوی
گرآیند حاضر میت نوش باد — وگرنی حسابت فراموش باد

## رغبت نظامی بنظم شرفنامه

### ساقی نامه

بیا ساقی از خنب (خم) دهقان پیر — میی در قدح ریز چون شهد و شیر
نه آن می که آمد بمذهب حرام (۲) — میی کاصل مذهب بدو شد تمام

### وصف بهار

بیا باغبان خرمی ساز کن (۳) — گل آمد در باغ را باز کن

(۱) معنی دو بیت اینستکه باده بر طرف جوی زندگی بتنها مخور و حریفان پیشینه رفته را هم خبر کن اگر آمدند در آمدند باده زندگی نوشت باد و اگر نیامدند تو هم حساب زندگی و باده خواری را فراموش کن .

(۲) یعنی نه آن باده که در آیین اسلام حرام است بلکه باده که اصل آیین است که می بیخودی و باده توحید باشد .

(۳) از باغبان صنعت جهان و از باغ ساحت زمین و آسمان و فضای عالم قدس و در ابیات بعد از سرو و گل و لاله و قمری و بلبل سخنان و مضامین بکر گوناگون مقصود است چنانچه در مخزن الاسرار فرماید :

ای بتبش ناصیت از داغ من — بیخبر از سبزه و از باغ من
سبزه فلک بود و نظر تاب او — باغ سحر (سخن) بود و سرشک آب او

نظامی بباغ آمد«آید» ازشهربند  بیارای بستان بچینی پرند
زجعد بنفشه بر انگیز تاب  سرنرگس مست بر کش«کن»زخواب
لب غنچه را کایدش بوی شیر  ز کام گل سرخ در دم عبیر
سهی سرو را یال«بال» بر کش فراخ [١]  بقمری خبرده که سبزست شاخ
یکی مژده ده«بر»سوی بلبل براز  که مهد گل آمد بمیخانه باز
زسیمای سبزه فروشوی گرد  که روشن بشستن شود لاجورد
دل لاله را کامد ازخون بجوش [٢]  فرومال وخونی بخاکی بپوش
سر نسترن را ز موی سپید [٣]  سیاهی ده از سایه مشك بید
لب نارون را می آلود کن [٤]  بخیری زمین را زر اندود کن
سمن را درودی ده ازارغوان  روان کن سوی گلبن آب روان
بنورستگان چمن باز بین [٥]  مکش خط در(بر) آن خطه نازنین
بسرسبزی ازعشق چون من کسان  سلامی بهر سبزهٔ میرسان
هوا معتدل بوستان دلکش است  هوای دل دوستان زان خوشست
درختان شکفتند برطرف باغ  برافروخته هر گلی چون چراغ

(١) یعنی قمری را ازسرسبزی شاخ سروخبردارکن تا سوی آن پرواز کند .
(٢) یعنی جوش خون را دردل لاله فرومال وفرونشان بدین‌طریق‌که خون زیادیرا بخاك ریخته وبخاك بپوشانی تا اسباب هلاکت وی نشود . جوش خون درقلب که دراین زمان فشارخون میگویند باعث هلاکت است ودرقدیم بفصد وکم کردن خون معالجه میکرده‌اند .
(٣) یعنی گیسوی سپید نسترن را بسایه مشك‌بید رنك سیاهی بده وسایه کن چنانچه پیران سپید سرموی سپید را سیاه رنك میکنند .
(٤) یعنی تانارون از مستی برقص آید اورا ازباده بهارمست‌کن .
(٥) یعنی اطفال نورسته چمن راپرستاری‌کن وخط بطلان وغفلت برآن‌خطه مکش بکش خط . دربعضی ازنسخ غلطست .

بمرغ زبان بسته آواز ده ۱ که پروازپارینه را ساز (باز) ده
سراینده کن ناله چنك را درآور برقص این دل تنك را
سرزلف معشوق را طوق ساز ۲ درافکن بد(بر)ین گردن آن طوق باز
رياحين سيراب را دسته بند بر افشان ببالای سرو بلند
از آن سیمگون سکه نوبهار ۳ درم ریزکن برسر (اب)جویبار
بپیرامن برکه آبگیر ۴ زسوسن بیفکن بساط حریر
در آن بزمه خسروانی خرام ۵ در افکن می خسروانی بجام
بمن ده که می خوردن آموختم ۶ خورم خاصه کز تشنگی سوختم
بیاد حریفان غربت گرای ۷ کز ایشان نبینم یکی را بجای
چو دوران ما هم نماند بسی خورد نیز بریاد ما هر کسی
بفصلی چنین فرخ و سازمند ۸ ببستان شدم زیر سرو بلند

---

(۱) یعنی مرغان خاموش را خبرکن که باغ سرسبزوخرم است بیایند ومانند پارینه برشاخها پروازوآواز سازکنند .

(۲) معنی دوبیت اینستکه سرزلف معشوق را مانند طوق ساخته و برگردن من که عاشقم بیفکن ونیززلف را مانند دسته های ریاحین دسته کن و برىالای سروبلند قامت عاشق افشارساز .

(۳) سیمگون سکه نوبهار - پرهای شکوفه است که برسرجویبار درختان شکوفه انگیز نثارمیکنند .

(٤) برکه آبگیر- گودالهای پرآب وحوض .

(۵) یعنی درچنین بزم خسروانی که شرح دادم می خسروانی درجام کن .

(٦) خورم خاصه - یعنی تنها وبی‌شریك بخورم زیرا ازتشنگی می‌سوخته ام .

(۷) دو بیت یعنی یاد حریفان رفته می بخورم تا پس از من هم دیگران یاد من می بنوشند .

(۸) بفصلی چنین خرم ودلپسند - نسخه .

ز بوی گل و سایه سروبن (١) ببلبل در آمد نشاط سخن
بگل چیدن آمد عروسی بباغ (٢) فروزنده روئی چو روشنچراغ
سر زلف در عطف دامن کشان زچهره گل از خنده شکر فشان
رخی چون گل و برگل آورده خوی بمن داد جامی پر از شیر و می
که بریاد شاه جهان نوش کن جز این هرچه داری فراموش کن
نشستم همی با جهاندیدگان (٣) زدم داستان پسندیدگان
به (که) چندین سخنهای زیبا و نغز (٤) که پالوده از چشمه خون و مغز
هنوزم زبان از سخن سیر نیست چو بازو بود باك شمشیر نیست
بسی گنجهای کهن ساختم درو نکته های نو انداختم
سوی مخزن آوردم اول بسیچ که سستی نکردم در آن کار هیچ
وزو چرب و شیرینی انگیختم (٥) بشیرین وخسرو درآمیختم (آویختم)
وزانجا سرا پرده بیرون زدم در عشق لیلی و مجنون زدم
وزین (ان) قصه چون بازپرداختم (٦) سوی هفت پیکر فرس تاختم

(١) مراد ازبلبل طبع نظامی است .
(٢) چهاربیت یعنی عروس طبع من بباغ درآمده باطنازی وخنده ورخسار گلرنك وجامی بگوارائی شیرومی از سخن تازه بمن داد و گفت بیاد پادشاه این جام رابنوش وبنام پادشاه این سخن را بپرداز.
(٣) یعنی چون عروس طبع فرمان سخن سازی داد و جام نشاط سخن بمن درپیمود بدانایان جهاندیده نشسته و ازبزرگان جهان که سخن برای آنان درخوراست رای و داستان زدم .
(٤) دوبیت یعنی با چندین سخنهای نغز ونامه ها که پرداخته‌ام هنوزم زبان از سخن گفتن سیر نشده وچون درپهنه سخن بازوی قوی دارم ازشمشیرزدن وجهان سخن را مسخرکردن باکسی ندارم .
(٥) یعنی از مخزن الاسرار سخنان چرب و شیرینی بر انگیخته و آن چرب و شیرینی‌هارا بنامه شیرین وخسرو درآمیختم و نامه خسرو و شیرین را برآن‌افزودم.
(٦) وزان داستان چونکه پرداختم - چو از عشق مجنون بپرداختم - نسخه

کنون بر بساط سخن پروری　　　　زنم کوس شاهی باسکندری

سخن رانم از فر و فرهنك او　　　　برافرازم اکلیل واورنك او

پس ازدورهائی که بگذشت پیش　　۱　　کنم زندش ازآب حیوان خویش

سکندر که راه معانی گرفت　　۲　　پی چشمه زندگانی گرفت

نگر دید کز راه فرخندگی　　　　شود زنده از (زین) چشمه زندگی

سوی چشمه زندگی راه جست　　　　کنون یافت آن چشمه کانگه جست

چنین زد مثل شاه گویندگان　　۳　　که یابندگانند جویندگان

نفسی چو می بی سلامت خوری　　　　که پیدا ادب زخود (ازو) برخوری

چو همخوان خضری برینطرف جوی　　٤　　بهفتاد و هفت آب لب را بشوی

# آغاز داستان ونسب اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی آن آب حیوان گوار　　٥　　بدولت سرای سکندر سپار

---

(۱) کنم زندش ـ مخفف کنم زنده‌اش میباشد.

(۲) سه بیت یعنی اسکندر که آن زمان بطلب آب زندگی رفت مگر در عالم خود ازپیش دیده بود که ازچشمه زندگی حیات ابدی خواهد یافت واز آنسبب بطلب آب حیات رفت ولی آنچه آنوقت میطلبید اکنون از چشمه شرفنامه یافت ونام او زنده ابدی شد.

(۳) یعنی کوشش وجدیت اسکندر عاقبت نتیجه داد چنانکه شاه گویندگان پیغمبر اکرم گوید که یابنده جوینده است ( من طلب شیئا وجد وجد . )

(٤) یعنی چون برطرف جوی وچشمه زندگانی ابدی سخن همخوان خضر هستی دهن را بهفتاد وهفت آب بشوی وپاك دهان شو وسخن پاك وراست بگو. هفتاد وهفت آب کنایه ازمنتهای شستشو وپاکی است .

(٥) ازساقی طبع نظامی واز آب حیوان گوار سخن شیوا واز میراث خوار اسکندر ممدوح مراد است . دوبیت یعنی ای ساقی طبع آب حیوان گوارای سخن مرا بدولت سرای اسکندری ملك نصرةالدین بسپار تا دولت آنرا بوسیده وبمیراث خوار اسکندر که ممدوح باشد بدهد .

که تا دولتش بوسه بر سر دهد     بمیراث خوار سکندر دهد

**داستان**

گذارنده نامه خسروی     چنین داد نظم سخن را نوی
که از جمله تاجداران روم     جوان دولتی بود ازان مرز و بوم
شهی نامور نام او فیلقوس     پذیرای فرمان او روم و روس
بیونان زمین بود مأوای او     بمقدونیه خاص تر جای او
نوآیین ترین شاه آفاق بود     نوا زاده عیص اسحق بود (۱)
چنان دادگر بود کز داد خویش     دم گرگ را (بر) بست بر پای میش
گلوی ستم را بدانسان فشرد     که دارا بدان داوری رشك برد (۲)
سبق جست بروی بشمشیر و تاج     فرستاد کس تا فرستد خراج
شه روم را بود رایی درست     رضا جست و با او (وی) خصومت نجست
کسی را که دولت کند یاوری     که یارد که با او کند داوری
فرستاد چندان بدو (برو) گنج و مال     کزو دور شد مالش بد سگال
بدان خرج خشنود شد شاه روم     زسوزنده آتش نگهداشت موم (۳)
چو فتح سکندر در آمد بکار     دگر گونه شد گردش روزگار

(۱) نوازاده - یعنی نواده زاده است . نوا و نوه یك معنی دارد . عیص اسحق - یعنی عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل و این نسب را تاریخ تازی برای اسکندر درست کرده است . در بعض نسخ - نیازاده - غلطست .

(۲) دو بیت یعنی برداودی وعدالت فیلقوس دارا پادشاه این رشك برد و خواست بروی بشمشیر و تاج سبق و برتری و پیشی جوید پس ازاو خراج طلبید تا اگر ندهد بجنك برخاسته تخت وتاج و مملکتش را بگیرد .

(۳) یعنی آن خرج و پیشکشی باعث خوشی حال پادشاه روم شد واز آتش قهردارا موم وجودش محفوظ ماند .

به دولت نه دنیا بدارا گذشت — سنانرا سراز سنك خارا گذشت
در این داستان داوریها بسیست (١) — مرا گوش بر گفته هر کسیست

---

چنین آمد از هوشیاران روم — که زاهدزنی بود از آن مرز وبوم
بآبستنی روز بیچاره گشت (٢) — زشهر وزشوی خود آواره گشت
چو تنك آمدش وقت بار افکنی (٣) — برو(بدو)سخت شد درد آبستنی
بویرانهٔ بار بنهاد و مرد — غم طفل میخورد وجان میسپرد
که گوئی که پرورد خواهد ترا — کدامین دده خورد خواهد ترا
وزاین بیخبر بد که پروردگار (٤) — چگونه ورا پرورد وقت کار
چه گنجینه ها زیر بارش کشند — چه اقبالها درکنارش کشند
چو زن مرد و آن طفل بیکس بماند — کس بیکسانش بجائی رساند
که ملك جهانرا از فرهنك ورای — شد از قاف تا قاف کشور گشای
ملك فیلقوس از تماشای دشت — شکار افکنان سوی آن زن گذشت
زنی دید مرده بد (بر) ان رهگذر (٥) — ببالین او طفلی آورده سر
زبی شیری انگشت خود میمزید (٦) — بمادر بر انگشت خود می گزید
بفرمود تا چاکران تاختند — بکار (زکار) زن مرده پرداختند

---

(١) یعنی درسبب اسکندر اختلاف وداوری بسیاراست و من بتمام روایات مختلف گوش فرا داشته وازهمه نقل میکنم .

(٢) بآبستنی روز- یعنی بروزگار آبستنی .

(٣) دوبیت یعنی چون مدت بارحمل گذشتن وی تنك شد وهنگام وضع حمل فرا رسید درد آبستنی براوسخت شد و در ویرانهٔ بارحمل نهاده وبمرد .

(٤) وزاینش خبرنه ـ نسخه

(٥) یعنی بربالین سینه و پیکر او طفلی سر بر نهاده بود . چو وقت آمدش وقت ـ نسخه .

(٦) یعنی بجای پستان مادرانگشت خودرا میمزید و در حقیقت گوئی بمرك مادر انگشت حسرت میگزید .

زخاك ره آن طفل را بر گرفت (۱) — فروماند ازآن روزبازی شگفت
ببرد و بپرورد و بنواختش — پس ازخودولیعهدخودساختش
دگرگونه دهقان آذر پرست — بدارا کند نسل او باز بست
ز تاریخها چون گرفتم قیاس (۲) — هم از نامه مرد ایزد شناس
در(این)آن هردو گفتار چستی نبود — گزافه سخن را درستی نبود
درست آن شد ازگفته هردیار — که از فیلقوس آمد آن شهریار
دگر گفتها چون عیاری نداشت (۳) — سخنگوی برآن اختیاری نداشت

---

چنین گوید آن پیر دیرینه سال — زتاریخ شاهان پیشینه حال
که دربزم خاص ملك فیلقوس — بتی بود پاکیزه و نو عروس
بدیدن همایون ببالا بلند — بابرو کمانش بگیسو کمند
چوسروی که پیدا کند در(از)چمن — ز گیسو بنفشه زعارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب — کرشمه کنان نرگسی نیم خواب
سرزلف پیچان چومشك سیاه — وزومشکبوگشته مشکوی شاه
برآن ماهروشه چنان مهربان — که جزیاد او نامدش بر زبان
بمهرش شبی شاه در بر گرفت — ز خرمای شه نخلبن بر گرفت
شد از ابرنیسان صدف بار دار — پدیدار شد لؤلؤ شاهوار
چو نه مه بر آمد بر آبستنی (۴) — بجنبش در آمد رگ رستنی

(۱) روزبازی - یعنی آن بازی که در روزپدید آمد درمقابل شب بازی ولعبت بازی معروف . روزباری شگفت - نسخه .
(۲) نامه مرد ایزد شناس - شاهنامه حکیم فردوسی است که نسب اسکندررا از تاریخ دهقان بدارا میرساند . دوبیت یعنی چون ازتاریخها ونامه مرد ایزد شناس بعقل قیاس راستی گرفتم دراین دوگفتار وروایت درستی نیافتم .
(۳) یعنی سخنان دیگرچون عیارصحت ودرستی نداشت سخن گوکه نظامی باشد آنها را اختیارنکرد وبرنگزید .
(۴) رك رستنی - بفتح راء دوم - یعنی رگی که باعث رستن کودك از زهدان میشود بجنبش آمد وعلامت وضع حمل بدیدار گشت . چونه مالابگذشت ازآبستی - نسخه

بوقت ولادت بفرمود شاه — که دانا کند سوی اختر نگاه
ز راز نهفته نشانش دهد — وزآن جنبش آرام جانش دهد
شناسندگان برگرفتند ساز — ز دور فلك باز جستند راز
بسیر سپهر انجمن ساختند — ترازوی انجم بر افراختند (۱)
اسد بود طالع خداوند روز — کزو دیده دشمنان گشت کور (۲)
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه وزهره درثورجا(دم)ساخته
بر آراسته قوس را مشتری — زحل در ترازو ببازیگری
ششم خانه را کرده بهرام جای — چوخدمتگران گشته خدمت‌نمای
چنین‌طالعی‌کامدآن‌نور(پور)ازو (۳) — چگویم زهی چشم بد دور ازو
چو زاد آن گرامی بفالی چنین — برافروخت باغ از نهالی چنین

---

دراحکام هفت اختر آمد پدید — که دنیا بدو داد خواهد کلید
از آن فرخی مرد اختر شناس — خبر داد تا کرد خسرو سپاس
شه از مهر فرزند پیروزبخت — درگنج بگشاد و برشد بتخت

---

(۱) ترازوی انجم ـ اسطرلابست زیرا اسطر در یونانی ترازوست و لاب بمعنی‌ستاره .

(۲) معنی شش بیت ایستکه طالع وی برج اسد بود که خداوند زور و شجاعت میباشد ودرآن وقت وطالع آفتاب در درجه شرف برج حمل‌که نشانه علم و عمل است جای داشت وعطارد درجوزا وزهره درثور ومشتری درقوس و زحل درمیزان که خانهای آنهاست جای داشتند ودرخانه ششم ازدوازده خانه نقطه طالع که خانه فرح مریخ است مریخ جایگاه داشت وبا چنین طالع مقرون بسعادت که چشم بد از او دورباد اسکندر بوجود آمد .

(۳) چنین طالعی‌کامده نور ازو. نسخه

---

ز تقویم طالع چو پرداختند — سکندر ملك نام او ساختند

بشادی گرائید از اندوه ورنج ‌‌‌ بخواهندگان داد بسیار گنج
بپیروزی آن می مشکبوی (١) ‌ می ومشك میریخت برطرف جوی
چوشد ناز پرورده آنشاخ سرو (٢) ‌ خرامنده شدچون خرامان تذرو
شد از چنبر مهد میدان گرای ‌ ز گهواره درمرکب آورد پای
کمان خواست ازدایه وچوبه تیر (٣) ‌ گهی کاغذش بر (بد) هدف گه حزیر
چوشه رسته تر (بر) کارشمشیر کرد (٤) ‌ زشیر افکنی جنك با شیر کرد
وزآن پس نشاط سواری گرفت ‌ پی شاهی وشهریاری گرفت

## دانش آموختن اسکندر از نقوماجس حکیم پدر ارسطو

### ساقی نامه

بیا ساقی آن راح ریحان سرشت (٥) ‌ بمن ده که بر یادم آمد بهشت
مگرز آن می آباد کشتی شوم ‌ وگر غرقه گردم بهشتی شوم

---

(١) یعنی بسبب فیروزی یافتن بر تخت واقبالی که مانند می مشکبوی بود یا برفرزندی که مانند می مشکین بوی برد برطرف هرجوی مردم را بنشاط وشادی نشانیده و می ومشك فشانی میکرد.

(٢) چوازناز پرورد آنشاخ سرو ـ نسخه.

(٣) یعنی ازدایه خودکمان وتیرچوبین خواست برای نشانه زدن و چنانچه درآغاز کار کمانداری معمولست کاغذ یا حریری بردیوار نصب کرده وهدف قرار میداد دایه وچوب تیر ـ نسخه

(٤) رسته تر ـ بضم راء یعنی بزرگتر.

(٥) دوبیت یعنی شراب ریحانی گلگون وحدت بمن ده که بیاد بهشت افتاده ام مگرازین می کشتی وجود من دربحرهستی آباد وازغرق ایمن گردد واگرهم غرق شدم بهشتی باشم چون کشتی بمعنی ساغر هم آمده صنعت ایهام نیز اینجا بکاراست. درکتاب شرفنامه رسم حکیم نظامی است که آغازهرداستان نخست دوبیت ساقی نامه وآنگاه چند بیت اندرزحکیمانه سروده سپس داستان راآغاز میکند ودرخردنامه بجای ساقی نامه مطرب نامه جای دارد.

## اندرز

خوشا روزگارا که دارد کسی — که بازار حرصش نباشد بسی
بقدر بسندش یساری بود ۱ — کند کاری ار مرد کاری بود
جهان می گذارد بخوشخوارگی — باندازه دارد تك بارگی
نه بذلی که طوفان برآرد زمال ۲ — نه صرفی که سختی درآرد بحال
همه سختی از سستگی لازمست ۳ — چو در بشکنی خانه پرهیزمست
چنان زی کران زیستن سالیان — ترا سود و کس را نباشد زیان

## داستان

گزارنده درج دهقان نورد ٤ — گزارندگارا چنین یاد کرد
که چون شاه یونان ملك فیلقوس — برآراست ملك جهان چون عروس
بفرزانه فرزند شد سر بلند — که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود را خردمند یافت — شد ایمن که شایسته فرزند یافت

---

(۱) بسندش ـ بیای عربی مخفف بسنده‌اش میباشد یعنی کفایت . یعنی باندازه یسار وثروتی داشته باشد وبکاری اندك مختصر اگر مرد کار است مشغول باشد نه آنکه شبانه روز بکار وزحمت بپردازد . کندکارا گر ـ نسخه

(۲) یعنی درزندگی و معیشت بحد اعتدال رفتار کنند نه بذل زیاد کنند تا بی‌چیز شود ونه آنگونه صرف مال کنند که حال و روزگار سختی برای او پیش آید . طوفان درارد بمال ـ نسخه

(۳) یعنی تمام سختی‌های مرد ازبخل ودررزق برخود بستن است واگر دربسته را بشکنی خانه پرازهیزم میگردد واز سرما ایمن میشوی . کنایه ازاینکه در موقع سختی سرما باید درخانه را شکست وسوخت وزحمت بخود نداد .

(٤) گزارنده اول بمعنی گوینده و وسنده ودوم بمعنی گذرنده درگذشته است و درج بمعنی طومار است یعنی دهقان بیان‌کننده تاریخ درطومار نوردیده وپیچیده خود ازگذشتگان چنین یادکرد .

ندارد پدر هیچ بایسته تر [1]     ز فرزند شایسته شایسته تر
نشاندش بدانش درآموختن [2]     که گوهر شود سنك از افروختن
نقوماجس (خش) آنکو خردمند بود     ارسطوی دانش فرزند بود
بآموزگاری برو رنج برد     بیاموختش آنچه نتوان شمرد
ادبهای شاهی هنرهای نغز     که نیروی دل باشد و نور مغز
زهر دانشی کو (کان) بود در قیاس     وزو گردد اندیشه معنی شناس
برآراست آن گوهر پاك را     چو انجم که آراید افلاك را
خبر دادش ازهرچه درپرده بود     کسی کم چنان طفل پرورده بود
همه ساله شهزاده تیز هوش     بجز علم را ره ندادی بگوش
بباریك بینی چو بشتافتی     سخن های باریك دریافتی

---

ارسطو که همدرس شهزاده بود     بخدمتگری دل بدو داده بود
هر آنچ از پدر مایه اندوختی     گزارش کنان دروی آموختی
چو استاد دانا بفرهنك و رای     ملك زاده را دید بر گنج پای
بتعلیم او بیشتر برد رنج     که خوشدل کند مرد را پاس گنج
چو منشور اقبال او خواند پیش     درو بست عنوان فرزند خویش [3]

---

(۱) بایسته ـ واجب وضروری .
(۲) یعنی همچنانکه سنك ازتابش وافروختن خورشید گوهر میشود آدمی هم بنور خورشید علم بمقامات عالیه خواهد رسید .
(۳) یعنی چون منشوراقبال اسکندررا خوانده بود نام وعنوان فرزند خود را هم در آن منشورنقش بست . خواند پیش ـ نسخه

## الحاقی

هر آنگه که کردی معانی بیان     بر منطقش آب گشتی روان

بروزی که طالع پذیرنده بود ۱ نگین سخن مهرگیرنده بود
بشهزاده بسپرد فرزند را به پیمان در افزود سوگند را
که چون سر برآری بچرخ بلند زمکتب بمیدان جهانی سمند
سر دشمنان بر زمین آوری جهان زیر مهر نگین آوری
همایون کنی تخت را زیر تاج فرستندت ازهفت کشور خراج
برآفاق کشور خدائی کنی جهان در جهان پادشائی کنی
بیادآری این (آن) درس وتعلیم را پرستش نسازی زر و سیم را
نظر بر نداری زفرزند من بجای آوری حق پیوند من
بدستوری اوشوی شغل سنج که دستوردانا به ازتیغ وگنج
ترادولت اورا هنرباوراست هنرمند بادولتی در خوراست
هنر هرکجا یافت قدری تمام ۲ بدولت خدائی بسر آورد نام
همان دولتی کارجمندی گرفت زرای بلندان بلندی گرفت
چوخواهی که برمه رسانی سریر از ین نردبان باشدت ناگزیر
ملك زاده با او بهم داد دست ۳ بپذرفتگاری بر آن عهد بست
که شاهی چوبر من کند شغل راست وزیراو بود برمن ایزدگواست

(۱) دوبیت یعنی درروزی که طالع پذیرنده درخواست وی بود ونگین سخن وی بر منشور مهرگیرنده ونقش‌زننده بود فرزند را بشاهزاده سپرد . گرفتن مهر برمنشور وطومارنقش گرفتن اوست ـ چنانچه هنوز هم میگویند فلان نامه مهرش نگرفته یا گرفته است .

(۲) سه بیت یعنی هنرمند هر جا قدر و مقام یافت بسبب دستیاری دولت خدا و پادشاه بزرگی بود چنانچه پادشاه بزرك و مرد دولتی هم اگربمقام ارجمند رسید بسبب رای بلند هنرمندانست پس شاه از هنرمند و هنرمند از شاه ناگزیر است .

(۳) دوبیت یعنی اسکندربا نقوماجس دست عهدداده وپذیرنده آن شدکه ارسطو را چون شاه شود ازخود دورنسازد .

تنابم سر از رأی و پیمان اوست — نبندم کمر جز بفرمان او
سر انجام کاقبال یاری نمود — بر آن عهد شاه استواری نمود
چو استاد دانست کان طفل خرد — بخواهد ز گردنکشان گوی برد
ازآن هندسی حرف شکلی کشید ۱ — که مغلوب و غالب درو (بدو) شد پدید
بدو داد کین حرف را وقت کار — بنام خود و خصم خود برشمار
اگر غالب از دایره نام تست — شمار ظفر در سرانجام تست
وگر زانکه ناغالبی در قیاس — زغالب ترا ازخویشتن درهراس
شه آن حرف بستد ز دانای پیر ۲ — شد آن داوری پیش او دلپذیر
چو هر وقت کان حرف بنگاشتی — ز پیروزی خود خبر داشتی
بر اینگونه میزیست بارای وهوش — زهر دانش آورده دیگی بجوش
هم او همتی زیرك اندیش داشت — هم اندیشه زیرکان بیش داشت
بفرمان کار آگهان کار کرد ۳ — بدین آگهی بخت را یار کرد
هنر پیشه فرزند استاد او — که همدرس او بود وهمزاد او
عجب مهربان بود بر مرزبان — دل مرزبان هم بدو مهربان
نکردی یکی مرغ بر (در) بابزن — کارسطو بنودی بر آن رای زن
نجستی ز تدبیر او دوریی — بهرکار ازو خواست دستوریی

(۱) دایره تعیین غالب ومغلوب ازعلم طلسمات ونیرنجات واکنون هم در آن گونه کتب عنوان دارد .

(۲) دوبیت یعنی شاه آن حرف غالب ومغلوب را چون از پیردانا گرفت دلپذیر او شد زیرا از نگاشتن آن حرف بغلبه خود واقف میشد .

(۳) یعنی بدین عقل وآگاهی که بفرمان کار آگهان کارمیکرد بخت را با خود یارومددکار ساخت . بدین آگهی بخت بیدار کرد ـ نسخه

چو پرکار چرخ از بر کوه و دشت ١ برین دایره مدتی چند گشت

ملك فیلقوس از جهان رخت برد جهان را بشاهنشه نو سپرد

جهان چیست بگذر ز نیرنك او رهائی بچنك آور از چنك او

درختی است شش پهلو و چار بیخ ٢ تنی چند را بسته بر چار میخ

یکایك ورقهای ما زین درخت ٣ بزیر او فتد چون وزد باد سخت

مقیمی نبینی درین باغ کس تماشا کند هر یکی (کسی) یکنفس

در او هر دمی نوبری میرسد یکی میرود دیگری میرسد

چو ن کام و ... که خواهی سپرد ٤ ... چه خواهی (... د) فشرد

درین چارسو هیچ هنگامه نیست که کیسه بر مرد خود کامه نیست

بدام جهان هستی زوام (فام) او ٥ بده وام او (فام) رستی ازدام او

شبی نعلبندی و پالانگری ٦ حق خویشتن خواستند از خری

خراز پا رنجیده و پشت ریش بیفکندشان نعل و پالان به پیش

(١) یعنی چون پرگار آسمان از فراز کوه و دشت مدتی چند بر گرد دایره زمین گردش کرد فیلقوس را اجل فرارسید . برین دایره مدتی بر گذشت ـ نسخه

(٢) شش پهلو ـ شش جهت و چار بیخ چار عنصر است. یعنی درخت جهان جسمانی که شش پهلو و چهار بیخ دارد مانند داری است که تنی چند از آدمی و حیوان را بچار میخ چار عنصر کشیده است .

(٣) یعنی ورق وجود ما آدمیان از درخت جهان مانند درختهای دیگر هنگام وزیدن باد خزان اجل فرو میافتد. ورقهای ما زین درخت ـ نسخه چون بود (شود) باد سخت ـ نسخه

(٤) یعنی چون جهان را بحکم تقدیر گاهی بکام و گاهی بنا کام خواهی سپرد پس برای کام خود این همه تدبیر و پا فشاری چیست .

(٥) وام یا فام جهان ـ پیکر عنصریست و دام وی خطه خاك و دوایر افلاك . یعنی وام جهان که پیکر عنصری خاکی است بدو واپس ده تا از دام عالم جسمانی رسته و بعالم قدس و روحانیت برسی . در مثل نعلبند و پالانگر بدین ترجمه که ما برای وام و دام کردیم دربیت آخر ( تو نیز ای بخاکی شده گردناك الخ ). تصریح شده است .

(٦) حق خویش میخواستند ـ نسخه

(٧) خراز پای لنگیده ـ نسخه

چو از وام داری خر آزاد گشت(شد) ۱ بر آسوده و از خویشتن شاد گشت(شد)
تو نیز ای بخاکی شده گرد(درد)ناك بده وام و بیرون جه از گرد و خاك

# پادشاهی اسکندر بجای پدر

## ساقی نامه

بیا ساقی از خود رهائیم ده ز رخشنده می روشنائیم ده
میی کو ز محنت رهائی دهد با زردگان مومیائی دهد

## اندرز

سخن سنجی آمد ترازو بدست ۲ درست زر اندود را میشکست
تصرف در آن سکه بگذاشتم کزان سیم در زر خبر داشتم
گر انگشت من حرف گیری کند ۳ ندانم کسی کو دبیری کند
ولی تا قوی دست شد پشت من نشد حرف گیر کس انگشت من
نبینم ببد خواهی اندر کسی که من نیز بد خواه دارم بسی
ره من همه زهر نوشیدنست هنر جستن و عیب پوشیدنست
بدان ره که خودرا نمودم نخست قدم داشتم تا بآخر درست

---

(۱) چو از فام داری ـ نسخه . فام در این مقام مرادف وام بمعنی قرض است .

(۲) از سخن سنج ظاهراً حکیم فردوسی و از درست زراندود سخنان دقیقی مقصود است .

دوبیت یعنی پیش از من سخنگوئی ترازو بدستی پیدا شد که سخن ناسره و درست‌های زراندودرا رونق میشکست ولی من با آنکه ترازوی سخن سنجی در دست داشته وسخن ناسره سیم در زر را از سخن سره میشناسم تصرف در سکه های قلب نخواهم کرد .

(۳) یعنی با اینکه طبع سخن سنج نقاد من ترازو بدست است انگشت بر حرف کسی نمیگذارم زیرا با حرف گیری من دبیری در عالم باقی نخواهد ماند . انگشت بر حرف نهادن ـ خرده گیری کردنست .

دباغت چنان دادم این چرم را ۱ که بر تابد آسیب و آزرم را
چنان خواهم ازپاك پروردگار کزین ره نگردم سرانجام کار

## داستان

گزارای نقش گزارش پذیر ۲ که نقش ازگزارش ندارد گزیر
چنین نقش بندد که چون شاه روم بماند جهان نقش برزد بموم (چوموم)
ولایت زعدلش پرآوازه گشت بدو تاج وتخت پدر تازه گشت
همان رسمها کزپدر دیده بود نمود آنچه رایش پسندیده بود
همان عهد (عدل) دیرینه برجای داشت ۳ عهدهای پیشینه بر پای داشت
بدارا همان گنج زر میسپرد بر (بد) ان عهد پیشینه پی میفشرد
ز فرمانبران ملك فیلقوس ٤ نشد کس درآن شغل باوی شموس
که بوداز پدر دوست انگیزتر بدشمن کشی تیغ او تیز تر
چنان شد که با (از) زور بازوی او نچربید کس در (بر) ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را ۵ گره برزدی گوش ضرغام را

(۱) یعنی چرم وجود خودرا چنان دباغت داده و ضمیمه اخلاق کرده‌ام که رنج دیگران را تحمل کند وازرنج رساندن بکسان آزرم داشته باشد .

(۲) گزارنده ـ اینجا بمعنی نگارنده است .

(۳) دو بیت یعنی عهد پیشین پدر را بجای داشته ومطابق عهد پدر خراج بدارا میپرداخت .

(٤) یعنی درشغل پادشاهی فرمانبران فیلقوس از او روی برنتافته و همه اطاعت میکردند .

(۵) سه بیت یعنی هرگاه اندام خودرا در زور بپیچیده ودرمقام زور ورزی برمیآمد گوش ضرغام را گره میزد و کباده ورزش ازچرخ کمان ساخته ودرهرگردش کباده که ازچرخ کمان بود تیزی می‌انداخت وشیری شکار میکرد .

کباده ز چرخه (خ) کمان ساختی ۱ بهر گشتنی تیری انداختی
بنخجیرگه شیر کردی شکار زگور و گوزنش نرفتی شمار
ربود از دلیران توانا تری سر زیرکان شد بدانا تری
چو خطش قلم راند بر آفتاب ۲ یکی جدول انگیخت از مشک ناب
فلک زان خط جدول انگیخته سواد حبش را ورق ریخته
حساب جهانگیری آورد پیش جهان را زبون دید در دست خویش
همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست
بهر کار کو جست نام آوری در آن کار دادش فلک یاوری
همه روم از آن سرو نوخاسته ۳ بریحان سر سبزی آراسته
ازو بسته نقشی بهر خانهٔ رسیده بهر کشور افسانهٔ
گهی راز با انجمن مینهاد گه از راز انجم گره میگشاد
باانبوه می با جوانان گرفت بخلوت پی کار دانان گرفت
نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی
بآزردن کس نیاورد رای برون از خط عدل ننهاد پای

(۱) کباده ـ از آلات ورزش است وبشکل کمان از آهن ساخته شده. ورزشکاران هم هنگام کباده کشی بگرد خود میگردند.

(۱) سه بیت یعنی چون بر آفتاب رخسار وی خط نو دمیده جدول مشکین انگیخت و فلک بدان خط مشگین سواد کشور حبش را خواست شیرازه اوراق در گسلد نزد خود حساب جهانداری کرده وجهانرا در دست قدرت خود زبون دید.

(۳) دو بیت یعنی تمام کشور روم بدان سرو نو خاسته سر سبز و مفتخر گردیده و نقش وتصویر او را در هر خانهٔ گذاشته وافسانه کارهای شگفت آور او بهر کشور فرا رسید.

بیازار گانان رها کرد باج ۱ نجست ازمقیمان شهری خراج
زدیوان دهقان قلم برگرفت ۲ بپیمایگـان هم درم در گرفت
عمارت همی کرد و زر میفشاند همه خارمیکند و گل میفشاند
بهر ناحیت نـام داغش کشید ۳ بمصر وحبش بوی باغش کشید
یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش یکی داد دستش چوروشن درخش
ترازوخود آن به که دارددوسر یکی جای آهن یکی جای زر
هرآن کارکاقبال را درخورست ٤ به آهن چوآهن بزرچون زرست
چنان دادگرشد که هرمرزوبوم زدی داستان کای خوشا مرزوبوم
ارسطو که دستور درگاه بود بهرنیك و بد محرم شاه بود
سکندر بتدبیر دانا وزیر بکم روزگاری شد آفاق گیر
وزیری چنین شهرباری چنان جهان چون نگیرد قراری چنان
همه کارشاهان گیتی نکوه (پژوه) ۵ زرای وزیران پذیرد شکوه
ملك شاه ومحمود ونوشیروان ٦ که بردند گوی ازهمه خسروان
پذیرای پند وزیران شدند کهازجمله دور(ملك) گیران شدند
شه ما که بدخواه را کردخرد برای وزیر از جهان گوی برد

(۱) باج راهداری ودروازه بانی وخراج مالیات ملك وخانهاست.
(۲) یعنی ازدفتر مالیات دهقان قلم برگرفت و آن را مرفوع القلم و معاف داشت . قلم برگرفتن ـ ترجمه مرفوع القلم است . وپیمایگـان را نیز درم دادن وبخشیدن در گرفت وهمه را بی نیازساخت زبیمایگان هم درم برگرفت ـ نسخه غلط
(۳) یعنی داغ مالـکیت اوبرهمه ممالك کشیده شد . داغش رسید ـ باغش رسید ـ نسخه
(٤) یعنی هرکاری که بشرافت آن درخور اقبال است بسبب شمشیر آهن آهن وار سخت برقرار وبسبب بخشیدن زرچون زرآراسته میگردد هر آن کاری که اقبال را ـ هر آنکو که اقبال را ـ نسخه
(٥) کوه مطابق نسخ کهن سال ـ بضم اول اینجا بمعنی سرکوبی وغلبه است نه سرزنش ولی درفرهنگها نیامده . دانش پژوه ـ نسخه
(٦) وزیر ملك شاه خواجه نظام الملك ووزیر انوشیروان بوذرجمهر ووزیر سلطان محمود خواجه حسن میمندی بود . محمود نوشین روان ـ نسخه

مرا وترا گر شود پای سست — تن شاه باید که ماند (باشد) درست
مبادا که شه را رسد پای لغز — که گردد سر ملك شوریده مغز
چو باشه کند چشم بد بازیی — کند دیو با فتنه دم (هم) سازیی
جهان دادخواست وشه دادگیر (۱) — ز داور نباشد جهان را گزیر
جهان را بصاحب جهان نور باد — وزین داوری چشم بد دور باد

# تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی آن شربت جانفزای — بمن ده که دارم غمی (غم) جانگزای
مگر چون بدان شربت آرم نشاط — غمی چند را در نوردم بساط

## اندرز

چوصبح از دم گرك برزد زبان (۲) — بگفتن در آمد سك پاسبان
خروس غنوده فرو کوفت بال — دهل زن بزد بر تبیره دوال
من از خواب آسوده برخاستم — بجوهر کشی خاطر آراستم
طلبکار گوهر که کانی کند — بپندار امید جانی کند
بخوناب لعلی که آرد بچنك — ستیزه کند با دل خاره سنك
چه پنداری ای مرد آسان نیوش (۳) — که آسان پر از در توانکرد گوش

(۱) شه دستگیر ـ نسخه

(۲) سپیده کذاب را بدم گرك تشبیه کرده . دو بیت یعنی چون صبح کاذب دهن گشود وازسپیده که مانند دمب گرگست زبان بدر آورد سك پاسبان شب بعادت سگان بخواب رفت وخروس ودهل بانك برآوردند . بگفتن درآمد نسخه ـ غلط

(۳) دو بیت یعنی ایمردی که آسان سخنان چون لعل و درمرامی نیوشی آیا گمان میکنی که بآسانی میشود از گوهر اینگونه سخن گوشها را انباشت البته چنین نیست وبدون کان کندن لعل بدست نمی‌آید و اگرهمه مرغی انجیرخوار بود انجیر باقی نمیماند . مشهور است که غیرازمرغ خاص هیچ مرغی نمیتواند انجیربخورد زیرا منقار او بهم میچسبد ولی آنمرغ بسبب شستشوی پی در پی منقارخود ازعهده این کاربرمیآید.

گر انجیرخور مرغ بودی فراخ — نبودی یك انجیر برهیچ شاخ

## داستان

گزارنده پیکر این پرند — گزارش چنین کرد باقشبند

که چون بامدادان چراغ سپهر — جمال‌جهان‌را برافروخت چهر

بجلوه بر آورد خورشید دست — عروسانه بر کرسی زر نشست

سکندر بآیین شاهان پیش — برآراست بزمی درایوان‌خویش

غلامان گلچهره دلربای — (١) کمربر(در) کمر گرد تختش بپای

گهی باده میخورد بریاد کی — (٢) گهی گنج میریخت برباد می

نشسته چنین چون یکی چشمه‌نور — که آواز داد آمد از راه دور

خبر برد صاحب خبر نزد شاه — که مشتی ستمدیده داد خواه

تظلم زنانند برشاه روم — که برمصریان تنك‌شد مرزوبوم

رسیدند چندان سیاهان زنك — (٣) که شد در بیابان گذرگاه تنك

سواد جهان را چنان درنبشت — (٤) که‌سودا(بر)درآمددر کوه‌ودشت

بیابانیانی چو قطران سیاه — از آن بیش کاندر بیابان گیاه

چو کوسه همه‌پیر کودك‌سرشت — (٥) بخوبی‌روند ارچه هستندزشت

---

(١) کمر برکمرپیش تختش بپای ـ نسخه

(٢) بادمی ـ غرورمی یعنی گاهی بسبب غرورومستی می‌رسانی ومطرب ودیگران گنج میفشاند .

(٣) رسیدند چندان سپاهی زرنك ـ نسخه

(٤) درنبشت ـ بمعنی درننند میباشد وضمیرجمع بقرینه‌کمه ( رسیدند ) دربیت پیش محذوفست ازقبیل سفر گزیدم وبشکست عهد قربی‌را .

(٥) یعنی چون مردکوسه‌که درپیری صورتش مثل کودك مو ندارد زنگیان هم در پیری موی برروی ندارند وچون کودك بخوبی‌ونشاط جهانرا میگذرانند . غم‌نخوردن سیاهان معروفست درخسرووشیرین‌فرماید :

غم از زنگی بگرداند علم را — نداند هیچ زنگی نام غم را

نه روئی که پیدا کند شرمشان (١) نه بر هیچکس مهر و آزرمشان
همه آدمی خوار ومردم گزای   ندارد در این داوری مصرپای
گر آید بیاریگری شهریار   وگرنی بتاراج رفت آن(این) دیار
نه مصرونه افرنجه ماند نه روم   گدازند از آن کوه آتش چو موم
زجمعی چنین دل برا کنده‌ایم   دگر حکم شه راست ما بنده‌ایم
شه دادگر داور دین پناه   چو دانست کاورد زنگی سپاه
هراسان شد از لشکر بیقیاس   نباید که دانا بود بی هراس
ارسطوی بیدار دل را بخواند   وزین در بسی قصه با او براند
وزیر خردمند پیروز رای   بپیروزی شاه شد رهنمای
که برخیز وبخت آزمائی بکن (٢) هلاك چنان اژدهائی بکن
برآید مگر کاری از دست شاه   که شه را قویتر کند پایگاه
شود مصر وآن ناحیت رام او (٣) برآید بمردانگی نام او
دگر(وگر)دشمنانرا درآرد بخاك   شود دوست پیروز و دشمن هلاك
سکندر بدستوری رهنمون   ز مقدونیه برد رایت برون
یکی لشکر انگیخت کز ترك و تیغ   فروزنده برقش برآمد بمیغ
ز دریا سوی خشکی آورد رای   دلیلش سوی مصر شد رهنمای
همه مصریان شهری و لشکری   پذیره شدندش بنیك اختری
بفرمود شه کز لب «سوی» رود نیل   کند لشکرش سوی صحرا رحیل

---

(١) یعنی روی و چهرهٔ که شرم داشته باشد ندارند وهمه بیشرمند .

(٢) یاء قافیه در هردو مصراع نکره است .

(٣) یعنی مصروناحیت زنگبارهردو رام شاه بشود .

پر خون زنگی شدن نمد (شود) — دل اسبه سوی زمین شد (شود)
دلیران بصحرا کشیدند رخت — بکین خواه زنگی کمر کرده سخت
چو زنگی خبر یافت کامد سپاه ۱ — جهان گشت بر چشم زنگی سیاه
دو لشکر برابر شد آراسته — شد آزرمها پاك بر خاسته
ز نعل سمندان (بودان) پولاد میخ — زمین را ز جنبش بر افتاد بیخ
ز بس نعره کامد برون از کمین — فرود (فرو) اوفتاد آسمان بر زمین
ز گرز گران سنگ چالشگران ۲ — شده ماهی و گاو را سرگران

---

ز شوریدن بانك چون رستخیز — بوحش بیابان در آمد گریز
چو بر جنك شد ساخته سازشان — گریزنده شد دیو از آوازشان
بجائی گرفتند جای نبرد ۳ — که گرمی (گرمی) ز مردم برآورد گرد
زمینی ز گوگرد بی آب تر — هوائی ز دوزخ جگر تاب تر
نه آبی درو سرد جز زهرناب — نه مهری دروگرم جز آفتاب
ز تنین بغور آمده غارها ٤ — دراو فتنه را روز بازارها
در آن جای غولان وطن ساختند ٥ — چو غولان بهر گوشه (جای) میتاختند

---

(۱) جهان گرد برچشم زنگی سیاه ـ نسخه
(۲) چالشگران ـ اینجا بمعنی جنك جویان است یعنی از گرز گران جنگیان گاو وماهی فرسوده ومغز آشفته و سر گردان شدند .
(۳) که گرمی برآورد ازمرد گرد ـ نسخه
(٤) یعنی جایگاه نبرد را برای آنکه بدشمن سخت باشد در بیابانی گرفتند که غارهای کوهش چون اژدها در غور و انتها داشت فتنه را رواج بازار بود .
روز بازار ـ بمعنی رواج بازار است .
(٥) یعنی سپاه زنك درآن بیابان غواز ارمنزل کرده وغول وار برای جنك وآدمخواری بهرطرف میتاختند .

---

ز انبوه مرد و صهیل ستور — جهان را شده گوش کر چشم کور

چو گوهر فرو برد گاو زمین ۱ برون جست شیر سیاه از کمین
بر آفاق شد گاو گردون دلیر برآمد ستاره چو دندان شیر
شب از ناف خود عطرسائی گشاد جهان زیور روشنائی نهاد
برون شد یزك داردشمن‌شناس ۲ یتاقی کمر بست بر جای پاس
ستاره در آمد بتابندگی برآسود خلق از شتابندگی
بیکجای هم روم و هم زنگبار ۳ فرومانده زنگی و رومی زکار

# پیکار اسکندر با لشکر زنگبار

## ساقی نامه

بیا ساقی آن می که رومی وشست ٤ بمن ده که طبعم چو زنگی خوشست
مگر با من این بی محابا «مهابا» پلنگ چو رومی و زنگی نباشد دورنگ

---

(۱) یعنی گاو زمین گوهر رخشنده خورشید را فرو برد و شیر سیاه شب از کمین بیرون آمد. در افسانهای قدیم است که گاو دریائی گوهری در دماغ دارد که شبها از آب بیرون آمده وآن گوهررا بیرون افکنده روشنی آن چرا میکند وپس از چرا باز گوهررا فروبرده بدریا میرود. چو گوهر برآورد گاو از زمین (گاو زمین) نسخه.

(۲) یزك - مقدمه لشکر و طلایه. یعنی طلایه داری که دشمن را از دوست میشناخت ازلشکر بیرون شد. یتاقی - پاسبان.

(۳) یعنی لشکر روم ولشکر زنگبار بیکجای قرار گرفته و بسبب رسیدن شب هردو لشکر از کار فروماندند.

(٤) دوبیت یعنی آن بادهٔ که چون روی رومی سرخ است بمن که چون زنگی خوشدلم وبیغم بده تا این روزگار که چون پلنگ دورنك است وبی‌محابا بامن دورنگی و نفاق نتواند کرد.

## اندرز

فریبنده راهی‌شد این راه دور ١ که برچرخ هفتم توان دید نور
درین ره فرشته زره میرود که آید یکی دیو وده میرود
بمعیاراین«آن» چارسورهروی ٢ نسنجد دو جو تا ندزدد جوی
قراضه قراضه رباید نخست ربایند ازوچونکه گردد درست
بجو می ستاند ز دهقان پیر ٣ بمن میفرستد بدیوان میر
زمن‌رخت این‌همرهان‌دوربار زبانم بر این نکته معذور باد
از این آشنایان بیگانه خوی ٤ دوروئی مگر بت زنی مجوی
دوسوراخ چون روبه‌حیله ساز یکی سوی شهوت یکی سوی آز
ولیکن چوکژدم بهنگام هوش نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

(١) دو بیت یعنی راه دور و دراز دنیا بسی فریبنده وگمراه کننده است زیرا نور هدایت چندان ازآن دور استکه بر فلك هفتم باید دید . زمین از دیو فریبنده پر، ورهگذر دیوانست ومدام یك دیو میآید وده دیو میرود والبته درچنین راهی فرشته هم گمراه خواهد شد .

(٢) معیار . اینجا بمعنی آلت سنجش است . سه بیت یعنی با ترازوی چهارسوی‌و چهار بازار روزگار هیچ رهروی نیستکه هنگام سنجیدن دوجو یك‌جورا ندزدد وهمه قراضه قراضه وریزه ریزه میدزدند وچون قراضه ها جمع شد و یك درست و دینارپدید آمد دزد دیگر از آنان میرباید .

(٣) یعنی جوجو ازدهقان پیر میرباید ومن من وخروار خروار‌بدیوان‌امیرمیفرستند. نسنجد جوی تاندزدد ( نبرد ) جوی . نسخه

(٤) سه بیت یعنی این آشنایان بیگانه خوی ودوروی و دو زبان خانه پیکرشان روباه وار دو سوراخ دارد یك سوراخ که چشم باشد بسوی آز وحرص و سوراخ دیگر بسوی شهوت باز است ولی چون عقرب بهنگام هوش نه چشم دارند و نه گوش .

## داستان

گزارش گر رازهای نهفت — زتاریخ دهقان چنین بازگفت
که چون شاه چین زین برابرش نهاد (۱) — فلک نعل زنگی بر آتش نهاد
سپهر از کمین مهر بیرون جهاند — ستاره ز کف مهره بیرون فشاند
جهان از دلیران لشکرشکن — کشیده چو انجم بسی انجمن
از آیینه پیل و زنگ شتر (۲) — صدف را شبه رست برجای در
زپویه که پی بر زمین میفشرد (۳) — در اندام گاو استخوان گشت خرد
شه روم رسم کیان تازه کرد (٤) — زنوبت جهانرا پر آوازه کرد
بر آراست لشگر بایین روم (٥) — چو آرایش نقش بر مهر موم
ز رومی تنی بود بس مهربان — زبان آوری آگه از زبان
دلیر و سخنگوی و دانش پرست — بتیر و بشمشیر گستاخ دست

(۱) یعنی چون شاه چین روز، زین آفتاب برابرش صبح نهاد وفلک برای رفتن زنگی شب نعل برآتش افکند واو را بسرعت برد.

(۲) درافسانه های قدیم است که اگرابربرانی بی رعد و برق بدریا ببارد صدفها بدر آبستن میشوند واگر با رعد و برق باشد بشبه آبستن میشوند. یعنی از برق آینه پیلان جنگی ورعد زنگ ها ودرا های برشتران آویخته صدفها در دریا ها بشبه آبستن شدند.

وذالك من افادات استادی الاعظم و الفیلسوف المعظم باصفهان جهانگیرخان قشقائی قدس سره.

(۳) یعنی ازبس پویه ورفتارپیل وشترکه پی آنان برزمین فشرده میشد استخوان اندام گاوزمین درهم شکست.

(٤) نوبت ـ بمعنی نقاره و کوسی که بردرپادشاهان میزنند. یعنی برسم پادشاهان کیان نوبت بردراو زدند.

(٥) یعنی مانند نقش مهری که برسرموم میزنند لشگررا بیاراست ـ شاهرا بمهرنقش زننده و لشگررا بنقش تشبیه کرده است. بیاراست لشگرـ نسخه

کشیده دمش طوطیانرا بدام — سخن پروری طوطیا نوش نام
بشیرین سخن‌های مردم فریب — ربوده نیوشندگان را شکیب
ندیم سکندر ببیگاه وگاه — محاسب دراحکام خورشیدوماه
سکندر بحکم پیام آوری — برخویش خواندش بنام(زنام) آوری
بفرمود تا هیچ نارد درنگ — شتابان شود(رود)سوی سالار زنگ
رساند بدو بیم شمشیر شاه — مگر بشنود باز گردد ز راه
بزنگی زبان رهنمونی کند — [1] که آهن در آتش زبونی کند
جوانمرد گلچهره چون سروبن — زرومی درنگی رسید این سخن
که دارنده تاج وشمشیر وتخت — روان کرد رایت به‌نیروی بخت
جوان‌دولت‌وتیزو گردنکشست — که خشم سوزنده چون آتشست
چو بر شاخ آهو کشد چرم گور — [2] بدوزد سر مور بر پای مور
چنان به‌که با او مدارا کنی — [3] بنالی و عذر آشکارا کنی
نبید(مبادا) که‌آن‌آتش آید بتاب — که ننشیند آنکه بدریای آب
بمهرش روان باید آراستن — مبارك نشد کین ازو خواستن
جهانش که‌صلح و جنگ‌آزمود — زجنگش زیان‌دید وازصلح‌سود
شه زنگ چون گوش کرد آن سخن — بپیچید برخود چومار کهن
دماغش زگرمی بر(در) آمدبجوش — برآورد چون رعد غران خروش
بفرمود تا طوطیا نوش را — کشند و برند از تنش هوش‌را

(۱) یعنی بزبان زنگی بزنگیان رهنمون گردد وبگوید که اگر آهن سخت هم باشد دربیش آتش‌اسکندر چون موم زبون خواهید شد .
(۲) شاخ آهو-کنایه ازکمان وچرم گور- زه‌کمانست . یعنی چون زه کمانرا برای تیر اندازی بکشد سرمورا برپای مور میدوزد .
(۳) چنان به‌که با او مدارا کنید — بنالید و عذر آشکارا کنید ـ نسخه .

ربودندش آن دیوساران زجای　　چوکه برك را مهره کهربای
بریدند در (بر) طشت زرین سرش　　بخون غرقه شد نازنین پیکرش
چو پر خون شد ان طشت زرین چه کرد؟ ۱　　بخوردش چو آبی و آبی نخورد
کسانی که بودند با او براه　　شدند آب در دیده نزدیك شاه
نمودند کان رومی خوب چهر　　چه بد دید از آن زنکی سرد مهر
شه از بهر آن سرو شمشاد رنك　　چنان سوخت کز تاب آتش خدنك
بخون ریختن شد دل انکیخته　　ز خون چنان بی گنه ریخته
شد از رومیان رنك یکبارکی　　که دیدند از آنکونه خونخوارکی
سیاهان از ان (بران) کار دندان سفید ۲　　زخنده لب رومیان نا امید
شب آن به که پوشیده دندان بود　　که آن لحظه میرد که خندان بود
سکندر بآهستکی یك دو روز　　گذشت از سر خشم اندیشه سوز
شباهنك چون بر (سر) زد از کوه دود　　بر آهنك شب مرغ دستان نمود
بر آویخت هندوی چرخ از کمر　　بهارونی ۳ شب جرسهای زر

(۲) آب نخوردن کنایه از درنك نکردنست . یعنی شاه زنك بیدرنك ازطشت زرین خون طوطیا نوش را خورد . طشت زنکی چه‌کرد ـ نسخه

(۲) دندان سپیدکردن ـ کنایه ازخندیدنست . دوبیت یعنی زنکیان بدان خونخواری خندان شدند ولی رومیان ازترس وبیم ازخنده نامید ساختند ماندند ولی این خنده برای زنکیان سیاه عاقبت مرك درپیش داشت مانند شب سیاه که پس ازلب خند و دندان نمودن ازسپیده صبح میمیرد .

(۳) هارونی پاسبای وهارون پاسبانست ودرفرهنك های فارسی هم ضبط شده ولی باصل وریشه آن اشارت نکرده اند . اصل این لغت عبری وازهارون برادرموسی که پاسبانی (خیمه مجمع) باووا گذار بودگرفته شده . هارون سینه بندی داشت مشتمل برچهارقطار جواهرهرقطاری مطابق عدد اسباط بنی اسرائیل واز دور کمر وجامه او زنکهای زرین آویخته بود . خاقانی فرماید .

فلك پیش رکاب وزیر هارون رای　　نطاق بسته بهار وبیست اینت عجاب
ستاره بین که فلك را جلاجل کمراست　　که برکمر که گردون جلاجل است صواب.

جلاجل‌زنان کفت هارون شاه — که شه تا جور باد و دشمن تباه
طلایه برون شد بره داشتن — تفی نوبت نگه داشتن
دگرروز کاورد گردون شتاب — برون زدسر از کنج کوه آفتاب
بغرید کوس از درشهریار — جهان شد زبانك جرس بیقرار
تبیره زن ازخارش چرم خام — لبیشه(اوبشه)درافکندشب‌رابکام (۱)
در آمد بشورش دم گاو دم — بخمبك زدن خام روئینه خم (۲)
ترازوی پولاد سنجان بمیل — ز کفه بکفه همیراند سیل (۳)
سنان سرخشت خفتان شکاف — برون‌رفت ازفلکه پشت وناف (٤)

(۱) لیشه واویشه ـ آلتی استکه هنگام نعلبندی بدان لب اسب واستر بد لگام را گرفته وپیچ داده اورا رام و نعلبندی میکنند . یعنی با چرم خام شب را لبیشه بسته واز رفتن نگاهداشت وبچشم بیداران شب را درازساخت .

(۲) کورکه ـ نای رومی وبوق کوچك که بانکش ده کو میرسد. خمبك‌زدن دف بر کف زدن مطابق ضرباصول و دایره ودف زدن را نیز گویند. روئینه خم ـ نقاره یعنی نای رومی‌بفریاد وفغان ونقاره هم‌ازچرم خامی که برآن میزنند بدست زدن‌درآمد مطابق ضرب اصول جنك .

(۳) پولاد سنجان ـ سپاهیانند که شمیرونیزه وزره فولاد دارند . ترازو عبارتست‌از صفوف دولشکر وهرلشکری بمنزله کفه ایست از ترازو . یعنی از کفه ترازوی دو لشگر پولاد سنج بسبب میل و سنگینی که‌گاهی این رانده میشد . سراج اللغه ترازوی پولاد سنجان را کنایه از نیزه دانسته است و آنهم بی تناسب نیست .

(٤) خشت ـ نوعی از اسلحه استکه بطرف دشمن پرتاب میکند وخفتان بنا برتحقیق جامه ایست فزاکندکه شمشیربدان‌کار نمیکند نه زره. وفلکه ـ بضم اول با دریسه که عبارت از گرده چوب یا چرمی استکه سر دوك یا سرعمود خیمه از آن میگذرد .یعنی سنان‌وتیزی سرخشت مانند دوك یا عمود از فلکه وبادریسه پشت وناف گذشته بود دربعض نسخ ( پشت ناف ) است بی‌واو عطف .

زقاروره و یاسج (ناچخ) و بید برك ۱ قواره قواره شده درع و ترك
زهرین جمله زهرای تیغ ۲ شده آب خون در دل تند میغ
چو لشگر بلشگر درآورد روی مبارز برون آمد از هردوسوی
بسی یك بدیگر در آویختند بسی خون بناورد گه ریختند
سبق برد بر لشگر روم زنك ۳ چو بر گور پی برکشیده پلنك
خرابی در آورد زنگی بروم زهر بوم (بومی) افغان برآورد بوم
که رومی بترسید از آن پیش خورد ٤ که با طوطیا نوش زنگی چه کرد
در افکند خون دلاور بجام بخورد از سر خامی آن خون خام
چو زنگی نمود آنچنان بازیی ز رومی نیامد عنان تازیی
بدانست سالار لشگر شناس که در رومی از زنگی آمد هراس
چو لشگر هراسان شود در ستیز سگالش نسازد مگر بر (در) گریز
وزیر خردمند را خواند پیش خبر دادش از راز پنهان خویش
که بد دل شدند این سپاه دلیر ٥ زشمشیر ناخورده گشتند سیر
بلشگر توان کردن این کارزار بتنها چه برخیزد از یك سوار

(۱) قاروره - اینجا نوعی از تیغ کوچك یا نوعی از پیکان - یاسج - نوعی از پیکان بید برك - نوعی از پیکان . قواره قواره - پاره پاره .

(۲) هرین وهرا بضم اول وتشدید ثانی درهردو بمعنی آواز مهیب . یعنی از بانك مهیب حمله وچکاچاك تیغ آب دردل ابرخون شد .

(۳) گور پی برکشیده - گوری که پی پایش برکشیده وجمع شده وشل باشد وا کنون هم درزبانهاست که فلان اسب یا استر پی برکشیده است . ممکن است پی بر کشیده بمعنی پی بیرون کشیده باشد . پادشاهان قدیم هنگام سیاست پی پا را بیرون میکشیده‌اند

(٤) پیش خورد - چاشنی هرغذا که پیش از غذا میخورند . یعنی خرابی رومیان از آن بود که بسبب چاشنی خون طوطیانوش که پادشاه زنك خورده بود ترسناك شده بودند.

(٥) بد دل - ترسنده . یعنی لشگر ما ترسیده و شمشیر نخورده از شمشیر وجنك سیر شدند .

زخون خوردن طوطی وش گرد — همه لشکر از بیم خواهند مرد
کنند هریك آیین ترس آشکار — نیاید ز ترسندگان هیچ کار
چو بددل شد این لشکر جنگجوی — ۱ ببر آب ودست از دلیری بشوی
همان زنگیان چیره دستی کنند — چو پیلان آشفته مستی کنند
چه دستان توان آوریدن بدست — کزان زنگیانرا درآید شکست
برانداز رایی که یاری دهد — ازین وحشتم رستگاری دهد
جهاندیده دستور فریاد رس — گشاد از سر کاردانی نفس
که شاها خرد رهنمون تو باد — ظفریار ودشمن زبون تو باد
جهان داور آفرینش پناه — پناه تو باد ای جهانگیر شاه
بهرجاکه روی آری از کوه ودشت — بهی بادت از چرخ پیروز گشت
سیاهان که ماران مردم زنند — نه مردم همانا که اهریمنند
اگر رومی اندیشد از جنك زنك — عجب نیست کاین ماهیست آن نهنك
زمردم کشی ترس باشد بسی — زمردم خوری چون نترسد کسی
گر آزرم خواهیم ازاین سگدلان — ۲ نخوانندمان عاقلان عاقلان
وگرجای خالی کنیم از نبرد — زگیتی بر آرند یکباره گرد
بلی گر زما داشتندی هراس — ۳ میانجی برایشان نهادی سپاس

(۱) دوبیت یعنی چون این لشکر جنگجوی ما بد دل و ترسنده شده اند دست از دلیری وغلبه لشکر باید بشوئیم وبدانیم که زنگیان برما عنقریب چیره دست و غالب شده مانند پیل دیوانه مستی آغاز خواهند کرد . همه زنگیان چیره دستی کنند. نسخه .

(۲) آزرم - اینجا صلح وآشتی است . سگدل - سختدل .

(۳) یعنی اگرزنگیان ازما ترس داشتند میانجی برآنها سپاس و منت میگذاشت و اورا میپذیرفتند .

میانجی که (چه) باشد که بس بیهشند  —  وگر راست خواهی میانجی کشند
یکی چاره باید بر انداختن  —  بتزویر مردم خوری ساختن
گرفتن تنی چند زنگی ز راه  —  گرفتار کردن در این بارگاه
نشستن ترا خامش و خشمناك  —  در انداختن زنگیان را بخاك
یکی را سر از تن بریدن بدرد  —  بمطبخ فرستادن از بهر خورد
بزنگی زبان گفتن این را بشوی  —  بپز تا خورد خسرو نامجوی
بفرمای تا مطبخی در نهفت (١)  —  نهد جفته وآن را کند خاك جفت
بجوشد سر گوسپندی سیاه  —  تهی ز استخوان آورد نزد شاه
شه آن چرم ناپخته نیم خام  —  بدرد بخاید بحرصی تمام
بگوید که مغزش بیارید نیز  —  کزین نغزتر کس نخوردست چیز
اگر هیچ دانستمی در (از) نخست (٢)  —  که زنگی خوری داردم تندرست
اسیران رومی نپروردمی  —  همه زنگی خوش نمك خوردمی
چو آن آدمی خواره یابد خبر  —  که هست آدمیخوارهٔ زوبتر
بدین ترس بگذارد آن کین کرم  —  که آهن بآهن توان کرد نرم
گر این چاره سازی بدست آوریم  —  بر آن چیره دستان شکست آوریم

---

(١) جفته نهادن - کنایه ازمکر وحیله است گرچه در فرهنگها این معنی ثبت نشده . نهد جفت وآنرا - نسخه . در خسرو وشیرین فرماید :

همان جفته نهاد آن سیم ساقش  —  بجفتی دیگر از خود کرد طاقش

دو بیت یعنی طباخ را بفرمای که حیله و مکری کند و سر زنگی را جفت خاك کرده دفن سازد و سر گوسفندی را جوشانیده پس از پختن پیش شاه بیاورد .

(٢) دو بیت یعنی اگر از اول میدانستم که خوردن زنگی مرا تندرست وفربه میسازد اسیران گناهکار رومی را برای خوردن پرورش نداده و فربه نکرده وهمیشه زنگی خوش نمك و خوش طعم میخوردم . که خوردن (زنگی) چنین داردم تندرست - نسخه اسیران رومی نپروردمی - تصحیح کاتب

بگرگی ز گرگان توانم رست ١ که برجهن جز جهل نردشاست
بفرمود شه تا دلیران روم ٢ نمایند چالش (جولان) درآنمرز وبوم
کمین بر گذرگاه زنك آورند تنی چند زنگی بچنك آورند
شدند آندلیران فرمان پذیر ٣ گرفتند از آن زنگیی چند اسیر
بنوبتگه شاه بردند شان ٤ بسرهنك نوبت سپردند شان
در آوردشان نوبتی دار شاه قفائی زخون سرخ وروئی سیاه
شه ازخشمناکی چوغرنده شیر که آرد گوزن گران را بزیر
یکی را بفرمود تا زان گروه ببرند (بریدند) سرچونیکی پاره کوه
بمطبخ سپردند کین را بگیر ٥ بساز آنچه شه را بود نا گزیر
دگرگونه بامطبخی رفته راز ٦ که چون سازمیباید آن ترکتاز
دگرزنگیان پیش خسرو بپای فرومانده عاجز درآن رسم ورای
چوفرمودخسرو که خوان آورند (ید) بساط خورش درمیان آورند (ید)
بیاورد خوان زیرك هوشمند ٧ بر او لفچهای سر گوسپند
شه ازهم دریدآنخورش را بزور چوشیری که او بردرد چرم گور
ببایستگی خوردوجنباند سر ٨ که خوردی ندیدم بدینسان دگر

(١) گرگی ـ کنایه از درندگی . یعنی از درندگان بدرندگی می توان آزاد شد .

(٢) چالش . بمعنی جولان و گردش وحمله .

(٣) یعنی دلیران فرمانبر از گذرگاه که درآن کمین کرده بودند چند زنگی اسیر گرفتند.
گرفتند از آن چند زنگی اسیر ـ گرفتند ازآن زنگیان چند اسیر ـ نسخه .

(٤) نوبتگاه ـ اینجا پاسگاهست وسرهنك نوبت سرهنك پاسبانان .

(٥) بسازآنچه شه را بود دلپذیر ـ نسخه .

(٦) یعنی درحالتیکه مطبخی را پنهان دستور داده بودند که چگونه این کار را که ترکتاز برزنگیاست بسازد . که چون ساخت میباید آن برك وساز ـ سحه بامطبخی رفت راز ـ نسخه .

(٧) لفچ ـ لب سطبر.

(٨) بایستگی ـ نیازمندی واشتیاق .

چو زنگی بخوردن چنین دلکشست … کبابی دگر خوردنم ناخوشست
همه ساق زنگی خورم در شراب … کزان خوش نمکتر نیابم کباب
برغم سیاهان شه پیل بند [1] … مزورهمی خورد ازآن گوسفند
چو ترسنده اژدها کردشان … چوماران بصحرا رها کردشان
شدند آن سیاهان بر شاه زنگ … خبرباز دادند از آن روز تنگ
که این اژدهاخوی (روی) مردم خیال … نهنگی است کاورده برما زوال
چنان میخورد زنگی خام را … که زنگی خورد مغز بادام را
سرلفجنان را که آرد ببند [2] … خورد چون سر وافجه گوسفند
دل زنگیان را درآمد هراس [3] … که ازپرنیان سربرون زد پلاس
فروپژمرید آتش انگیزشان … زگرمی نشست آتش تیزشان
چوروز دگر مرغ بگشود بال … تهی شد دماغ سپهر ازخیال
بغول سیه بانك بر زد خروس [4] … در آمد بغریدن آواز کوس
شغبهای شیپور ازآهنك (آواز) تیز [5] … چو صور سرافیل در رستخیز

---

(۱) دوبیت یعنی بتزویر و فریب سر گوسفند را بجای سر زنگی خورد و چون زنگیان اسیررا از اژدهای وجود خود ترسانید . مانند مار آنان را بصحرا رها کرد .
(۲) لفجنان ـ سطبروفروهشته لبان . چون زنگیان لبهای سطبر دارند لفجن نامیده شده‌اند . سرزنگیان را ـ نسخه .
(۳) دوبیت یعنی چون زنگیان دیدندکه از لباس حریررومی پلاس وجود اژدهای زنگی خوار پدیدار آمد آتش جنك انگیزیشان فرو مرده و خاموش شد .
(٤) مطابق افسانه های قدیم از بانك خروس غول فرار میکند واز آنسبب غول‌دشمن خروس است درخسرووشیرین فرماید ( خروس پیره زن را غول برده ) در اینجا مراد ازغول سیه تاریکی شب است .
(٥) شغب ـ خروش . یعنی خروش شیپور مانند صور اسرافیل بود درروز رستخیز وقیامت .

| | | |
|---|---|---|
| ز نعره بر آوردن گاو دم | ۱ | شده زاسمان زهره گاو گم |
| دهلهای گرگینه چرم ازخروش | | درآورده مغز جهان را بجوش |
| ز شوریدگی تنبك زخم ریز | ۲ | دماغ فلك سفته از زخم تیز |
| دل ترکتازان در آن داروگیر | ۳ | برآورده از (چون) نای ترکی نفیر |
| ۰ زمین لرزه مقرعه در دماغ | ٤ | زده آتشین مقرعه چون چراغ |
| روارو زنان تیر پولاد سای | | در اندام شیران (پیلان) پولادخای |
| پلارك چنان تافت ازروی تیغ | ۵ | که درشب ستاره زتاریك میغ |
| دو لشگر دگر باره برخاستند | | دگرگونه صفها برآ (یـ)راستند |

(۱) گاودم - نای رومی و گاو آسمان ثوراست . یعنی ازنعره نای رومی زهره و ستاره گاوآسمان ترکید و گم شد . ممکن است اززهره گاو آسمان ، ستاره زهره که ستاره طرب وخانه شرفش برج ثوراست مقصودباشد یعنی ماتم وجنك طرب وشادی را درجهان معدوم وستاره طرب را نابود ساخت ولی ترجمه اول اولی است .

(۲) تنبك - دهل دم دراز معروف زخم هم بمعنی زدن آمده چنانکه زخمه آلت زدن ویکزخم سلاحی است که بیك ضربت هلاك میکند وهم بمعنی جراحت. یعنی تنبکی که زخم وضرب اصول جنك ازو فرو میریخت از آواز تنز گوش فلك را سوراخ و مجروح کرده بود . طنبك ، معرب تنبك . نسخه .

(۳) یعنی دل شجاعان و ترکتازان ازنای ترکی گلوی خود خروش ونفیر انگیخته بود یا آنکه از دل خود چون نای ترکی بخروش وجوش جنك آمده وغوغا برآورده بودند .

(٤) زمین لرزه مقرعه - زمین لرزی که از مقرعه حادث میشود . یعنی زمین لرزهٔ که از مقرعه سم ستورو گرز وتیغ وتازیانه ایجاد شده بود دردماغ پهلوانان و شجاعان تازیانه آتشین زده بود مانند چراغ که از شعله تازیانه آتشین در دماغ دارد . زده آتش مقرعه - نسخه . مقرعه - درمصراع اول مطلق آلت قرع ودر مصراع ثانی بمعنی تازیانه است .

(۵) پلارك - بپای پارسی مفتوح جوهر شمشیراست وشمشیررا هم مجازا بعلاقه حال ومحل پلارك گفته اند . یعنی جوهر تیغها ازروی تیغ مانند ستاره از پشت تاریك میغ تابنده بود .

دو ابر از دو سو درخروش آمدند — دو دریای آتش بجوش آمدند
بر آمیخته لشگر روم و زنك — سپید وسیه چون گراز دورنك
سم باد پایان پولاد نعل — بخون دلیران زمین کرده لعل
ترنك کمانهای بازو شکن (۱) — بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب — درفشان تر از چشمه آفتاب
زده لشگر روم رایت بلند (۲) — زمین درکمان آسمان درکمند
بقلب اندر اسکندر فیلقوس (۳) — جناحی برآراسته چون عروس
ز پیش سپه زنگی قیرگون — جناحی برآورده چون بیستون
صف زنده پیلان بیکجا گروه (٤) — چو گرد گریوه کمرهای کوه
مژه چون سنان چشمها چون عقیق — ز خرطوم تا دم در آهن غریق
دگر گونه برهریکی تخت عاج (٥) — بروزنگیی برسراز مشك تاج
چو آواز بر پیل سرکش زدی (٦) — زدی آتش ارخود بر آتش زدی
زپس پیل کامد بچالش برون — شدازپای پیلان زمین نیلگون

(۱) ترنك ـ آ وازه زه کمان و کمان بازوشکن کمانی که کشیدن آن بر بازو سخت است .

(۲) یعنی لشگرروم علم بلند افراشته واز کثرت کمانداران زمین را درکمان گرفته واز چالاکی وفراوانی کمند اندازان آسمان را بکمند بسته بودند .

(۳) قلب ـ میانه سپاه وجناح صف پشین .

(٤) گریوه قله کوهست . زنده پیلان ـ پیلان بزرك . یعنی صف زنده پیلان که در یکجا بگرد سالار زنك جمع بودند مانند کمر های کوه بودند بپیرامن قله کوه .

(٥) تاج مشك زنگی ـ گیسوی مجعد اوست .

(٦) یعنی زنگی پیل سوار وقتی آوازوبانك برپیل میزد پیل یا آنکه پیل سوار اگر خودرا بآتش میزد آتش بجان آتش زده ونابودش میساخت .

پیاده روان گرد پیل بلند ۱ بهر گوشهٔ کرده صد پیل بند  
چو آیین پیکار شد ساخته منش هاشد از مهر پرداخته  
ستمگر سیاهی زراجه بنام زلشگر که زنك بگشاد گام  
درآمدچوپیل استخوانی بدست ۲ کزو پیل را استخوان مشلاست  
سیه ماری افسون کرگی درو ۳ سر آماسی از سربزرگی درو  
دهانش فراخ وسیه چون اوید ٤ کزو چشم بیننده گشتی سپید  
خمی از خماهن برانگیخته ٥ بخمها سکاهن برو ریخته  
برو سینهٔ همچو پولاد ترس ٦ حدیث تنومندی آن خودمپرس  
علم دیدهٔ پرچمی بر سرش ؟ ۷ بهنگشت یکموی (موئی) ازان پیکرش  
گر آنجا بود طاسکی سرنگون دو دیده برو همچو دو طاس خون

(۱) یعنی زنگیانی که پیاده گرد پیل بلند روان بودند ازهرطرف راه پیلان جنگی روم را برمیبستند دربازی شطرنج پیاده راه پیل را میبندد.

(۲) - استخوان حربهٔ زنگیان بوده که بشکل اره ازاستخوان نهنك تهیه میکرده اند

(۳) یعنی سیاه ماری بود بهیبه وافسون کرك وازبس سربزرگی و کبرداشت گوئی سرش آماس کرده بود.

(٤) اوید - دیك مسین بزرك وسپید شدن چشم کنایه از نابینائیست یعنی ازبس دهان وی فراخ وسیاه بود بیننده آن ازوحشت خیره شده وچشمش سپید میشد.

(٥) خماهن - نوعی ازسنك سیاه. سکاهن - بکسراول رنك سیاهی است که ازسرکه و آهن تهیه میشود ومخفف سرکه وآهن است. یعنی آن زنگی مانند خمی بود که از خماهن ساخته وانگیخته شده باشد وخمها سکاهن سیاه بران ریخته شده وسیاه در سیاه باشد.

(٦) ترس - بضم اول درعربی سپرو پولاد ترس - یعنی سپر پولادین.

(۷) دو بیت یعنی آیا علم را دیده که چگونه پرچم برسردارد ؟ آن زنگی یکموی با علم پرچم بسرفرق نداشت واگرعلم یك طاس سرنگون دارد او را دو چشم بود چون دوطاس خون. علم قامتی پرچمی- نسخه

(۸) دودیده براوهردوچون طاس خون - نسخه

بسی خویشتن را بزنگی ستود ١ که سوزان تراز آتشم زیر دود
ز راجه منم پیل پولاد خای ٢ که برپشت پیلان کشم پیل پای
چو درپیل پای قدح می کنم بیك پیل پـا پیل را پی کـنم
چو در معرکه برکشم تیغ تیز ٣ بکوهه کنم کوه را ریز ریـز
گرم شیر پیش آید وگرهزبر ٤ براو سیل بارم چو غرنده ابر
فرس بفکند جوش من نیل را ٥ رخ من پیاده نهد پیل را
سلاح ازتنم رسته چون شیرنر ٦ ز پولاد دارم سلاحی دگر
چوالماس و آهن رگ تن مرا چه حاجت بالماس و آهن مرا
چو گردن بر آرم بگردن کشی نه زابی هراسم نه از آتشی
درم پهلوی پهلوانان بتیغ ٧ خورم گرده گردنـان بیدریغ

(١) یعنی خویشتن را بزبان رنگی چنین ستودکه من زیردود سیاهی خود ازآتش سوزان نرم .

(٢) دوبیت یعنی من آن پیل پولاد خایم که برپشت پیل پاپای باده درمیکشم وچون ازپیل پای قدح مست شدم پیل را باحربه پیلپا پی میکنم . پیلپا نوعی ازپیاله ونیزنوعی ازحربه است .

(٣) کوهه ـ بمعنی برآمدگی وقله کوه وحمله ونهیب واینجا معنی دوم و سوم هردو مناسب است . یعنی کوهرا با تیغ یا یك حمله ریزریزمیکنم .

(٤) یعنی سیل غضب و شجاعت من مانند ابر غرنده شیروهزبرراازجای کنده ومیبرد . هزبرشیردرنده است وذکر آن پس ازشیر ذکرخاص بعد ازعام .

(٥) فرس افـکندن وپیاده نهادن ازاصطلاحات شطرنج و علامت غلبه است . یعنی جوش من رود نیل را مغلوب میکند وديدارمن پیل رازهره میشکافد . فرس بشکند تصحیح کاتبست .

(٦) سلاح شیرنرـ چنك ودندان اوست که از تنش رسته است .

(٧) گرده ـ بضم اول درگرده معروف که در دوپهلوی جانور جا دارد و اکنون غلط مشهور کـلیه اول وقلوه میگویند . یعنی پهلوی پهلوانان‌را شکـافته و گـرده گردنکشان را میخورم .

بمردم کشی اژدها پیکرم — نه مردم کشم بلکه مردم خورم
مرا در جهان از کسی شرم نیست — ستیزه بسی هست وآزرم نیست
ستیزنده را دارد آزرم سست — (۱) خر از زیر پالان (در) آید درست
چو من زنگی آنگه که خندان بود — (۲) همه شیری نمایش دندان بود
بگفت این و برزد بر او شلنج — چو مردی که بپچد ز سودای گنج
ز رومی سواری توانا وچست — بر آن آتش افکند خود را نخست
بآتش کشی باز مالید گوش — (۳) چو پروانهٔ کایدش خون بجوش
درآمد برو (بدو) زنگی جنك سود — (٤) بیك ضربت ازتن سرش را ربود
دگر کینه خواهی درآمد بجنك — فلك هم در آورد پایش بسنك
چنین تا بمقدار هفتاد مرد — بتیغ آمد از رومیان در نبرد
دگر هیچکس را نیامد نیاز — (٥) که با آن زبانی شود رزم ساز
دل ازجای شد لشکر روم را — چو از کوره آتشین موم را
چو کرد آن زبانی سپه را زبون — نیامد هم آورد او کس برون

(۱) یعنی مرد جنگجو را شرم وحیاست میکند واگر شرم بکاربرد درست وراست مثل خری که زیر پالان رام شود از در درمیآید وزیر بار دشمن زبون میگردد . ممکن است ضمیر (درآید) بخر راجع باشد یعنی چنانکه خر از پالان درست بارکش میشود آزرم هم ستیزنده را رام وبارکش میکند .

(۲) خنده شیرودندان نمائی وی کنایه از دهن گشودن شیر است برای دریدن در خسرو وشیرین فرماید :

بگستاخی مبین در خنده شیر — که نه دندان نماید بلکه شمشیر

(۳) یعنی برای کشتن آتش شرارت زنگی خود را گوشمال و سکشتن داد مانند پروانه که چون خونش از عشق آتش بجوش میآید خود را در آتش گوشمال داده ومیسوزاند .

(٤) جنك سود . یعنی جنك دیده وآزموده .

(٥) زبانی . موکل دوزخ .

| | | |
|---|---|---|
| سر گردنان شاه گردون گرای | ١ | زپرگار موکب تهی کرد جای |
| برآراست برجنك زنگی بسیچ | | بزنگی کشی نیزه را داد پیچ |
| زده برمیان گوهر آگین کمر | ٢ | در آورده پولاد هندی بسر |
| بتن بر یکی آسمان گون زره | ٣ | چومرغول زنگی گره بر گره |
| یمانی یکی تیغ زهر آبجوش | ٤ | حمایل فروهشته ازطرف دوش |
| کمندی چو ابروی طمغا چیان | ٥ | بخم چون کمان گوشه چاچیان |
| لحیفی بر افکنده برپشت بور | ٦ | درآمد بزین آن تن پیل زور |
| عنان تکاور بدولت سپرد | ٧ | نمود آن قوی دست را دستبرد |
| بکبك دری چون درآید عقاب | ٨ | چگونه جهد بر زمین آفتاب؟ |

(١) گردنان ـ بفتح اول گردنکشان وپهلوانان . یعنی شاه گردنکش که از بلندی و عظمت گردون گرای بودازمیان دایره وخط پرگاری موکب خود بیرون آمد . شاه گردن گرای ـ نسخه .

(٢) یعنی کمربند گوهرآمود بکمربست وسپر پولاد هندی برسرکشید .

(٣) مرغول ـ زلف وگیسوی مجعد پرپیچ وشکن .

(٤) تیغ زهرآب جوش ـ یعنی تیغی که در آب زهر اورا جوش داده و زهر آگین کرده اند .

(٥) طمغچ شهری است ازکشور ترکستان که مردمش درابرو کشیدگی مشهورند و چاچ هم شهری است ازتوران که بتاشکند معروف و معرب آن شاش و کمان خوب بدانجا منسوبست . بخم ـ یعنی دارای خم وپیچ .

(٦) لحیف ـ جل اسب وبرگستوانی که ازقزاکند میافنند وحربه برآن کارگرنیست. لحیف ماله لحافست ودر بعض نسخ لحاف دیده میشود .

(٧) یعنی عنان تکاور را بدست دولت واقبال خویش سپرد . بمرکب سپرد بمیدان سپرد ـ نسخه غلط .

(٨) دوبیت یعنی آیا دیدهٔ که عقاب چگونه تیز برکبك دری فرود میآید وشعاع خورشید وآفتاب چگونه ازآسمان با سرعت بزمین میآید اسکندر ازین دو تندتر بآن زنگی درآمد . ازان تیره ره (تن) خسرو پیلتن ـ نسخه غلط

از آن تیز تر خسرو پیلتن      بتندی در آمد بآن اهرمن
بزد بانك بروی که ای زاغ پیر      عقاب جوان (دلیر) آمد آرام گیر
اگر بر نتابی عنان را ز راه      کنم بر تو عالم چو رویت سیاه
سیه روی از آنی که از تیغ تیز   ۱   درین حربگه کردخواهی گریز
(همان) سرو تا بخون سرخ رویت کنم      مسلسل تر از جعد مویت کنم
فتد زنك بر تیغ آیینه رنك   ۲   من آئینه ام کز من افتاد زنك
سپیده برد روی ازچشم درد   ۳   برد تیغ من سرخی ازروی زرد
چه لافی که من دیومردم خورم   ٤   مرا خور که از دیومردم برم
ندانی توپیکار شمشیر سخت      بیاموزمت من ببازوی بخت
گرآیی ز جائی نگهدارجای   ٥   وگرنه سرت نسپرم زیر پای

(۱) سیاهروئی کنایه ازخجلت زدگی است واینجا ازسیاهروئی حقیقی زنگی بطریق ایهام خجلت زدگی خواسته شده .

(۲) یعنی شنیدهٔ که زنك برتیغ آیینه رنك می‌افتد ولی من آن تیغ آیینه رنگی هستم که زنك ازمن بخاك میافتد . زنك اول بمعنی سیاهی ولکه‌ایست‌که برتیغ آهن می‌نشیند وزنك دوم بمعنی زنگی .

(۳) روی ـ فلزی است‌که سوده آن برای دفع سپید شدن ونابینائی چشم بکارمیرفته یعنی اگرروی لکه سپیدی ازچشم میبرد و دفع کوری ورمد میکند تیغ آهنین من ازروی دشمنان پس ازاینکه ازترس زرد شدند سرخ روئی میبرد وخون آلود میشود سپیده برد رومی ـ غلط

(٤) ازدیومردم برم ـ یعنی ازدیومردم خوربرترم . کلمه ( خور ) بقرینه خور در مصراع اول مخدوفست . ازدیومردم ترم نسخه غلط .

(٥) یعنی اگر آدمی وباجا و مکانی وازجای خود باینجا آمدهٔ برگردوجای خود و خانه خودرا نگاهدار واگر غول بیجا و مکانی بیا تا سرت را بپای سپارم و لگد کوب کنم .

من آن روم سالار زنگی هشم ١ که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم
چو هندی زنم بر سر زنده پیل ٢ زند پیلبان جامه در خم نیل
چو زآهن کنم حلقه در گوش سنك ٣ بزنگه رود (شود) گوش سالار زنك
چو گفت این سخن در رکاب ایستاد بر آورد بازو عنان بر گشاد
بر و حملهٔ برد چون شیر مست ٤ یکی گرزه شیر (گاو) پیکر بدست
ز سختی که زد بر سرش گرز را بر افتاد تب لرزه البرز را
بیك زخم آن گرز پولاد لخت ● ستد جان از آن آبنوسی درخت
سر و گردن و سینه و پای و دست ٦ زپا تا بسر خرد درهم شکست
چو کار زراجه رراحت برید یکی محنت دیگر آمد پدید
سیاهی نکر دار نخل (نخلی) بلند ٧ هراسان ازو دیده نخل بند
بخسرو ز «بر» آمد چو تند اژدها بر او کرد زخمی چو آتش رها

(١) از بان درهوشیاری مثل بوده‌اند. دشنه صبح ـ صبح کذب است که خون شب زنگی صفت را میریزد.
(٢) یعنی چون تیغ هندی برسر پیل بزنم پیلبان درمانه پیل سیاه‌پوش میشود.
(٣) زنگه ـ مصغر زنك بمعنی درای و اینجا از زنك کوچك حلقه و گوشواره گوش مراد است یعنی چون سالار زنك ببیند که تیر آهنین من گوش سنك را سفته و حلقه آهن بگوش سنك کرده غلام حلقه بگوش من شده و زنك کوچك و گوشوار بندگی مرا بگوش میکند ـ بمناسبت زنك و زنگی از حلقه به (زنگه) تعبیر شده است.
(٤) گرزه شیرپیکر. گرزی است که سر آن بشکل سر شیر ساخته شده.
(٥) یعنی بیك ضرب آن گرز که لختی از پولاد بود جان زنگی را که چون درخت آبنوس بود بستد.
(٦) زسر تا قدم خرد. نسخه
(٧) یعنی سیاهی چون نخل که باغبان و نخلبند هم از او میترسند تا بدیگران چه رسد ـ نخل بستن ـ مایه نخل نر را بنخل ماند رسانیدنست. درخسرو وشیرین فرماید:

رطب را استخوان آنشب شکستند که خرمای لبت را نخل بستند

نشد کارگر تیغ بر درع شاه　　بغرید زنگی چو ابر «میغ» سیاه
چو دارای روم آن سیه را بدید [1]　　نهنگ سیاه از میان بر کشید
چنان ضربتی زد بر آن نخل بن　　که شیر جوان بر گوزن کهن
سر زنگیی نخل بالا فتاد　　چو زنگی که از نخل خرما فتاد
دگر زنگیی رفت سوی مصاف　　زبان بر گشاده بمشتی گزاف
که ابری سیاه آمد از کوه زنگ　　نبارد مگر اژدها و نهنگ
سیه کواره گرد بازو منم [2]　　گران کوه را هم ترازو منم
زنم بر کنم گردن پیل را　　بدم در کشم چشمه نیل را
بر آنکس که جانش به آهن گزم [3]　　بسی جامها در سکاهن رزم
جهانجوی چون دید کان یافه گوی [4]　　زخون ناف خودرا کند نافه بوی
سر تیغ بر گردن افراختش　　در آن یافه گفتن سر انداختش
از آن سهمگین تر سیاهی قوی [5]　　عنان راند بر چالش خسروی

---

(١) نهنگ سیه . کنایه از شمشیر است چون شمشیر از آهن تیره و سهمگین ساخته شده .
(٢) کواه ـ بضم کاف عربی اینجا بمعنی کتف است و گرد بازو ـ بکسر کاف فارسی دور بازو که از شدت ستبری بازویش گرد بنظر آید . اگر گرد ضم کاف فارسی باشد یعنی کسی که بازوی گردان و پهلوانان داود منم . سیه گونه ـ نسخه .
(٣) سکاهن . رنگ سیاهی است که از سرکه وآهن تهیه میشود . یعنی هر کرا تیغ آهنین من بگردن کشیده میشود وتمام خویشان وبستگان درماتمش سیاهپوش میشوند . رزیدن بمعنی رنگ کردنست .
(٤) یعنی چون دید که آن زنگی یاوه گوی عفونت خودرا بدعوی خونریزی ودلیری میخواهد دفع سازد وناف عفن خودرا چون آهو بخون نافه بوی کند .
(٥) از آن سهمگین تر ـ نسخه

چنان زد برو تیغ زنگار خورد ۱ که زنگی زگردش در آمد بگرد
سیاهی دگر زین برادهم نهاد بزخمی دگر دیده برهم نهاد
دگر تا شب از نامداران زنك نیامد کسی را تمنای جنك
جهاندار با فتح دمساز گشت شبانگه بآرامگه باز گشت
چو گلنارگون کسوت آفتاب ۲ کبودی گرفت از خم نیل آب
نگهبان این مار پیکر درفش ۳ زر اندود بر پرنیان بنفش
رقیبان لشگر به آیین پاس ۴ نگهبان تر از مرد انجم شناس
یزکداری از دیده نگذاشتند یتاقی که رسمی است میداشتند
سحرگه که آمد بنیك اختری ۵ گل سرخ بر طاق نیلوفری
سکندر برون آمد از خوابگاه برآراست برحرب دشمن سپاه

---

(۱) تیغ زنگارخورد ـ تیغی که خون زنگی آورد را میخورد. یعنی چنان تیغ خون زنگی خوار را براو زدکه زنگی ازگردش اطراف میدان بگرد وخاك بدل شد یا باطراف خودگردیده وبرزمین افتاد.

(۲) چون‌خورشید برحسب‌معروف درآب دریاغروب‌میکند ازآن گویدکه درخم‌نیل‌آب رنك کبودگرفت. ممکن است خم نیل‌آب آسمان باشدکه از او بآب گردنده فراوان تعبیرمیشود خم نیل ناب(یاب)ـ نسخه غلط.

(۳) درفش ـ اینجا بمعنی پرنیان و منسوج است یعنی نگهبان پرنیان آسمان مار پیکر بر پرنیان بنفش از ستارگان زر افشاند. مارپیکربودن پرنیان آسمان بمناسب دورنك سیاه وسپید آخرشب وخط و خال ستارگانست. ممکن است درفش کنایه ازسپیدهٔ باشدکه پس ازغروب خورشید نمایان میشود وپرنیان بنفش این درفش کنایه از شب باشد.

(۴) یعنی رقیبان و پاسبانان مانند انجم شناسان که آسمان بسته باشند پاس سپاه می‌داشتند.

(۵) یعنی گل سرخ خورشید برطاق نیلوفری آسمان نمودار شد.

روان کرد رخش عنان‌تاب را (۱) برانگیخت چون آتش آن آب را
بقلب اندرون پای خودرا فشرد (۲) بهر پهلوی پهلوی را سپرد
چپ وراست راست از آهن حصار (۳) فرو برد چون کوه بیخ استوار
همان لشکر زنگ و خیل حبش — بهر گوشهٔ گشته شمشیر کش
حبش بر یمین بربری بر یسار — بقلب اندرون زنگی دیوسار
چو نوبت زن شه زد کوس جنگ (٤) جرس دار زنگی بجنباند زنگ
در «بر» آمد بغریدن ابر سیاه — زماهی تف تیغ بر شد بماه
چنان آمد از هر دو لشکر غریو — کزان هول دیوانه شد مغز دیو
گره بر گلوها فرو بست گرد — ز بیخونی اندامها گشت زرد
ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز (٥) میانجی همی جست راه گریز
ز بس شورش رق روئینه طاس (٦) بگردن گردان در آمد هراس

---

(۱) یعنی رخش روان کرد و تیغ آبگون را چون شعله آتش برانگیخت وبیرون کشید .

(۲) یعنی خود درقلبگاه جای گرفته وهر پهلو وطرفی از لشکررا پهلوانی سپرد . بهر پهلوان پهلوئی را سپرد ـ نسخه

(۳) یعنی یمین ویسارلشکر را ازشمشیر وگرزحصارآهن بست وماندکوه بیخ لشکر را درزمین استوارکرد .

(٤) زنگیان هنگام آغاز جنگ بجای کوس و کرنا جرس های بزرگ را میجنبانیده اند .

(٥) یعنی میانجی صلح از ترس گرز وشمشیر ازمیان فرارکرد ، کنایه ازینکه جنگ و خونریزی آغازشد .

(٦) رق ـ بمعنی پوست است وروئینه طاس ـ نقاره و کوس . یعنی از شورش و فریاد پوست طاس روئین گردون بهراس افتاد . زبس شورش بوق وروئینه‌طاس نسخه .

ز خرمهره مغز پرداخته ١ زمین مغز کوه از سر انداخته
ز روئین دز کوس تندرخروش ٢ بدزهای روئین درافتاد جوش
زنای دمیده بر آهنك دور ٣ کمان بود کامد سرافیل وصور
زبس کوفتن بر زمین گرز و تیغ ٤ زهر غار برشد غباری بمیغ
زمنقار پولاد بران خدنك ٥ گره بسته خون در دل خاره سنك
کمان کج ابرو بمژگان تیر ٦ ز پستان جوشن بر آورده شیر
کمند گره داده پیچ پیچ بجز گرد گردون نمیگشت هیچ
چو هندوی بازیگر گرم خیز ٧ معلق زنان هندوی تیغ تیز
ز موزونی ضربهای سنان ٨ برقص آمده اسب زیر عنان

(١) خرمهره . اقوس - یعنی ازبانك ناقوس تهی‌مغز، زمین از ترس بلرزه درآمد ومغزسرخود را که کوه باشد ازسر بیرون افکند یا آنکه زمین مغز کوه که قله وسروی باشد ازجای درانداخت .

(٢) کوس آهنین بدز وقلعه روئین حصارتشبیه شده .

(٣) دور - اینجا بمعنی رسا و بلند است یعنی از دمیدن نای بلند آهنك که اوازه وی براههای دور میرسد گمان میرفت که اسرافیل صور میامد . زنای دمنده نسخه .

(٤) یعنی از کوفتن گرز وتیغ بر زمین غارها ایجاد شد وگرد از غارها بابر فرا رسید .

(٥) یعنی یاقوتی که در دل خاره سنك جای دارد خون دل سنك است که از بیم منقار خدنك پرنده بربسته و بشکل یاقوت درآمده است .

(٦) یعنی کمان که ابروکج است با مژگان راست تیراز پستان جوشن دلیران شیرخون بیرون آورد .

(٧) یعنی شمشیر هندوی و هندی چون هندوی بازیگر و رقاص معلق زنان بود .

(٨) یعنی سنانها بسبب خوردن بیکدیگر بموزونی ضرب اصول جنك مینواختند واسبان مطابق ضرب رقاصی آغاز کرده بودند .

بزنبوره تیر زنبور نیش ۱ شده آهن وسنگرا روی ریش
زمین خسته زخوان انجیدگان ۲ هوا بسته از آه رنجیدگان
بر آراسته قلب شاه از نبرد ۳ چو کوهی که آبشد ازلاجورد
همان تیغزن زنگی سخت کوش ٤ برآورده چون زنگ زنگی خروش
کفیده دل و برلب آورده کف ٥ دهد باز کرده چو پشت کشف
چو از هر دو سو گشت قلب استوار زهر دوسپه رفت بیرون سوار
نمودند بسیار مردانگی هم از زیرکی هم ز دیوانگی
بر آورد زنگی ز رومی هلاك که این نازنین بود و آن هولناك
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد که از نازنینان نیاید نبرد
بدل گفت آن به که شیری کنم در این ترسناکان دلیری کنم
چو لشکر زبون شد در این تاختن بخود باید این رزم (جنك) را ساختن
برون شد دگرباره چون آفتاب که آرد بخونریزی شب شتاب
تنی چند را زان سپاه درشت ٦ بیك زخم یکزخم چون سنك بکشت
کسی کانچنان دید بنیاد او تهی کرد پهلو زپولاد او

---

(۱) زنبوره ـ نوعی از پیکان .
(۲) انجیدگان ـ زخمیان ـ چه انجیدن سوراخ کردنست .
(۳) یعنی دل شاه اسکندر از سیاهی جنك وتیرگی خونریزی آراسته شده ومحکم بود مانند کوهی که از لاجورد ساخته باشند . تشبیه بلاجورد سیاه بمناسبت آنست که از سپیدی رحم وصلح در دلش دیگر اثری نبود .
(٤) زنك زنگی ـ جرس زنگیانست که هنگام جنك بنوازش میاورند . برآورد چون دیك زنگی ـ زنك رومی ـ دیك روئین ـ دیك رومی ـ زنك روسی ـ نسخ غلط .
(٥) کفیده ـ شکافته . کشف سنك پشت . (٦) یکزخم ـ اینجا بمعنی گرز است . یعنی بیك ضربت گرز تنی چند را کشت .

سپهدار رومی (جنگی) چو بی جنگ ماند ۱ ... تکاور سوی لشکر زنگ راند

پلنگر که او بود سالار زنگ ۲ ... بدانست کامد ز دریا نهنگ

بیاران خود گفت کاین صید خام ... کجا جان برد چون در آید بدام

سلیحی ملك‌وار ترتیب کرد ۳ ... بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد

بپوشید خفتانی از کرگدن ٤ ... مکوکب بزر زاستین تا بدن

یکی خود پولاد آیینه فام ٥ ... نهاد از بر فرق چون سیم خام

درفشان یکی تیغ چون چشم گور ٦ ... پلارك درو (برو) رفته چون پای مور

بر آهیخت و آمد بر تند شیر ... نشاید شدن سوی شیران دلیر

بغرید کای شیر صید آزمای ۷ ... هماوردت آمد مشو باز جای

مرو تا نبرد دلیران کنیم ... درین رزمگه جنگ شیران کنیم

---

(۱) یعنی چون اسکندر بسبب نیامدن و پهلوتهی کردن هماورد از میدان بی‌جنگ و بیکار ماند یك‌تنه خودرا برسپاه زنگ زد .

(۲) بدل گفت (بترسید) کامد زدریا نهنگ ـ نسخه .

(۳) یعنی شمشیر را با جوشن مرکب و توأم ساخت برای جنگ . سلاحی ملك‌وار ـ نسخه

(٤) مکوکب ـ مفعول جعلی است یعنی خفتانی که بزرستاره نشان و کوکب‌دار بود .

(٥) یعنی خود آهنینی چون سیم خام و آینه درخشنده برسرنهاد .

(٦) پلارك ـ بپای فارسی جوهر شمشیر . دو بیت یعنی تیغ درفشانی مانند چشم گور که خطوط جوهری و پلارك آن بدقت و نازکی مانند پای مور بود بر آهیخت و آمد نزد اسکندر ـ آهیختن ـ برکشیدن . درخشان یکی تیغ ـ نسخه .

(۷) مصراع ثانی از فردوسی است و بطریق آورده شده و بسبب معروفیت اشارت بگوینده نشده است ـ در بعض نسخ مصراع دوم چنین است ـ شکیبا شو از خود صبوری نمای . یعنی از جنگ شکیبا شو و در هلاك خود سرعت مکن . لیکن ترکیب بسیار سست و دور از گفتار نظامی است یعنی هماورد تو آمد بجای خود باز مشو .

به بینیم کز ما بلندی کراست — درین کار فیروزمندی کراست
ز جوشیدن زنگی خامکار — بجوشید خوی در دل شهریار
چو بدخواه کین در خروش آورد — [۱] ستیزنده را خون بجوش آورد
سکندر بدو گفت چندین ملاف — مران بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندان مزن — [۲] هراسان شو از سایه خویشتن
بترس ار چه شیری ز شیر افکنان — دلیری مکن با دلیر افکنان
تنی را که نتوانی از جای برد — بپر خاش او پی چه خواهی فشرد
بپهلوی شیر آنگهی دست کش — [۳] که داری بشیر افکنی دستخوش
بتاراج خود ترکتازی کنی — [٤] که گنجشك باشی و بازی کنی
بتا تا بگردیم میدان خوشست — ببینیم کز ما که سختی کشست
گرفته مزن در حریف افکنی — [۵] گرفته شوی گر گرفته زنی
بر آشفت زنگی ز گفتار شه — [٦] بچالش در آمد چو دود سیاه
فرو هشت بر ترك شه تیغ را — ز برق آتشی کی رسد میغ را
بر آشفته شد شاه از آن زشت روی — چو تیغ از تنش سر بر آورد موی
بتندی یکی تیغ زد بر تنش — [۷] نشد کارگر زخم بر جوشنش

---

(۱) یعنی چون بدخواه کینه خود را بخروش بیاورد حریف ستیزنده راخون بجوش آمده وغضبناك بکار زار میپردازد . هماورد را خون بجوش ـ نسخه

(۲) یعنی تو مرد میدان جنك نیستی هنوز کودکی وباید از سایه خود بترسی .

(۳) دستخوش ـ کنایه از دست قوی و بازوی حریف افکن است .

(٤) یعنی گنجشکی که دعوی شهبازی کند بتاراج جان خویش برخاسته چو گنجشك ـ نسخه (۵) گرفته ـ اینجا بمعنی لافست یعنی در حریف افکنی لاف و گزاف مزن ورنه خود اسیر و گرفته خواهی شد .

(٦) بغرش در آمد چو ابر سیاه ـ نسخه . (۷) تیغ زد بر سرش ـ زخم بر افسرش ـ نسخه

بسی حمله بر یکدیگر ساختند ۱ یکی زخم کاری نینداختند
بدینگونه تا شب درآمد بسر نشد زخم کس در میان کارگر
چو زنگی شد از جنگ خسرو ستوه ۲ بدو گفت خورشید شد سوی کوه
شب آمد شبیخون رها کردنیست ۳ بمیعاد فردا وفا کردنیست
سیه کار شب چون شود شحنه سود ٤ برون آید آتش ز گردنده دود
کنم با توکاری در این کار زار که اندر گریزی بسوراخ مار
بشرطی که چون صبح (روز) راند سپاه ٥ ترا نیز چون صبح بینم پگاه
بگفت این و از حربگه باز گشت ٦ بر (بد) ین داستان شاه دمساز گشت
بمهلت ز شب عذر خواه آمدند زمیدان سوی خوابگاه آمدند

---

(۱) بسی نیزه بر یکدیگر آختند ـ نسخه . (۲) بگفتا که خورشید ـ نسخه
(۳) یعنی چون شب آمد شبیخون برجان یکدیگر را باید رها و بوعده جنك فردا وفا کنم .
(٤) یعنی دزد سیاهکار شب چون شحنه سود و گرفتار شحنه صبح بشود و آتش خورشید از میان دود گردنده که سایه زمین باشد آشکار گردد . درنسخ چند (سیه کار شب چون شود (پخته سود) ( تخته سود ) ( بخته سوز ) . برون آید آتش ز گردنده دود (روز) ـ همه غلط و تصحیح کاتبست .
(٥) پگاه ـ زود یعنی ترا مانند صبح بزودی در میدان بینم . (٦) از حرب شه باز گشت ـ نسخه .

---

بده ساقی آن جام جمشید را شب تیره رخشنده خورشید را
میی کز فروغش شب زاغ چهر ستاره عقیقی شود بر سپهر

اینجا را نظامی سر مطلب و سر جمله قرارنداده و از آن سبب ساقی نامه نساخته ولی کاتبان خود سرمطلب قرار داده وهر کاتبی یك ساقی نامه ساخته است ودربعض نسخ ساقی نامه الحاقی بدین طرز است .

بده ساقی آن خم دوشینه می که مانداست باقی ز کاوس کی
بده تا طبیعت سیاوش شود ز نوشیدن جام سر خوش شود

چو روز دگر چشمه آفتاب ۱ برانگیخت آتش ز دریای آب
دو لشکر بهم برکشیدند کوس ۲ چوشطرنجی از عاج واز آبنوس
تذروان رومی و زاغان زنك شده سینه باز یعنی دو رنك
سیاهان چو شب رومیان چونچراغ کم و بیش چون زاغ و چونچشم زاغ
بر آمد یکی ابر زنگار گون فرو ریخت از دریای خون
در آن سیل کز پای شد تا بفرق ۳ یکی تشنه مانده یکی کشته غرق
جهان خسرو آهنك پیکار کرد بید خواه بر چشم بد کار کرد
بر آراست بازار ناورد را ٤ برانگیخت زآب روان گرد را

بقیه از صفحه ۱۲٤
این دو ساقی نامه در بعض نسخ نیز دیده میشود .

بیا ساقی آن باده سالخورد بمن ده که رنك رخم گشت زرد
میی کوست داروی هر ناتوان وزو پیر فرتوت گردد جوان

بیا ساقیا جور تا کی کشم بدل دردمند و بتن ناخوشم
بیاران خوران ساغر خاوری بمن ده که تا کم کنم داوری

(۱) آتش انگیختن آفتاب از دریای آب بمناسبت بیرون آمدن وی از آب گردنده آسمان یا دریای محیط بعقیده عوم یا برای آنکه اشعه وی چون شعله آتش برروی آب منعکس میشود .

(۲) سه بیت یعنی دولشکر سیاه وسپید دربرابر هم مانند مهره‌های شطرنجی بودند که نصف آن عاج سپید ونیمه دیگر آبنوس سیاه باشد یاچون سینه باز که دورنك سیاه سپید ودر هم آمیخته یاآن که زنگیان چون شب ورومیان چون چراغ یاز نگیان زاغ و رومیان چشم زاغ بودند .

(۳) یعنی در میان سیل خون که ازسر گذشته بود یکی تشنه بخون حریف یا تشنه از تف گرما وخونریزی ویکی کشته شده ودرسیل غرق بود .

(٤) یعنی از آب وسیل روانی که ازابر زنگار گون باریده بود ودر سیل یکی تشنه و یکی غرق بود گرد و خاك برانگیخت . ممکن است آب روان مانند آب گردنده آسمان باشد . که مرکب شاه گردزمین را ازفراز آن گذرانیده بود .

| | | |
|---|---|---|
| کژا کندی از کورچشمه حریر | ۱ | بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر |
| یکی درع رخشنده چشمه دار | ۲ | که درچشم نامد یکی چشمه‌وار |
| سنان کش یکی نیزه سی ارش | ۳ | بآب جگر یافته پرورش |
| حمایل یکی تیغ هندی چو آب | ٤ | بگوهر تر از چشمه آفتاب |
| ۵. کلاهی ز پولاد چین برسرش | ۵ | که گوهر برشك آمد از گوهرش |
| بر(در) آویخته ناچخی زهردار | ٦ | بوقت زدن ناخ چون زهر مار |

(۱) کورچشمه - کنایه از تنك چشمه است وزره تنك چشمه معروفست . یعنی جامه کژا کند تنك چشمهٔ درپوشید . کژا کند نوعی جامه‌است از ابریشم خام که اسلحه بدان کارگر نیست ودر جنگ‌ها میپوشند . قزاکند - هم معرب آن است در بعض نسخ بجای کورچشمه - گور چشم غلطست وهمان کورچشمه بمعنی تنك چشمه صحیح است ودلیل (بر آن درع چشمه‌دار) دربیت بعد است که کژا کند کور چشمه بادرع چشمه‌دار مقابل هم آورده شده .

(۲) یعنی بر روی کژا کند درع رخشنده چشمه‌داری پوشید که از شدت رخشنده گی یك چشمه‌وار آن بنظر نمیامد ودیده نمیشد چون آفتاب که از شدت رخشندگی دیده نمیشود. چشمه اینجا بمعنی حلقه زره است وچشمه‌وار یك حلقه‌وار اززره .

(۳) سنان - نوك نیزه ودندان اوست واطلاق آن برنیزه مجاز بوده وبعد حقیقت ثانوی شده . یعنی یك نیزه سی‌ارش که سنان برسر آن کشیده شده وسنان آن از آب جگر که خون باشد پرورش یافته .

(٤) یعنی تیغ هندی که چون آب روشن واز چشمه آفتاب در روشنی بگوهرتر واصل دارتر بود .

(۵) یعنی کلاهی از پولادچینی برسرداشت که گوهر رخشنده ازگوهررخشان و ذات ورشك میبرد .

(٦) ناچخ - نیزه کوچك .

نشست از بر باره کوه فش     بدیدن همایون برفتار خوش
روان کرد مرکب بمیعادگاه     پذیره که دشمن کی آید زراه
نیامد پلنگر که پژمرده بود   (۱)   باندیشه لنگر فرو برده بود
دگر زنگیی راچو عفریت مست   (۲)   فرستاد تا گوهر آرد بدست
بیك ناچخ شه که بروی رسید     ز زنگی رك زندگانی برید
دگر دیوی آمد چویکپاره کوه     کزو چشم بینندگان شد ستوه.
همان خوردکان ناسزای دگر   (۳)   چنین چند را خاك خارید سر
سیه روی تر زان یکی دیوسار     بپیچش در آمد چو پیچنده مار
براو نیز شه ناچخی راند زود   (٤)   بزخمی بر آورد ازو نیز دود
سیاهی دگر زان ستمکاره تر     بحرب آمد ازشیر خونخواره تر
همان شربت یار پیشینه خورد     زمانه همان کار پیشینه کرد
نیامد دگر کس بمیدان دلیر   (۵)   که ترسیده بودند از آن تندشیر
عنان داد خسرو سوی خیل زنك   (٦)   برون خواست بدخواه خود را بجنك
پلنگر چو دید آنچنان دستبرد     شد اندامش از زخم ناخورده خرد

---

(۱) یعنی کشتی عزم جنك وی در بحر اندیشه وحیرت وبیم لنگر انداخته بود .

(۲) یعنی زنگی دیگر را اغوا کرده و بجنك فرستاده بفریب اینکه گوهرهائی که اسکندر بر کمر و کلاه وشمشیر داشت بدست بیاورد .

(۳) سرخاریدن خاك ـ بمناسبت اینست که از ضرب شمشیر سرآنان بخاك افتاده یا سرنگون بخاك افتاده وسرهاشان ازخاك خراش پیدا میکرد .

(٤) براو نیزشه ناچخی راند تیز ـ بزخمی برآورد از او رستخیز ـ نسخه

(۵) که ترسنده گشتند ـ نسخه

(٦) عنان دادن ـ کنایه از تاختن است .

اگر خواست ورنه جنیبت جهاند (۱) سوی حربگه کام و ناکام راند
عنان برشه افکند چالش کنان (۲) بصد خاریش بخت ما(نا)اش کنان
بسی زخمها زد بنیروی سخت نشد کارگر بر خداوند بخت
شه شیر زهره بر آن پیل زور بجوشید چون شیر بر صید گور
پناهنده را یاد کرد از نخست (۳) نیت کرد بر کامگاری درست
طریدی بیاورد زنگی نمود که بر نقطه پرگار تنگی نمود
بچالشگری سوی اوراند رخش (٤) برابر سیه خنده زد چون درخش
چنان زد براو ناچخ نه گره که هم کالبد سفته شد هم زره
بیك باد شد کشتی خصم خرد (٥) فرو ماند لنگر پلنگر بمرد
بفرمود شاه از سر بارگی (٦) که لشکر بجنبد بیکبارگی
سپاه از دوسو جنبش انگیختند شب و روز را درهم آمیختند

(۱) یعنی خواه مخواه و کام و ناکام و ناگزیر مرکب بحربگاه راند.

(۲) عنان بر کسی افکندن - بسوی او تاختن.

(۳) دوبیت یعنی خدائی را که بدو می‌پناهید یاد کرد و بقصد کامگاری وفتح طرید که نیزه کوچك یا حمله باشد بکار برد چنانکه پرگار نیزه یا حمله برنقطه وجود زنگی پلنگر تنگی کرده و او را سخت در میان گرفت. یا آنکه برنقطه وجود پرگار زمانه که آسمان باشد تنك وتیره شد. طرید- اینجا اماله طراد وطرادبمعنی نیزه کوچك وحمله بریکدیگر کردنست. طرید غیر مماله بمعنی رانده شده هم آمده ولی اینجا معنی نمیدهد. (٤) چالشگری - جنگجوئی.

(٥) یعنی بیاد یك حمله اسکندر کشتی زندگانی خصم شکسته شد و پلنگر بمرد و لنگر کشتی زندگی او که کالبد باشد برجای ماند.

(٦) یعنی شاه همانگونه که بر پشت بارگی جای داشت فرمان داد که لشکر یکباره از جای بجنبد. بفرمود شه گز سر بارگی - بجنبد لشکر یکبارگی - نسخه.

زبیم چکاچك (چقاچق) که آمد ز تیر ۱ کافن گشت درز زره جوشن حریر

ترنگاترنك درفشنده تیغ ۲ بمه درقها را برآورده میغ

تنوره ز تفتیدن (تفسیدن) آفتاب ۳ بسوزندگی چون تنوری بتاب

ز جوشیدن سر بسر سام تیز ۴ جهان کرده از روشنائی گریز

ز بس زنگی کشته بر خاك راه ۵ زمین گشته در (بر) آسمان روسیاه

عقیق از شبه آتش افروخته ۶ شبه گشته زانش سیه سوخته

سبك شد شبه گشت گوهر گران ۷ چنین است خود رسم گوهر گران

(۱) چکاچك وچقاچق صدای تیر ۲) ترنگارنك صدای شمشیر است. ودرق‌ بمعنی سپر. یعنی شمشیر درخشنده از بس برسپرها میخورد دود وبخار از آن مانند میغ بلند شده و تا بماه رسیده بود. زماه درقها برآورده ـ نسخه

(۳) تنوره ـ نوعی از پوشش جنك است مانند زره و از این بیت معلوم میشود که از آهن ساخته میشده. تفتیده و تفسیده بمعنی سخت گرم شدن آهن است. یعنی جامه آهنین توره از تف آفتاب چون تنوری بود که از آتش بتاب ومشتعل باشد.

(٤) روشنائی بحکم طب قدیم برای سرسام ضرردارد. یعنی از بس سرسام جنك سرها را بجوشش آورده یا از گرمی وجوشش جنك در سرها سرسام پدید آمده بود برای معالجه آن جهان از گرد وغبار مرکب تاریك وبر روشنی بدرود زده بود.

(٥) یعنی از بس کشته زنگی برزمین پشته شد و پشته اززمین درمیان رسید وروسیاهی وی در آسمان پدید شد. گشته با آسمان روسیاه ـ نسخه.

(٦) یعنی رومیان چون عقیق سرخ زنگیان چون شبه سیاه را آتش بجان درزده و آنانرا سیاه سوخته ونیم سوز کردند. سیاه سوخته ـ نیم سوخته وهنوزهم درزبانهاست

(۷) یعنی پس از سوختن شبه وجود زنگیان سبك و بیوزن و عقیق وجود رومیان بسبب غلبه گران سنك وپرقیمت شد ورو زکار برسم گوهر گران و گوهریان رفتار کرد که شبه را ارزان و گوهر را گران ساخت. چنین است خود رسم هم گوهران ـ نسخه غلط.

اسیر سمنبرك شد مشك بید ۱ غراب سیه صید باز سپید
سراسیمگی در منش تاخته ز دخت خرد خانه پرداخته
ز دلدادن چاوشان دلیر ۲ دلاور شده گور برجنك شیر
زگفتن که هوی ودگر باره هان برآورده سرهای و هوی ازجهان
ستیزدو لشگر چو ازحد گذشت زمانه یکی را ورق در نوشت
قوی دست‌را فتح شد رهنمون بزنهار خواهی در آمد زبون
دران تاختن لشگر رومیان بزنگی کشی بسته هرسو میان
سکندر بشمشیر بگشاد دست ببازار زنگی در آمد شکست
چو زنگی در آمد بزنگانه رود ۳ ز شهرود رومی بر آمد سرود
سررایت شاه برشد به ماه زغوغای زنگی تهی گشت راه
فروریخت باران رحمت زمیغ ٤ فررشست زنگار زنگی زتیغ
ستاده ملك زیر زرین درفش ز سیفور برتن قبای بنفش

---

(۱) یعنی زنگی که مانند مشك بید وغراب بود بدست سپاه رومی که چون برك سمن و باز سپید بودند اسیر گردید .

(۲) چاوشان ـ نقیبان لشگر وکسانی هستند که در جنك فرمان دلاوری وحمله داده وسپاه را بفتح و دلاوری تشویق میکنند وهنوز در سپاهیان غیر نظامی ایل نشین معمولست . یعنی از تشجیع و دلدادن چاوشان دلیر گوران رومی برشیران زنگی چیره شده آنانرا ازپای درمیآوردند .

(۳) زنگانه رود ـ سازی است که زنگیان مینوازند ونیز نام رودی است درحدود زنگبار وشهرود رومی ساز رومیان است . یعنی چون زنگیان زنگانه رودزنهاررا در نوازش آوردند یا فراریان آنان بزنگانه رود رسیدند از شهرود رومیان سرود شادی وچیرگی بلند شد .

(٤) یعنی باران رحمت یزدان ازابر گرم فرو ریخت وزنگار وجود زنگیان را از دامن تیغ فروشست ـ کنایه از آنکه تیغ از دست آنان بیرون‌رفت .

زهر سو کشان زنگیی چون نهنگ  بگردن در افکنده پالهنگ
کسی را که زیر علم تاختند  (۱)  بفرمان خسرو سر انداختند
در آن وادی از زنگیان کس نماند  وگر ماند جز بخش کرکس نماند
گروهی که بر پیل کردند زور  (۲)  فتادند چون پیله در پای مور
کری (کرا) بنده کو بار مردم کشد  (۳)  گهی شم کشد گه بریشم کشد
چو خصمان گرفتار خواری شدند  حبش در میان زینهاری شدند
شه آن وحشیان را که بود از حبش  (٤)  نفرمود کشتن در آن کشمکش
ببخشود بر سختی کارشان  بشمشیر خود داد زنهارشان
بفرمود تا داغشان برکشند  (۵)  حبش زین سبب داغ بر (در) آتشند

---

(۱) یعنی هر زنگی را که بتاخت وسرعت زیر علم شاه آوردند فرمان کشتن او را داد .

(۲) یعنی زنگیان پیل زور چون کرم پیله که مور اورا میبرد در پای موران رومی افتادند . زنگیان در آن زمان بشجاعت مشهور ورومیان پیش از اسکندر بترس و زبونی معروف بوده‌اند .

(۳) کری ـ اماله کرا بمعنی کرایه میباشد وکراینده حمال است ـ یعنی حمال که بارکش مردم است گاهی بار ابریشم پرقیمت بدوش دارد وگاهی بار چرم پای افزار بیقیمت وهیچکدام از او نیست زنگیان هم گاهی فتح وگاهی شکست داشتند وهردو از گردش زمانه بود . شم بضم اول چارق وپای افزار چرمین از پوست شتر وگاو که باریسمان برپای میبندند .

(٤) یعنی پس از کشتن زنگیان حبشیان وحشی را که بهمراه زنگیان آمده بودند امان داد ـ حبشی وزنگی دو نژاد ودو کشورند .

(۵) یعنی فرمود تا داغ مملوکیت برحبشیان نهاده همه را بنده ومملوک کنند و از آن روز ببعد برای حبشی داغ بندگی برآتش نهاده شده وآنانرا ببندگی میفروشند پس بندگی حبشیان یادگار اسکندر است دربعض نسخ ـ حبش زاین سبب داغ برسر کشند غلطست .

فروزنده‌شان کرد از آن گرم داغ ۱ کز آتش فروزنده گردد چراغ
زبس غارت آوردن از بهر شاه ۲ غنیمت نگنجید در عرضگاه
چوشاه‌آن متاع گران سنج دید ۳ چو دریایکی دشت پر گنج دید
بجز گوهرین‌جام‌وزرین عمود بخروار عنبر بانبار عود
هم از زرکانی‌هم ازلعل ودر بسی چرم و قنطارها کرده پر
زکافور چون سیم‌صحرا ستوه ٤ زسیم چو کافور صد پاره کوه
همان زنده پیلان گنجینه کش همان تازی اسبان طاوس‌وش
همان برده بومی و بربری ٥ سبق برده برماه وبر مشتری
زبر گستوانهای گوهر نگار ٦ همان چرم (فرش) زرافه آبدار
همه‌روی‌صحراپرازخواسته بگنجینه و گوهر آراسته
شه از فتح‌زنگی وتاراج گنج بر آسوده وایمن شدازدرد ورنج
بعبرت‌درآن کشتگان‌بنگریست بخندید پیدا و پنهان گریست
که‌چندین‌خلایق‌دراین‌دار وگیر چرا کشت باید بشمشیر و تیر
گنه گر برایشان نهم نارواست ورازخودخطابینم‌اینهم‌خطاست

---

(۱) یعنی حبشیان را ازداغ بندگی خود فروزنده وسرافراز کرد واز مرك نجات داد مانند چراغ که بداغ آتش روشن میشود .

(۲) عرضگاه ـ جائی که غنیمت‌ها را بنظر شاه عرضه میداشتند .

(۳) گران سنج ـ یعنی گرانسنك وسنج معرب سنك بمعنی وزن است .

(٤) یعنی از کافور سیم رنك صحرا ستوه واز سیم کافور گون صد پاره کوه پیدا بود . (٥) بسی بزده ترکی وبربری ـ نسخه .

(٦) یعنی بر گستوانهای گوهر نگار که از چرم آبدار وروشن رنك زرافه تهیه‌شده بود . زرافه ـ شیرشتر گاو پلنك ـ وچرم وی پربهاست.

فلك را سرانداختن شد سرشت ۱ نشاید کشیدن سر از سرنوشت
چو دود ازپی لاجوردی نقاب سر از گنبد لاجوردی متاب
فلکها که چون لاجوردی خزند همه جامه لاجوردی رزند
درین پرده کج سرودی مگوی در این خاك شوریده آبی مجوی
که داند که این خاك انگیخته بخون چه دلهاست آمیخته
همه راه اگر نیست بیننده کور ۲ ادیم گوزنست و کیمخت گور

# باز گشتن اسکندر از جنك زنك بافیروزی

## ساقی نامه

بیا ساقی از می مرا مست کن چو می در دهی نقل بر (در) دست کن
از آن می که دل را بدو خوش کنم ۳ بدوزخ درش طاق آتش کنم

## اندرز

برومند باد آن همایون درخت ۴ که در سایه او توان برد رخت

---

(۱) سه بیت یعنی سرشت وطبع آسمان کشتن وسراز پیکر مردم . انداختن است و ازین سرنوشت سرپیچی نشاید کرد تو مانند دود که نقاب لاجوردی دارد و برای پاس آن نقاب یابدنبال آن نقاب سراز فلك برتافته باطراف میگراید سر ازحکم فلك متاب . یا آنکه مانند دود که پای و پی لاجوردی رنك دارد سراز فلك متاب زیرا نمیتوانی از تقدیر آسمان سرپیچی کنی وبدان که آسمانها که مانند خز لاجوردی رنك هستند برای آدمی همواره جامه لاجوردی ماتم رنگرزی میکنند .

(۲) یعنی همه خاك راه اگرچشم بینا باشد چرم گوزن وکیمخت گور است که خاك شده . (۳) آتش در طاق نمیگیرد برخلاف نفت .

(٤) مراد از درخت همان شرفنامه اسکندری است که ازمیوه سخن آرایش خوان واز سایه حکمت و اندرز آسایش جانست .

که از میوه آرایش خوان دهد — که از سایه آسایش جان دهد
بمیوه رسیده بهاری چنین — ١ زرونق میفتاد کاری چنین
چوشد بار ور میوه‌دار جوان — بدست تبر دادنش چون توان
زمستان برون رفت وآمد بهار — ٢ بر آورده سبزه سر از جویبار
دگرباره سرسبز شد خاك خشك — بنفشه بـر آمیخت عنبر بمشك
بعنبری خری نرگس خوابناك — چو کافورتر سربرون زد زخاك
گشادم من از قفل گنجینه‌بند — بصحرا علم بـر کشیدم بلند
نهان پیکر آن هاتف سبز پوش — ٣ که خواند سراینده آنرا سروش
بآواز پوشیدگان گفت خیز — گزارش کن ازخاطر گنج‌ریز
که چون رومی از زنگی آنکین کشید — سکندر کجا رخش درزین کشید

## داستان

گزارنده داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
که چون فرخی شاه را گشت جفت — چو گلنار خندید وچون گل شکفت
در گنج بگشاد برگنج خواه — توانگر شد ازگنج وگوهر سپاه

---

(١) دو بیت این درخت همایون شرفنامه مانند فصل بهاری است که بمیوه رسیده باشد یا شکوفه‌ایست که بمیوه تبدیل یافته . و کارنامه سازی چنین از رونق میفتاد و تعطیل میپذیراد زیرا درختی که بدین حدومقام از میوه وسایه رسید نمیتوان بدست تبر تعطیل وخزان بیرونقی داد و اورا ناتمام گذاشت .

(٢) خلاصه معنی چهار بیت اینست که چون این درخت میوه‌دار را بدست تبر تعطیل نباید داد منهم درصدد انجام آن بوده ودر این هنگام که بهار آمد وخاك سرسبز شد و بنفشه ونرگس از خاك سربرکشیدند من نیز برای انجام کار این نامه قفل گنجینه طبع را گشوده وبصحرا علم تفرج برکشیدم (٣) دوبیت یعنی هاتف پنهان پیکر سبز پوش پیشینه که سراینده این نامه اورا سروش میخواند با من نهانی گفت برخیز و داستان رومی وزنگی را انجام بده . آواز پوشیدگان - یعنی آواز سروش و فرشتگان پوشیده وپنهان .

برآسود یك هفته برجای جنك ۱ بیـاقوت می رنك داد آذرنك
چوسقای باران و فراش بـاد زدند آب و رفتند ره بـامداد
شداز راه او گرد برخاسته که بـی گرد به راه آراسته
چوبی گرد شدراهرا کرد راه ۲ در آمـد بزین شاه گیتی پناه
روارو زنان نای زرین زدند ۳ سراپرده برپشت پروین زدنـد
زدریای افرنجه تـا رود نیل بجوش آمداز بانك طبل رحیل
درابنده هر سو درای شتر ۴ زبانك تهی مغز را کرد پر
دهان جلاجل بهرای زر ۵ زشور جرس گوشها کرده کر

(۱) یعنی اسکندر در جایگاه جنك هفتهٔ برآسوده واز یاقوت می برخسار میخوران زنك آدرنگی داد. آذرنك ـ رنك سرخ روشن است و مخفف آذررنك میباشد.
(۲) یعنی چون راه بی گردشد شاه بسوی راهی که آمده بودراه پیدا کردوطریق پیمود ـ چوبی گرد شد سربسر کار راه (راه شاه) نسخه
(۳) رواروزنان ـ نقیبان وچاوشان که فرمان رفتن بسرعت میدهند و پروین اینجا مجازا بمعنی‌کاواست بعلاقه تشبیه بگاو آسمان که اورا پروین‌هم میگویند خیام گوید کاوی‌است‌برآسمان ونامش پروین . یعنی سراپرده‌را کنده وپیچیده وبرپشت وکوهان گاوان وشتران بارکردند . نای‌روئین زدند نسخه
(٤) بانك تهی ـ یعنی آواز خالی ازسخن وبی‌لحن‌اصول که ازدرای شتربرمیخاست
(٥) جلاجل ـ زنگولهای کوچك چند که بچرم دوخته براسب واسترمیاویزند .
جرس ـ درای . هرا ـ بفتح‌اول گلوله زر وبضم شور وفریاد و هردو معنی مناسب است . یعنی جلاجل وزنگوله کوچك بسبب آواز گلوله‌زر که درمیان داشت یابسبب فریادی که از درون‌او بر میخاست جرس‌وار شور و فریاد برآورده و گوش هـارا کر میکرد.

بموکب روان لشگر از هر کنار ١ نه‌چندان که‌داند کس آنرا شمار
جهاندار درموکب خاص خویش خرامنده‌بر کبك رقاص خویش
چولختی زمین زانطرف درنوشت ٢ ز پهلوی وادی در آمد بدشت
زبس رایت انگیزی سرخ وزرد ٣ مقرنس شده گنبد لاجورد
ز صحرا غنیمت برآورده کوه ز گوهر کشیدن هیونان ستوه
زبس گنج آگنده برپشت پیل بصد جای پل بسته بر رودنیل
بدین‌فرخی (خرمی) شاه‌فیروزمند بر افراخته سر بچرخ بلند
بمصر آمد ومصریان را نواخت بآئین خودکار آن شهرساخت
وزانجاروان (برون) شدبدریاکنار ٤ پذیرفت یك چندی آنجا قرار
بهر منزلی کو علم برکشید در آن منزل آمد عمارت پدید
بگنج وبفرمان درآن ریك‌بوم عمارت بسی کرد بر رسم روم

---

بسرآبادی راه میبرد رنج برآنریك‌میریخت‌چون‌ریك گنج
نخستین‌عمارت بدریا کنار بنا کرد شهری چو خرم بهار

---

(١) موکب ـ گروه سواران که بانظم وترتیب‌خاص حرکت کنند . لشگرشاه‌بانظم و آئین خاص موکبیان ازهر کنار راه طی‌میکردند .

(٢) وادی ـ رهگذر سیل . دشت ـ بیابان .

(٣) مقرنس یعنی دارای قرناس‌ها ـ قرناس ـ بضم دماغه کوهست وکاخی که طاق آن دماغه در دماغه باشد مقرنس‌وبپارسی آهوپا میگویند .

(٤) دریا کنار ـ ساحل .

---

وزانجا بیونان در آمد ز راه بپوشید گردون ز گرد سپاه

بآبادی و روشنی چون بهشت — همش جای بازار و هم جای کشت
باسکندر آن شهر چون شد تمام — هم اسکندریه‌ش نهادند نام
چو پرداخت آن نغز بنیاد را — که مانند شد مصر و بغداد را
بیونان شدن گشت عزمش درست — که آنجا رود مرد کاید نخست
زدریا گذر کرد و آمد بروم — (۱) جهان نرم درزیر مهرش چو موم
بدان موم چون رغبتش خاستی — بکردی ازو هرچه میخواستی
بزرگان روم آفرین خوان شدند — (۲) بر آن گوهری گوهر افشان شدند
همه شهر یونان بیاراستند — که دیدند ازو آنچه میخواستند
نشاندند مطرب فشاندند مال — (۳) که آمد چنان بازیی در خیال
مخالف شکن شاه پیروز بخت — بفیروز فالی بر آمد بتخت
ز فیروزی دولت کامکار — نشاط نوانگیخت در روزگار
بسی ارمغانی ز تاراج زنك — بهرسو فرستاد بیوزن و سنك
ز گنجی که اورا فرستاد دهر — (٤) بهر گنجدانی فرستاد بهر

(۱) دوبیت یعنی جهان دردست وی مانند موم نرم بود و بآن موم هر صورت و شکلی که رغبت میکرد ازوبین صورت آبادی وباج وخراج خواهی وداد میخواست بسازد.

(۲) یعنی بزرگان روم برآن پادشاه باگوهر واصل گوهر نثار کردند.

(۳) یعنی بشکرانه بازی فتح زنگبار که هرگز بخیال آسان خطور میکرد واکنون بخیال آمده ومحسوس شده بود مطرب دربزم ها نشانده وزر ومال بسیار نثار کردند.
که ماند چنان ـ نسخه.

(٤) یعنی ازآن گنجهای غنیمت زنگبار بهر کشورخدا و پادشاهی که صاحب گنج بود بهر و بخشی فرستاد.

چونوبت بسر بخش دارا رسید ــ شتر بار زر تا بخارا رسید

گزین کرد مردی بفرهنك و رای ــ که آیین آنخدمت آرد بجای

گزید از غنیمت طرایف بسی ۱ کز آنسان نبینند طرایف کسی

گرانمایه هائی که باشد غریب ۲ زمرکوب و گوهر زدیبا وطیب

برون از طبقهای پر زر خشك ــ بصندوق عنبر بخروار مشك

یکی خرمن از سیم بگداخته ۳ یکی خانه کافور نا ساخته

زعود گره بارها بسته تنك ٤ که هر بار از او بود صد من بسنك

مرصع بسی تیغ گوهر نگار ٥ نمطهای زرافه آبدار

کنیزان چابك غلامان چست ــ بهنگام خدمتگری تند رست

همان تختهای مکلل زعاج ــ بگوهر بر آموده باطوق وتاج

اسیران زنجیر بر پا و دست ــ ببالا و پهنا چو پیلان مست

زگوش بریده شتر بارها ــ زرهای پرکاه خروارها

زپیلان پیکار ده (صد) زنده پیل ــ که رزم جوشنده چون رودنیل

---

(۱) طرایف ـ جمع طریف بمعنی متاع گرانمایه و نویافته. کزان به نبیند طرایف نسخه .

(۲) زگوهر زمرکب زدیبا وطیب ـ نسخه غلط. زمرکوب وجوهر ـ نسخه

(۳) سیم بگداخته ـ سیمی که بسبب گداختگی خالص شده . کافورناساخته ـ کافوری که ساختگی وصنعت تقلب دراوراه نیافته وطبیعی بود .

(٤) عودگره ـ گره درخت عود است وچون دیر میسوزد ودود زیاد خشبو میدهد گران قیمت تراست ازعود نا گره . زعود گره پارهها بسته تنك . که هر پاره زوبود صد من بسنك ـ نسخه

(٥) نمط معرب نمد است که نوعی از فرش باشد و نمط زرافه آبدار از پوست زرافه که بسیار لطیف وقیمتی است ساخته میشود . بجای آبدار ـ شاهوار تصحیح کاتبست .

بدینسان گرانمایهای سره  فرستاد با قاصدی یکسره
چو آمد فرستاده راه سنج  بدارا سپرد آن گرانمایه گنج
شکوهید دارا زنزلی چنان (۱)  حسد را برو تیرتر شد عنان
پذیرفت گنجینه بی قیاس (۲)  پذیرفته را نامد ازوی سپاس
نه برجای خود پاسخی ساز کرد  درکین پوشیده را باز کرد
فرستاده آن پاسخ سرسری  نپوشید بر رای اسکندری
سکندر شد آزرده از کار او  نهانی همیداشت آزار او
زپیروزی دولت وجاه خویش  نبودش سرکین بدخواه خویش
زهر سو خبر ترکتازی نمود  که رومی بزنگی چه بازی نمود
زهر کشوری قاصدان تاختند  بدین چیرگی (خرمی) تهنیت ساختند
درطعنه بر رومیان بسته شد (۳)  همان رومی ازبد دلی رسته شد
زمانه چو عاجز نوازی کند  بتند اژدها مور بازی کند
در این آسیا دانه بینی بسی (٤)  بنوبت در آس افکند هرکسی

(۱) شکوهیدن - بیم کردن وشکوه کسیرا دردل گرفتن .

(۲) سه بیت یعنی گنجینه را پذیرفت ودرآنچه پذیرفته بود سپاس نکرد بلکه پاسخی نابرجای ازراه کین داد وفرستاده آن پاسخ را باسکندر رسانید .

(۳) بددل - ترسناک . یعنی چون رومیان پیش ازاین فتح ترسناکی معروف بودند پس از این فتح از بد نامی بیرون آمدند و در طعنه خلایق بر آنان بسته گردید .

(٤) یعنی درآسیای جهان دانه غلبه ودولت بسیار است وبنوبت هرکسی دانه خود را آرد کرده ازان برخوردار میشود چنانکه رومیان هم بنوبت خود ازدولت وفتح برخوردار شدند .

# سگالش نمودن اسکندر برجنك دارا

## ساقی نامه

بیا ساقی آن می که فرخ پیست [1] بمن ده که داروی مردم میست
میی کوست حلوای هرغم کشی [2] ندیده بجز آفتاب آتشی

## اندرز

جهان بینم از میل جوینده پر — یکی سوی دریا یکی سوی در
نه بینم کسی را دراین روزگار — که میلش بود سوی آموزگار
چو من بلبلی را بود ناگزیر [3] زاین گوش گیران شوم گوشه گیر
بمشغولی نغمه این سرود — شوم فارغ از شغل دریا ورود
چو بیرون جهم گه گه از کنج باغ — ترنجی بدستم چو روشن چراغ
نبینم کس از هوشیاران مست — که دادن توان آن ترنجش بدست
دگر باره از دست این دوستان — گریز آورم سوی آن بوستان
تماشای این باغ دلکش کنم — بدو خاطر خویش را خوش کنم

---

(١) بمن ده که داروی مستان . داروی مردان ـ داروی دردم میست ( ویست ) نسخه .

(٢) یعنی میی که تلخکامان غم را حلوا مانند شیرین کام میکند وخام است نه پخته از آتش . می پخته که برسرآتش تا حد معینی بجوشد بمذهب ابوحنیفه یا دیگری ازچار مذهب حلالست وچون می پخته خوب و مستی بخش نیست می خام را درهمه جا نظامی نام میبرد و میستاید .

(٣) خلاصه شش بیت اینکه من این گوش گیران بیزار از آموزگار ناگزیر گوشه گرفته ومشغول ساختن این نامه شده وبتماشای دریا ورود هم ازخانه بیرون نمآیم واگر گاهی بیرون بیایم وترنج سخن نوسازی برای آموزگاری دوستان در دست داشته باشم هوشیاری نمیبینم که آن ترنج را بدودهم پس دیگرباربباغ سخن برگشته وازاین دوستان گریخته بتماشای باغ مشغول میشوم .

## داستان

گذار شگر کارگاه سخن — چنین گوید از موبدان کهن
که‌چون‌شاه‌روم ازشبیخون‌زنك — برآسود و آمد مرادش بچنك
پذیره شد آسایش وخواب را — روان کرد برکف می ناب را
بنوروز بنشست ومی نوش کرد — سرود سرایند گان گوش کرد
نبودی زشه دور تاوقت‌خواب — مغنی و ساقی و رود وشراب
حسابی بجز کامرانی نداشت — از آن به‌کسی زندگانی نداشت
نشسته جهاندار گیتی فروز — بفیروزی آورده شب را بروز
بپیرامنش فیلسوفان دهر — جهانرا بداد و دهش داد بهر
ارسطو بساغر فلاطون بجام — [1] می خام ریزنده برخون خام
مغنی سراینده بربانك رود — [2] بنوروزی شه نو آیین سرود
که دولت‌پناهاجوان بخت‌باش — همه ساله با افسر و تخت باش
گروکن بعمر ابد جام را — [3] گرو گیرکن باده خام را
بساط می ارغوانی بنه — طرب ساز و داد جوانی بده
چوداری جوانی و اقبال هست — برود و بمی شاد باید نشست

---

(١) می خام‌می‌نابخته‌که بهتر ازپخته است وخون‌خام خونی‌که ازمی‌ناب‌بجوش نیامده و صاحب خون مست نشده .

(٢) یعنی مغنی‌برای تهنیت جشن‌نوسرودتازهٔ ساخته وبیانك رود میسرود ومیخواند. نوروزی - اینجا بمعنی مطلق جشن است .

(٣) گرو - بمعنی عوض - وبستن و مقید کردن چیزی بچیزی هر دو آمده . یعنی جام را بعمر ابدی عوض و توأم کن و باده خام را گروگیرکن و بنوش و دربند ساز .

چو ترتیب شمشیر کردی تمام (۱) بر آرای مجلس بترتیب جم
جهان‌گیر در سایه تاج وتخت (۲) نگیرد جهان با(بر) تو اینکار سخت
سیاهی گرفتی سپیدی بگیر (۳) چنین ابلقی باشدت ناگزیر
علم برفلك زن که عالم تراست بدولت در آویز کان هم تراست
شه ازنصرت مصر وتاراج زنگ (۴) بچهره درآورده بود آب ورنگ
بون کردن دشمن آسان گرفت حساب خراج ازخراسان گرفت
بهم سنگی خویش درروم وشام نیامد کش در ترازو تمام
بدارا نداد آنچه داد از نخست (۵) همان داده را نیز ازو بازجست
ازآنجا که روز(زور) جوانیش بود تمنای کشور ستانیش بود
کمر بند ایرانیان سست کرد (۶) بایران گرفتن کمر چست کرد
درختی که اوسر بر آرد بلند بدیگر درختان رساند گزند
بنخجیر شد شاه یکروز کش هم‌اخوش‌منش بود وهم روز خوش

(۱) یعنی چون از ترتیب رزم فراغت یافتی بترتیب بزم بکوش . بترکیب جام - نسخه .

(۲) یعنی در سایه تخت وتاج جهان را بگیر زیرا جهان باتو یاراست ودرکار گرفتن با توسختی نمیکند .

(۳) ابلق - اسب سیاه وسپید . یعنی تمام کره خاك را که مشتمل برنژاد سپید وقسمت دوده سیاهست مانند اسب ابلق ، بگیر ورام کن .

(۴) سه بیت یعنی - چون شاه ازفتح زنك آب ورنك وقوت گرفت درروم وشام هیچکس را همسنك خود ندید بدین سبب جرأت پیدا کرده وحساب خراج ازخراسان گرفتن با خود میکرد .

(۵) یعنی باجی که بدارا میدادند ادوآنچه هم پیش ازان داده بود درصدد باز پس گرفتن برآمد .

(۶) یعنی کمربندی ومردانگی ایرانیان را پیش خود سست فرض کرد و کمربچستی برای جنك با ایران دربست .

شکار افکنان دشتها درنوشت — همیکرد نخجیر در کوه و دشت
فلك وار میشد سری پرشکوه — گهی سوی صحرا گهی سوی کوه
گذشت ازقضا بریکی کوهسار — که بودازبسی گونه دروی شکار
دو کبك دری دید برخاره سنك — بآیین کبکان جنگی بجنك
که آن مغزاین را بمنقارخست — که این بال آنرا بناخن شکست
درآن معرکه راند شه بارگی — همی بود برهر دو نظارگی
زسختی که کبکان درآویختند — ز نظاره شاه نگر بختند
شگفتی فروماند شه زان شمار — ۱ که درمغزمرغان چه بود آن خمار
یکی رانشان کرد برنام خویش — برو بست فال سر انجام خویش
دگر مرغ را نام دارا نهاد — بر آن فال چشم آشکا را نهاد
دومرغ دلاور در آن داوری — زمانی نمودند جنگ آوری
همان مرغ شد عاقبت کامکار — که برنام خود فل زد شهریار
چوپیروز دید آنچنان حال را — دلیل ظفر یافت آن فال را
خرامنده کبك ظفر یافته — ۲ پرید از بر کبك بر تافته
سوی پشته کوه پرواز کرد — عقابی درآمد سرش باز کرد
چو بشکست کبك دری را عقاب — ۳ ملك کبك بشکست وآمد بتاب

(۱) که درمغزمرغان چه بود آن بخار(نقار) (شرار) همه غلطست .
(۲) کبك برتافته ـ مغلوب شده .
(۳) کبك شکستن ـ کنایه از راز دل پنهان داشتن است . یعنی چون عقاب کبك دری را شکست اسکندر هلاك خودرا از آن پیش بینی کرد ولی بخود تاب و صبر داده و راز دل را پنهان داشت . درخسرو وشیرین فرماید ( ترا این کبك بشکستن چه سوداست ) ملك زود برگشت (ملك بیشکست) ملك هیچ شکست وآمدبتاب. همه تصرف کاتبست .

ز پرواز پیروزی خویشتن (۱) نبودش همان غم جان و تن
بدانست کاقبال یاری دهد / بدارادر(بر)ش کامگاری دهد
ولیکن در آن دولت کامکار / نباشد بسی عمر او پایدار
شنیدم که بود اندران خاره کوه / مقرنس یکی طاق گردون شکوه
که پرسندگان زو آواز خویش / خبر باز جستندی ازراز خویش
صدائی شنیدندی از کوه سخت / برانسان که بودی نمودار بخت
بفرمود شه تا یکی هوشمند (۲) خبر باز پرسد ز کوه بلند
که چون درجهان ریزش خون بود / سر انجام اقبال او چون بود
بپرسید پرسنده نغز فال (۳) که چون مینماید سرانجام حال؟
سکندر شود بر جهان چیره دست؟ / بدارای دارا در آرد شکست؟
صدائی بر آورد کوه از نهفت / همانرا که او گفته بد باز گفت
از آن فال فرخ دل خسروی / چو کوه قوی یافت پشت قوی
بخرم دلی زانطرف باز گشت / سوی بزمگاه آمد از کوه ودشت
بتدبیر بنشست با انجمن / چو سرو سهی در میان چمن
سخن راند زاندازه کار خویش / ز پیروزی صلح و پیکار خویش
که چون من بنیروی گیتی پناه (۴) بگردون گردان رسانم کلاه

(۱) پرواز پیروزی - پرواز کردن از شوق پیروزی .
(۲) دوبیت یعنی گفت که یك هوشمند ازکوه پرسد که هنگام خونریزی درجهان اقبال اسکندرچگونه است .
(۳) سه بیت یعنی پرسندهٔ که میخواست فال نغز وخوب بزند از کوه پرسید که آیا سکندر بر دارا غالب میشود وبدارائی دارا شکست میآورد پس چنانچه رسم کوهست همین سخن را پرسنده باز گفت واسکندرقوی دل گردید واگرپرسنده بطوردیگر می پرسید ومیگفت آیا اسکدر مغلوب میشود البته مغلوب میشود جواب میامد .
(٤) دوبیت یعنی منکه بنیروی یزدان کلاه افتخاروشجاعت بفلك سوده‌ام چگونه گزیت وجزیه بربا خواران و باج بدارا بدهم .

گزیت ربا خوارگان چون دهم     بخود بر چنین خوار بی چون نهم
بدارا چرا داد باید خراج     گزوکم ندارم نه گوهر نه تاج
گر او تاج دارد مرا تیغ هست     چو تیغم بود تاجم آید بدست
گر او لشکر آرد بپیکار من     نگهدار من بس نگهدار (مددکار) من
مرا نصرت ایزدی حاصلست     که رایم قوی لشکرم یکدلست
سپه را که فیروزمندی رسد     ز یاران یکدل بلندی رسد
دو درزی زدل بشکند کوه را     ۱ پراکندگی آرد انبوه را
امیدم چنان شد بنیروی بخت     که بستانم ازدشمنان تاج وتخت
چه باید رصد (رسد) گاه دارا شدن     ۲ بجزیت دهی آشکارا شدن
شما زیرکان از سر یاوری     چگوئید (بگوئید) چونباشد این داوری
چه حجت بود پیش دارا مرا     ۳ نهانی کنید آشکارا مرا
شناسندگان سرانجام کار     دعا تازه کردند برشهریار

---

درصفحه پیش سطر ۱۰ رساندم کلاه ـ صحیح ورسانم کلاه ـ غلطست .

(۱) یعنی دل کوه آنگاه که دو درز و دورخنه پیدا کرد کوه درهم میشکند دل مردان هم هرگاه دو درز پیدا کرد و دودل شدند نسبت بجنك وصلح اگرچه انبوه باشند متفرق میشوند . دودل یك شود (شدن) ( دودستی زدن ) (دودرزی زدن ) بشکند کوهرا ـ تصرف کاتبست .

(۲) رصد گاه ـ بفتح اول و ثانی بمعنی امیدگاهست چون دارا چشم امید برای گرفتن باج وخراج بدانجا داشته . رسد هم بمعنی بهره و حصه و بی تناسب نیست .

(۳) یعنی درگرفتن باج ازمن دارا چه حجتی وچه دلیلی دارد اگرسپاه وشمشیر اوبرمن میچربد مرا آگاه کنید وپنهان مگذارید .

که تاچرخ گردنده‌واخترست [۱] وزین هردو آمیزش گوهرست
چراغ جهان گوهر(چهره)شاه باد رخ شاه روشن تراز ماه باد
توئی آنکه نیروی بینش بتست برومندی آفرینش بتست
بهرجا که باشی خداوند باش زتخمی که کاری(باشی)برومندباش
چو پرسیدی ازما بفرخنده‌رای [۲] بگوئیم چون بخت شد رهنمای
چنانست رخصت برای صواب که شه بر مخالف نیارد شتاب
تو بنشین گراو باتو جنگ آورد براو تیغ توکار تنك آورد
زدست تو یك تیغ برداشتن زدشمن سروتیغ(تاج)بگذاشتن
گوزنی که باشیر بازی کند [۳] زمینجای قربان نمازی کند
زدارا نیاید بجز نای ونوش [٤] گرآیدبتوخونش آید(آرد)بجوش
تو زوبیش درلشکر آراستن خراج اززبونان توان خواستن

(۱) دوبیت یعنی تا چرخ واختربرقراروآمیزش چهار گوهروچهار عنصر ازچرخ‌واختر برجاست گوهروجود شاه چراغ جهان باد .

(۲) دوبیت یعنی‌چون بسبب رای فرخنده خودت ازما مشورت‌کرده و رای خواستی رای صواب این استکه برخصم حمله نکنی وبنشینی تا او بجنك برخیزد . فرخنده رای بودن شاه ازآنستکه دانایان هم دانند وهم پرسند ولی‌نادان‌نداند و نپرسد.چنانست تدبیرورای صواب نسخه .

(۳) یعنی گوزنی‌که با شیرمشغول بازی بشود . جایگاه قربانی شدن خود را بدست وپای خود ازخس وخاروسنك‌پاك‌میکند . نمازی‌کردن- پاك‌کردن . زمینجای‌قربان- جایگاه قربانی اززمین .

(٤) یعنی اگر دارا بسوی تو آید نه خودش آمده بلکه خونش از راه جوش میاید که بر زمین ریخته شود یا آنکه خون بجوش آمده او را میاورد تا هلاك شود .

شبیخون تو تا بیابان زنگ    تماشای او تا شبستان تنگ
تو دین پروری خصم کین پرورست    فرشته دگر اهرمن دیگرست
تو شمشیر گیری و او جام گیر (١) تو بر سر نشینی و او بر سریر
تو بادادی او هست بیدادگر    تو میزان زور او ترازوی زر
تو بیداری او بیخودی میکند (٢) تو نیکی کنی او بدی میکند
بدان بد که از جمله شهر و سپاه (٣) ز نیکان ندارد کسی نیکخواه
ببینی که روزی هم آزار او (٤) کسادی در آرد ببازار او
تو از شکری های بدنام تو    بر آرد بهفتم فلك نام تو
زحق دشمنی چند باطل ستیز (٥) مان چون کند باطل از حق گریز
کمربند بیداری بخت گیر (٦) کلاه داری کن سر تخت گیر

(١) سرنشینی- براسب نشینی وسواری کردنست . چنانچه هنوزهم میگویند سرنشین دربرابر کجاوه نشین . یعنی دارا برسریر آرام وخواب دارد وتو برپشت اسب جایگاه داری . تو برسرنشستی- نسخه .
(٢) یعنی تو بیدار وهوشیاری واوخفته مست و بیخود .
(٣) یعنی بدتر ازهمه آنها که درحق او بر شمردم آن بودکه از نیکان کشور هیچ کس نیکخواه او نیست .
(٤) یعنی عنقریب خواهی دید که ستمکاری او بازار پادشاهیش را کساد خواهدکرد .
(٥) یعنی از راه دشمنی حق تا چند میتوان مثل دارا ستیزه باطل و جنك تا حق کرد . با حق ستیزه باطل مکن زیر عاقبت باطل از حق خواهد گریخت - نگر چون کند حق ز باطل گریز . مگرخود کند حق ز باطل ( باطل از حق ) گریز - نسخ .
(٦) یعنی دست درکمربند بخت بیدارخود بزن وکلاهداری وتاجداری بوسیله جنك پیشه کن وسرتخت جایگاه بگیر . کمربند وبیداری بخت بین - کلاه داری کن سر تخت بین - نسخه .

نباید که بندد ترا این خیال ۱ که دولت بملک است و نصرت بمال
سری کردن مردم از مردمیست وگرنه همه آدمی آدمیست
همه مردمی سرفرازی کند سرآن شد که مردم نوازی کند
دد و دام را شیر از آنست شاه ۲ که مهمان نوازست در صیدگاه
جهان خوش بدان نیست کاری بدست ۳ بزنجیر و قفلش کنی پای بست
زعیش خوش آنکه نشانش دهی کزاینش ستانی بآنش دهی
جوانمرد پیوسته با کس بود کس آنرا نباشد که ناکس بود
بدانکس که اوراخمیریست خام ٤ همه کس دهد نان پخته بوام
مروت تو داری و مردی تراست ۵ بداندیش را گنج با اژدهاست
گراو تندر آمد تو هستی درخش ٦ گراو گنجدان شد توئی گنج بخش

(۱) دو بیت یعنی مبادا باین خیال پابست شوی که دولت بملک و غلبه و فتح بمالست و دارا ملک ومال بسیار دارد ، بلکه باید بدانی که سری وسروری کردن از مردمی و مردم نوازی کردنست .

(۲) یعنی شیر از آن پادشاه درندگانست که در صیدگاه مهمان نوازی کرده صید را مقداری خود خورده باقی را برای دیگران میگذارد شیر از آن گشت شاه ـ نسخه

(۳) دوبیت یعنی خوشی جهان وکشور ومال جهان در آن نیست که بدست آورده و بزنجیر وقفل در رزق را برروی مردم ببندی بلکه جهان واموال او وقتی بتوعیش و خرمی میدهد که ازدستی گرفته وبدستی دیگر ببخشی . زر از بهر آن نیست ـ تصحیح است .

(٤) یعنی هرکه سرمایه خبیر خامی دارد ومیتواند وام را عوض بدهد همه کس نان پخته بدو وام خواهد داد .

(۵) یعنی سرمایه مروت ومردی وبخشش بانست وخصم تودارا اگرچه صاحب گنج است ولی چون اژدها خودش برسر گنج خفته وبرهیچکس بخشایشی نمیکند .

(۵) یعنی دارا چون تندر همه فریاد وهیاهوی تهی است ولی تو چون درخش وبرق جهانرا روشن وآباد میکنی .

پدر گرچه با قوت شیر بود | بگاه خواستن نرم شمشیر بود (۱)
تو آن شیر جنگی که در وقت جنگ | ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ
چگوئی سیاهان زنگی سرشت | که بودند چون دیو دژخیم زشت (۲)
چو با تیغ تو سرکشی ساختند | بجز سر چه در پایت انداختند
جو زان سیاهان گشتی چو کوه | ازاین قطره‌ها هم نداری شکوه (۳)
نهنگی که او پیل رابی کشد | از آهو بره عاجزی کی کند
هژبر ژیان کی شود صید گور | سیه مار کی روی تابد ز مور
عقابی که نخچیر سازی کند | بفروجگان دست بازی کند (۴)
دگر کاختران نیکخواه تواند | همان (همه) خاکیان خاک راه تواند (۵)
نمودار گیتی‌گشائی تراست | خاک خصم را مومیائی تراست
بچندین نشانهای فیروزمند | بداندیش را چون نیاید گزند

---

(۱) یعنی پدر تو فیلقوس گرچه قوت شیر داشت ولی در کینه‌جوئی ورزم آزمائی نرم شمشیر وسست وکاهل بود واز آن روی بدارا باج میداد.

(۲) یعنی در این باب چه گوئی که زنگیان دژخیم خوی پهلوان از سرکشی چگونه بپای تو سر انداختند تا بدارا چه رسد. چوکوهی (ندیدی) (بجك) سیاهان رنگی سرشت که بودند چون درچشم (دژخیم) زشت نسخ غلط.

(۳) شکوه ـ اینجا بمعنی ترس وبیم است. از این قطره‌ها هم نگردی (نداری) ستوه. تصحیح کاتبست.

(۴) فروجه ـ جوجه مرغ است یعنی عقاب نخجیر سازی چون تو با جوجه‌هائی مثل شاهان دیگر دست بازی و ملاعبه میکند و آنانرا درخور جنك نمیشمارد. بصعوه کجا دست بازی کند تصحیح کاتبست.

(۵) یعنی سخن دیگر علاوه برهمه آنست که اختران آسمان نیکخواه تو ومردم خاکی خاك راه وفرمان بردار تواند برخلاف دارا که زمین وزمان با وی دشمنند.

بفالی کز اختر توان برشمرد — تو داری درین داوری دستبرد

همان درحروف خط هندسی — (١) توغالب تری گرسخن بررسی

پلنگر که لشگر کش زنك بود — (٢) بوقتی که باقوت چنك بود

بمغلوب و غالب چو بشتافتیم — درآن فتح غالب ترا یافتیم

چوپیروز بود آن نمونش بفال — در اینهم توان بود پیروز حال

شه از نصرت رهنمایان خویش — (٣) حساب جهانگیری آورد پیش

بهرجا که شمشیر وساغر گرفت — بنیك اختری فال اختر گرفت

بفرخندگی فال زن ماه وسال — که فرخ بود فال فرخ بفال

مزن فال بدکاورد حال بد — مبادا کسی کو زند فال بد

# آیینه ساختن اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی آن لعل پالوده را — بیاور بشوی این غم آلوده را

فروزنده لعلی که ریحان باغ — (٤) زقندیل او بر فروزد چراغ

---

(١) یعنی درحروف خط هندسی لوح غالب و مغلوب اگرسخن را رسیدگی‌کنیم تو غالب تری. توغالب ترآیی (برآیی) چودروی رسی ... تصحیح است .

(٢) سه‌بیت یعنی پلنگر پادشاه زنك در آن زمان که قوی چنك بود ما از قاعده حساب وفال غالب ومغلوب مغلوب‌شدن اورا در یافته وخبردادیم و همان گونه شد . البته حال دارا هم همین است وقاعده غالب ومغلوب ما تخلف پذیر نیست .

(٣) یعنی شاه بهمراهی رهنمایان وحکما راه جهانگیری پیش گرفت .

(٤) یعنی باده لعلگونی که سرخ گلهای باغ چراغ وجود خود ازاو روشن‌کرده و سرخی ازو وام گرفته‌اند .

## اندرز

چو فرخ بود روزی از بامداد (۱) همه مرد را نیکی آید پدید
بخوبی نهد رسم بنیاد ها زدولت بنیکی کند یادها
سراز کوی نیك اختری برزند بنیك اختری فال اختر زند
بهنگام سختی مشو نا امید کز ابر سیه بارد آب سپید
درچاره سازی بخود درمبند که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امید یاری دهد (۲) که ایزد خود امیدواری دهد
گره درمیاور برابروی خویش (۳) درآیینه فتح بین روی خویش

## داستان

گزارنده نقش دیبای روم (٤) کند نقش دیباچه را مشك بوم
که چون شد سکندرجهانرا کلید (٥) زشمشیرش آیینه آمد پدید
عروس جهانرا که شد جلوه ساز بدان روشن آیینه آمد نیاز

---

(۱) سه بیت یعنی چون روزفرخی وسعادت برمرد خواست پیش آید ازبامدادآنروز مرد را همه نیکی پیاد میاید وبنیاد خوبی میگذارد و از دولت خود نیکیها یادگار مینهد و با نیك اختری فال نیك از اختر برای خود میزند.

(۲) یعنی هرنفسی که آدمی میزند باید امید داشته ونومیدی بخود راه ندهد تاخداوند هرچه را امیدوار است بدو بدهد • امیدواری دهد - یعنی هرچه بدان امیدواری دارد خدا بدو دهد.

(۳) یعنی از راه نومیدی گره برابرو مزن تاهمیشه درایینه فتح وگشایش کارها روی خود را بینی.

(٤) یعنی نقاش نقش دیبای روم ونگارنده تاریخ روم نقش دیباچه تاریخ را چنین مشك بوم و بوم و برپرمشك می کند ، بجای مشك بوم - مشك وموم - مهر وموم نسخه.

(٥) دو بیت یعنی چون اسکندر کلید فتح وگشایش جهان شد وشمشیروی بسبب جنك زنگبار اززنك پاك وآینه وار صیقلی گردید عروس جهان برای آرایش و جلوه خود بآینه شمشیراومحتاج شد کنایه ازاینکه دنیاخواست بشمشیروی آراسته گردد.

نبود آینه پیش از او ساخته  بتدبیر (زشمشیر) او گشت پرداخته
نخستین عمل کاینه ساختند (۱)  زرونقره در قالب انداختند
چوافروختندش غرض برنخاست  درو پیکر (جوهر) خودندیدندراست
رسید آزمایش بهر گوهری (۲)  نمودند هریك دگر پیکری
سرانجام کاهن در آمد بکار (۳)  پذیرنده شدگوهرش را نگار
چو پرداخت رسام آهنگرش  بصیقل فروزنده شدپیکر (گوهر)ش
همه‌پیکری را بدانسان که‌هست  درودید رسام گوهر پرست
بهر شکل میساختندش نخست (٤)  نمیآمد از وی خیالی درست
بپهنی شدی چهره راپهن ساز  درازیش کردی جبین را دراز
مربع مخالف نمودی خیال  مسدس نشان دور دادی زحال
چو شکل مدور شد انگیخته (۵)  تفاوت نشد باوی آمیخته

---

(۱) دوبیت یعنی در نخستین امتحان کار آینه سازی زر و نقره را آب کرده در قالب ریختند ولی‌چون فروزنده‌اش ساختند مقصود بدست نامد و پیکرخودرانتوانستند راست و درست در آن منعکس بیابند .
(۲) یعنی هر گوهر و هر فلز دیگر را که آزمایش کردند هیچکدام درست نشد و هریك پیکر شخص را دیگر گونه نشان میدادند .
(۳) سه بیت یعنی عاقبت نگار و نقش پیکر ها گوهر وجود آهن‌را پذیرنده شد و چون رسام آهنگر پیکر آهن را پرداخت و صیقلی ساخت هر پیکری را به شکل خودش نشان داد .
(٤) خیال اینجا مجازا بمعنی عکس هرچیزاست سه بیت یعنی در اشکال هندسی‌بهر شکلی که از آهن آینه ساختند خیال و عکس در آن درست نمودار نمیشد شکل‌پهن و عریض صورت ها را پهن و شکل دراز نشان میداد و شکل مربع خلاف صورت طبیعی را منعکس میساخت و مسدس نیز از شکل طبیعی دور می‌افتاد .
(۵) دوبیت یعنی درشکل‌مدور تفاوت عکس با اصل راه نیافت و از هرسووهرطرف که مدورا گردانیدند عکس نمودار درست بود پس مدوررا نگاهداشته و از سایر اشکال درگذشتند .

بعینه‌زهر (بهر) سوکه برداشتند — نمایش یکی بود بگذاشتند
بدین هندسه ز آهن تیره مغز [1] — برافروخت شاه این نمودار نغز
تو نیز ار در آن آینه بنگری — بدست آری آیین اسکندری
چو آن گرد روی آهن سخت مشت [2] — بنرمی در آمد ز خوی درشت
سکندر درو دید پیش از گروه — ز گوهر بگوهر در آمد شکوه
چو از دیدن روی خود گشت شاد [3] — بپای بوسه بر پشت آیینه داد
عروسی که این (آن) سنت آرد بجای — دهد بوسه آیینه را رونمای

# خراج خواستن دارا از اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی آن جام آیینه فام — بمن ده که دست به جای جام
چو زان جام کیخسرو آیین شوم — بدان جام روشن جهان بین شوم

## اندرز

بیا تا ز بیداد شوئیم دست [4] — که بی داد نتوان زبیداد رست

---

(۱) دو بیت یعنی بقانون هندسه و تجربت وعلم اسکندر آینه ساخت وتو هم اگر در آینه علم وتجربت بنگری آیین اسکندری را در ساختن و اختراع هرچیز بدست خراهی آورد .
(۲) دوبیت یعنی چون آن آهن مدور صیقل داده شده سختی‌را کنار گداشت ونرمی رخساره نمائی راپیشه ساخت ، نخست اسکندر روی خودرا در آن دید وافتتاح‌دیدار ازو شد واز گوهر ذات اسکندر گوهر آینه صاحب شکوه گردید .
(۳) دو بیت یعنی اسکندر چون ازدیدن روی خودشاد شدپشت آینه را بوسید وهر عروسی که این‌سنت اسکندری‌را میخواهد بجای بیاوردیك بوسه بآینه رونمامیدهد. بوسیدن پشت آینه برای آنست که روی آینه‌از نفس ودم تیره میشود . رونماهدیه ایست که دامادهنگام ، دیدن روی‌عروس بدو میدهد .
(٤) یعنی بیا تا از بیداد وستم بنفس‌خود دست بشوئیم ودرحق خود داد کنیم و از بیداد دل‌بستن بجهان وحرص وآز برهیم .

چه بندیم دل درجهان سال وماه (۱) که هم دیوخانست وهم غول راه
جهان وام خویش ازتو یکسر برد (۲) بجرعه فرستد بساغر برد
چو باران که یك یك مهیا شود شود سیل وآنگه بدریا شود
بیا تاخوریم آنچه داریم شاد درم بهر درم چند باید نهاد
نهنگی بما برگذر کرده گیر (۳) همه گنج ناخورده راخورده گیر
از آن گنج کاورد قارون بدست سرانجام درخاك بین چون نشست
وزان خشت زرین شداد عاد (٤) چه آمد (حاصل) جزمردن نامراد
درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبرزن درست

## داستان

گزارش کن زیور تاج وتخت (۵) چنین گفت کانشاه فیروز بخت
یکی روز فارغ دل وشادبهر برآسوده بود از هوسهای دهر
می ناب در جام شاهنشهی گهی پرهمی کرد وگاهی تهی
حکیمان هشیار دل پیش او خردمند مونس خردخویش او

(۱) خان - خانه . یعنی برجهانی که آدمیرا درخانهٔدیو فریبنده ودرراه غول رهزنست چرا باید دل‌بست . که هم دیوخانه است - نسخه .

(۲) دو بیت یعنی جهان جرعه جرعه واندك اندك هستی بآدمی میدهد و چون جمع شد یکباره وابس می‌ستاد مانند دریا که قطره قطره بکوه ودشت باران میدهد و چون سیل‌شد باز پس‌میگیرد .

(۳) یعنی فرض کن نهنك اجل‌بکشتی زندگی‌ما گذر‌کرد و گنجهای اندوختهٔهستی ما را بلعید پس چون این نهنك در پیش است و انجام کار چنین نباید حریص و دنیاپرست بود .

(٤) در افسانه است که شداد عاد بهشتی از خشتهای زر وسیم ساخت‌ولی بهشت‌را با دیده وبمراد نارسیده نهنك اجل اورا در دم کشید .

(۵) زیور تاج وتخت - اسکندر . وگزارش گر - تاریخ نویس‌است . یعنی‌نگارنده تاریخ اسکندر چنین گفت .

بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ ۱ سخن‌سنج سنجی در نمطهای تنگ
بهر جرعه می که شه میفشاند مهندس درختی در او می‌نشاند
درخشان‌شده‌می‌چوروشن‌درخش قدح شکرافشان ومی‌نوش‌بخش
دماغ نیوشنده را سرگران زنوش می و رود را مشگران
سرشك قدح نا له ارغنون ۲ روان کرده ازرودهارود خون
زهی زخم کززخمه چون شکر ۳ شود رود خشکی بدو رود تر
درآن بزم آراسته چون بهشت ٤ گل‌افشان‌تر ازماه اردی بهشت
سکندر جهانجوی فرخ سریر نشسته چوبر چرخ بدر منیر
ز دارا در آمد فرستا دهٔ سخنگوی و روشندل آزا دهٔ
چوخسرو پرستان پرستش نمود هم او راوهم شاه خود راستود
چوکرد آفرین برجهان پهلوان ٥ شنیده سخن کرد با او روان
زدارا درود آوریدش نخست نداده خراج کهن بازجست

(۱) دوبیت یعنی هر نسبت زیر و بم وزمزمهٔ موسیقی که دربانگ چنگ آشکارمیشد حکیمان در طرز ونمط وتنك وباریك آن نکته‌ها میگفتند وهر جرعه‌که شاه می‌افشاند وزمین راگل میکرد مهندس فال زن درخت امیدی درآن گل می نشاند تا بارورشود .

(۲) رود اول بمعنی ساز و دوم‌رود آبست . یعنی ناله ارغوان وقدح باده رود زنان رامست و از رودها بجای سرود رود خون سرازیر کرده بود . از دیده ها رود خون ـ غلط .

(۳) یعنی زهی زخم ونواختن که ازیك زخمه شکرین و شیرین رود خشکی را که از چوب خشك ساخته‌شده بسبب سرودتر مانند رود روان پرآب‌تر میسازد . درخسرو وشیرین فرماید . چوبرزد بار بد برخشك‌رودی ـ بدین‌تری که بر گفتم سرودی در بعض نسخ . زهی زخمه کززخمه‌چون‌شکر ـ شود رودخشکی بدو دیده‌تر غلط .

(٤) دوبیت یعنی اسکندر درآن بزم که چون فصل اردیبهشت گل‌افشان بود یا اسکندر درآن بزم بهشتی‌چون اردی‌بهشت بخشنده و گل‌افشان ، برسریرنشسته بود .

(٥) یعنی سخنهائیکه از دارا شنیده بود باسکندر باز گفت .

که چون بود کز گوهر و طوق و تاج    زدرگاه ما وا گرفتی خراج
زبونی چه دیدی تو در کار ما    که بردی سر از خط پرگار ما
همان رسم دیرینه را کار بند    مکن سرکشی تا نیابی گزند
سکندر ز گرمی چنان رفروخت    که از آتش دل زبانش بسوخت
کمان گوشه ابرویش خم گرفت (۱)    زتندیش گوینده را دم گرفت
چنان دید در قاصد راه سنج    که از جوش دل مغزش آمد برنج
زبان چون ز گرمی برآشفته شد (۲)    سخن های ناگفتنی گفته شد
فرو گفت لختی سخنهای سخت    چو گوید خداوند شمشیر و تخت
کرا در خرد رای باشد بلند    نگوید سخن های ناسودمند
زبان گر (کو) بگرمی صبوری کند (۳)    زدوری کن خویش دوری کند
سخن گرچه با او زهازه بود    نگفتن هم از گفتنش به بود
چه خوش گفت فرزانه پیش بین (۴)    زبان گوشتین است و تیغ آهنین
نباشد بخود برکسی مرزبان (۵)    که گوید هرآنچ آیدش بر زبان
گزارنده پیر کیانی سرشت (۶)    گزارش چنین کرد از آن سرنبشت

(۱) یعنی ازتندی اسکندر نفس‌ودم در گلوی قاصد گره شد.

(۲) دو بیت یعنی زبان اسکندر چون از گرمی خشم برآشفته شد سخنهائی که نباید بگوید گفت از آن قبیل سخنان سخت که خداوندان تاج وتخت میگویند.

(۳) یعنی اگر زبان هنگام گرمی وخشم صبر کند وناروا نگوید از سخن ناروا یا شمشیر که باعث دورکردن وبریدن اوست دوری جسته و ازقطع شدن محفوظ میماند.

(٤) یعنی زبان گوشت وتیغ آهن هیچ مناسبتی باهم ندارند پس سخن بیجا مگوی تا این دو نامناسب را باهم جمع نکنی و زبان را ببریدن ندهی.

(۵) یعنی هرکس که هرچه برزبانش آمد میگوید مرزبان و پادشاه کشور وجود خویش نیست.

(٦) یعنی پیرکیانی ومورخ پارسی شرح گفتگوی قاصد وپاسخ ناهنجار تند اسکندر راچنین گزارش وحکایت میکند.

که وقتی که از گوهر و غنج و تاج ... ز یونان شدی پیش دارا خراج

در آن گوهر گنج بنهاده بد (۱) دو خایهٔ زر خدای آفرید

منقش یکی خسروانی بساط ... که بیننده را تازه کردی نشاط

چو قیصر زمان تو پولاد کرد ... خراج جهان گشته را یاد کرد

برو بانگ زد شهریار دلیر ... که نتوان ستد غارت از تند شیر

زمانه دگرگونه آیین نهاد (۲) شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد

سپهر آن بساط کهن در نوشت ... بساطی دگر مملکت را تازه گشت

همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ ... گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

بگردن کشی بر میاور نفس ... بشمشیر با من سخن گوی و بس

ترا آن کفایت که شمشیر من ... نیارد سر تخت تو زیر من

چو من بارکابی که برداشتم (۳) عنان جهان بر تو بگذاشتم

تو با آنکه داری چنین توشهٔ (٤) رها کن مرا در چنین گوشهٔ

بر آنم میاور که عزم آورم ... بهم پنجهٔ با تو رزم آورم

بیکسو نهم مهر و آزرم را ... بجوش آورم کینه گرم را

---

(۱) یعنی ازجمله خراج وپیشکش‌های یونان بایران که فلیقوس میفرستاد یك خایه زر بشکل خایه طبیعی وتخم مرغ خدای آفریده بود .

(۲) دوبیت یعنی آن مرغ خایه‌زرین گـذار که فلیقوس‌باشد ازجهان‌رفت وآن بساط کهن خسروانی که هدیه میدادند درنوشته شد .

(۳) رکابی - اسب جنیبت و شمشیری که برپهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکابی هم گویند و اینجا بمعنی دوم مناسب است . نیز ممکن است رکاب برداشتن بمعنی جهانگیری وتاخت وتاز باشد واین معنی انسب است ولی درفرهنگها نیامده .

(٤) یعنی با توشه گـنجینه وملك پهناور ایران کـه داری مرا درگوشه یونان بحال خود بگذار .

مگر شه نداندکه در روزجنگ ... چه سرها بریدم دراقصای زنگ
بیک تاختن تاکجا تاختم ... چو گردنکشانرا سر انداختم
کسی کارمغانی دهد طوق وتاج ... چوزنهاریان چون فرستدخراج
زمن مصر باید نه زر خواستن [1] سخن چون زرمصری آراستن
ببین پایگاه مرا تا کجاست ... بدان پایه بایدزمن مایه خواست
میانگیز فتنه میفروز کین ... خرابی میاور در ایران زمین
ترا ملکی آسوده بیداغ و رنج ... مکن ناسپاسی در آن مال وگنج
مشوران بخود کامی ایام را ... قلم در کش اندیشه خام را
زمن آنچه برنایدت در(بر)مخواه ... چنان باش بامن که با شاه شاه
فرستاده کاین داستان گوش کرد ... سخنهای خود را فراموش کرد
سوی شاه شد داغ بردل کشان ... شتابنده چون برق آتش فشان
فرو گفت پیغامهای درشت ... کزوسرو بن رادوتا گشت پشت
چو دارا جواب سکندر شنید [2] یکی دور باش از جگر برکشید
که بی سکهٔ را چه یارا بود ... کـه هم سکه نام دارا بود

(۱) یعنی مانندمصریان ازمن پاس مصروبخشیدن مصررا باید خواست آنهم باسخنها خوب‌وشایان که چون زرمصری پاك وبی‌غش ،اینکه‌برسم باج‌زر وگوهرخواست آنهم باسخنان نیاراسته وسخت.

(۲) دورباش - نیزه‌دوشاخ است که شاطران پیشاپیش شاهان بردست گرفته ومردم را دور باش میگویند. ولی در این جابمعنی فریاد دور باش است یعنی برقاصدبانگ زدکه ازنزد من دورباش واین سخنان را مگوی‌اسکندر بی سکه تا پادشاه کیست که بامن هم سکه وهمسنگ شود. بی‌سکه. بمعنی بی‌رونق ونارواست.

بتندیسی داستان یاد کرد — کزان شد نیوشنده را روی زرد
بخندید و گفت اندر آن زهرخند — که افسوس بر کار چرخ بلند
فلك بین چه ظلم آشکارا کند — که اسکندر آهنك دارا کند
سکندر نه گر خود بود کوه قف ۱ — که باشد که من باشمش هم مصاف
چنان پشهٔ را بجنگ عقاب — کم از قطره دان پیش دریای آب
سبك قاصدی را بدرگاه او — فرستاد و شد چشم (دیده) بر راه او
یکی گوی و چوگان بقاصد سپرد ۲ — قفیزی پر از کنجد نا شمرد
در آموختش راز آن پیشکش ۳ — بدان تعبیه شد دل شاه خوش
سوی روم شد قاصد تیز گام — ز دارا پذیرفته با خود پیام
زره چون در آمد بر شاه روم ٤ — فروزنده شد همچو آتش زموم
سر افکنده در پایه بندگی ٥ — نمود ش نشان پرستندگی
نخستین گره کز سخن باز کرد — سخن را بچربی سر آغاز کرد

(۱) سکندر نه خود گر بود کوه قف ـ که باشد که با من بود (شود) هم مصاف ـ نسخه

(۲) قفیز ـ پیمانه ـ یعنی یك پیمانه کنجد ناشمرده نیز بقاصد داد.

(۳) یعنی راز آن پیشکشی ها را بقاصد درآموخت که چگونه براسکندر بگذراند و از تعبیه این پیشکش رازآمیز دلش خوش گردید.

(٤) آتشی که از موم برخیزد فروزندگی بسیار دارد مانند شعله شمع موم.

(٥) سه بیت یعنی درپایه بندگی وجائی که بندگان میایستند سرافکنده ایستاد ونشان پرستندگی خودرا بشاه نمود وبچربی وملایمت گفت که پادشاهان فرمانده برجانها حاکمند وفرستادگان بنده فرمان ایشانند اگر رخصت باشد فرمان فرمانده خود که داراست بجای آرم وپیغام اورا بگذارم.

که فرمان دهان حاکم جان شدند — فرستادگان بنده فرمان شدند
چه فرمایدم شاه فیروز رای — (۱) — که فرمان فرمانده آرم بجای؟
سکندر بدانست کان عذر خواه — پیامی درشت رد ازنزد شاه
ببیغاره گفتا بیاور پیام — (۲) — پیام آور از بند بگشاد کام
متاعی که درسله خویش داشت — (۳) — بیاورد و یك یك فراپیش داشت
چو آورده پیش سکندر نهاد — بپیغام دارا زبان برگشاد
زچوگان و گوی اندرآمد نخست — (۴) — که طفلی تو بازی باین کن درست
وگر آرزوی نبرد آیدت — ز بیهودگی دل بدرد آیدت
همان کنجد نا شمرده فشاند — کزین بیش خواهم سپه برتوراند
سکندر جهان داور هوشمند — درین فالها دید فتحی بلند
مثل زد که هرچه آن گریزد زپیش — بچوگان کشیدش(ن)توانپیش خویش
مگرشاه ازآن داد چوگان بمن — که تازو کشم ملك بر(در)خویشتن
همان گوی را مرد هیئت شناس — بشکل زمین می نهد در قیاس
چو گوی زمین شاه مارا سپرد — بدین گوی خواهم ازو گوی برد
چوزین گونه کرد آن گزارشگری — بکنجد درآمد در داوری

(۱) یعنی شاه چه میفرماید آیا پیام فرمانده خود راینجای بیارم یا نه ؟
(۲) بیغاره ـ اینجا بمعنی طعنه است ـ یعنی بطعنه گفت پیام خودرا بگزار وقاصد بند از دهان خود برداشت .
(۳) سله ـ انبان وظرف . متاعی که دربنگه خویش داشت ـ نسخه .
(٤) سه بیت یعنی اول گوی وچوگان را درپیش اسکندر گذاشته و پیغام دارا را چنین داد که تو کودکی وباید با گوی وچوگان بازی کنی زیرا جنك برای تو بیهوده دل درد میآورد ونیز کنجدهارا برفشاند و گفت دارامیگوید ازین کنجدها بیشتر لشکر برتو خواهم راند .

فروریخت کنجد بصحن سرای ‌‌ ‌ طلب کرد مرغان کنجد ربای
بیك لحظه مرغان دراو تاختند ‌‌ ‌ زمین را ز کنجد بپرداختند
جوابیست گفتا درین رهنمون ۱ چو روغن که از کنجد آید برون
اگر لشگر از کنجد انگیخت شاه ‌‌ ‌ مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه
پس آنگه قفیزی سپندان خرد ۲ بپاداش کنجد بقاصد سپرد
که شه گر کشد لشگری زانقیاس ‌‌ ‌ سپاه مرا هم بدینسان شناس
چو قاصد جوابی چنین دید سخت ‌‌ ‌ بپشت خر خویش بربست درخت
بدارا رساند از سکندر جواب ‌‌ ‌ جوابی گلوگیر چون زهر ناب
برآشفت از آن طیرگی شاه را ۳ که حجت قوی بود بدخواه را
جهاندار دارا دران (بدان) داوری ‌‌ ‌ طلب کرد از ایرانیان یاوری
زچین وز خوارزم وغزنین وغور ‌‌ ‌ زمین آهنین شد ز نعل ستور
سپاهی بهم کرد چون کوه قاف ‌‌ ‌ همه سنك فرسای وآهن شکاف
چو عارض شمار سپه بر گرفت ٤ فروماند عقل از شمردن شگفت

---

(۱) یعنی کنجد خوردن مرغان جواب رهنمونی است بسوی عاقبت کار برای دارا که آن جواب صاف و پوست کنده است مثل روغنی که از کنجد بیرون آید.

(۲) سپندان وسپند ـ هردو بمعنی دانهائیست که برای چشم زخم بر آتش میسوزانند یا اینکه الف و نون علامت جمع پارسی است. سپند بسیار کوچك وتلخ است و هیچ مرغی آنرا نمیخورد و بدان سبب اسکندر اختیار کرد تا برساند که لشگر مرا مرغان سپاه خصم نمیتوانند خورد.

(۳) طیره بکسر اول ـ درعربی فال بد وبفتح اول خفت وسبکی ودرفارسی بمعنی غضب وخجلت هم استعمال شده.

(٤) عارض ـ عرض کننده لشگر ـ که دراین اواخر لشگرنویس میگفتند.

زجنگی سواران چابك رکاب    بنهصد هزار اندر آمد حساب
جهانجوی چون دید کز لشگرش    همی موج دریا زند کشورش
سپاهی چو آتش سوی روم راند    ١    کجا اوشد آن بوم را بوم خواند
بارمن درآمد چو دریای تند    ٢    صبا را شد از گرد او پای کند
زمین در زمین تا باقصای روم    بجوشید دریا بلرزید بوم
علف درزمین گشت چون گنج گم    ٣    ز نعل ستوران بیگانه سم
پی شاه اگر آفتابی کند    ٤    بهر جا که تابد خرابی کند

# شتافتن اسکندر بجنك دارا

## ساقی نامه

بیا ساقی آن راوق روح بخش    بکام دلم درفشان چون درخش
من اورا خورم دلفروزی بود    ٥    مرا او خورد خاك روزی بود

### اندرز

چه نیکو متاعیست کار آگهی    کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سربر آرد بلند    که درکار عالم بود هوشمند
ببازی نپیماید این راهرا    نگهدارد از دزد بنگاه را

(١) یعنی در هربومی وشهری با آن سپاه وارد شد ویران گردید وبوم درآن ویرانه خواندن آغاز کرد.
(٢) یعنی بادصبا ازرسیدن بگرد او پایش کند بود.
(٣) گشت چون کاه گم - نسخه.
(٤) یعنی هرچند آفتاب وار تربیت کننده مملکت باشد بازهم پی او بهرجا رسید بسبب کثرت لشگر خرابی پیدا میشود.
(٥) یعنی اگر من می را بخورم دلم افروخته و روشن میشود واگر می مرا بخورد واز شدت مستی هلاك کند خاك را خورده پس درهر دو حال صرفه بامن است.

نبندازد آن آلات رزم خویش [1] که روزی آمدن کند کار خویش
میفکن کول گرچه خوار آیدت [2] که هنگام سرما بکار آیدت
کسی بر گریوه ز سرما بمرد [3] که ز کاهلی جامه با خود نبرد

## داستان

گزارنده شرح شاهنشهی چنین داد پرسنده را آگهی
که دارا چو لشکر بدمن کشید تو گفتی که آمد قیامت پدید
نبود آگه اسکندر از کار او که آرد (آمد) قیامت پیکار او
رسیدند زنهاریان خیل خیل [4] که طوفان بدریا در آورد سیل
شبیخون دارا در آمد ز راه ز پولاد پوشان زمین شد سیاه
پژوهندهٔ گفت بدخواه مست [5] شب و روز غافل شد آنجا که هست
بر او شاه اگر یك شبیخون کند زملکش همانا که بیرون کند
سکندر بخندید ودادش جواب [6] که پنهان نگیرد جهان آفتاب

---

(۱) یعنی چیزی که مثلا در زمستان بکار می‌آید در تابستان از بار وبنه خود دور نبندازد ومآل اندیش باشد .
(۲) کول ـ بر وزن‌عمل نوعی از پوستین پرپشم کم بها .
(۳) خری در گریوه ـ نسخه .
(٤) یعنی کسانی که از اسکندر زنهار وپناه میخواستند واز ترکتاز سپاه دارافرار کرده بودند خیل خیل پیش‌اسکندر آمده و گفتند که سیل سپاه دارا بدریای کشورما طوفان‌انگیز شد وکشور رابجوش وخروش آورد .
(۵) پژوهنده ـ اینجا بمعنی جاسوس است . یعنی جاسوسی باسکندر گفت که‌دارا مست وغافل است ودر هرجا باشد جز‌بمیگساری نمیپردازد واگر یك شبیخون بر او بزنی از ملك بیرون میرود .
(٦) دوبیت یعنی اسکندر گفت من آفتابم وآفتاب پنهان‌جهانگیری نمیکند وپادشاهی چون من بدزدی وشبیخون نبایدغلبه کند بلکه باید آشکار غلبه کند .

ملکرا بوقت عنان تافتن — بدزدی نشاید ظفر یافتن
پژوهنده دیگر آغاز کرد — که دارا نه چندان سپه‌ساز کرد
که آنرا شمردن توان در قیاس — کسانیکه هستند لشکر شناس
سکندر بدو گفت یك تیغ تیز — [١] کند پیه صد گاو را ریز ریز
سپه را جوانی چنان ارجمند — بلند آمد از شهریار بلند
خبر گرمتر شد همی هرزمان — که آمد برون اژدهائی دمان
سکندر چودانست کان تندمیغ — [٢] بتندر(بتندی) برآوردهمی برق تیغ
فرستاد تا لشگر ازهر دیار — روانه شود بر در شهریار
ز مصر وزافرنجه وروم وروس — شد آراسته لشکری چون عروس
چو انبوه شد لشکر بیکران — عدد خواست از نام نام آوران
خبرداد عارض که سیصد هزار — [٣] بر آمد دلیران مفرد سوار
چو شد ساخته کار لشگر تمام — یکی انجمن ساخت بیرود وجام
نشستند بیدار مغزان روم — [٤] بمهر ملك نرم کردند موم
شه از کار دارا و پیکار او — سخن راند و پیچید درکار او

(١) یعنی یك‌شمشیر پیه وچربی صدگاو فربه را ریز ریز میکند . کند چرم صدگاو را ـ پشت‌صدگاو را ـ نسخه .

(٢) یعنی اسکندر چون‌داست که دارا ابر تندی است که با خروش تندر ورعد تیغ برق بجانب‌او میکشد .

(٣) یعنی عرض کنند. ولشگر نویس خبرداد که سیصد هزار یکه سوارفراهم‌شده . مفرد سوار ویکه‌سوار پهلوان بی‌نظیر ومثل . ششصدهزار نسخه . کمر بست‌برجستن کارزار ـ بجای مصراع دوم ـ نسخه

(٤) یعنی بمهر فرمان اسکندر موم دل‌خود را نرم کرده وپذیرای فرمان او شدند. موم نرم زودتر از موم سخت نقش پذیر میشود .

چنین گفت کاین هور شهریور — نه رست است جستن کارزار
چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ [1] — که آمد گه آویختن بر تنگ
اگر بر نیاریم تیغ از نیام — بمردی ز ما بر نیارند نام
وگر تاج بستانم از تاجور [2] — ببیداد خود بسته باشم کمر
کیان را کی از ملک بیرون کنم — من این رهزنی با کیان چون کنم
بترسم که اختر بدین طیرگی — بد اندیش ما را دهد چیرگی
چه بدتر بود زین رسم و راه — کزو کار بر ما نگردد تباه
باندیشه خوب و رای صواب — پدید آورید این سخن را جواب
جهاندیده پیران بیدار هوش — چو گفتار گوینده کردند گوش
بپاسخ گشادند یکسر زبان — دعا تازه کردند بر مرزبان
که سرسبز بادا بن همایون درخت — که شاخش بلنداست و نیروش سخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد — سر خصم او تاج دروازه باد
همه رای او هست چون او درست — درستی چه باید ز ما باز جست
ولیکن ز فرمان او نگذریم — بجز راه فرمان او نسپریم
چنان در دل آید (مد) جهان دیده را [3] — همان زیرکان پسندیده را

---

(١) یعنی آویختن او بما نزدیك و کار تدبیر وصلح وجنگرا وقت تنك است. چه تدبیر سازیمش ازصلح وجنك ـ که آمد بآویزش اینکار تنك ـ نسخه.

(٢) سه بیت یعنی اگر تاج کیارا از نژاد کیان بستانم برخودستم کرده‌ام زیرا اگر کیارا از کشور کیان برون کنم میترسم بکیفر این طیرکی اختر و آسمان روزی بداندیش رابرما چیره سازد. طیره ـ اینجا بمعنی خشم‌یاسبکی وکارسبك گردنست.

(٣) سه‌بیت یعنی چون فرمان شاهست که مادر کار دارا رای بزنیم جهاندیدگان و زیرکان را رای اینست که چون نخست دشمن کینه‌وری آغاز کرد وخار وحشت و ترس از راه بر دمید تونیز آتش کینه وجنگرا برافروز که آتش‌افروزی برای خار کینه سوزی فرخ و سزاوار است.

که چون کینه‌ور شد دل کینه‌خواه — همه خوار و حشت برآمد ز راه
تو نیز آتش کینه را بر فروز — که فرخ بود آتش کینه سوز
تو سرو نوی خصم بید کهن — کجا سر کشد بید با سرو بن
کهن باغ را وقت نو کردنست (١) — نوان در (را) حساب درو کردنست
بدیبای این دولت تازه عهد — عروس جهانرا برآرای مهد
بد اندیش تو هست بیدادگر — بپیچد رعیت ز بیداد سر
چه باید هراسیدنت زان کسی — که دارد هم از خانه دشمن بسی
قلم در کش آیین بیداد را (٢) — کفایت کن از خلق فریاد را
زخصم تو چون مملکت گشت سیر — بخصم افکنی پای در نه دلیر
تنوری چنین گرم دربند نان (٣) — ره انجام را گرم ترکن عنان
کجا شاه را پای ما را سرست (٤) — دلی کو کز این داوری بردرست
تمنای شه را که برهم زند — کرا زهره باشد که این دم زند
بر این (آن) ختم شد رخصت رهنمون (٥) — که شه پیش دستی نیارد بخون
نگهدارد آزرم تخت کیان — بخونریزی اول نبندد میان

---

(١) یعنی باید باغ را نو کرد و کهنه گیاهها را دروکرد . نوان ـ کهنه

(٢) یعنی آئین بیداد دارا را قلم در کش و بفریاد خلق برس .

(٣) عنان گرم کردن ـ مرکب انگیختن و ره انجام کنایه از اسب است .

(٤) بردر بودن ـ خارج بودن . یعنی دلی درمیان ما نیست که از فرمان شاه بیرون و برکران باشد .

(٥) که شه ناورد پیش دستی بخون ـ نسخه

سکندر چو در جای آن داوری     ز لشکرکشان یافت آن سروری
بدستوری رخصت رایزن     بشادیش گشت همداستان
یکی روز کز گردش روزگار   ۱   بدست آمدش طالعی اختیار
بفالی همایون بترتیب راه     بفرمود کز جای جنبد سپاه
عنان تاب شد شاه پیروزجنگ     میان بسته بر کین بدخواه تنگ
ز شمشیر پولاد چون شیر مست     بکشور گشائی کشیدی بدست
سپاهی چو زنبور با نیشتر   ۲   ز غوغای زنبور هم بیشتر
نشان جسته بود از درفش بلند   ۳   که ماند از فریدون فیروزمند
بوقتی که آنوقت سازنده بود     فلک دوستانرا نوازنده بود
بسی برتر از کاویانی درفش     بمنجوق برزد پرندی بنقش
صنوبر ستونی بپنجه (ز پنجه) ارش     بپیراستن یافته پرورش
برو اژدها پیکری از حریر   ٤   که بیننده را زو برآمد نفیر

---

(۱) یعنی یکروز که طالعی برگزیده واختیارشده بدستش آمد. طالعی کامگر ـ تصرف کنندست.

(۲) بشتر سپاه ـ سنان و تیر است و غوغای زنبور آوقت استکه در لانه اش چوبی فرو برند و یك مرتبه زنبورهای خاك آلود نیش کشیده برای حمله بال بگشایند.

(۳) هفت بیت یعنی اسکندر ازدرفش کاویانی فریدون آگاه بود که بسیار بزرك و بلند است وچون درطالع سعد ساخته شده همیشه دشمن را شکست میدهد ازین سبب درطالع سازگار ووقت مناسب درفشی ازچوب صنوبر بزرگتر ازدرفش کاویان که پنجاه ارش بلندی داشت وبفرسنگها ازدور نمایان بود تهیه کرد. منجوق ـ ماهچه علم وبمعنی علم هم آمده. پرند ـ بافته ابریشمین.

(٤) اژدها پیکری ازحریر ـ یعنی حریری که پیکر اژدها بر آن نقش بود یابشکل پیکراژدها بود.

زده برسر از جعد پرچم کلاه — چو بر کله (قله) کوه ابر سیاه
بفرسنگها بود پیدا ز دور — عقابی سیه پر و بالش ز نور
شد آن اژدها با چنان اشگری — ۱ بسر بر چنان اژدها پیکری
جهان کرد از آشوب خود دردناك — ۲ زبهرچه؟ ازبهریك مشت خاك
ازاین گربه گون خاك تاچندچند — ۳ بشیری توان کردنش گرگ بند
جهان یك نواله ست پیچنده سر — ٤ دروگاه حلوا بود گه جگر
فلك در بلندی زمین در مغاك — ٥ یکی طشت خونشد یکی طشت خاك
نبشته بر بن هردو آلوده طشت — چوخون سیاوش بسی سر گذشت
زمین گر بضاعت برون آورد — ٦ همه خاك در زیر خون آورد

(۱) یعنی اسکندرکه چون اژدهای دمان بود چنان درفش اژدها پیکررا بالای سر قرارداد وبجنبش درآمد.

(۲) ازآشوب خودگردناك - نسخه.

(۳) گربه - کنایه ازحیلت است چنانکه گویند فلانی گربه حیلت در انبان دارد. یعنی ازاین خاك حیلت گر آدمی خوار تا چه اندازه بقوه وسرپنجه شیری ودلیری میتوان گرك بندکردو بتصرف درآورد. گرك بندکردن - کنایه از زبون ساختن و اسیر کردنست. یا اینکه فریب وحیله این خاك گربه گون حیلتگررا چند میخوری وتاچند درطلب اوهستی شیرمردی کن واورا گرك بندوزبون وخوارساخته تبرك وی بگوی.

(٤) پیچیده سر- بمعنی فریبنده است وهنوز هم در زبانها شایع. پیچیده سر- نسخه

(٥) یعنی آسمان طشت پرخونست ازشفق وزمین طشت پرخاکست ودراین دو طشت آلوده بخون وخاك ازقبیل خونریزی سیاوش بسیارسر گذشت وافسانه ها نوشته شده و درکار است. پادشاهان پیشین برای خونریختن دوطشت حاضرمیکرده اند یکی برای خون ودیگری پرخاك برای آنکه خون اگربر زمین پاشیده شد خاك ازآن طشت برداشته بروی بریزند.

(٦) یعنی سرمایه وبضاعت زمین جزخون آدمی نیست واگربضاعت خودرا بیرون یاورد تمام عالم خاك را سیل خون خواهد گرفت.

| | | |
|---|---|---|
| نیفتد درین (زمین) آسمانت فریادکس | ۱ | که بربسته شد زه فریادرس |
| چوفریاد را در (پی) گاو بست راه | ۲ | گلو بسته به مرد فریاد خواه |
| به از پرده خود حصاری کنی | ۳ | بخموشی خویش یاری کنی |

# رای زدن دارا بابزرگان ایران

## ساقی نامه

| | |
|---|---|
| بیا ساقی آن آتش توبه سوز | بآتشگه مغزمن مغز من برفروز |
| در بمجلس فروزی دلم خوش بود | که چون شمع برفرقم آتش بود |

## اندرز

| | | |
|---|---|---|
| خردمند را خوبی ازداداوست | ٤ | پناه خدا ایمن آباد اوست |
| کسی کوبدین ملك خرسند نیست | | بنزدیك دانا خردمند نیست |
| خرد نیك همسایه شدآن بدست | ٥ | که همسایه کوی نابخردست |
| چودر کوی نابخردان دم زنی | | به از داستان خرد کم زنی |

(۱) یعنی درین دشت خون وخاك آسمان وزمین فریادکسی راه ندارد وفریادرسی در کارنیست .

(۲) یعنی چون فریادگاه رستخیز را راه بسته شده و بجائی نمیرسد بهتر آنستکه فریاد خواه متظلم گلوبربسته وفریادنکند .

(۳) یعنی بهتر آنستکه پرده آواز خود را درحصار سینه حبس کرده و خاموشی بجای فریاد اختیارکنی . حصار یکی از پردههای موسیقی است وایهام کلام واضح .

(٤) دوبیت یعنی خوبی خردمند بداد است و دادگر را پناه خدا ملك ایمن آباد و هرکس بپادشاهی ملك ایمن آباد و پناه خدا یا ملك عدل و داد خرسند نیست خرد ندارد .

(٥) دوبیت یعنی خرد همسایه نیك وخیرخواهست وآن خردمند را روزگار بداست که با نابخوردان وستمکاران همسایه باشد واگردم از کوی نابخردان وستمکاران بزنی وبا آنان یار وستمکار شوی بهتر آنستکه داستان خرد را ترك کنی وخود را خردمند نخوانی .

دراین ده کسی خانه آبادکرد (١) … که گردن ز دهقانی آزاد کرد
تونیز ارنهی بار گردون زدوش … زگردن زنان برنیاری خروش
چو دریا بسرمایه خویش باش (٢) … هم‌ازبود خودسود خود برتراش
بمهمانی خویش تا روز مرگ (٣) … درختی‌شواز خویشتن سازبرگ
چو پیله‌زبرگ کسان خورد گاز … همه تن شدانگشت وقی کردباز

## داستان

گذارنده‌ترپیری ازموبدان … گزارش چنین کرد با بخردان
که چون شاه روم آمد آراسته … همش تیغ‌دردست وهم خواسته
خبرگرم شد درهمه مرز وبوم … که آمد برون اژدهائی زروم
بپرخاش دارا سر افراخته (٤) … همه آلت داوری ساخته
جهانرا بدین‌مژده نوروزبود … که بیداد دارا جهانسوز بود
ازو بوم وکشور بیکبارگی … ستوه آمدند از ستمکارگی

---

(١) دهقان - بزرك وكدخدای دهست - دو بیت یعنی در ده جهان خانه آن خردمند آباد است که کدخدا وبزرك ده نشده و بر کسی تحکم و ستم نکند تو نیز اگر بار گردن کشی و کدخدائی را از دوش بیندازی از زحمت تیغ گردن زنان آسوده میشوی.

(٢) یعنی مانند دریا از بود و وجود خود سود خود را تهیه کن و به اموال مردم دست درازی مکن . سود دریا بارانست و باران از بود و وجود و بخار دریا تولید میشود .

(٣) دوبیت یعنی مانند درخت تا هستی مهمان برك وساز خود باش وببین کرم پیله که از برك دیگران علوفه خودرا تهیه کرد چگونه همه تن بشکل انگشت شد و هرچه خورد قی کرد . گاز- اینجا بمعنی علف است . برای قی کردن انگشت درحلق میبرند. کرم پیله بشکل انگشت است .

(٤) داوری - اینجا بمعنی جنك ونبرد است.

زدارا پرستی منش خاسته (خاسته) ١ بمهر سکندر بیاراسته
چو دارای دریا دل آزرده گشت ٢ که موج سکندر ز دریا گذشت
ز پیران روشندل رای زن برآراست پنهان یکی انجمن
ز هر کاردانی برای (پی) درست در آن داوری چارهٔ باز جست
که بدخواه را چون در آرد شکست ٣ بدچرخ را چون کند باز (پای) بست
چه افسون در آموزد از رهنمون که آید ز کار سکندر برون
چو در جنگ پیروزیش دیده بود ز پیرور جنگیش ترسیده بود
نکردش در آن کار کس چارهٔ نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ
چو دانسته بودند کو سر کشست بسوزندگی گرم چون آتشست
سخنهای کس در نیارد بگوش در آنکار بودند یکسر خموش
شخمه در از زنگه شاوران سری بود نامی ز نام آوران
فریبرز نامی که از فر وبرز ٤ تن جوشنش بود وبازوی گرز
ببیعت در آن انجمن گاه بود ٥ ز احوال پیشینه آگاه بود
ثنا گفت برگاه و بر بزم شاه که آباد باد از تو این بزمگاه

---

(١) یعنی منش و طبع آنان از سر پرستش دارا برخاسته و بمهر اسکندر آراسته شده .

(٢) یعنی اسکندرموج وار دریا را طی کرده بساحل رسید.

(٣) بد چرخ . بلای آسمانی . یعنی بلای آسمانی را چگونه راه باز بند دو دفع کند .

(٤) یعنی شخصی فریبرز بنام که چون جوشن آهنین پیکر و چون گرز سخت بازو وکوبنده بود .

(٥) بیعت عهد بستن .

مبادا تهی عالم از نـام تو ۱ همان جنبش دور از آرام تو
گذشته نیای من از عهد پیش ۲ چنین گفت با من در(ز) اندرز خویش
که چون کرد کیخسرو آهنگ غار خبرداد از آن جام گوهر نگار
که در طالع زود (ملك) ماناته دیر فرود آید اختر ز بـالا بزیر
برون آید از روم گردنکشی زند در هر آتشکده آتشی
همه ملك ایران بدست آورد بتخت کیان بر نشست آورد
جهان گیرد و هم نماند بجای ۳ سر انجام روزی در آید زپای
مبادا که این مرد رومی نژاد ٤ درآن قالب افتد که هرگز مباد
به ار شاه بریخ زند نام او ٥ نیارد در این کشور آرام او
نباید کزو دولت آید برنج که مفلس بجان کوشد از بهر گنج
فریبی فرستد (ستش) که طاعت کند ٦ بیك روم تنها قناعت کند

---

(۱) یعنی تا دورجهان درجنش است تودروی آرام داشته باشی.
(۲) در بیت یعنی نیای من از جمله اندرزهایش بمن یکی این بود که کیخسرو هنگام رفتن بغار از جام گوهرنگارخود این واقعه را دریافت وبما خبرداد که بزودی ودیرناشده اختر سعادت ما از بالا بزیرخواهد آمد.
(۳) یعنی جهانگیری میکند ولی او هم در جهان برجای نمیماند و عاقبت از پای درمیاید.
(٤) یعنی مبادا این رومی نژاد درقالب وهیکل آشخص جای گرفته وهم او باشد که جام کیخسرو خبرداد وهرگز مبادا که چنین باشد. هرگز مباد. تاکید مباداست.
(٥) نام بریخ زدن -ترك کردن است. یعنی بهترآنستکه شاه بترك او گفته وبا او جنك نکند و جایگاه او را در کشور ایران نیاورد. بجای نیارد. نسازد. نماند نسخه.
(٦) عطف است بربیت به ارشاه الخ. یعنی بهترآنستکه شاه فریبی بدو فرستد که مطیع شود ودر روم بماند.

فریب خوش از خشمناک خوش بهست  —  بر افشاندن آب از آتش بهست
مکن تکیه بر زور بازوی خویش  —  نگهدار وزن ترازوی خویش
در آتش میاور که کین آورد [۱]  —  سکاهن بر آهن کمین آورد
اگر سهم شیری بیفتد ز شیر [۲]  —  حرون استری مغزش آرد بزیر
بناموس شاید جهان داشتن [۳]  —  وزانجاست رایت بر افراشتن
برون آرش از دعوی همسری [٤]  —  کزین پایه (مایه) دارا کند سروری
هر آن جو که با زر بود هم عیار [٥]  —  بنرخ زر آرندش انــدر شمار
بسا شیر درنده سهمنــاك  —  که از نوك خاری درآید بخاك
چو با کژدمی گرم کینی کنی [٦]  —  مبین خردش ار خرده بینی کنی
بیندیش ازآن پشه نیش دار  —  که نمرود را گفت سرپیش دار

---

(۱) سکاهن ـ رنگی استکه ازسرکه وآهن تهیه میشود وبواسطه زنك سرکه آهن را میخورد .

(۲) سهم اینجا بمعنی نیرو ومهابت است یعنی اگر مهابت شیررا بدرود گفت استر ـ چموش بالگد مغزش را فرومیریزد . سکاهن بآهن ـ نسخه .

(۳) یعنی بمهابت و ناموس وعظمت جهانداری بایدکرد وبرای ناموس استکه شاهان رایت میافرازند واگرناموس ومهابت برود جهانداری هم میرود .

(٤) یعنی اسکندررا با خود هم سنك وهمسرمکن وطرف جنك قرارمده که ازهمسری با خردان خرد شده پایه ومایه سروری را ازدست میدهی .

(٥) یعنی توزری واسکندرجو واگرزروجود خود را با جوهمسنك وهم وزن کنی بجوبی مایه پست، قیمت ووزن زرداده چنانچه درسنجیدن زربا جو،جوقیمت زرپیدامیکند ومثلا دریك مثقال ودوجوزر برای دوجو هم قیمت زر بحساب میآید .

(٦) یعنی اگرخرده بینی کنی هستی کژدم را خرد وکوچك مبین تاازخطرش ایمن باشی. مبین خرد اگرخرده بینی کنی ـ نسخه .

| | | |
|---|---|---|
| جهان آنکسی راست کاندرنبرد | ۱ | پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد |
| گرسنه چو با سیر خاید کباب | ۲ | بفربه ترین زخمی آرد شتاب |
| نه بیگانه گر هست فرزند و زن | ۳ | چوهم جامه گردد شودجامه کن |
| چوشدجامه برقد فرزند راست | | نباید دگر مهر فرزندخواست |
| ۰. چو بالا برآرد (برآید) گیاه بلند | ٤ | سهی‌سرورا باشد از وی گزند |
| ز پند بزرگان نباید گذشت | ٥ | سخن را ورق در نباید نوشت |
| که چون آزموده شود روزگار | | بیاد آیدت پند آموزگار |
| سگالش گری کو نصیحت شنید | ٦ | درچاره رادر(بر) کف آرد کلید |

(۱) پی‌مرد ـ پایه‌مردانگی یانشان مردانگی . یعنی‌ملك جهان وغلبه‌بردشمن نصیب‌کسی است که پایه‌مردانگی‌را ازهیچ مردی فرو گذاشته وهیچ مرد دشمنی را نامزد وخرد وکوچك نداند واگرکسی دشمن راکوچك وبی‌پایه دانست بسبب بی احتیاطی مغلوب میشود. جهان آنکسی راستکو درنبرد ـ پی مرد بگذاشت ـ نسخه .

(۲) یعنی گرسنهٔ که با سیربخوردن‌کباب مشغول شد برپیکرکباب زخم فربه و بزرك میزند ولقمه های سطبرمیرباید بخلاف سیرکه لقمه سطبرنمیتواند برباید .

(۳) دو بیت یعنی نه تنها بیگانه بلکه زن و فرزند هم وقتی بامرد هم جامه شدند وجامه مرد باندازه پیکر آنان شد بحکم احتیاج جامه ربا میشوند و بدین سبب اگر جامه مرد برقامت فرزندش راست ورسا آمد دیگرازفرزند توقع مهرنسبت بپدرنباید داشت . بود جامه‌کن ـ نسخه .

(٤) یعنی‌چون گیاه بلند ازقبیل پیچه ٔ بلندی وقد وبالابرآورد باعث گزندسروسهی میشود زیرا براندام سرو بپیچده وعاقبت اورا میخشکاند .

(٥) دوبیت یعنی‌ازپند بزرگان و گفتارکیخسرو مگذروسخن آنان‌را ورق درپیچ و برطاق نسیان مگذار زیرا چون روزگاررا آزمودی وسختی ترا گرفت آنگاه پند آموزگاریادت میآید ولی‌سودی نخواهد داشت .

(٦) سگالش گر ـ چاره اندیش ورای زن .

شه از پند آن پیر پالوده مغز (١) هراسان شد از کار آن پای لغز
ولیکن نکشت آتش گرم را بسر کوچکی داشت آزرم را
شد از گفته رازن خشمناک بپیچید چون مار بر روی خاک
گره بر زد ابروی پیوسته را (٢) گشاد از گره چشم (خشم) در بسته را
درودید چون اژدها در گوزن بچشمی که دور افتد از سنك و زن
که در من چه نرم آهنی دیده‌ئی که پولاد او (خود) را پسندیده‌ئی
نمائی بمن مردی اهل روم (٣) ره کوه آتش برآری (ببندی) بموم
بکه برگ ساکن کنی باد را هراسانی از بید پولاد را
عقابان ببازی و کبکان بجنك (٤) سر باز بازان در آرد بتنك
چه بندم کمر در مصاف کسی که دارم کمربسته چون او بسی

---

(١) یعنی دارا از شنیدن پند آن پیر که مغزش از صفت نادانی پالوده شده و همه‌دانائی بود از کار پای لغز خود و لشگرکشی یونان هراسان شد ولی آتش غضب را نکشت و آزرم وصلح را سرکوچکی فرض کرد و گفت اگر صلح کنم سرکوچکی و حقارت کرده‌ام. سر کوچکی بمعنی پستی و حقارت است درمقابل سر بزرگی. در خسرو و شیرین فرماید:
مکن با سربزرگان سربزرگی. آزرم - اینجا بمعنی صلح و آشتی است.
(٢) دوبیت یعنی ابرورا درهم پیچیده وچشم‌ها را از میان گره ابرو گشود و بردرید وباچشم دریده چنان دروی نظر کرد که اگر در سنك میدید سنگینی که لازمه طبع اوست ازاو دور میافتاد. بخشمیکه دور افتد - نسخه.
(٣) راه برآوردن - درراه سد بستن است.
(٤) بازبازان - سرآمد بازان وشاه شاهان - یعنی اگر عقابان جنگی ایران ببازی مشغول شده وکبکان رومی بجنك برخیزند سربازبازان وشاه دلبران که من باشم بتنك درمیآید. سرباز داوران (سربازبازرا) (سرباز بازان) (سرباز وماران) تصحیح تکانیست.

دلیری کند با من آن نا دلیر (١) چو گور گرازنده با شرزه شیر

سرش لیکن آنگه در آید زخواب ‌ ‌ ‌ که شیر از تنش خورده باشد کباب
بود خایه مرغ سخت و گران (٢) نه با پتك و خایسك آهنگران
که دانست کین کودك خردسال ‌ ‌ ‌ شود با بزرگان چنین بدسگال
باول قدح دردی آرد بپیش (٣) گذارد شکوه من وشرم خویش
بخود تنك را رهنمونی کنم ‌ ‌ ‌ که پیش زبونان زبونی کنم
اگر خود شود غرقه درزهرمار (٤) نخواهد نهنك از وزغ زینهار
ز رومی کجا خیزد آندست زور (٥) که کشتی برون راند آب شور
بشوراند اورنك خورشید را ‌ ‌ ‌ تمنا کند جای جمشید را
بتاراج ایران بر آرد علم ‌ ‌ ‌ برد تخت کیخسرو و جام جم
شکوه کیان بیش باید نهاد (٦) قدم در خور خویش باید نهاد

(١) گرازنده ـ اینجا بمعنی نازکننده ورعناست. یعنی دلیری اسکندر بامن ازقبیل دلیری گوررعناست با شیرشرزه .
(٢) خایسك ـ پتك وچکش .
(٣) یعنی ازاول قدح باده پادشاهی مستی آغاز کرده دردی و ناپاکی بیش باورد .
(٤) یعنی اگر نهنك دردریای زهرکشنده مانندزهرمارغرق شود هرگزازوزغ زنهار نخواهد خواست . با اینکه اگر وزغ غرق زهرمار بود وسرا پا زهرباشد هرگز نهنك ازاو زینهار وامان نمیطلبد .
(٥) دوبیت یعنی رومی را چنان زور بازوکجاست که از آب شوردریا کشتی بیرون رانده اوضاع کشورکیان واورنك خورشید را شوریده ودرهم و برهم سازد اورنك خورشید ـ آسمان چارم است وکشور دربلندی مقام بدان تشبیه شده .
(٦) یعنی باید شکوه کیانرا بهتر ازمن شناخته وسخن باندازه دهن خودگوئی و قدم باندازه خود پیش نهی .

چو من بر سر خسروان افسرم ‌ ‌ ‌ چه اندیشه باشد ز اسکندرم

سك كيست روباه نازورمند — كه شير ژيانرا رساند گزند
ز شيران بود روبهان را نوا (۱) — نخندد زمين تا نگريد هوا
تهی دست كومايه داری كند (۲) — چولنگی است كوراهواری كند
توخود نيك دانی كه با اين شكوه — زيك طفل رومی نيايم ستوه
بدست غلامان مستش دهم — بچوب شبانان شكستش دهم
هژبری كه از سك زبونی كند — خر پير با او حرونی كند
عقابی كه از پشه گيرد گريز — گر افتادنش هست گو بر مخيز
پلنگی كه ترسد ز روباه پير (۳) — بشوراد مغزش سرسام تير
ببينی كه فردا من پيل زور — سرش چون سپارم ز سم ستور
كه باشد زبونی خراجی سری (٤) — كه همسر بود(شود) بابلند افسری
نشيننده بربزمگاه(تختگاه) كيان — منم تاج بر سر كمر برميان
كرا يارگی كز سر گفتگوی (٥) — زمن جای آبا كند جستجوی
كلاه كيان هم كيانرا سزد (٦) — درين خز تن روميان كی خزد
من از تخمهٔ بهمن وپشت كی — چرا ترسم از رومی سست پی

---

(۱) يعنی برك ونوا وطعمه روبهان رومی از بهم خورده شيران ايرانست چنانچه سر سبزی وخنده زمين ازفيض گريه وبارش آسمان .

(۲) يعنی بی سرمايهٔ كه لاف ازمايه بزند مثل خر لنگی است كه چون اسب بخواهد راهواری كند .

(۳) يعنی پلنگی كه ازروباه پير بترسد بايد نوك تيرچون سرسام مغزش را بشوراندو ديوانه كند. بسوزاد مغزش ـ تصحيح كاتب .

(٤) يعنی اسكندر زبون پست خراج برسر وباج ده كيست كه با من برابری بتواندكرد .

(٥) يعنی كسی را يارای آن نيستكه جستجوی جای آبای مرا بگفتار وزبان بياورد تا بكردار چه رسد .

(٦) يعنی درخزكلاه كيان تن روميان نميتواند بخزد وجای بگيرد .

زروئین دز و درع اسفندیار ۱ بر اورنگ زرین منم یادگار
اگر باز گردد بپیشینه راه برو روز روشن نگردد سیاه
وگر کشتی آرد بدریای من ۲ سری بیندافکنده(افتاده)درپای من
چو دریا بتلخی جوابش دهم ۳ ز خاکش ستانم بآبش دهم
از آن ابرعاصی چنان ریزم آب ٤ که نارد دگر دست بر آفتاب
ستیزنده چون روستائی بود ٥ شکستش به از مومیائی بود
خراززین زربه که پالان کشد ٦ که تارخت خربنده آسان کشد
من آن صیدرا کرده‌ام سربلند منش باز در گردن آرم کمند
تو ای مغز پوسیده سالخورد زگستاخی خروان باز گرد
نه چابك شداین چابکی‌ساختن ۷ کمندن بکوهی در انداختن

(۱) یعنی از اسفندیار که پیکر و اندام وی در درع روئین وی بود تنها یادگارمنم .
(۲) یعنی اگردر دریای شکوه من کشتی اقتداربراند ازاینکار چیزی نمی‌بیند جز اینکه سرخودرا درپای من میافکند .
(۳) یعنی دریا وار با سختی و تلخی اورا از خاك گرفته و درآب غرق وهلاك میکنم .
(٤) یعنی از آن ابرعاصی چنان آبرو بر خاك بفشانم که دیگر دست بر آفتاب درازنکرده وحاجب آفتاب نشود . ابرازریختن آب نابوده میشود . بعض‌نسخ بجای‌نارد (نازد) دیده میشود وشاید مخفف نیازد باشد .
(٥) یعنی اگرروستائی پست بجنك بزرگان برخاست باید اورا سخت درهم شکست ونباید مومیائی‌صلح‌داد یا آنکه درجنك روستائی پست‌شکسته شدن بهترازمومیائی‌صلح خواستن است .
(٦) یعنی خر در زیر پالان باشد بهتر است از اینکه زیر زین زد باشد زیرا با پالان بهتر و آسان تر میتواند بار خر بنده و صاحب خود را بکشد .
(۷) چابکی-اسب رهوار. وچابك بمعنی‌چالاکست. یعنی‌سمندرهوارسخن را اینگونه بجولان آوردن برای توچابك وشایسته نیست.

چراغی بصحرا برافروختن ۱ فنش را جهانداری آموختن
قباش جز باندازه خویش نی که هر کو (جو) هنری را بدست جی
قبا کو (کز) اندازه درخورد لا بود ۲ همان تار دزدیده کالا بود
ترا فترت پیری از جای برد ۳ کهن کشتگیت از سر رای برد
چو پیر کهن گردد آزرده پشت ز پیزه عصا که گردد بمشت
زپیری دگرگون شود رای مغز ۴ فراموش کاری در آید بمغز
زپیران دو چیزست زیب و سز ۵ پای در ستودان یکی در نماز
جهان پر جوانان جنگ آزمای ۶ رها کن فروکش تو پیرانه پای
تن ناتوان کی سواری کند سلیح (سلاح) شکسته چه یاری کند
سپه به که برنا بود زانکه پیر ۷ میانجی کند چون رسد تیغ و تیر
بهنگام خود گفت باید سخن که بیوقت بر ناورد تار بن
خروسی که بیگه نوا برکشد ۸ سرش را پگه باز باید برید

(۱) یعنی صحرا را با چراغ رای و هنر توان روشن کرد بلکه تابش خورشید لازم است وفنش راجهانداری نباید آموخت زیرا خود بطبع جهانسار وجهاندار است.
(۲) یعنی قبائیکه باندازه قامت پوشنده نیست کرک کالا دزد و متاع دزدی است پس سخن توهم چون از اندازه تو زیاد است از تو نیست ودیگران بتو تلقین کرده‌اند و توجاسوس وپژوهنده دشمنان هستی.
(۳) فترت - سستی وازکارافتادگی ونادانی.
(٤) زپیری نمونه بود پای لغز - نسخه.
(٥) یعنی پیرپا باید بستودان ودخمه برود یا مشغول‌عبادت ونمازباشد.
(٦) یعنی پای پیرانه را بدامن درکش وبنشین.
(۷) یعنی پیرهنگام جنگ میانجی‌درکارمیکند وپرمی‌انگیزد یا آنکه خود میانجی و واسطه آشتی و صلح میشود.
(۸) پگه بمعنی زود است چنانکه بامداد پگاه بمعنی صبح زود است. یعنی‌خروسی که بیوقت بخواند باید زود وسریع سرش را برید چون بعقیده عامه بیوقت خواندن خروس‌علامت شومی است و دفع شومی بسربریدن میشود. سرش را پگه تربباید برید - نسخه.

زبـان بندکن تا سر آری بسر [۱] زبان خشک به تا گلوگاه تر
سر بیزبان کو بخون تر بود [۲] بهست از زبانی که بیسر بود
زبان را نگهدار در کم خویش نفس برمزن جز بهنگام خویش
زبان به که او کم داری کند [۳] چوکامش رسد (بود) کامگاری کند
زبان ترازو که شد راست نام از آن شد که بیرون نیاید ز کام
چواز کام خودگامی آید برون بهرسو که جنبد شود سرنگون
بسا گـفتنیهـا که باشد نهفت [٤] بدیگر زبـان بایدش باز گفت
بگفتن کسی کوشود سخت گوش نیوشنده رادرنیاید (نیارد) بگوش
سخن به که باصاحب تاج وتخت بگویند سخته نگویند سخت
چوزینگونه‌تندی بسی کرد شاه پشیمان شدآن پیروشدعذرخواه

(۱ سردوم بمعنی پایانست چنانکه گویند عمرفلان بسررسید بمعنی بپایان رسید . یعنی زبان فرو بند تاسرخودرا سالم بپایان عمربرسانی واگر زبان توازآب سخن خشك باشد بهترازآنستکه گلوگاهت بخون ترشود .

(۲) یعنی سربریده بیجانی که زبان گفتار نداشته باشد بهتراززبانیست که سر با هوش و دانشی نداشته وبیوقت سخن یاوه بگوید کنایه از آنکه بیوقت گوی را باید سربرید زیرا سربریده بیزبان او بهتراست اززبان بیسرومغزاو .

(۳) سه بیت یعنی مصلحت زبان اینستکه درکام نشسته وجنبش نکند وبسخن نیاید تا بکام دل برسد وکامکار گردد مانندزبان ترازوکه تاازکام بیرون نیامده قرین‌راستی است‌وچون ازکام بیرون‌آمد بطرف هرکفهٔ برودسرنگون وکج میشودپس‌کامگاری وراستی وی بآنست‌که درکام بنشیند .

(٤) سه بیت یعنی بسا حرفهای گفتنی پنهان‌که باید بزبان دیگروملایم ودرپرده گفت تا درنیوشنده مؤثرواقع شود مخصوصاً با صاحبان تاج وتخت باید سنجیده وسخته‌سخن گفت ومطالب گفتنی را بنرمی وملایمت وکنایت بآنان رسانید .

خطر هست در کار شاهان بسی | که با شاه خویشی نه ورزد کسی
چو از کینهٔ بر فروزند چهر | بفرزند خود برنیارند مهر
همانا که پیوند شاه آتشست | بآتش در ازدور دیدن خوشست
نصیحت موافق بود شاه را | گر (نه) ز کج خلقی افکند راه را
نصیحت گری با خداوند زور | بود تخمی افکنده در خاک شور

* * *

چو آگه شد آن نصیحت گزار | که از پند او گرم شد شهریار
سخن را دگرگونه بنیاد کرد | بشیرین زبان شاه را یاد کرد
که دارای دور آشکارا توئی [1] | مخالف چه دارد چو دارا توئی
که باشد سکندر که آرد سپاه | ز دارای دولت ستاند کلاه
ترا این کلاه آسمان دوختست | ستاره چراغ تو افروختست
کلوخی که با کوه سازد نبرد | بسنگی توان زو بر آورد گرد
درخت کدو تا نه بس روزگار | کند دعوی همسری باچنار
چو گردد ز دولابه نال (تاك) سیر [2] | رسن بسته در گردن آید بزیر

---

(۱) یعنی چون نام تو داراست همه چیزرا تودارائی وخصم توچون نامش دارا نیست هیچ ندارد.

(۲) نال - نی میان تهی است ودرخت کدوهم چون تهی میانست ازآن تعبیر بنال شده دولاب وار آب را از زمین گرفته ببالا میرساند وکدوهم بشکل دلواست ازآن تعبیر بادولاب شده. دوبیت یعنی درخت کدو تا روزگار بسیار ومدت مدید نمیتواند دعوی همسری باچنار کرده وبالا برود وهمین قدرکه کدو ازدولاب نال ونی بوته خود سیراب شدکدوی آن رسیده وپخته گردید رسن بر گردن بسته ازدولاب مانند دلوبزیرمیآید . واگر بجای نال تاك باشد یعنی ازداربست ودولابهٔ که برای تاك میسازند وکدوهم گاهی بالای آن میرود وپس ازرسیدن رسن بوته بگردن بزیرمیآید. چو گردد ز دولابه گاو (نال) (بال) سیر- بظاهر تصرف کاتبست .

کدوئی است اوگردن افراخته ۱ ز ساق گیائی رسن ساخته
رسن زود پوسد چو باشد گیاه دگر باره داوش در افتد بچاه
چوخورشید مشعل درآرد بباغ ۲ بپروانگی پیش میرد چراغ
بهنگام سر پنجه روباه لنك چگونه نهد پای پیش پلنك
گره زاروی خویش برگوشه نه ۳ که برگوشه بهتر کمانرا گره
بآهستگی کار عالم برار که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی نه خودرا نه پروانه راسوختی
خمیر آمده و آتش اندر تنور ٤ نباشد زنان تا دهن راه دور
شکیب آورد بندها را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید
نه نیکوست شطرنج بدتاختن ۵ فرس در تك وپیل درتاختن

(۱) دو بیت یعنی اسکندرکدوئی است گردن افراخته وازساق گیاهی و سست خود رسن برای داو کدوی خود ساخته این رسن گیاهی زود میپوسد و پاره میشود وداو بچاه میافتد .

(۲) یعنی درپیش تابش خورشید دارا چراغ وجوداسکندرمانند پروانه پیش چراغ میمیرد و نابود میشود .

(۳) زه کمان را برکوشه کمان گره میزنند وگوشه اینجا بمعنی کنار است یعنی گره را ازمیان کمان ابروبکناربگذار ودوربیفکن زیرا گره کمان درگوشه آن باید جای داشته باشد.

(٤) خمیرآمده - یعنی خمیردرقدح برآمده وموقع پختن آن رسیده تنورهم از آتش گرم است وعنقریب نان پخته بدهن راه پیدا میکند وحاجت بتعجیل وبی‌صبری نیست باید شکیبائی پیشه‌کرد .

(۵) یعنی بتعجیل شطرنج باختن واسب وپیل را بتکاپوانداختن بد است ونیکونیست باید باذکروصبر بازی را بپایان رساند .

بسارود کززخم خوردن شکست ١ که تا زخمه رودی آمد بدست

توشاهی قیاس تو افزون کنم حساب تو بادیگران چون کنم

بتعظیم دارا جهاندیده مرد بسی گونه زین داستان یاد کرد

جهاندار دارای جوشیده مغز ٢ نشد نرم دل زان سخنهای نغز

درآن تندی و آتش افروختن کز او خواست مغز سخن سوختن

طلب کرد کاید ز دیوان دبیر بکار آورد مشك را با حریر

دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد

روان کرد کلك شبه رنك را ٣ ببرد آب مانی و ارژنك را

یکی نامه نغز پیکر نوشت بنغزی بکردار باغ بهشت

سخنهائی از تیغ پولاد تر ٤ زبان از سخن سخت بنیاد تر

چو شد نامه نغز پرداخته برو مهر شاهانه شد ساخته

رساننده نامه خسروان زدارا باسکندر آمد روان (دوان)

(١) یعنی بسارود که اوتارآن بسبب زخمه نوآموزان گسیخت ، آنکه زخمه زدن را آموخته ونواختن را یاد گرفتند. بسا رودکززخمه نسخه.

(٢) سه بیت یعنی دارا بدان سخنان ازخشم فرود بامده ودبیررا خواند و نامه‌سختی درحال غضب باسکندر نوشت .

(٣) شبه ـ سنگی است بسیارسیاه . یعنی بخامه سیاه رنك آبروی مانی نقاش وارژنك را که کتاب اوست برخاك ریخت .

(٤) پولادتر ـ کنایه ازتیزوبرنده وسخت تراست ازقبیل ذکرملزوم واراده لازم. زیرا تیزی لازمه پولاد است .

بدو داد نامه چو سرباز کرد — دبیر آمد و خواندن آغاز کرد

## نامه دارا باسکندر

بنام بزرگ ایزد داد بخش — که مارا زهر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر — پناهنده را از درش نا گزیر
فروزنده کوکب تا بناك — بمردم کن مردم از تیره خاك
توانا و دانا بهر بودنی — (۱) گنه بخش بسیار بخشودنی
از او هر زمان روح را مایهٔ — خرد را دگر گونه پیرایهٔ
یکی را چنان تنگی آرد بپیش — که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را بدست افکند کوه گنج — (۲) نسنجیده هائی دهد کوه سنج
نه آنکس گنه کرد کارنج یافت — نه سعیی نمود آنکه آن گنج یافت
کند هرچه خواهد برو حکم نیست — که جان دادن و کشتن او را یکیست
نشاید سر از حکم او تافتن — جز او حاکمی کی توان یافتن
درود خدا باد بر بندهٔ — (۳) که افکنده شد با هر افکندهٔ
چه سودست کاین قوم حق ناشناس — کنند آفرین را بنفرین قیاس

---

(۱) یعنی گناه بخش بسیار کسانیکه مستحق آمرزش هستند .

(۲) یعنی یکی گنجی بعظمت کوه میدهد و آنقدر بوزن و ترازو میدهد که اگر بخواهند سنجیده‌اید با کوه در میزان بسنجد . یا آنکه آن گوهرها وزره‌ای نسنجیده ، سنجیده و تربیت شده کوهند و از کان بیرون آمده اند . بیچیجده هائی دهد - نسخه.

(۳) دوبیت یعنی درود خدا بربندهٔ بادکه با افتادگان افتاده باشد وسرکش نباشد اما افتادگی من نسبت بقوم حق ناشناس یونان چه فایده داردکه نفرین را ازآفرین ودعا بازنمیشناسند .

بجائی که بد خواه خونی بود (۱) تواضع نمودن زبونی بود
نکو داستانی زد آن شیر مست (۲) که با زیردستان مشوزیردست
تو ای طفل نا پخته خام رای مرزبنده در( . )شیر جنگ آزمی
بهم پنجهٔ بـا منت یار کو سپاهست کجا و سپهدار کو
چوکژدم توئی مارخوئی کنی (۳) که بـا اژدها جنگجوئی کنی
اگر کردی این خوی ماران رها وگرنی (نه) من وتیغ چون اژدها

---

چنانت دهم مالش از تیغ تیز که یامرگ خواهی زمن یا گریز
برخشنده آذر( آتش )بستوزند بخورشید روشن بچرخ بلند
بیزدان که اهریمنش دشمنست بزردشت کو خصم اهریمنست
که ازروم ورومی نمانم نشان شوم بر سر هر دو آتش فشان
گرفتم همه آهن آری زروم در آتشکه ما چه آهن چه موم

---

زرومی چه برخیزد ولشکرش (٤) بپـای ستوران برم کشورش

---

(۱) یعنی درپیش دشمن خونی که بقصد خونریزی باشد تواضع کردن باعث زبونی است .
(۲) یعنی آن پهلوانی که چون شیرمست بود خوب داستانی گفت .
(۳) یعنی چون توضیعت کژدم داری ودوست ودشمن را درنیش زدن فرق نمیگذاری از آن استکه مارخوئی وزندگی پیشه کرده با اژدهائی چون من بجنگ برخاستهٔ .
چوکژدم بدی (بدی) (یکی) مارخوئی کنی ـ نسخه .
(٤) یعنی کشورروم را تمام زیر پای ستور جای خواهم داد واز میان برد.

---

بروم اندر آیم زگرد سپاه کنم چشم خورشیدروشن سیاه

---

ترا آن بهای سروررومیان که بندی چو زنگی بخدمت میان

گرآری بخروارها درع وترك (۱) کجا باشدت برك يك بيد برك
مگر تیر ترکان یغمای من نخوردی که تندی بغوقای من
سری کوکه سربخش دارا کنی (۲) به از پیش دارا مدارا کنی
کمان بشکنی پر بریزی ز تیر زره در نوردی بپوشی حریر
وگرنه چنانت دهم گوش پیچ (۳) که دانی که هیچی وکمترزهیچ
حذرکن زخشم جگرجوش من مباش ایمن ازخواب خرگوش من
بخرگوش خفته مبین زینهار (٤) که چندانکه خسبد دودوقت کار

---

توانم که بامن با توای خام خوی کنم پختگی کردم آزرم جوی
ولیك آن مثل راست باشد که شاه به اروقت خواری درافتد بچاه
بده جزیت از ما ببر کینه را (۵) قلم در مکش رسم دیرینه را
نشاید همه ساله گرگینه دوخت خرورشته یکبار باید (شاید) فروخت

---

(۱) بیدبرك ـ نوعی از پیکان .

(۲) سربخش ـ قربانی سروتصدق سر. یعنی سرتو قابل آن نیستکه قربان سرداراشود ودرپای دارا بخاك بیفتد .

(۳) چون اسکندررا درچند بیت پیش طفل خام خوانده بگوش پیچ اورا میترساند. شبلی نعمانی هندی غافل ازین نکته بدین بیت اعتراض کرده که گوش پیچ سیاست شاهانه نیست!

(٤) یعنی بدان مبین که خرگوش خفته است زیرا همانقدرکه میخسبد وقت کار میدود .

(۵) یعنی همه ساله خوشبختی وتوانگری درپیش نیست تا در زمستان گرگینه بتوان دوخت گاهی هم میشودکه باید خرسواری خودرا با رشته وافساروی از شدت فقر و تنگدستی فروخت .کنایه ازینکه اگر درجنك زنك گرگینه غالبیت یافتی اینجا خر ورشته را هم بباد خواهی داد گرگینه ـ پوستین . خزورشته یکبار ـ نسخه .

---

ببین شیر گردون جهانچون گرفت که خرگوش ماتا (یا) بگردون گرفت

| | | |
|---|---|---|
| مزن رخنه در خاندان کهن | ۱ | تو در رخنه اش داری امان |
| بجائی میاور که جنبم زجای | ۲ | ندارد پر پشه با پیل پای |
| بهشت خدا داده خرسند باش | ۳ | مکن زاهنین چنگ شیران تراش |
| کلاغی تك کبك در گوش کرد | ٤ | تك خویشتن را فراموش کرد |
| دو سه ز انجمن گرچه آمد فراز | ٥ | فرشته در آسمان کرد باز |
| ندانم که دیهیم کیخسروی | | زفرق که خواهد گرفتن نوی |
| زمانه کرا کار سازی کند | | ستاره بجان که بازی کند |
| زخاکی که بر آسمان افکنی | ٦ | سر و چشم خود (را) زیان افکنی |
| منم مرد گر سروران پی و دست | | سر خویشتن را چه باید شکست |

(۱) یعنی برای خرابی درخاندان سلطنت کهن کیان رخنه مکن زیرا رخنه کننده در رخنه جای دارد و اگر خانه بر سر خداخانه فرود آید تو که در رخنه جای داری نیز هلاك خواهی شد . کنایه از اینکه چون توهم از خاندان سلطنت هستی بکیفر اینکار درمعرض خطر رخنه افکنان دیگرخواهی افتاد .

(۲) برآنم مباورکه . نسخه .

(۳) تراش . طمع وتوقع . یعنی ازچنگال آهنین شیران طمع ربودن صید ولقمه مدار وازاینکار حذرکن .

(٤) یعنی یونان باید روش جزیت دادن را ازدست ندهد و روش جزیت گرفتن پیشه نکند وگرنه مانند آن کلاغ روش خودرا ازدست میدهد .

(٥) سه بیت یعنی انجمن مشورت درباره جنك وصلح با من بساز زیرا انجم واختر سعد یا نحس جنك دمید و فرشته تقدیر آسمانی درهای آسمانرا بروی تقدیرباز کرد و بحکم تقدیر نمیدانم دیهیم کیخسرو نصیب کیست وزمانه کرا مددکاراست وستاره فراز آمده باجان که بازی خواهدکرد .

(٦) یعنی من آسمانم وخاك پاشیدن تواز راه جنك بمن برمن زیان ندارد بلکه بر سروچشم خودت زیان دارد .

طپانچه بر اعضای خود میزنی    تبر خیره بر پای خود میزنی
غرور جوانی بر(بد)ان داردت    که گردن بشمشیر من خاردت
خلافم نه تنها ترا کرد پست    (۱) بسا گردنان را که گردن شکست
مرا زیبد از خسروان عجم    سر تخت کاووس و اکلیل جم
بسختی کشی سخت چون آهنم    که از پشت شاهان روئین تنم
زباران کجا ترسد آن گرگ پیر    (۲) که گرگینه پوشد بجای حریر
ز دارنده نتوان ستد بخت را    نشاید خزید افسر و تخت را
گر اسفندیار از جهان رخت برد    نسب نامه من ببهمن سپرد
وگر بهمن از پادشاهی گذشت    جهان پادشاهی بمن باز گشت
بخرمن که دارد که کارزار    دل بهمن و زور اسفندیار
بمن میرسد بازوی بهمنی    (۳) که اسفندیارم بروئین تنی
نژاده منم دیگران زیر دست    (٤) نژاد کیانرا که یارد شکست
در اندازه من غلط بودهٔ    (٥) ببازوی بهمن نپیمودهٔ
خداوند ملکم بپیوند خویش    مشو عاصی اندر خداوند خویش
پشیمان کنون شو که چون کار بود    (٦) ندارد پشیمانی آنگاه سود

(۱) گردنان ـ شجاعان و پهلوانان .
(۲) گرگینه ـ پوستین .
(۳) بمن بررسد بازوی ـ نسخه .
(٤) نژاده ـ صاحب اصل ونسب.
(٥) یعنی دراندازه گرفتن عظمت وبزرگی من غلط کردهٔ زیرا ازبازوی بهمنی که من دارم فراموش کرده وآنرا درحساب پیمایش نیاوردهٔ .
(٦) یعنی اکنون اظهار پشیمانی کن وجزیت را بفرست زیرا اگر کار هلاکت تو وخرابی یونان ببود واتفاق افتاد آنگاه پشیمانی سود ندارد.

جوانی و گرچه هستی دلیر    منه پای گستاخ در (بر) کام شیر
درشتی رها کن بنرمی گرای    ز جایم مبر تا بمانی بجای
بتندی بغارت برم کشورت (۱)    بخواهش دهم کشور دیگرت
من ارسا کنی هستم آنکوه سنگ    که درجنبش آهسته دارم درنگ

---

مجنبان مرا تا نجنبد زمین (۲)    همین گفتمت وز گویم همین
چو خواننده نامه شهریار    بپرداخت از (آن) نامه چون نگار
سکندر بفرمود کارد شتاب    سزای نوشته نویسد جواب
دبیر قلمزن قلم بر گرفت    همه نامه در گنج گوهر گرفت
جوابی نبشت آنچنان دلپسند    که بوسید دستش سپهر بلند
چو سر بسته شد نامه دلنواز    رساننده را داد تا برد باز
دبیر آمد و نامه را سر گشاد (۳)    ز هر نکته صد گنج را در گشاد
فرو خواند نامه ز سر تا بین    برآموده چون درسخن درسخن

## پاسخ نامه دارا از جانب اسکندر

سر نامه نام جهاندار پاك    برارنده رستنیها ز خاك

---

(۱) یعنی اگر تنی کنی کشورت را بغارت میبرم واگر خواهش کرده وازدر فروتنی درآیی کشور دیگر بتو میبخشم .
(۲) همین گویمت باز ـ نسخه .
(۳) یعنی دبیر دارا آمد وسرنامه اسکندررا برای خواندن بر گشود وسر تا بین فرو خواند .

---

اگر کوه آهن بود بشکنم    صف لشکرت گر شود دشمنم

---

بیا ساقی از بهر دفع خمار    دوای دل دردمند از خم آر
شرابی بمن ده که مستی کنم    از آن آب آتش پرستی کنم

بلندی ده آسمان بلند     گشاینده دیده هوشمند

جهان آفرین وزجهان بی نیاز     بهنگام بیچارگی چاره ساز

زمین را بمردم برآراست چهر   ۱   کمربست گردش زگردان سپهر

نیام زمین را بشمشیر آب   ۲   برافروخت چون چشمهٔ آفتاب

خداوند بی نسبت بندگی   ۳   نه پیری در او نه پراکندگی

یکی گونه مانده هر یکیست   ٤   همه هستی ازملك اواندکیست

قوی حجت ازهرچه گیری شمار   ٥   بری حاجت ازهرچه آید بکار

مرا و ترا مایه باید نخست   ٦   که تازو بسازیم چیزی درست

(۱) یعنی زمین را بمردم نیك زیبا رخسار کرد واز آسمان کمر بند برمیان زمین بست .

(۲) جرم زمین را نیام ودریای آب را بمنزله شمشیرفرض‌کرده .

(۳) یعنی خداوندی اومطلق است ومحتاج بوجود بنده و نسبت بنده باو نیست و هیچ بندهٔ هم اگر نباشد او خداوند است بر خلاف خداوندان عالم خاك که بدون بنده خداوند نیستند و خداوندی آنان ازنسبت بندگی پدید مآید چنانچه پدر بسبب نسبت فرزند بدو پدر است و اگر نسبت فرزندی نباشد پدری در کار نخواهد بود.

(٤) ای واحدلابالوحدة العددیة .

(٥) یعنی از هر چه درشمار وجودآید اثبات ذات او قوی حجت میشود و همه دلیل و برهان وجود او هستند و از هرچه بکار آید و از هر گونه اسباب بی نیاز است .

(٦) دو بیت برهان مصراع ثانی بیت پیشین است یعنی من و تو باید برای ساختن هر چیزی مایه و اسباب داشته باشیم خدا در آفرینش محتاج باسباب نیست ولی عقل ماتاب و توانائی ادراك اینکه چگونه بی اسباب ایجاد میکند ندارد.

هر آنچ آفرید او سپاس ویست ‌ ‌ ‌ بدو نقش (نقش) عقل را انس هست
خرد دانش آموز تعلیم اوست (۱) ‌ ‌ ‌ دل از داغداران تسلیم اوست
پر از حکمت و حکم او شد جهان (۲) ‌ ‌ ‌ حکم آشکارا و حکمت نهان
فرشته پر از او (در) این ساده دشت (۳) ‌ ‌ ‌ ازو آمدن هم بدو بازگشت
دل و دیده را روشنائی ازوست (٤) ‌ ‌ ‌ مرا و ترا پادشائی ازوست
ز فرمان او نیست کس را گزیر ‌ ‌ ‌ خدای اوست ما بنده فرمان پذیر
مرا گر کند در جهان تاجدار ‌ ‌ ‌ عجب نیست از بخشش کردگار
تو نیز ای جهاندار پیروز بخت ‌ ‌ ‌ بدو کر (ز) مه در آوردهٔ تاج و تخت
خدادادت این چیره دستی که هست ‌ ‌ ‌ مشو بر (ز) خداداد گان چیره دست
سپاس خدا کن که بر ناسپاس (٥) ‌ ‌ ‌ نگوید ثنا مرد مرده (ایزد) شناس
مبادا بهشیاری و بیهشی ‌ ‌ ‌ کسی را ز فرمان او فرمشی
مرا گر خداوند یاری دهد ‌ ‌ ‌ عجب نیست گر شهریاری دهد
توانم که گردن فرازی کنم ‌ ‌ ‌ بشمشیر با شیر بازی کنم
بتیغ افسرو گاه خواهم گرفت (٦) ‌ ‌ ‌ بدین اژدها ماه خواهم گرفت

---

(۱) یعنی دل ما بندگان داغ بندگی و مملوکیت اورا دارد .
(۲) یعنی جهان از احکام حکمت آمیز او پراست ولی حکمت آن حکمها برما پوشیده است . پر از حکمت حکم ـ نسخه .
(۳) یعنی درساده دشت دنیا ارواح موجودات که چون فرشته سبز پرو بالند ازآشیان وحدت وآستان امر او بزیر آمده وعاقبت هم بسوی همان آشیان باز گشت میکند . قل الروح من امر ربی .
(٤) روشنائی بدوست ـ پادشائی بدوست ـ نسخه .
(٥) یعنی خدارا بدانچه ترا داده سپاسگذارباش وگرنه مردی که ناسپاس بخدارا از سپاس گذار میشناسد بر ناسپاسی چون توثنا نمیگوید .
(٦) شمشیررا باژدها وافسرو گاه را بماه تشبیه کرده . عقیده عامه درقدیم براین بوده که خسوف ماه را سبب آنست که اژدهای فلك اورا میگیرد وبدم درمیکشد .

نخواندی ز تاریخ جمشید شاه ١ که آن اژدها چون فرو برد ماه
فریدون بدان اژدها باره مرد     هم ازقوت اژدهائی چه کرد
بدارنده آسمان و زمین     کزو مایه دارد همان وهمین
خدائی کزو هرکه آگاه نیست ٢ خرد را بدان بیخردراه نیست
براه نیاگان پیشین ما     که بودند پیغمبر دین ما
بصحف براهیم ایزد شناس     کزان دین کنم پیش یزدان سپاس
که گردست یابم بر ایرانیان     برم دین زردشت را از میان
نه آتش گذارم نه آتشکده ٣ شود آتش از دستم آتش زده
چنین رسم پاکیزه وراه راست ٤ ره ماه و رسم نیاکان ماست
برین مشك خاشاك نتوان فشاند     که بوی خوش مشك پنهان نماند
کسی راست خرما زنخل بلند     که برنخل خرما رساند کمند
ببستان گلی راست گردن فراز ٥ که بوئی ورنگی دهد دلنواز
ز گوران سرافراز گوری بود     که با فحلیش دست زوری بود
زشیران همان شیر خونریزتر     که دندان و چنگش بود تیزتر

---

(١) دو بیت یعنی از تاریخ جمشید مگر نخواندی که ضحاك اژدهاوش چگونه ماه وجود جمشید را فرو برد وپس ازآن فریدون از قوت اژدهائی باضحاك اژدها باره چه کرد. اژدها باره- یعنی اژدها پیشه وطرز. باره اینجا بمعنی پیشه وطرزوروش است. دربعض نسخ اژدها پاره بظاهرغلط است .

(٢) یعنی خدائی که هرکه اورا نشناسد بیخرد است .

(٣) یعنی آتش را آتش بجان زده نیست ونابود میکنم .

(٤) یعنی خراب کردن آتشکده و برانداختن دین زردشت راه ورسم و حکم آئین ماست و بوی مشك خوشبوی آئین ما را از خاك بر مشك افشاندن نمی‌توان پنهان کرد .

(٥) گلی راست گران دراز- نسخه.

دوشیر گرسنه‌است ویکران گور — کباب آنکسی راست کوراست زور
دو پیلند خرطوم درهم کشان — زبردن یکی برد خواهد نشان
تو مردی و من مرد وقت نبرد — بمردی پدید آید از مرد مرد
من آنگه عنان باز پیچم ز راه — که یا سر نهم یا ستانم کلاه
چه پنداشتی در جهان نیست کس؟ [۱] — جهاندار تنها تو باشی و بس
بهر زیر برگی (وبلا) شتابنده‌ایست — بهر منزلی راه یابنده ایست
بماری چو من مهره بازی مکن — نبرد آر و نیرنك سازی مکن
زملك من اقطاع من میدهی [۲] — برات سهیل از یمن میدهی
پنیر آب دادن نشاید بمیش [۳] — که یابد درو قطره خون خویش
مزن بیش از این لاف گردنکشی [٤] — که خاکی بگوهر نه (به) از آتشی
بیارام و تندی رها کن زدست — که الماس ازار زبر باید شکست

(۱) دوبیت یعنی چگونه تصور کردی که غیر از تو در جهان پادشاه جهانداری نیست در صورتیکه زیر سایه هر برك و نوا کسی است که بسوی دولت میشتابد ودر هر منزل از منازل دوران ؛ یکری بجهانداری راه یابنده‌است.

(۲) جواب داراست که بدو وشت. بخواهش دهم کشوری دیگرت. اقطاع - بکسر اول ملکی استکه با قطع خراج از طرف شاهان بیزرگان لشگر و کشور داده میشود .

(۳) شیر پس از مایه خوردن دلمه - بفتحین وکسر ثالث میشود وآب دلمه درکیسه گرفته میشود وآنچه میماند پنیراست وار آن آب پس ازجوشایدن ( اور ) بضم اول گرفته میشود. آب پنیررا باسب و استر میدهند و میگویند باعث فربهی آنهاست ولی میش آ ن آب را نمیخورد زیرا آن آب از شیر و شیر بعقیده قدما خون حیوان است که برنك شیر میشود پس قطرات خون میش در پنیر آب موجود است .

(٤) یعنی چون از خاکی مانند خاك افتاده باش وآتش وار سرکشی مکن.

همان شیشه می که داری بچنك  نگهدار و مستیز با خاره سنك
جهانی چنین پر ز نفط سپید  ز طوفان آتش نگهدار بید
بآسودگی عیش خوش میگذار  ۱  جهانجوی را خود بجزیت چکار
یکی داد باغی ببی توشهٔ  ۲  ندادش ز باغ آند گر خوشهٔ (گوشهٔ)
زبونتر ز من صیدی آور بزیر  که چربی نخیزد ز پهلوی شیر
بشاخی چه باید در آویختن  که نتوان ازو میوهٔ ریختن
تمنای شه آنکه آید بدست  ۳  که در روی دریا توان پول بست
چه باید غروری بر آراستن  نه بر جای خویش آرزو خواستن
چو بهمن جوانی بران داردت  که تند اژدهائی بیوباردت
زند دیو راهت چو اسفندیار  که با رستم آیی سوی کار زار
چو با دیو دارد سلیمان نشست  ٤  کند یاوه انگشتری را ز دست
بترس از غلط کاری روزگار  که چون ما بسی را غلط کرد کار
حسابی که با خود بر انداختی  ۵  چنان نیست بازی غلط باختی
عنان باز کش زین تمنای خام  که سیمرغ را کس نیارد بدام

(۱) یعنی رو بآسایش وعیش مشغول شو پادشاه را باجزیت گرفتن چکار است .
جهانجوی را با جزیت چکار - نسخه .

(۲) یعنی یکی پدر من فیلقوس که باغی از راه جزیت به بی توشگان میداد ویکی هم منم که خوشهٔ از باغ خود بکسی نخواهم داد . نداد آن زباغش دیگر - نسخه.

(۳) پول - پل وجسر - توان پل ببست - نسخه .

(٤) یعنی با دیو هوس وطمع همنشینی مکن وگرنه انگشتری ملك را ازدست داده وگم خواهی کرد .

(۵) حسابی که با خویش پرداختی - نسخه .

ز زنگی نهٔ آدمی خوار تر / نه از بربری مردم آزار تر
ببین تا بهنگام کین گستری / چه خون راندم از زنگی و بربری
مدارا کن از کین کشی باز گرد / که مردم نیازارد آزاد مرد [1]
نه من هستم اول بدین کین کمر / تو افکندی از سله مار سر [2]
بخونریز من لشکری ساختی / شبیخون کنان سوی من تاختی
بدان تا بهم بر زنی جای من / ستانی ز من ملك آبای من
مرا نیز بایست برخاستن / کمر بستن و لشکر آراستن
سپه راندن از ژرف دریا برون / گشادن بشمشیر دریای خون
تو گر هوشیاری نه من بیخودم / همان هوشیارم همان بخردم
گر افکند برکار تو بخت نور / من از بختیاری نیم نیز دور
جهان گر ترا داد کاری بدست / مرا نیز دستی در این کار هست
ترا تاج یاور مرا تیغ یار / منم تیغزن گر توئی تاجدار
مزن تکیه بر مسند و تخت خویش / که هر تخت را تختهٔ هست پیش [3]
مبین گنبد کوه را سنك بست / مگو سنك را کی در آید شکست [4]

---

(١) یعنی مرد آزاده مردم آزاری نمیکند . دربعض نسخ است ( که مردم نیازارد از نیکمرد) یعنی مردم از نیکمردان آزرده نمیشوند .

(٢) ازسله مارسر افکندن ـ سرسله مار گشودن وسله مارانبانی استکه مارگیران در آن ماررا جای میدهند یعنی مارجنك را تواول سرسله برگشودی .

(٣) یعنی هرتخت شاهی را تخته تابوتی درپیش است.

(٤) دوبیت یعنی مگو گنبد قله کوه ازسنك بسته شده وهرگز شکست ندارد زیرا یك زمین لرزکوه را خراب کرده وازآن رد برمی انگیزد. جواب داراست که نوشت ( من ازساکنی هستم آن کوه سنك )

| | |
|---|---|
| چو آرد زمین ارزه تا که نبرد | بر آرد بآسانی از کوه گرد |
| چو دوران ما کی بپایان رسد | بدو دست جوینده آسان رسد |
| جهان چون نباشد بجان آمده ۱ | منی و توئی در میان آمده |
| جز این ازمنت هیچ واخواست نیست ۲ | که دریك ترازو دومن راست نیست |
| بهم سنگی خود مرا بر مسنج ۳ | که ازاژدها بهمن آمد (آید) برنج |
| گرم سنك وآبی نهی در جواب ۴ | چو کوه افکنم سنك خود درادرآب |
| زره پوشم ازتیغ با (ما) زی کنی | کمر بندم ار صاح سازی کنی |
| بهرچه آن نمائی تواز گرم وسرد | پذیرنده ام زاشتی و نبرد |

(۱) یعنی کار جهان ازآن سخت شده وجهانیان ازسختی بجان آمده اند که چون من و چون توئی دریك روزگار بمیان آمده وهیچکدام ازدیگری تمکین نداریم وهر دو سنك یکمن هستیم .

(۲) مثل سایر است درافواه که دوخصم را میگویند هردوسنك یك منند ودرترازو مقابل هم ایستاده کفه هیچکدام پائین ترنمآید . یعنی بازخواست ومعارضه توبا من فقط اینستکه هردوسنك یکمن وهم وزن هستیم و چون کفه هیچکدام فرود ترنیست ازین سبب راستی ودرستی درمیان ما نخواهد بود .

(۳) یعنی مرا اگرچه درنظرتو خرده بهمسنگی خود مسنج وامتحان مکن زیرا بهمن در چنین امتحانی ازاژدها زیان دید .

(٤) یعنی اگرخودت را کوه سنك ودریای پرخطرآب بحساب آورده واز درجنك اینگونه سخن با من برانی مرهم مانند کوه در برابر ایستاده و ریشه سنگین خودرا درآب جای میدهم . ریشه کوه از سنك و آن سنك دراعماق زمین در آب جای دارد .

بیا تاچه داری ز شمشیر وجام — که دارم درین هردودستی تمام
چو دارا چون مهره زد در خروش — دمنش ز دریا در آمد بجوش
فرستاد ور جنك تعجیل جست — سکندر نیامد در آن کار سست
در آورد لشکر بپرخاش تنك — بر آراسته یك یك از ساز جنك
چو دارا خبر یافت کان اژدها — نخواهد بی شیر کردن رها
بجنبید جنبیدنی با شکوه — چو از زلزله کالبد های کوه
رسیدند لشکر بلشکر فراز — زمانه در کینه بگشاد (را کرد) باز
زمین جزیره که اوموصل است ١ — خوش آرامگه هست وخوش منزلست
مصاف دو خسرو درآن مرز بود — کز آشوبشان کوه در لرز بود
هنوز ار بجویند از آن خسروان — توان یافتن در زمین استخوان

# جنك دارا با اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی از باده بردار بند ٢ — بپیمای پیمودن باد چند
خرابم کن از باده جام خاص ٣ — مگر زین خرابات یابم خلاص

## اندرز وحکمت

خرامیدن لاجوردی سپهر ٤ — همان کرد برگشتن ماه و مهر

---

(١) جزیره موصلی است بین دجله وفرات وموصل شهریست نزدیك جزیره وموصلان عبارتست از موصل وجزیره . زمین جزیره که آن (که از) موصل است . نسخه . در بعض نسخ بجای جزیره (حویزه) تصحیح کاتبست .

(٢) باد پیمودن کار بیهوده کردن است مانند مهتاب پیمودن یعنی باده برمن به پیمای وازهر کار دیگر چون بیهوده است دست بکش.

(٣) یعنی جام خاص توحید ومعرفت بده که از خرابات دنیا خلاص گردم.

(٤) گرد بر بمعنی پیرامون است مانند دور برو هنوزهم درافواه است. همان گرد بر گردش ماه ومهر. نسخه .

مپندار کز بهر بازی گریست     سراپردهٔ اینچنین سرسریست
درابن پرده یکرشته بیکار نیست     سررشته برما (کس) پدیدار نیست
که داند که فردا چه خواهد رسید     زدیده که خواهد شدن ناپدید
کرا رخت از خانه بردر نهند     کرا تاج اقبال بر سر نهند

## داستان

گزارنده نیك و بدهای خاك     سخن گفت ازان پادشاهان پاك
که چون صبح راشاه چین بار داد (١)     عروس عدن در بدینار داد
رسیدند لشکر بجای مصاف     دوپرگار بستند چون کوه قاف
خسك برگذرگاه کین ریختند (٢)     نقیبان خروشیدن انگیختند
یزك بریزك سوبسو (سربسر) درشتاب (٣)     نه دردل سکونت نه در دیده آب
زبسیاری لشکر ازهر دوجای (٤)     فروبست کوشنده را دست وپای
دو رویه ستادند بر جای جنگ (٥)     نمودند بر پیش دستی درنگ
مگر درمیان صلحی آید پدید     که شمشیرشان بر نباید کشید
چو بود از جوانی وگردنکشی (٦)     هم آنجانب آبی هم این آتشی

---

(١) شاه‌چین خورشید وعروس عدن‌دریای عدن‌که درعدنی‌بدان منسوب ومعروفست. یعنی‌صبح دمید ودریای عدن آسمان درهای ستاره را داد ودینار زرخورشید راعوض گرفت . که چون‌صبح را درجهان بازداد ـ نسخه غلط

(٢) خسك ـ آهن خرد سه پهلواست مثل خارخسك‌که جنك جویان قدیم برای عاجز کردن شترواسترواسب دررهگذار خصم میریخته‌اند .

(٣) یزك‌مقدمة‌الجیش وآب‌درچشم نداشتن‌کنایه ازبیحیائی‌است. نه‌دردیده خواب‌نسخه

(٤) دست وپای بسته شدن ـ مانند دست وپای گم‌کردن ـ فروماندن درکار است از ترس و بیم .

(٥) دوبیت یعنی هردولشگردو رویه وروبرودرجایگاه جنك ایستاده وبجنك‌پیشدستی نکردند شاید کار بصلح بینجامد وشمشیربیکدیگرنکشند .

(٦) آبی وآتشی بودن دوخصم‌کنایه ازکمال مخالفت ونهایت دشمنی است چون آب وآتش باهم ناساز گارند .

پدید آمد از بردباری ستیز ۱ دل کینه ورگشت برکینه تیز
ازان پس که بر کینه ره یافتند سر از جستن مهر بر تافتند
درآمد بغریدن آواز کوس ۲ فلک بر دهان دهل داد بوس
شغبهای آیینه پیل مست ۳ همی شانه بر پشت پیلان شکست
برآورد خر مهره آواز شیر ٤ دماغ از دم گاودم گشت سیر
چنان آمد از نای ترکی خروش ۵ که از نای ترکان برآورد جوش
طراقی که از مقرعه خاسته ٦ برون رفته زین طاق آراسته
روا رو برآمد ز راه نبرد ۷ هزاهز درآمد بمردان مرد
زمین گفتی از یکدیگر بردرید سرافیل صور قیامت دمید

---

(۱) دوبیت یعنی چون بردباری ودرنگ بصلح نینجامید ناگزیر جنگ پیش‌آمد وپس ازپیش‌آمد جنگ سرازجستن مهروطلب آشتی‌برتافتند.

(۲) یعنی فلک فتنه انگیز دهن کوس را که در فتنه انگیزی دستیار او بود بوسه داد.

(۳) شغب ـ شور وغوغا . آینه پیل اسبابی استکه برای زینت پیل ازآهن وزرو نقره بشکل مدورمیسازند وچون آینه شفاف ودرخشانست. یعنی پیلان مست چون جنبش آمده وآینه خودرا زیروبالا می‌افکندند ازشغب وشورآینه شانه و کتف آن پیلان شکسته شد.

(٤) خرمهره بوق . گاودم ـ نوعی ازشیپور.

(۵) نای ترکی ـ سرنا . نای ترکان کنایه از پهلوانان یعنی ازخروش نای ترکی پهلوانان هم بخروش آمدند.

(٦) مقرعه ـ آلت کوبیدن از قبیل گرز و طراق صدائی‌که از کوبیدن مقرعه برآید.

(۷) روارو ـ رفتن ودویدن بهرطرف . هزاهز ـ جنبش سپاه درجنگ.

غبار زمین بر هوا راه بست (١) عنان سلامت برون شد زدست
زبس گرد برتارك و ترك وزین زمین آسمان آسمان شد زمین
جگر تاب شد نعره های بلند گلوگیر شد حلقه های کمند
ز تاب نفس بر هوا بست میغ جهان سوخت از آتش برق تیغ
زبس عطسه تیغ برخون وخاك (٢) دماغ هوا پرشد از جان پاك
سپهدار ایران هم ازصبح بام برآراست لشگر بسازی تمام
نخستین صف میمنه ساز کرد زتیغ اژدها را دهن باز کرد
صف میسره هم برآراست چست یکی کوه گفتی ز پولاد رست
جناح آنچنان بست در پیشگاه که پوشیده شد روی خورشید وماه
زقلبی که چون کوه پولاد بود پناهنده را قلعه آباد بود
ز دیگر طرف لشگر آرای روم (٣) برآراست لشگر چونحلی زموم
سلیح وسلب داد خواهنده را قوی کرد پشت پناهنده را
چپ وراست آراست ازترك وتیغ (٤) چوآرایش گلشن از اشك میغ
پس وپیش راکرد چون خاره کوه برانگیخت قلبی ثریا شکوه
چوازهردوسولشگر آراستند یلان سربسر مرد میخواستند

(١) دوبیت یعنی ازغبارزمین که برهواراه دیداربست وبرفرازتارك وترك وزین سواران برنشست آسمان برنك زمین شد وزمین چون تمام غبارهایش بطرف آسمان بلند گردید وازغبار پاك شد شفاف وصیقلی گردید برنك آسمان .

(٢) عطسه تیغ ـ کنایه از صدای شمشیراست هنگام زدن برخصم یعنی ضرب شمشیر جان ستان هوارا پرازجان کرد ،

(٣) یعنی همانگونه که مگس نحل مهندسانه ازموم خانه میسازد اسکندر هم مهندسانه صف آرائی کرد .

(٤) دوبیت یعنی میسره ومیمنه خلف و جناح وقلب لشگررا بیاراست .

سیاست درآمد بگردن زنی | زچشم جهان دور شد روشنی
ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک | چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک
ز شمشیر برگشته جائی نبود ۱ | که در غار او اژدهائی نبود
بهنگ خدنگ از کمین کمان | بپسود بر (در) پشت زمین یازمان
کمند اژدهائی همه پرشکنج ۲ | دهن باز کرده بتاراج گنج
ز غرنده زنده پیلان مست | نفس گرگاوی هزبران شکست
ز بس تیغ بر گردن انداختن | نپیوست کس گردن افراختن
پدر با پسر کین برآراسته | محابا شده مهر برخاسته
ستون علم جامه در خون زده ۳ | نجات از جهان خیمه بیرون زده
ز بس خسته تیر پیکان نشان ۴ | شده آبله دست پیکان کشان
چنان گرم شد آتش کارزار ۵ | که از نعل اسبان برآمد شرار

---

(۱) شمشیر برگشته ـ شمشیر کج . یعنی هرجا و گوشه میدان از شمشیرهای اژدها مانند برگشته وکج مانند غازی بودکه اژدهائی درآن جای داشته باشد تشبیه شمشیر باژدها فراوان است .

(۲) یعنی کمند اژدهای پرپیچ وشکنی بود بتاراج گنجینه جانها دهن بازکرده .

(۳) جامه علم پرچم حریراوست . یعنی ازبس موج خون اززمین بلند شد ستون بلند قامت علم جامه در خون فروبرد .

(٤) تیرپیکان نشان ـ تیری که پیکان آهنین خودرا درپیکرها مینشاند ـ یعنی از بس کشته ومجروح پیکان تیرفراوان بود دست کسانی که پیکان از زخمها بیرون میکشیدند آبله دارشده بود پیکان تیرازبدن خسته وکشته ها برای معالجه بیرون کشیده میشده یا برای آنکه بازهم پیکان درجنگ بکار رود .

جهانجوی دارا ز قلب سپاه		براشفت چون شرزه شیر سیاه
بدشمن گرائی بخصم افکنی		گشاده برو بازوی بهمنی
بهرجا که بازو بسر افراختی		سر خصم در پایش انداختی
نشد بر تنی تا نپرداختش [۱]		نزد بر سری تا نینداختش
زبس خون رومی‌دران ترکتاز		هزار اطلس رومی افکند باز
وزین سو سکندر بشمشیر تیز		بر انگیخته از جهان رستخیز
دودست آوریده بکوشش بوون		بهردست شمشیری الماس گون
دو دستی چنان میگرائید تیغ		کزو خصم‌راجان‌نیامد(ید)دریغ
چوبرفرق پیل آمدی خنجرش [۲]		فرو ریختی زیر پایش سرش
چوبرآب دریا غضب ریختی		ز دریای آب آتش انگیختی
چوشیری که آتش زدم بر زند [۳]		دم(رمه) مادیان را بهم برزند
بدارا نمودند کان تند شیر		بسا شیرکز مرکب آورد زیر
شه‌آزرم اوبه(را)که یکسو کند [۴]		کزان پهلوان پیل پهلو کند
بلشکر بگوید که یکبارگی		گرایند بر جنگ او بارگی

(۱) دوبیت یعنی بسوی هرتنی رهسپارشد آن تن را ازجان پرداخت وازبس خون رومیان را درآن ترکتاز بخاك ریخت گوئی هزاراطلس سرخ رومی‌برزمین افکند، زمین (هوا) اطلس رومی افکنده باز- تصحیح کاتیست .

(۲) یعنی چنان دودستی خوب ونغزشمشیرمیزدکه خصم جان خودرا فدای خوبی‌تیغ زنی وی‌کرده وازجان دریغ نمیکرد. میگذارید تیغ - نسخه غلط

(۳) یعنی چون شیری که آتش غرش ازدهن برزده ودم ونفس مادیانرا بهم برزند یا آنکه رمه‌مادیانرا متفرق‌سازد . مادیان ازغرش شیرازدم ونفس‌می‌افتد وبی‌حرکت‌میشود.

(٤) آزرم - اینجا بمعنی آشتی‌است . دوبیت یعنی‌شاه بهتر آست که از آزرم وآشتی با او چشم بپوشد یا شرم را نسبت باو کنار بگذارد و یك مرتبه فرمان یورش بدهد .

چنان دید دارای روشن صواب | که لشکر بجنبد چو دریای آب
همه همگروهه بر ایکسر زنند (۱) | بیکبارگی بر سکندر زنند
بفرمان فرمانده تاج و تخت | بجوشید لشکر بکوشید سخت
چنان یک‌کایی برانگیختند (۲) | دو دستی بتیغ اندر آویختند
سکندر چو غوغای بدخواه دید (۳) | زخود دست آزرم کوتاه دید
بفرمود تا لشکر روم نیز | بدادن ندارند جانرا عزیز
ببندند بر دشمنان راه را | بخاك اندر آرند بدخواه را
دو لشگر چو مور و ملخ تاختند (۴) | نبردی جهان در جهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنك | گذرگاه کردند بر مور تنك
چو زنبور کیلی کشیدند نیش (۵) | ز زنبوره زنبور کردند ریش
سکندر دران داوریگاه سخت | پی افشرد مانند بیخ درخت
هیون روی افکند پیل افکنی | سوی پیلتن شد چو اهریمنی
یکی زخم زد بر تن پهلوان | کزان زخم ارزید سرو جوان

---

(۱) یکسر زند - یعنی یکطرف حمله کنند و یك سر سپاه که اسکندر آنجاجای دارد بزنند یا اینکه همگروهه و یکسره بر لشگر اسکندر زنند - دراین صورت یکسره تأکید است .

(۲) یک کایی - اینجا بمعنی مستعد جنك و حمله شدنست . درجاهای دیگر بمعنی جنبیت هم آمده .

(۳) دو بیت یعنی چون اسکندر دست آشتی وشرم وحیای خصمرا کوتاه دید بلشگر یونان فرمان جنك همگروه داد .

(٤) جهان درجهان - یعنی نبردی که یك جهان لشگر ازیك طرف ویك جهان لشگر ازطرف دیگرفراهم شده بود ساختند .

(۵) زنبوره نوعی از پیکانست . یعنی مانند زنبور گیلانی که زننده ترین زنبورهاست از تیروسنان نیش برکشیده و بزنبوره پیکان زنبور هم در هوا نگذاشتند تا بآدمی واسب چه رسد .

بدرید خفتان زره پاره کرد　　عمل بین که پولاد باخاره کرد
نبرید بازوی تابنده هور　　ولیکن شد آزرده در زیر زور
بموئی تن شاه رست از گزند　　بزد تیغ وبدخواه را سرفکند
هراسید ازان دشمن بیهراس　　دل خصم را کرد از آنجا قیاس
بران شدکه از خصم تا بدعنان　　رهائی دهد سینه را از سنان
دگر باره از بخت امیدوار　　پی‌افشرد برجای‌خویش استوار
چودرفال فیروزی خویش دید　(۱)　براعدای‌خود دست‌خودبیش‌دید
قوی‌کرد برجنك بازوی‌خویش　　بکوشید با همترازوی خویش
نیاسود لشگر ز خون ریختن　　زدشمن بدشمن در آویختن
نبرد آزمایان ایران سپاه　　گرفتند بر لشگر روم راه
زبون گشت رومی ز پیکارشان　　اجل خواست‌کردن‌گرفتارشان
دگر ره بمردی فشردند پای　　نرفتند چون کوه آهن ز جای
بناموس رایت همی داشتند　　غنیمت ببد خواه نگذاشتند
چو گوهر برآمود زنگی بتاج　(۲)　شه چین فرود آمد ازتخت‌عاج
مه روشن ازتیره شب تافته　　چو آیینه روشنی یافته
دو لشگر بیکجا گروه آمدند　(۳)　شدند از خصومت ستوه آمدند

---

(۱) یعنی چون درفال طلسم غالب ومغلوب فیروزی خودرا دیده بود دست خود را پیش یا بیش ازدست خصم دانست وفرارنکرد .

(۲) دوبیت یعنی‌چون زنگی شب گوهرستاره برتاج برآمود وشاه چین‌که خورشید باشد ازتخت عاج روزفرود آمد وماه روشن ازدل شب تیره مانند آیینه روشنی یافته وصیقلی‌شده تابان‌گشت .

(۳) یعنی دولشکر در یکجا و یك بیابان جمع آمده واز جنك بـرکران شده و از خصومت ستوه‌گشته بآسایش پرداختند (همه ازخصومت) (شهان ازخصومت)نسخه.

سرآمدگه آمدند ز نبرد | ز تن زخم شستند وازروی گرد
پر اندیشه از گنبد تیز گشت | که فردا سر بر چه خواهد گذشت
دگر روز کین روی شسته ترنج | ۱ چوریحان فروشان برون زد ز کنج
سپاه از دو سو صف بر آراستند | هزبران بنخجیر برخاستند
بپولاد شمشیر و چرم کمان | ۲ بسی زور بازو نمود آسمان
ز غوغای لشکر در آمد شکیب | ۳ که دست از عنان رفت و پای از رکیب
بدارا دو سرهنگ بودند خاص | ٤ باخلاص نزدیک ودور از خلاص
ز بیداد دارا بجان آمده | دل آزردگی در میان آمده
بران دل که خونریز دارا کنند | بر او کین خویش آشکارا کنند
چو زینگونه بازاری آراستند | ۵ بجان از سکندر امان خواستند
که مائیم خاصان دارا و بس | بدارا ز ما خاص تر نیست کس
ز بیداد او چون ستوه آمدیم | بخونریز او هم گروه آمدیم

(۱) ترنج - بضم اول وثانی میوه ایست معروف وریحانیان - ریحان فروشان یعنی روزدیگر که ترنج روی شسته خورشید مانند ریحان فروشان دسته‌های گل ازاشعه خود بر دست گرفته واز کنج و گوشه آسمان بیرون آمد .

(۲) یعنی تقدیر آسمانی ازشمشیروتیرهای برکف گرفته در هر دولشکرزور بازوی خونریز خودرا نمودار ساخت .

(۳) یعنی ازشدت خستگی وفرسودگی عنان ها ازدست وپاها ازرکاب بیرون رفت وغوغای لشکربدل بشکیب وصبر گردید .

(٤) یعنی دوسرهنگ خاص برای دارا بودکه با خلاص و مهربانی دارا بظاهر نزدیك ولی درباطن دوراز اخلاص وچون زرناخلاص ناپاك بودند . زرخلاص پاك وسره و ناخلاص ناپاك وناسره .

(۵) یعنی چون بازار خونریزی دارا را بیاراستند برای کشتن دارا از اسکندر بجان خود امان خواستند .

بخواهیم فردا بر او تاختن　　ز بیداد او ملك پرداختن
یك امشب بکوشش نگهدار جای ١　　که فردا مخالف در آید ز پای
چو فردا علم بر کشد در مصاف　　خورد شر (ضر) بت تیغ پهلو شکاف
ولیکن بشرطی که بر (از) دسترنج ٢　　بما بر گشاده کنی قفل گنج
زما هر یکی را توانگر کنی ٣　　بزرکار ما هردو چون زر کنی
سکندر بدان خواسته عهد بست　　به پیمان در خواسته داد دست
نشد باورش کاندو بیداد کیش ٤　　کنند این خطا با خداوند خویش
ولی هر کس آن در بدست آمدش ٥　　کهن داستانی بیاد آمدش
که خرگوش هر مرز را بی شگفت　　سك آن ولایت تواند گرفت
چو آن عاصیان خداوند کش　　خبر یافتند از خداوند هش
که بر گنجشان کامکاری دهد　　بخونریز بدخواه یاری دهد
حق نعمت شاه بگذاشتند　　پی کشتن شاه برداشتند

---

(١) بعقیده حکیم نظامی اسکندر عزم آشتی یا هزیمت داشته واگر آن دو سرهنك بدو نوید کشتن دارا نمیدادند همانشب فرار میکرد.

(٢) یعنی بشرط آنکه دسترنج کشتن دارا برای ما گشادن قفل گنج اسکندری باشد.

(٣) کار چون زر کردن - رواج کردن وآراستن.

(٤) یعنی هرچند اسکندر باور نمیکرد که چنین خیانتی ازآنان سر زند ولی با آنان پیمان بست زیرا هرکسی کوشش میکند که دری وراهی بدست آورد که ازآن در دشمن خود را شکست بدهد.

(٥) دو بیت یعنی درراه کشتن دارا بخیانت که چنین بیداد وخیانتی در نظرش داد و عدل آمد این مثل را بیاد آورد که خرگوش هرولایتی را سك همان ولایت میتواند شکار کند.

چو یاقوت خورشید را دزد برد [1] بیاقوت جستن جهان بی فشرد
بدزدی گرفتند مهتاب را که او برد ازان جوهر آن تاب را
دوتا گشته ماه از چنین دو گروه شده از نبرد آزمائی ستوه
بمنزلگه خویش گشتند باز رزم دگر روزه (روز) کردند ساز

# کشتن سرهنگان دارا را

## ساقی نامه

بیا ساقی از من (خود) مرا دور کن جهان از می لعل پر نور کن
میی کو مرا ره بمنزل برد همه دل برند او غم دل برد

## اندرز

جهان گرچه آرامگاهی خوشست [2] شتابنده را نعل در آتشست
دو در دارد این باغ آراسته [3] دربند ازین هر دو برخاسته
در آ از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام
اگر زیرکی با گلی خو مگیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر
در اینده که داری بشادی بسیچ که آینده و رفته هیچست هیچ

---

(۱) دوبیت یعنی چون یاقوت سرخ خورشید را دزد مغرب برد جهان بجستجوی دزد برآمد و ماه را بدزدی گرفت زیرا ماه از گوهر وجود خورشید تاب و روشنی یافته و روشنی وی نمونه دزدی بود. (که او برد آن گوهر (جوهر) ناب را) نسخه.

(۲) یعنی کسانیکه از آرامگاه خوش جهان برای دیگر می شتابند برای آنست که نعل احضار آنان را برای دیگر در آتش نهاده اند و نمیتوانند در اینجا بمانند.

(۳) یعنی سرای زندگانی دو دردارد وهیچك دربند ندارد که بروی کسی بربندند و متصل از آن در یکی میآید و ازین در یکی میرود (ازان هر دو در بند بر خاسته)- نسخه.

نه ایم آمده از پی دلخوشی　　مگر گز پی رنج وسختی کشی
خران‌را کسی درعروسی نخواند　　مگروقت آن کاب وهیزم نماند

## داستان

گزارنده نظم این داستان　　سخن راند بر سنت راستان
که‌چون آتش‌روزروشن گذشت　　پر از دود شد گنبد تیزگشت
شب از مـاه بر بست پیرایهٔ　　شگفتی بود نور بر سایهٔ
طلا یه ز لشگرکه هر دو شاه　　شده پاس دارنده تا صبحگاه
یتاقی بآمد شدن چون خراس　(۱)　نیاسود دراجه از بانك پاس
بسا خفته کزهیبت پیل مست　　سراسیمه‌هرساعت‌ازخواب‌جست
غنوده تن مرد از رنج و تاب　(۲)　نظر هرزمانی در آمد ز خواب
نیایش‌کنان هردولشکربراز　　که ای‌کاشکی بودی‌امشب دراز
مگرکان درازی نمودی درنك　　بدیری پدید آمدی روز جنك
سگالش چنان‌شد دوکوشنده‌را　(۳)　که ریزند صفرای جوشنده را

---

(۱) یتاق ـ پاسبان . دراجه بفتح اول برجیست‌که بردوطرف در دز درجه بدرجه میسازند وپاسبانان درآن منزل دارند. یعنی یتاقیان چون گاوخراس پیرامون لشکر درگردش بودند ودراجه ازبانك پاسبانان آسوده نبود .

(۲) یعنی ازشدت رنج وتعب تن مرد جنگی غنوده وبخواب رفته ولی ازوحشت‌هر لحظه چشمهایش ازخواب بیدار می‌شد .

(۳) یعنی‌دولشگربا دوپادشاه جنگجوچنان‌سگالش‌کردندکه صفرای تند غضب راریخته ودرمیدان جنك دست دوستی وآشتی بهم بدهند .

چوخورشید روشن برآرد کلاه　　پدیدار گردد سپید از سیاه
دوخسرو عنان در عنان آورند　　ره دوستی در میان آورند
بآزرم وخشنودی از یکدیگر　۱　بتابند و زان بر نتابند سر
چودارا درآن داوری رای جست　　دل رای زن بود در رای سست
سوی آشتی کس نشد رهنمون　　نمودند رایش بشمشیر وخون
که ایرانی ازرومی بیش خورد　۲　بقایم کجا ریزد اندر نبرد
چو فردا فشاریم در جنك پای　　ز رومی نمانیم یك تن بجای
بدین عشوه دادند شه را شکیب　۳　یکی بر دلیری یکی بر فریب
همان قاصدان نیز کردند جهد　۴　که برخون اوبسته بودند عهد
سکندرزدیگرطرف چاره ساز　　که چون پای دارد دران ترکتاز
خیال دوسرهنك راپیش داشت　۵　جزآن خودکه سرهنگی خویشداشت
چنین گفت با پهلوانان روم　　که فردا دربن مرکزسخت بوم
بکوشیم کوشیدنی مرد وار　۶　رك جان بکوشش کنیم استوار
اگر دست بردیم ماراست ملك　　وگرما شدیم آن داراست ملك

---

(۱) یعنی بآزرم وصلح وخشنودی ازهم رخ بتابند وبارگردند واز آزرم و صلح سربرنتابند .
(۲) رومی بیش خورد ـ رومی پرخورشکم پرست ـ بقائم ریختن ـ کنایه از زبون شدنست وقائم انداز ـ شطرنج باز کامل .
(۳) یعنی بعضی از راه دعوی دلیری و بعضی برای کشتن شاه شاهرا فریب داده و نگذاشتند از در آزرم وآشتی درآید .
(٤) قاصدان ـ یعنی آندو سرهنك که قصد جان اوکرده بودند .
(۵) یعنی علاوه براینکه خودرا سرهنك جنگین میشناخت بآن دوسرهنك هم برای کشتن دارا وغلبه برخصم امیدوار بود .
(٦) یعنی تنها بکوشش میتوانیم رك جان را سخت کرده وجان بسلامت ببریم و اگر سستی کنیم همگی جانهارا خواهیم باخت .

قیامت که پوشیده رای ماست (۱) بودروزی ـ آنروزفردای ماست
باندیشه هائی چنین هولناك دو لشکر غنودند با ترس وباك
چوگیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد
بآتش بدل گشت مشتی شرار (۲) کلیچه شد آن سیم کاورس وار
درآمد بجنبش دولشکرچو کوه کزآن جنبش آمد جهانرا ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد چوبرخاست از اول بامداد
همه ساز لشکر بترتیب جنك (۳) بر آراست از جعبه نیم لنك
ز پولاد صد کوه بر پای کرد (٤) بپائین او (آن) گنج راجای کرد
چو برمیمنه ساز ورگشت کار همان میسره شدچوروئین حصار
جناح ازهوا درزمین بردبیخ (٥) پس آهنك شدچون زمین چارمیخ
جهاندار در قلبگه کرد جای درفش کیانیش بر سر بپای
سکندر که تیغ جهانسوز داشت چنان تیغی ازبهر آنروز داشت

---

(۱) یعنی قیامتی که ازرای ما پوشیده است البته یکروز خواهد بود وآن روز برای ما فرداست که جنك بزرك با دارا آغاز میشود .

(۲) یعنی شراره ستارگان بآتش خورشید بدل شد وسیمهای ستارگان که گاورس وارخرد بودند درآسیای فلك آرد شده وبکلیچه زرین خورشید عوض گردید . کلیچه قرص نانی که با روغن وشکر تهیه میکنند .

(۳) نیم لنك ـ جای کمان وبمعنی ترکش هم آمده . یعنی کار جنگیان را بترتیب و قانون جنك بساخت و از جعبه نیم لنك کمانها را بیرون آورده بلشگریان بخش کرد . بر آراست باجعبه (ازجعبه) (ازچوبه) تیرخدنك ـ تصرف کاتبست .

(٤) چهار بیت دربیان ترتیب وآرایش لشگراست . یعنی ازصفوف لشگرصدکوه بر پاداشت و گنجینه وذخیره لشگررا درپای کوهها نهادکه کسی بدان دست نیابد و چون میمنه ومیسره را ساخت جناح را نیز مانند میخ برزمین استوارساخت و پس آهنك را که ساقه باشد مانند زمین چارمیخ محکم واستوارکرد که هیچکس نتواند آنرا حرکت بدهد و آنگاه شاهنشاه درقلبگاه لشگرجای گرفت .

(٥) برزمین ـ درزمین چارمیخ ـ نسخه .

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ / تگرگی ز پیکان و باران ز تیغ
جناح سپه را بگردون کشید / سم بارگی برسر خون کشید
گرانمایگانرا بدانسان که خواست / ١ بفرمود رفتن سوی دست راست
گروهی که پرتابیان ساختشان / چپ انداز شد بر چپ انداختشان
همان استواران درگاه را / کز ایشان بدی (بود) ایمنی شاه را
بقلب اندرون داشت باخویشتن / چو پولاد کوهی (تیغی) شد آن پیلتن
برآمد ز قلب دو لشکر خروش / رسید آسمانرا قیامت بگوش
تبیره بغرید چون تند شیر / ٢ در آمد برقص اژدهای دلیر
ز شوریدن نالهٔ کرنای / برافتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم از پشت پیل / نفیر نهنگان بـر آمد ز نیل
زبس بانگ شیپور زهره شکاف / بدرید زهره بپیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ / زمین لرزه افتاد درکوه و راغ
درآمد ز بحران سر- بید برگ / ٣ گشاده براو روزن درع و ترک

---

(١) پرتابیان - در برابر گرانمایگان و استواران اشارت بلشگریانیست که در دوستی اسکندر محل اطمینان نبوده وبایستی درموقع جنگ بجاهای دوراز اسکندر پرتاب بشوند. یعنی پرتابیان نااستواررا بتدبیر وچپ اندازی درظرف چپ ویسار لشگر دوراز خود جای داد واستواران را درقلب پهلوی خویش نگاهداشت . چپ اندازی - اینجا بمعنی حیله وتدبیراست ولی درفرهنگها ضبط نشده .

(٢) یعنی تبیره و نقاره بغریدن در آمد و اژدهای علم یا شمشیر رقاصی آغاز کرد .

(٣) بحران سر- سرسام است وسرسامی دراطاق تاریك باید جای داشته باشد. یعنی بید برگ پیکان که ازبحران سرمدتها درخانه تاریك ترکش جای داشت ازبحران بیرون آمده برای حرکت و گردش براه افتاد درحالتیکه روزن درع و ترکها برای گردش بروی او گشوده بود .

زبس تیرباران که آمد بجوش [۱] فکند ابر بارانی خود زدوش
گران تیرباران کنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی
خروشیدن کوس روئینه کاس نیوشنده را داد برجان هراس
جلاجل زنان از نواهای زنك [۲] برآورده خون ازدل خاره سنك
بجنبش درآمد دو دریای خون شدازموج آتش زمین لاله کون
زمین کو بساطی شد آراسته غباری شد از جای برخاسته
بابرو در آمد کمانرا شکنج شتابان شده تیر چون مارکنج
ستیزنده از تیغ سیماب ریز [۳] چو سیماب کرده گریزا گریز
زپولاد پیکان پیکر (لشکر) شکن تن کوه لرزنده (لرزید) برخویشتن
زنوك سنان چرخ دولاب رنك [۴] ز پرکار گردش فرومانده لنك
زبس زخم کوپال خارا ستیز زمین را شده استخوان ریزریز
زبس دردهن ناچخ (ناوك) انداختن نفس را نه راه برون تاختن
سنان درسنان رسته چون نوك خار سپر برسپربسته چون لاله زار
گریزندگانرا دران رستخیز نه روی رهائی نه راه گریز
سواران همه تیر (نیزه) پرداخته [۵] گهی تیر وگه ترکش انداخته

(۱) بارانی ـ کلاه بزرك دامن نمدین که هنگام باران بر سر می نهند ودامن آن تااطراف دوش میرسد وجامه را ازباران محافظت میکند .
(۲) جلاجل زنگوله وجلاجل زنان کسانیکه در جنك زنك را مینوازند .
(۳) سیماب ریزی تیغ بمناسبت رخشندگی های اوست دربرابر آفتاب که باطراف میتابد .
(۴) دولاب رنك ـ دولاب روش و پرکار گردش ـ گردش پرکاری . یعنی نوك سنانهای بلند از بس بپای سپهر فرورفته بود چرخ دولابی از گردش پرکاری باز مانده بود .
(۵) یعنی از بس تیراندازی کرده بودند ترکش سواران از تیر پرداخته وتهی گشته و جنگجویان دو لشکر گاهی برای جنك تیرانداز و گاهی برای فرار ترکش افکن بودند .

در ان مسلخ آدمیزادگان — زمین گشته کوه ازبس افتادگان
بجانبرد خود هر کسی گشته شاد (۱) — کس از کشته خود نیاورده یاد
ندارد کسی سود در حرب شاه — بکس جز قرا اند و شد سپه
سخن گو سخن سخت پاکیزه راند (۲) — که مرگ انبوه را جشن خواند
چو مرگ از برای تن آرد هلاک — شود شهری از گریه اندوهناک
بمرگ همه شهر ازین شهردور (۳) — نگرید کس ارچه بود ناصبور
زبس کشته برکشته مردان مرد (٤) — شده راه بربسته بر ره نورد
بران دجله (اجه) خون اند آفتاب — چو نیلوفر افکنده زورق درآب
سنان سماندر دران داوری — سبق برده از (بر) چشمه خاوری
شراری که شمشیر دار افکند — تبش در دل سنگ خارا فکند
چو لشکر بلشکر در آمیختند — قیامت زگیتی بر انگیختند
پراکندگی در سپاه اوفتاد (٥) — برینش در آزرم شاه اوفتاد
سپه چون پراکنده شد سوی جنگ — فراخی در آمد بمیدان تنگ
کس از خاصگان پیش دارا نبود — کزو در دل کس مدارا نبود

---

(۱) جانبرد - جانبردن . یعنی هر کسی بفکر جان بردن خود بود وهیچکس از کشتگان خود یادیگری یاد نمیکرد .

(۲) اشارتست به - البلیة اذا عمت طابت .

(۳) یعنی بمرگ تمام شهردور ازین که ممدوح نصرةالدین دراوست کسی گریه نمیکند. دورازین شهرحشوملیح است .

(٤) دوبیت یعنی ازبس کشته مردان مرد برسر همدیگرانبوه شد راه مسدود گردید و زورق خورشید هم چون نیلوفر در آن دجله خون افتاد . نیلوفر در آب میروید .

(٥) برینش - بضم اول بریدن. یعنی چون سپاه دارا بسوی جنگ پراکنده شدآزرم وپاس یاسلامت شاه درمعرض بریدگی وخطردرآمد وشاه بی پاسبان ماند . آزرم اینجا بمعنی پاس ونگاهبانی یا سلامتی است . دربعض نسخ پژوهش- هزاهز- درارام‌شاه اوفتاد - تصحیح کاتبست.

دوسرهنك غدار چون پيل مست  بران پيلتن بر گشادند دست
زدندش يكى تيغ پهلو گزار  كه از خون زمين گشت چون لاله‌زار
در افتاد دارا بدان زخم تيز  ز گيتى برآمد يكى رستخيز
درخت كيانى درآمد بخاك  بغلطيد در خون تن زخمناك
برنجد تن نازك از درد و داغ  چه خويشى بود باد را با چراغ
كشنده دوسرهنك شوريده‌راى  بنزد سكندر گرفتند جاى
كه آتش ز دشمن بر انگيختيم  باقبال شه خون او ريختيم
ز دارا سر تخت پرداختيم  سر تاج اسكندر افراختيم
بيك زخم كرديم كارش تباه  سپرديم جانش بفتراك شاه
بيا تا ببينى وباور كنى  بخونش سم بارگى تر كنى
چوآمد زما آنچه كرديم راى  تو نيز آنچه گفتى بياور بجاى
بما بخش گنجى كه پذرفتهٔ  وفا كن بچيزى كه خود گفتهٔ
سكندر چو دانست كان ابلهان  دليرند بر خون شاهنشهان
پشيمان شد از كرده پيمان خويش  كه برخاستش عصمت از جان خويش
فروميرد اميدوارى ز مرد  (۱) چو (كه) همسال را سر درآيد بگرد
نشان جست كان كشور آراى كى  (۲) كجا خوابگه دارد از خون و خوى
دو بيداد پيشه ببيش اندرون  ببيداد خود شاه را رهنمون
چو در موكب قلب دارا رسيد  (۳) زموكب روان هيچكس را نديد

---

(۱) يعنى وقتيكه همسالان وهمسنگان مرد را سربگردش آمده و بميرند اميدوارى زندگانى درمرد فروميرد وازز ندگى مايوس ميشود .

(۲) يعنى پرسيد كه آن پادشاه كيانى خوابگاه خون و خوى دركجا گشوده و خفته است .

(۳) يعنى چون اسكندردرموكب قلب سپاه دارا رسيد از موكب روان وكسانيكه در موكب دارا ميرفتند هيچكس را بر جاى نديد .

تن مرزبان دید در خاک و خون　　کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور　　همان پشه کرده بر پیل زور
به بازوی بهمن بر آموده مار　۱　ز رویین دز افتاده اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم　　به باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت کیقباد　۲　ورق بر ورق هر سوئی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بور　　در آمد به بالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنگ را　۳　دو کج زخمه خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار　　خود از جای جنبید شوریده وار
به بالینگه خسته آمد فراز　　ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد　۴　شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک　۵　بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
رها کن که در من رهائی نماند　　چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید　۶　که شد در جگر پهلویم ناپدید

---

(۱) یعنی بر بازوی درازو قوی نیروی بهمن مار اجل درپیچیده و اسفندیار از دز روئین پیکر خود فروافتاده و هلاک شده .

(۲) یعنی ازدفتر وجود دارا که نسب نامه دولت کیقباد بود شیرازه گسیخته و باد اجل اوراقش را بهرسو پراکنده کرده بود .

(۳) یعنی دو سرهنگ که بکجی و ناراستی و خیانت زخم برولینعمت خود زده و آهنگ و میل بسوی دشمن خارجی ایران کرده بودند . زخمه و آهنگ اصطلاح موسیقی است .

(٤) یعنی سردارای خسته را که بختش چون شب سیاه بود برسرزانوی خودکه چون روز روشن طالع بود برنهاد .

(٥) یعنی دارا درحالت فروبستگی چشم وبانن خوابناك باسکندر گفت ازسراین خون وخاك برخیز .

(٦) وقتی پهلو دریده شد جگر از پهلو بیرون می‌افتد و پهلو درزیر جگر ناپدید میشود .

توای پهلوان کامدی سوی من (١) نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چومیغ همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سرورانرا رها کن زدست تومشکن که ماراجهان خودشکست
چودستی که بر(با)ماه درازی کنی بتاج کیان دست یازی(بازی) کنی
نگهدار دستت که داراست این نه پنهان چوروز آشکاراست این
چوگشت آفتاب مرا روی زرد (٢) نقابی بمن درکش از لاجورد
مبین سرورا در سر افکندگی چنان شاه را درچنین بندگی
درین بندم ازرحمت(زحمت)آزادکن (٣) بآمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارك نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد (٤) زمین آب وچرخ آتشم میبرد
مگردان سرخفته(خسته)راازسریر که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینك رسد بیگمان (٥) رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود ازسرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چومن زین ولایت گشادم کمر توخواه افسرازمن ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار سکندر منم چاکر شهریار

(١) پهلو نگاهداشتن و پهلو تهی کردن بمعنی دوری کردنست . دوبیت یعنی ای پهلوان از پهلوی من دورشو که هرچند پهلویم چون ابر شکافته شده ولی هنوز بوی تیغ برق از پهلویم میآید .

(٢) آفتاب زرد ـ نزدیك بغروبست . یعنی اکنون که آفتاب رخسارمن زرد و غروبم نزدیك است مانند خورشید که نقاب لاجوردی آسمان را هنگام غروب بروی درمیکشد توهم نقاب لاجوردی سیاه که علامت ماتم است بر روی من درکش .

(٣) یعنی دربند این خستگی وافکندگی برمن رحمت آوروسرا آزاد وتنها بگذار یا آنکه مرا اززحمت خودت آزادکن .

(٤) پس از فروریختن پیکر عنصری هریك ازچهار عنصر بمرکزخویش میشتابند و چرخ اثیرآتش را وخاك آب و خاك را جذب میکند وهوا هوارا .

(٥) زمان ـ اینجا بمعنی اجل است . رها کن بحال خودم ـ بکام خودم ـ نسخ

نخواهم که بر خاک بودی (شد) سرت    بآلوده خون شدی (شود) پیکرت
ولیکن چه سودست کاین کار بود    ۱    تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر برافراختی    کمر بند او چاکری ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم    که تا سینه درموج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم    ۲    چرا پی نکردم درین راه گم
مگر نامه شه نشنیدمی    ۳    نه روزی بدین روز را (هم) دیدمی
بدارای گیتی و دانای راز    ۴    کـه دارم بیهبود دارا نیـاز
ولیکن چو شیشه افتد بسنگ    ۵    کلید در چاره ناید بچنگ
دریغا که از نسل اسفندیار    ۶    همین بود و بس ملک را یادگار
چه بودی که مرگ آشکارا شدی    ۷    سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سودست مردن نشاید بزور    که پیش از اجل رفت نتوان بگور
بنزدیك من یکسر موی شاه    ۸    گرامیتر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی    طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنك شاهنشهی    ۹    که ماند ز دارای دولت تهی

(۱) یعنی نخواستن من چه سود چون اینکار مقدر بود و اتفاق افتاد و اگر دارای تاجورسر میافراخت و زنده میشد اسکندر که بنده کمربند اوست چاکری پیشه میساخت .
(۲) یعنی کاش دراینراه سم مرکبم افتاده بود و کاش راه را گم کرده بودم و شاه را بدین حال نمیدیدم .
(۳) نه روزی (شهرا) بدین روز بد دیدمی . نه روی چنین روز بد دیدمی. نسخه.
(٤) یعنی قسم بخداوند دانای راز درون که من بیهبود و شفای دارا نیازمندم .
(٥) یعنی چون شیشه کالبد بسنك شکست برای درست کردن آن کلیدچاره دردست نیست.
(٦) تو بودی وبس ـ نسخه .
(۷) دوبیت یعنی آرزودارم که مرك من هم مانند دارا فرا رسد ولی ازاین آروزمرا سودی نیست زیرا پیش از اجل بگورنمیتوان رفت .
(۸) یعنی یك سرموی شاه درنزد من ازصد هزارکلاه وتاج شاهی گرامی تراست. گرامی تراست ازهزاران کلاه نسخه .
(۹) یعنی تاج واورنگی که ازدارا تهی بماند نیست ونابود باد .

چرا خون نگریم بران تاج و تخت   که دارنده را بر درافکند رخت
مباد آن گلستان که سالار او   بدین خستگی باشد از خار او
نفیر از جهانی که دارا کشست   نهان پرور و آشکارا کشست
بچاره گری چون (گر) ندارم توان   کنم نوحه بر زاد سرو جوان
چه تدبیر داری مراد تو چیست   امیداز که داری وبیمت ز کیست
بگو هرچه داری که فرمان کنم   بچاره گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید این (آن) دم دلنواز   بخواهشگری دیده را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من   سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده   گلی در سموم خزان آمده
جهان شربت هر کس ازیخ سرشت ۱   بجز شربت ما (من) که بر یخ نوشت
ز بی آبیم سینه سوزد درون ۲   قدم تا سرم غرق دریای خون
چو برقی که درابر دارد شتاب   لب از آب خالی و تن غرق آب
سبوئی که سوراخ باشد نخست ۳   بموم و سریشم نگردد درست
جهان غارت از هر دری میبرد   یکی آورد دیگری میبرد
نه زو ایمن اینان که هستند نیز   نه آنان که رفتند رستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن   تو نیز ازچنین روزی اندیشه کن
چو هستی بپند من آموزگار   بدین روز ننشاندت روزگار
نه من به ز بهمن شدم کاژدها ۴   بخاریدن سر نگردش رها

---

(۱) بریخ نوشتن - محروم کردن . هریك ازیخ سرشت - نسخه .
(۲) دوبیت یعنی مانند برق جهنده ازابر بارانی که خود درمیان آبست و پیکرش درآتش میسوزد من هم غرق دریای خونم وسینه‌ام از تشنگی میسوزد سرم تا قدم- نسخه .
(۳) یعنی درسبوی وجود من رخنه تقدیر نخست آسمانی جای گرفته و باموم وسریشم تدبیرچنین رخنهٔ را نمی‌توان بست . سوراخ دارد نخست- نسخه .
(٤) یعنی باندازه اینکه سرخودرا بخارد اژدها ببهمن مهلت نداد .

نه زاسفندیار آن جهانگیر گرد ‌ ‌ ‌ ‌ که‌از چشم‌زخم جهان جان نبرد
چودر نسل ما کشتن‌آمدنخست (۱) ‌ ‌ ‌ ‌ کشنده‌سبب کرد بر ما (من) درست
تو سرسبز بادی بشاهنشهی ‌ ‌ ‌ ‌ که من کردم از سبزه بالین تهی
چودرخواستی‌کارزوی‌تو‌چیست ‌ ‌ ‌ ‌ بوقتی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان ‌ ‌ ‌ ‌ براید باقبال شاه جهان
یکی آنکه بر کشتن بیگناه (۲) ‌ ‌ ‌ ‌ توباشی درین داوری دادخواه
دویم آنکه بر تاج و تخت کیان ‌ ‌ ‌ ‌ چو حاکم توباشی نیاری زیان
دل خود بپردازی از تخم کین (۳) ‌ ‌ ‌ ‌ نپردازی از تخمهٔ ما زمین
سوم آنکه بر زیر دستان من (٤) ‌ ‌ ‌ ‌ حرم نشکنی در شبستان من
همان‌روشنك‌را‌که‌دخت‌منست (۵) ‌ ‌ ‌ ‌ بدان ناز کی‌دست پخت منست
بهم خوانی خود کنی سربلند ‌ ‌ ‌ ‌ که‌خوان‌گردداز‌نازکان‌ارجمند
دل روشن از روشنك برمتاب ‌ ‌ ‌ ‌ که با روشنی به بود آفتاب
سکندر پذیرفت ازوهرچه گفت ‌ ‌ ‌ ‌ پذیرنده برخاست‌گوینده خفت

---

(۱) یعنی‌کشنده من ثابت‌کردکه من ازنژادکیانم وبدین سبب‌کشته شدن را از پدران کیانی ارث میبرم .

(۲) یعنی دراین داوری و حکمیت که مرا بی گناه کشتند توداد‌خواهی کنی .

(۳) یعنی دل خود را ازکینه پاك‌کرده واز نژادکیان زمین‌را پرداخته نکنی .

(٤) یعنی بر زنان حرم که زیر دستان منند حرم و احترام نشکنی وبآنان‌کسی دست نیازد .

(۵) دوبیت یعنی‌روشنك که نان دست پخت‌نازك ولطیف‌من است با خودت همخوان وهمکاسه زندگی‌کنی زیرا خوان وجود وعیش از نازکان ولطیفان ارجمند میشود . بهمخوابی خود کنی سربلند ـ که جان گردد از نازکان (جان پاك) ارجمند ـ تصحیح کاتبست .

کبودی و کوری درآمد بچرخ (۱) که بغداد را کرد بیکاخ و کرخ
درخت کیانرا فروریخت بـار کفن دوخت بردرع اسفندیار
چومهرازجهان مهربانی برید (۲) شبه ماند و یاقوت شد نا پدید
سکندر بدان شاه فرخ نژاد شبانگاه بگریست تـا بامداد
درودید وبرخویشتن‌نوحه‌کرد که اورا همان زهربایست‌خورد
چوروز آخورصبح ابلق سوار (۳) طویله برون زد براین‌مرغزار
سکندر بفرمود کارند ساز (٤) برندش بجای نخستینه باز
ز مهد زر وگنبد سنك بست مهیاش کردند جای نشست
چوخلوتگهش آنچنان ساختند ازو زحمت خویش پرداختند

(۱) کبود وکوربودن- یعنی کورسیاهروبودن ودرزبان شعرای باستان فراوان‌استعمال شده - انوری گوید : تا کوروکبود هردوباشیم . مولوی فرماید :

خواهرانت یافته ملك خلود تو گرفته ملکت کور و کبود

دوبیت یعنی گوئی چرخ کور وکبود بودکه بغداد ایران‌را بی‌کاخ وکرخ نمود ودرخت کیانرا بارفروریخت ودرع اسفندیار را کفن ساخت . کرخ یکی ازمحلات معروف‌و آباد بغداد است‌که معروف‌کرخی عارف بزرك بدان محل منسوبست ، کبودی و کوری درآید بچرخ - نسخه .

(۲) یعنی یاقوت رخشنده خورشید پنهان و شبه ظلمت شب پدیدار گشت .

(۳) ابلق سواربودن صبح بمناسبت دورنك بودن آسمانست درصبح - یعنی‌چون‌روز برای اسب صبح ابلق سوارآخور طویله در مرغزار سبزآسمان بربست . آخورطویله ودراز کنایه از صبح کاذبست‌که طویل بربام آسمان پدید میشود . طویله جایگان‌اسبان و دراینجا بطریق ایهام معنی دراز ازو مقصود است . ممکن است روز آخور کلمه مرکب باشدمثل‌میرآخور . دراین‌صورت‌یعنی‌چون‌روزآخوروآخورزننده صبح ابلق‌سوار که خورشید باشد طویله برای ابلق صبح از سپیده کاذب بیرون زد . چون خورشید همه روز برای ابلق صبح ازسپیده طویله بیرون میزنند روز آخور است .

(٤) یعنی اسکندر گفت‌که ساز ماتم و آیین بسوی دخمه بردن برای دارا فراهم کنند .

تنومند را قدر چندان بود ١ که درخانه کالبد جان بود
چو بیرون رود جوهر جان زتن گریزی زهمخوابه خویشتن
چراغی که بادی درو (بدو) دردمی ٢ چه برطاق ایوان چه زیر زمی
اگر بر سپهری وگر بر مغاك چو خاکی شوی عاقبت بازخاك
بسا ماهیا کو شود خورد مور چو درخاك شور افتد از آب شور
چنینست رسم این گذرگاه را ٣ که دارد بآمد شد این راه را
یکی را درارد بهنگامه تیز یکی را زهنگامه گوید که خیز
مکن زیر این لاجوردی بساط ٤ بدین قلعه کهربا گون نشاط
که رویت کند کهربا وار زرد کبودت کند جامه چون لاجورد
گوزنی که درشهر شیران بود ٥ بمرك خودش خانه ویران بود
چو مرغ ازپی کوچ برکش جناح ٦ مشو مست راح اندرین مستراح
بزن برق وار آتشی درجهان ٧ جهان را ز خودواره وارهان

---

(١) دو بیت یعنی قدر و احترام مرده تنومند بسبب زندگی وبودن جانست درتن و پس از مردن ورفتن جان ازتن هرکس از همخوابه خود فرارمیکند .
(٢) یعنی چراغ کالبدی که شعله جان درآن خموش است خواه برطاق ایوان شاهی وخواه درزیر خاك باشد هردومساویست .
(٣) یعنی رسم گذرگاه جهانست که راه را همیشه برای آمدن و شدن از میدارد نه برای آمدن و زیستن .
(٤) لاجوردی بساط ـ آسمان کهربا گون قلعه ـ زمین .
(٥) یعنی گوزن آدمی چون درشهر شیران اجل خانه داردعاقبت خانه‌اش بمرك خودش ویرانست .
(٦) یعنی مرغ وار ازجهان خاك بال بگشا و بالا برو ودراین مستراح ازراح باده غرور وفریب دنیا مست مشو.
(٧) یعنی درجهان برق وارآتش بزن وترك جهان بگیر وازخود وارسته شو وجهان را هم ازننك وجود خود وارهان .

سمندر چو پروانه آتش روست ۱ ولیك اینکهن لنك وآن خوش روست

اگر شاه ملکست وگر ملك شاه ۲ همه راه رنجست و با رنج راه

که داند که این خاك دیرینه دور ۳ بهر غاری اندر چه دارد ز غور

کهن کیسه شد خانه پنهان شکنج ٤ که هرگز برون نارد آواز گنج

زر از کیسه نو برارد خروش سبوی نو از تری آید بجوش

که داند که این زخمه (دخمه) دام ودد ٥ چه تاریخها دارد از نیك و بد

چه نیرنك با خردان ساختست چه گردنکشان را سرانداختست

فلك نیست یکسان هم آغوش تو ٦ طرازش دو رنگست بر دوش تو

گهت چون فرشته بلندی دهد گهت با ددان دستبدی دهد

شبانگه بنانیت نارد بیاد ۷ کلیچه بگردون دهد بامداد

(۱) یعنی سمندر و پروانه هردو در آتش میروند ولی سمندر مانند خرکهن لنك لنكان لنکان میرود و پروانه تند رواست و از آن سبب زود بسر منزل عالم جان میرسد. خوش دوست ـ نسخه.

(۲) یعنی شاه ملك از رنج راه تهی نیست و ملك و مملکت شاه هم راه رنج و زحمت است. لف ونشرمشوش است نه مرتب.

(۳) یعنی هیچکس ازراه غور نمیداند که این خاك کهن در هر غاری چه دارد یا آنکه هیچکس از غور و اعماق غارهای زمین واقف نیست که چه چیز درآنها نهفته است.

(٤) دوبیت یعنی خاك مالداریست کهن کیسه وهر گنجهائی که درغور ومنتهای غار دارد آوازه ومشهور نمیکند ومانند مردم نوکیسه وتازه بدولت رسیده نیست که صدای گنجینه زر را بلند کند. یامانند سبوی نوکه ازتری جوش وخروش بر گیرد.

(٥) یعنی که میداند که این زمین که چون زخمه بفریاد آورنده دام و دد است یادخمه هلاك کننده دام و دد است چه تاریخ های وبدی دارد.

(٦) یعنی فلك دایم ازراه محبت حقیقی هم آغوش تونیست وجامه وی بر دوش تو دو رنگست گاهی رنك سپید دوستی و گاهی رنك سیاه دشمنی.

(۷) بیان دورنگی‌های آسمان است. یعنی فلك شب یکنان بتونمیدهد و گوسنه ات میگذارد ولی‌صبحگاه از قرص خورشید برخوان خودکلیچه برایت میگذارد.

خری چوب میخورد برجای جو خر افتاد و جانداد وخربنده زو

چه باید درین هفت چشمه خراس | ز بهر جوی چند بردن سپاس
چو خضر از چنین روزی روزه گیر | چو هست آب حیوان بخور داروگیر
ازین دیو مردم که دام و ددند | نهان شو که همصحبتان بدند
پی گور کز دشت پنهان گشست | ز بی مردمیهای این مردمست (۱)
گوزن ار گرازند در مرغزار | ز مردم گریزد سوی کوه و غار
همان شیر کوچی در بیشه کرد | ز بدعهدی مردم اندیشه کرد
مگر گوهر مردمی گشت خرد | که در مردمان مردمیها بمرد (۲)
اگر نقش مردم بخوانی شگرف | بگوید که مردم چنین است حرف (۳)
بچشم اندرون مردمک را کلاه | هم از مردن مردمی شد سیاه
نظامی بخاموشکاری بسیچ | سخنگوتر از گفتنی در مپیچ (٤)
چو هم رسته خفتگانی خموش | فرو خسب یا پنبه در نه بگوش
بیاموز ازین مهره لاجورد | که با سرخ سرخست و با زرد زرد (۵)
شبانگه که صد رنگ بیند نگار | برآید بصد دست چون نوبهار
سحرگه که یک چشمه یابد کلید | بآیین یک چشمه آید پدید

(۱) گرازنده - ازین ورعنا. دو بیت یعنی گور و گوزن از بین مرغزار از نامردی وخونخواری این مردمانست که از مردم گریخته وازدشتبانان صیاد پی گم کرده و پنهان شده‌اند.
(۲) که درمردم این - نسخه.
(۳) دو بیت یعنی اگر نقش مردم را درست بخوانی با شگرفی بتو میگوید که مردم و نابود شده البته حرف چنین است وبسبب مردن مردمی استکه مردمک چشم ماتم‌دار وسیاه‌پوش شده. مردم - درمصراع اول بفتح اول ودر مصراع ثانی بضم اولست.
(٤) دوبیت یعنی ای نظامی درمیان گروه نامردم سخن مردمی گفتن زیان‌آوراست وچون توهم بازار خفتگان غافل ونامردمان هستی خموش بخواب یا پنبه فراموشی در گوش بگذار.
(۵) سه بیت یعنی چون درزیر مهره لاجورد آسمان زندگانی میکنی مانند آسمان با همه رنگ بساز وهررنگ پیش آمد بهمان رنگ باش چنانکه درشب آسمان برنگ صدستاره صدرنگ است وچون نوبهار صددست گلهای شگفته ازستارگان درپیش دارد وصبحگاه که چشمه خورشید بتنهائی کلید گشایش پیدا میکند آسمان هم بآیین همان یک چشمه لباس زرین میپوشد وزرین رنگ میگردد.

# نشستن اسکندر برجای دارا

## ساقی نامه

بیا ساقی آن خون رنگین رز　　در افکن بمغزم چو آتش بخز
میی کز خودم پای لغزی دهد　۱　چوصبحم دماغ دومغزی دهد

## اندرز و اشارت بممدوح

کجا بودی ایدولت نیك عهد　۲　بدرگاه مهدی فرود آر مهد
چو آیی بدرگاه مهدی فرود　　بمهد من آور ز مهدی درود
ترا دولت از بهر آن خواند بخت　　که آرایش تاجی وزیب تخت
بتست آدمیرا رخ افروخته　　جهان جامهٔ چون تو نادوخته
بنام ایزد آراسته پیکری　۳　زهر گوهر آراسته گوهری
بدست تو شاید عنانرا سپرد　　ز تو پایمردی ز ما دستبرد
نشان ده مرا کوی و بازار تو　　که تا دانم آمد طلبکار تو
چنانم نماید که از هر دیار　　نداری دری جز در شهریار
بهر جا که هستی کمربسته ام　٤　بخدمتگری با تو پیوسته ام

---

(۱) پای لغزی ازخود بترك خودی گفتن است ودماغ دو مغزی صبح دوصبح کاذب وصادق ودو مغزبودن دماغ کنایه ازشدت روشنی اوست یعنی بادهٔ بده که مرا ازخود بیخود ساخته وچون صبح دماغ روشن دومغزی بده . دومغزی بودن بمعنی پروملو بودن فراوانست　　انوری فرماید : بادام در مغزاست که از خنجرالماس یعنی پراست از گیاه نورسته خنجرالماس وار.

(۲) دوبیت یعنی ایدولت که سرمایه هرسعادت وبختی هرکجا هستی بدرگاه مهدی کارساز عصرکه ممدوح من ملك نصرة الدین باشد فرود آی وازطرف مهدی عصر بسوی مهد من هم درود وبخششی ازدولت برسان .

(۳) سه بیت یعنی ای دولت وبخت تو بنام ایزد وچشم بد دور آراسته پیکر واز هر گوهر گرانمایه گوهرذات خودرا آراستهٔ وعنان زندگی را بتومیتوان سپرد پس کوی ومنزل خودرا بمن نشانی بده تا بتوانم بتوبرسم .

(٤) دوبیت یعنی ای دولت که جزبردر شهریار جای نداری من هم آنجا در خدمت مانند توکمربسته و گوهرسخن ازکان طبع بیرون می آورم و بهمین جهت خداوندان هوش مرا سعادتمند دانسته ومیگویند زهی دولت که دستیار این مرد گوهرفروش است از آنجام گفت. نسخه

ازینجام گفت آنخداوند هوش        زهی دولت مرد گوهر فروش
بلی کاینچنین گوهر سنک بست        ۱ بدولت (زدولت) توان آوریدن بدست
سکندر که با رای و تدبیر بود        بنیروی دولت جهانگیر بود
اگر دولتش نامدی رهنمای        نسودی سرخصم را زیر پای

داستان

گذارنده دانای دولت پرست        بپرگار دولت چنین نقش بست
که چون شد سرتاج دارا نهان        باسکندر افتاد ملك جهان
همه گنج دارا زنو تا کهن        که آنرا نه سر بود پیدا نه بن
بگنجینه شاه پرداختند        ز دریا بدریا در انداختند
سریر وسرا پرده وتاج وتخت        ۲ نه چندانکه آنرا توانند سخت
جواهر نه چندانکه آنرا دبیر        ۳ بیارد در انگشت یا در ضمیر
طبقهای بلور وخوانهای لعل        ٤ طرایف کشانرا بفرسود نعل
همان تازی اسبان با زین زر        خطائی غلامان زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار        ٥ شتر بار زرینه بیش ازهزار

(۱) سه بیت یعنی گوهر سخن که درسنك بست طبع وکوه فکرت سخنورجای داردجز بدولت نمیتوان بدست آورد چنانکه اسکندر هم با آنهمه رای و تدبیر بی دولت و گنج جهانگیری نمیتوانست کرد و سر خصم را اگر دولت نبود زیر پای نمی آورد .

(۲) سخت - بفتح اول اینجا بمعنی سنجید میباشد .

(۳) یعنی جواهر چندان بود که نه بحساب انگشت میآمد و نه در ضمیر میگنجید . حساب انگشت معروف است .

(٤) طرایف - جمع طریف است بمعنی اموال تازه بدست آمده. یعنی اسب وستورانی که بارهای طبق بلورین وخوانهای لعل وگوهر تازه را میکشیدند ازسنگینی بار نعل هایشان سوده وفرسوده شد . بلورین طبقها - نسخه. طرایف کشانرا - نسخه .

(٥) نورد ملوکانه - جامه ملوکانه که در نورد و پیچیدگی است و هنوز نپوشیده اند .

سلاح(سلیح)وسلب راقیاسی نبود ۱ پذیرنده را زو سپاسی نبود
دگر چیزهائی که باشد غریب وز او مخزن خاص یابد نصیب
چنان گنجی ازسیم وزرخلاص بمهر جهاندار کردند خاص
جهاندار از آن گنج اندوخته چو گنجی شداز گوهرافروخته
بگوهر فروزد دل تیره فام ۲ مگرشبچراغش از(بد)ینست نام
چوتاریك شایدشدن سوی گنج ۳ که گنج آید از روشنائی برنج
چراروی آنکس که شد گنج یاب زشادی برافروخت چون آفتاب
توخاکی گرت گنج بایدرواست ٤ که بیخواسته خاکرا کس نخواست
فروزنده مرد شد خواسته کزو کار ها گردد آراسته
زر آن میوه زعفران ریزشد ٥ که چون زعفران شادی انگیزشد
سیاهان مغرب که زنگی فشند(وشند) بصفرای آن زعفران دلخوشند
سکندرچودید آن همه کان گنج که دودستش افتاد بی دسترنج

(۱) یعنی سلاح وجامه چندان زیاد بودکه اگر بکسی میبخشیدند پذیرنده را در نظر نیامده وسپاسگذار نمیشد ،
(۲) ازان گشت نام ـ نسخه .
(۳) گنج را پیشینیان درکنج غارهای تاریك پنهان میکرده‌اند زیرا اگردرروشنائی بود وهمه‌کس میدید رنج غارت براو عارض میشد. دوبیت یعنی اگراز تاریك راه‌ممکن است بگنج رسید چرا هرکس که گنج یافت مثل آفتاب رویش از شادی برافروخته و روشن میشود .
(٤) این دوبیت بعد جواب سؤال دوبیت پیش است . یعنی چون آدمی از خاکست اگر گنج وخواسته بخواهد رواست زیرا خاك‌را بی‌زر وخواسته‌کسی دوست‌نمیدارد چنانچه بیابان شوره زار بی‌آب و علف را که زر بکسی نمی‌بخشد وبر نمیدهد کسی دوست نمیدارد .
(٥) دو بیت یعنی زر زعفران رنك میوه ایستکه چون زعفران شادی انگیز وخنده آور است وزنگیان سیاه رخسار ملك مغرب ازآن غم نمیخورند که بزر این زعفران دلخوشند ومعدن زر درکشورآنان جای دارد . صفراء ـ اینجا بمعنی زر است مانند صفراء فاقع لونها تسر الناظرین . زرمغربی معروفست .

پرستندگان در خویش را / همان محتشم را و درویش را
از آن گنج آراسته داد بهر / بدادودهش گشت سالاردهر (شهر)
بگردان ایران فرستاد کس / کزین در نگردد کسی بازپس
بدرگاه ما یکسره سر نهید / ۱ هلاك سر خویش بر در نهید
بجای شما هر یکی بی‌سپاس / ۲ نوازش گری ها رود بیقیاس
بزرگان ایران فراهم شدند / وزاین (آن) داوری سخت خرم شدند
خبر داشتند از دل شهریار / که‌هست‌اوبسوگندوعهداستوار
همه همگروهه براه آمدند / سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان گشت شاه / از آن پهلوانان لشگر پناه
جداگانه با هریکی عهدبست / ۳ که درپایه کس نیارد شکست
در گنج بگشاد بر هرکسی / خزینه بسی داد و گوهر بسی
همان کار هرکس پدیدار کرد / ۴ بدان خفتگان بخت بیدار کرد
بداد آنچه در پیشتر بود شان / ۵ دوچندان‌دیگردر(بر)افزودشان
چو ایرانیان آن دهش یافتند / سر از چنبر سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان / کله گوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهریار آفرین / که یار تو بادا سپهر برین
سرتخت جمشید جای تو باد / سربر سران خاك پای تو باد
کهن رفت وشاه نو ما توئی / نه خسرو که کیخسرو ما توئی

---

(۱) یعنی اگربردرگاه ما سر خدمت بخاك نسائید هلاك میشوید پس هلاك سرخود را ازخانه خود بیرون درنهاده وبردرما بیائید .

(۲) یعنی برای هریك از شما بدون اینکه نظرسپاسگذاری در کار باشد نوازش وبخشش بیقیاس خواهد شد .

(۳) یعنی با هریك جداگانه عهدوپیمان بست که درپایه‌وجاه‌وی شکست نیاوردواورانیازارد

(۴) یعنی هرکسی رابکاردوخورخودبآیین هوشنك برگماشت.همان‌نان‌هرکس-نام‌هرکس‌نسخه

(۵) یعنی برهرچه پیشترازآن دارا بآنها میداد دوچندان برافزود وبدانها داد .

نپیچد کسی گردن از رای تو     سرما و پائینگه پای تو
چوشه دید کز راه فرخندگی (۱)     بر ایرانیان فرض شد بندگی
در آن انجمنگاه انجم شکوه     که جمع آمد ازهفت کشور گروه
بفرمود تا تیغ و لخت آورند (۲)     دوخونریز را پیش تخت آورند
دو سرهنك گردن بر افراخته     حمایل بگردن در انداخته
بسرهنگی ازخونشان گل کنند (۳)     رسن حلقشانرا حمایل کنند
نخست آنچه ازگنج زر گفته بود     رسانید چندانکه پذرفته بود
چو نقد پذیرفته آورد پیش     برون آمد ازعهده عهد خویش
بفرمود تا خوار کردندشان     رسن کرده بردار کردندشان
منادی بر آمد بگرد سپاه     که اینست پاداش خونریز شاه
کسی کین ستم خیزد از نام او     بدین روز باشد سر انجام او
نبخشود هرگز خداوند هش     برآن بنده کوشد خداوند کش
نظاره کنان شهری و لشکری     بر انصاف و آزرم اسکندری
برآن رسم وراه آفرین خوان شدند     جهانجوی را بنده فرمان شدند
نشسته جهانجوی با بخردان     از آن دایره دور چشم بدان
دو رویه سماطینی آراسته (۴)     نشینندگان جمله برخاسته
کمر بستگان با کمرهای چست (۵)     کمردر کمر گفتی ازحلقه رست

---

(۱) کزرای فرخندگی ـ نسخه . (۲) لخت ـ در اینجا بمعنی گرز یا تازیانه است .
(۳) بسرهنگی ـ یعنی بقهر وفرمان سرهنگی اسکندر آن دوسرهنك را که جانوسیار وماهیار نام داشتند خون بریزند .
(٤) سماط ـ صف و سماطین تثنیه آنست یعنی دو رویه صف آراسته کرده و کرسی نشینان همه ازراه تعظیم برپای ایستاده بودند. دورویه سماطی ـ دورویه سپاهی ـ نسخه .
(۵) یعنی غلامان کمربسته درحالتیکه کمرها ومیانهای چست و چالاك بسته بودند گمان میرفت که کمر آنان در کمربند نه از میان کمربند بلکه ازمیان حلقه تنك رسته و بیرون آمده . تو گفتی کمر ازکمرحلقه رست ـ نسخه .

سیاست گره بسته بر دست و پای ١ زهر باره بر مانده نقشی بجای
چو دیواری از صورت آراسته جسد مانده و روح برخاسته
بماند اندر جهاندار دارا نشان برافروخت چون شمع زآن انجمن
پس آنگه بهر گرانمایه ٢ سخن گفت (راند) بر قدر هر پایه
نوازاده زنگه را باز جست ٣ طلب کرد و زنگار زآیینه شست
بپرسید کای پیر سال آزمای ٤ فرو مانده سرت سایه بر پشت پای
بسی سالها در جهان زیستی ز کار جهان بیخبر نیستی
چو دیدی که دارا چه پیشه گشت [illegible] من داندیشه گشت
از آنجا که راز جهان داشتی نصیحت چرا زو نهان داشتی
چو آرد کسی را جوانی بجوش گنه پیر دارد نهد (بشد) خموش
نیوشنده از گرمی شاه روم ٥ بروغن زبانی برافروخت موم
کمانی بر آراست از پشت گوز ٦ پی و استخوان گشته همرنگ توز

(١) دوبیت یعنی سیاست وهیبت اسکندری دست و پاها را گره وزنجیر بسته وازهیبت او جز نقشی از پیکرها برجای نمانده وصفهای مردم مانند دیواری بود که صورت بر آن نقش کرده باشند وهمه چون جسد بیروح حرکت نداشتند .
(٢) یعنی باهر گرانمایه وبزرگی بقدر پایه اوسخن راند .
(٣) نوا زاده زنگه ـ نواده زاده زنگه شاوران که فریبرز باشد وبدارا نصیحت کرد ودارا نشنید . یعنی فریبرز را خواست وازراه نوازش زنگ غم ازآیینه خاطرش زدود نوا زاده ـ پسرزاده ودخترزاده ـ نبازاده ـ نوزاده ـ نسخه غلط .
(٤) یعنی ای پیری که از بس خمیده پشتی سرت سایه برپشت پایت انداخته .
(٥) یعنی فریبرز چون دید شاه روم با او گرم مهری ونوازش کرد یا آنکه گرم و تند وخشمناك شد بچرب زبانی شمع موم سخن را برافروخت وروشن ساخت .
(٦) یعنی پشت خمیده را بتعظیم کمان وارخم کرد در حالتیکه پی واستخوان وی از پیری برنك توز زرد شده بود . توزپوست درختی است زرد رنك که بر کمان وزین می پیچند .

سلاح سخن بست وترکش گشاد ۱ ز جعبه کمان تیر آرش گشاد
نخستین ثنای جهاندار گفت    که بادا جهاندار با کام جفت
انوشه منش باد دارای دهر ۲ ز نوشین جهان باد بسیار بهر
سر سبزش از شادی افراخته    سر خصم در پایش انداخته
بسی پند گفت این جهاندیده پیر    نشد در دل کینه ور جای گیر
بسی شمع روشن که دودی نداشت    نمودم بدارا و سودی نداشت
چو بخش سکندر بود تخت وجام    ز دارا چه آید(شاید)بجز کار خام
چو گردون کند گردنی را بلند    بگردن فرازان در آرد کمند
بهندوستان پیری از خر فتاد ۳ پدر مردهٔ را بچین گاو زاد
کجا گرددازسیل جوئی خراب ۴ بجوی دگر کس در(بر) افزاید آب
ترا پای دولت فرو شد بگنج    ز بیدولتیهای دشمن مرنج
جوانی و شاهی و آزادهٔ ۵ همان به که با رود و با بادهٔ
بکام از جوانی توانی رسید    چو پیری رسد گوشه باید گزید
به پیرانه سر گنبد لاجورد ۶ بضحاك وجمشید بین تاچه کرد

(۱) یعنی سلیح سخن بخود بربست وترکش گفتاررا سربرگشود وتیرآرشی سخن‌را که صد فرسنك راه میرفت ازجعبه‌کمان رها کرد . سلیح سخن بست ـ نسخه .

(۲) انوشه ـ خوش و خرم .

(۳) گاوزادن ـ بدولت رسیدن . یعنی‌مثل‌استکه درهندوستان پیرمنعمی ازخرپیکر خود یا ازخرسواری درافتاد ومرد وپسر پدرمرده بینوای اوکه درچین جای داشت ازمیراث هنگفت اوبدولت رسید .

(٤) یعنی‌هرکجا جوی آب یا قناتی ازکسی‌خراب شود آب‌آن برجوی دیگری‌افزوده میشود .که مرك خربود سك را عروسی .

(٥) دوبیت یعنی چون جوانی وشاهی داری برود وباده وکام دل بکوش‌که ازجوانی میتوان بکام رسید نه درپیری .

(٦) یعنی جمشیدبسبب پیری مقهورضحاك شد وضحاك هم بعلت پیری مغلوب‌فریدون گردید واگرجوان بودند مغلوب نمیشدند .

جهان پادشا چون شود دیرسال ۱ پرستنده را زو بگیرد ملال
دگر کاگهی دارد از مغز و پوست شناسد بد از نیك و دشمن ز دوست
ازو در دل هر کسی آید هراس چو بینند کو هست مردم شناس
بیفکندش چاره سازی کنند وزو دعوی بی نیازی کنند
نوی را بشاهی بر آرد کوس که بر وی توانند کردن فسوس
از اینروی کیخسرو و کیقباد به پیری ز شاهی نکردند یاد
جهان بر دگر شاه بگذاشتند ره کوه البرز بر داشتند
بپوشیدن و خوردن نیك بهر ۲ شدند ایمن از خوردن تیغ و زهر
چو شه دید کان پیرگرد کیان خبر دارد از کار سود و زیان
بنیك و بد کار زارش رهست نبرد آزمایست و کار آگهست
بپرسید کان چیست در کارزار که از بهر پیروزی آید بکار
سپه را چه تدبیر دارد بجای چه سختی کند مرد راست پای
نبرد آزمای جهاندیده گفت ۳ که پیروزی آن پهلوان راست جفت
که در لشکر چون تو شاهی بود بفر تو یکتن سپاهی بود
چو فرمان چنین است کین خاك سست ز بهر تو سدی (بندی) بر آرد درست

(۱) چهار بیت یعنی از بادشاه پیر پرستندگان ولشکریان بطبع ملول میشوند علاوه چون میدانندکه پیرازراه تجربت همه را میشناسد ومغزرا از پوست باز میداندنا گزیر ازترس خودمیخواهنداورا برداشته وشاهی‌جوان بجایش بگذارند که ازکارهای آنان با خبرنبوده ومردم شناس نباشد .

(۲) یعنی‌بخوردن و پوشیدن که بهره نیك از دنیا همین است بگوشه عزلت قناعت ورزیده ودرپیری از بادشاهی که لازمه‌آن خوردن‌شمشیر وزهراست ازدست دشمنان ، دست‌کشیدند . بنوشیدن‌وخوردن ـ نسخه .

(۳) دو بیت یعنی پیروز کسی استکه در سپاه چون تونی خدمت‌کند و هرکه در سپاه تو باشد از فر تو یك تنه باندازه یك سپاهست . یاء سپاهی و شاهی نکره است .

شنیدم ز جنك آزمایان پیش ۱ که از زورتن زهره مرد پیش
دلیریست هنجار لشگر کشی سر افکندی نیست درسرکشی
بهنگام لشگر بر آراستن ۲ ز لشگر نباید مدد خواستن
صبوری زخود خواه وفتح ازخدای که لشگر بدین هردوماند بجای
چو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
گه نا امیدی بجان باز کوش ۳ که مردانه را کس نمالید گوش
زفالی (فالی) که برفتح بای نخست ٤ دلی باید از ترس دشمن درست
چنین گفت رستم فرامرز را که مشکن دل وبشکن البرز را
همین گفت با بهمن اسفندیار ٥ که گر نشکنی بشکنی کار زار
شکستی کزو خون بخارا رسید ٦ هم از دل شکستن بدارا رسید
شکسته دل آمد بمیدان فراز ۷ ولی کبك بشکست با جره باز
چو دردولتش دل فروزی نبود ۸ ز کار تو جز خاك روزی نبود

(۱) دوبیت یعنی درجنك قوت قلب وشجاعت وسرکشی بکارآید نه زور تن وبازو و مرد پرزور ترسنده بکار نمآید .

(۲) دوبیت یعنی هنگام لشگرآرائی مدد فتح از خدا باید بخواهی نه ازلشگر وصبرو تحمل را ازدست ندهی تا لشگر بدین هردو پاینده وفاتح شود .

(۳) یعنی آنگاه که از غلبه مأیوس شدی دست از جان بشوی ومردانه کوشش کن زیرا هرکه مردانه کوشید کسی نمیتواند گوشمالش بدهد .

(٤) یعنی بهترین فال زدن از برای فتح وفیروزی یافتن اینستکه ازنخست بی ترس و پردل باشی.

(٥) یعنی اسفندیار با بهمن گفت اگردل خودرا ازترس نشکنی لشگرخصم را درهم میشکنی. که گر بشکنی نشکنی ـ نسخه .

(٦) یعنی شکست دارا که ازآن موج خون بکوه خارا رسید درنتیجه این بودکه پیش ازجنك از ترس دلشکسته بود .

(۷) یعنی دارا دلشکسته وترسناك بمیدان آمد ولی رازدل وترس خودرا از اسکندر که چون بازجره بود درپوشانید . کبك شکستن رازنهفتن است . ازآن ( ولی ) کبك بشکست ازجره باز ـ ازآن جره باز ـ تصحیح کاتبست .

(۸) یعنی چون دولت دل افروزی نداشت درکارجنك توکشته شد وخاك روزی گردید.

دگر باره کردش سکندرسؤال  که ای مهربان پیردیرینه سال
شنیدم که رستم سوار دلیر  بتنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او بتنها زدی بر سپاه  گریزاوفتادی درآن رزمگاه
غریب آیدم کز یکی تیغ تیز  چگونه رسد لشکری را گریز
بپاسخ چنین گفت پیر کهن  ۱  که گردنده باشد زبان در سخن
چنان بود پرخاش رستم درست  که لشکرکشانرا فکندی نخست
چولشگرکش افتاده گشتی بتیغ  ۲  گرفتندی از بیم لشکر گریغ
کسی کو بتنها سپهی شکست  بدین چاره شد برعدو چیره دست
وگرنه نگنجد که درکار زار  ۳  گریزد یکی لشکراز یك سوار
دگرباره گفتش بمن گوی راز  که بازوی بهمن چراشد دراز
چرا کشت بهمن فرامرز را  ۴  بخون غرقه کرد آن بروبر زرا
چرا موبدانش ندادند پند  کزان خاندان دور دارد گزند
چنین دادپاسخ جهاندیده مرد  ۵  که بهمن بدان اژدهائی که کرد
سر انجام کاشفته شد راه او  دم اژدها شد وطنگاه او
چوزددهره بر پهلوانی درخت  ۶  شد ازخانه دولتش تاج و تخت
که دیدی که اوپای درخون فشرد  کزان خون سرانجام کیفر نبرد
سکندر بلرزید ازان یاد کرد  ۷  چوبرك خزان لرزد ازباد سرد

(۱) یعنی زبان درسخن بگراف گوئی گردیده است واین حرف دروغ و گراف آیین
پرخاش رستم این بودکه سپهسالارلشگرکش را میکشت وبدین کار درلشگروی شکست
می انداخت . پرخاش - اینجا بمعنی جنك است .
(۱) گریغ - گریز. (۳) یعنی درعقل نمیگنجد که یکتن لشگری را بشکند.
(٤) قافیت فرامرزبا برز. دراینجا وبا البرزدرصفحه پیش ممکن است دلیل برضمه میم
فرامرز باشد گرچه درفرهنگها بفتح میم ضبط شده . (٥) دوبیت یعنی جوابداد که
بهمن بسبب چنین اژدهامنشی که پیشه کردکیفردید وعاقبت درکام اژدها افتاد (٦) دهره - حربه
ایستکه آنرا داس نیز گویند وگیلانیان بدان درخت میاندازند .(۷) یاد کرد - یاد آوری.

زخونخوار دارا هراسنده گشت (۱) که آسان نشاید برین پل گذشت
دگرباره درخواست کان هوشمند … در درج گوهر گشاید ز بند
فرو گوید از گردش روزگار … جهانجوی را آنچه آید بکار
پس از آفرین پیر بیدار بخت … چنین گفت باصاحب تاج وتخت
که ملك جهان گرچه فرخ بتست (۲) مزن دست سخت اندرین شاخ سست
ز تاریخ نو تا بعهد کهن … که ماند که با ما بگوید سخن
کجا رستم وزال وسیمرغ وسام … فریدون فرهنك وجمشید جام
زمین خورد وتا خوردشان دیر نیست (۳) هنوزش زخوردن شکم سیر نیست
گذشتند وما نیز هم بگذریم … که چون مهره هم عقد یکدیگریم
مزن پنج نوبت درین چارطاق (٤) که بی ششدره (ی) نیست این نه رواق
جهان چون تو داری جهاندار باش … چو خفتند خصمان تو بیدار باش
سر از عالم ترسکاری برار (٥) بترس از کسی کو نشد ترسکار
رها کن رهی کان زیان آورد … ره بد خلل در کمان آورد
کراباشگونه (باژ گونه) بود پیرهن (٦) بحاجت بود باز گشتن بتن

---

(۱) یعنی اسکندرازخونخواری دارا وکشتن اوهراسنده گشت. زخونخواه دارا. نسخه ودراین صورت از خونخواه دارا ـ کیفرآسمانی مراد است.

(۲) یعنی بملك جهان دلبستگی مکن وبرشاخ درخت دنیا بسختی دست مزن که بسیار سست است وزود میشکند چنانکه برجهانبانان وپهلوانان دیگر شکست. خرم تبست روشن بتست ـ نسخه.

(۳) یعنی زمین آنانرا خورد وازخوردشان هنوز دیرزمانی نگذشته.

(٤) یعنی درچارطاق چارعنصر پنج نوبت شاهی مزن زیرا نرد بازی براین تخته نه رواق فلك بی‌ششدره نیست.

(٥) یعنی ازخدا بترس وازکسی که از خدا نمیترسد نیزبترس و دوری کن.

(٦) جامه واژ گون پوشیدن برای حاجت خاستن ازخدا معمول بوده چنانچه دردعای باران دراسلام‌هم برقرارمانده که ردا وجامه‌را باشگونه میپوشند. دوبیت یعنی هرکه را پیراهن واژ گون باشد برای حاجت خواستن پس ازحاجت یافتن ازباژ گون بودن رسته و بتن برمیگردد تو هم ازراهی که باژ گونه رفتهٔ ازخداحاجت خودرا بخواه وبراه راست برگرد

تو زان ره که شد پرگواه نورد　　بخواه از خدا حاجت و باز گرد
چه بندی دل خود در آن ملک و مال　۱　که هستش کمی رنج و بیشی وبال
بداش ترا رهنمون کرده اند　۲　که مال ترا جام خون کرده اند
برنجد کلوئی که بی خون بود　　خفه (تبه) گردد ار خونش افزون بود
هران مال کاید درین دستگاه　　بران خفته دان تند ماری سیاه
ستودان این طاق آراسته　۳　ستونی تهی دارد از خواسته
چو در طاق این صفه خواهیم خفت　٤　چه باید شدن با سیه مار جفت
دل از بند بیهوده آزاد کن　　ستمگر نهٔ داد کن داد کن
ز بیداد دارا به ار بگذری　٥　گر او بود دارا تو اسکندری
ببین تا چه دید او ز کشت جهان　٦　تو نیز آن مکن تا نه بینی همان
چه کردی ببین تا جهان یافتی　۷　از آن کن که اقبال از آن یافتی
شه از پاسخ پیر فرتوت سال　　گرفت آن سخن را مبارك بفال
ز خدمت کشی کرد و بنواختش　۸　بسی گنج زر پیشکش ساختش

---

(۱) که هستش کمی رنج و بیشش وبال ـ نسخه غلط . (۲) دو بیت یعنی دانشمندان که مال را برای آدمی را بمنزله خون دانسته ترا بدین دانش رهنمائی کرده اند که مال مثل خون باید بسر حد اعتدال باشد زیرا که کمی آن باعث ضعف و از زیادی خفقان حاصل میشود و از اعتدال سلامت .

(۲) ستودان ـ دخمه . یعنی دخمه طاق آراسته آسمان را ستون از مال و خواسته تهی است یعنی ستون ندارد تا بخواسته و مال چه رسد از قبیل سالبه بانتفاء موضوع ستون دان این طاق آراسته ـ نسخه .

(٤) یعنی چون زیر طاق ستودان آسمان عاقبت خواهیم خفت و مرد و هر مالی را ماری سیاه همراه است چرا باید با مار سیاه جفت شویم چو در خاك این صفه ـ نسخه .

(٥) یعنی از بیدادهائی که دارا میکرد تو در گذر و دوری کن. (٦) یعنی ببین دارا از کشت بیداد چه حاصلی برد تو بیداد مکن تا چنان حاصلی نیابی.

(۷) یعنی از آنگونه کارها که سبب اقبال تو شده اند بکن. (۸) کش ـ اینجا بمعنی خوب است . یعنی او در خدمت کشی و خوبی کرد و شاه بپاداش اورا ببخشش و گنج زر بنواخت سزاوار او خلعتی ساختش نسخه .

بزرگان ایران زفرهنگ او [1] ترازو نهادند با سنگ او
شتابندگان از در بارگاه [2] ستایش گرفتند بر بزم شاه
کزین بارگه گرچراغی نشست | فروزنده خورشیدی آمدبدست
زما گرشبی رفت روزی رسید | گلی رفت وگلش فروزی رسید
جوی زر زجویندهٔ روی تافت [3] فرودیدوزرجست وگنجینه یافت
ز دریا دلی شاه دریا شکوه | نوازش بسی کرد با آن گروه
چو دیدند شه را رعیت نواز | ز بیداد دارا گشادند راز
که تا دوراو بود درگرم وسرد | کس از پیشه خویشتن برنخورد
ز خلق آنچنان برد پیوند را [4] که سگ وانیابد خداوند را
بنیکان در آویخته بدسگال | کسی‌را امانت نه برخون ومال
تظلم کنان رفته زین مرزوبوم [5] مروت بیونان و مردی بروم
کسی‌را که نزدیک او سنگ بود | زچندین سپاه آن‌دوسرهنگ‌بود
چوبد گوهرانرا قوی کرد دست | جهان‌بین که‌چون گوهرشراشکست
سریر بزرگان بخردان سپرد | ببین تاسرانجام چون‌گشت‌خرد
نه‌بس‌داوری‌باشدآن‌سست‌رای [6] که سختی رساند بخلق خدای
گرانمایگانرا در آرد شکست | فرومایگانرا کند چیره دست
نه‌خسروشدآنکس که‌خس پرورست | خسی دیگروخسروی دیگرست

---

(١) ترازونهادن ـ کنایه ازترک دعوی برابری کردنست چنانچه هم ترازوهم‌سنگ‌است.
(٢) یعنی شتابندگان وکسانیکه ازراه دوربیارگاه شتافته بودند آوازستایش برکشیدند.
(٣) یعنی یکجوزرازدست جویندهٔ افتادو گم‌شد وچون برای زرجستن‌درزمین‌فرودید گنجی یافت. (٤) سگ‌وانیابد خداوندرا ـ مثل سایراست وعوام‌بگویندسگ صاحبشرانمیشناسد.
(٥) یعنی برای تظلم ودادخواهی مروت بسمت یونان ومردی بطرف روم گریخت وایران ازمردی ومروت تهی‌ماند.
(٦) بس ـ اینجا بمعنی کامل وتمام است. یعنی کسی که ازسستی‌رای مردم را درسختی بیندازد شاه وداورتمام وخوبی‌نیست.

نمانده درین ملك بخشایشی ... نه در شهر و در شهری آسایشی
خراشیده از کینه ها سینه ها ... شده عصمت از قفل گنجینه‌ها
خرانی در آمد بهر پیشهٔ ... بتر زین کجا باشد اندیشهٔ
که پیشه‌ور از پیشهٔ بگریختست ... بکار دگر کس در آویختست
بیابانیان پهلوانی کنند ... ملکزادگان دشتبانی کنند
کشاورز شغل سپه ساز کرد ... سپاهی کشاورزی آغاز کرد
جهانرا نماند عمارت بسی ... چو از شغل خود بگذرد هرکسی
اگر پیش ازین دادگر خفته بود [1] ... همان اختر گیتی آشفته بود
کنون دادگر هست فیروزمند ... ازینگونه بیداد تا چند چند
هراسنده شد زین سخن شهریار ... منادی بر انگیخت در هر دیار
که هر پیشه‌ور پیشه خود کنند ... جز این گرچه نیکی کنند بد کنند
کشاورز بر گاو بندد لباد [2] ... ز گاو آهن و گاو جوید مراد
سپاهی بآیین خود ره برد ... همان‌شهری از شغل خود نگذرد
نگیرد کسی جز پی کار خویش ... همان پیشه اصلی آرد بپیش
زپیشه گریزنده را باز جست ... بدان پیشه دادش که بود از نخست
عملهای هر کس پدیدار کرد ... همه کار عالم سزاوار کرد
جهانرا ز ویرانی عهد پیش ... بآبادی آورد در عهد خویش
جهانداشت بر دولت خویش راست ... جهانداشتن زیرکانرا سزاست

---

(۱) یعنی درعهد پیشین اگردارا وداد گر مملکت خفته و ملك پریشان بود اکنون که دادگر اسکندرفیروزمند است آن بیدادها نباید باینده باشد وباید هرپیشه وری پیشه خودرا درپیش گیرد .

(۲) لباد ـ بضم اول چوبی که بر گردن دو گاو نهاده گاو آهن بدان بندد.

# ویران کردن اسکندر آتشکدهای عجم را

## ساقی نامه

بیا ساقی از شادی نوش و ناز / یکی شربت آمیز عاشق نواز
بتشنه ده آن شربت دلفریب / که تشنه ز شربت ندارد شکیب

## اندرز و گله از اهل روزگار

سپندی بیار ای جهاندیده پیر [1] / بر آتش فشان در شبستان میر
که چشمك زنان پیشهٔ میکنم / ز چشم بد اندیشهٔ میکنم
ولیکن چو میسوزم از دل سپند / بمن چشم بد چون رساند گزند
خطرهای رهزن درین ره بسیست [2] / کسی کاین نداند چه فارغ کسیست
چه عمریست کو را ازچندین خطر / بافسونگری برد باید بسر
به از پای ازین پایه بیرون نهم / نهنبن برین دیك پر خون نهم

## داستان

گزارنده داستانهای پیش / چنین گوید از پیش عهدان خویش
که چون دین دهقان بر آتش نشست [3] / بمرد آتش و سوخت آتش پرست

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه ای پیر جهاندیده در شبستان امیر ممدوح یا خانه من که امیر کشور سخنم سپندی بر آتش بسوز زیرا که پیشه شگرفی که حاسدان بدان چشمك میزنند پیش گرفته واز چشم بد آنان اندیشنا کم اگرچه دل من خود سپندیست بر آتش وحاجت سپند نیست .

(۲) معنی سه بیت اینستکه درراه دانش وسخن دزد سخن فراوانست وخطر بسیار وفارغ و آسوده کسی استکه نادان وازسخن سنجی بی بهره باشد این چه عمرو زندگانیست که با هزار افسون باید بسر برد تا ازاین همه خطررهائی یافت . بهتر آنستکه منهم پای از پایه دانش وسخنوری بیرون نهاده وسرپوش برسر دیك پرخون دل بگذارم وازسخنوری خاموش گردم تا ازرهزن آسوده شوم . نهنبن - بروزن تهمتن - سرپوش .

(۳) دهقان- اینجا بمعنی مغ وموبداست وتاریخ دهقان هم که غالباً نام میبرد تاریخی استکه از مغ و موبد وعلمای زردشت باقی مانده . دین دهقان آیین زردشت و بر آتش نشستن کنایه از نابود شدن وهلاکت است . که چون دیر دهقان - دید دهقان نسخه غلط .

سکندر بفرمود کایرانیان (۱) کشایند از آتش پرستی میان
همان دین دیرینه را نو کنند گرایش سوی دین خسروانند
مغانرا بآتش سپارند (گذارند) رخت بر آتشکده کار گیرند سخت
چنان بود رسم اندران روزگار (۲) که باشند در آتشگه آموزگار
کند گنجهائی (را) در و پای بست نباشد کسی را بدان گنج دست
توانگر که میراث خواری نداشت بر آتشکده مال خود را گذاشت
بدان رسم کافاق را رنج بود هر آتشکده خانه گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب (۳) روان کرد گنجی چو دریای آب
بر آتشگهی کو گذر داشتی (۴) بنا کندی آن گنج برداشتی
دگر عادت (آفت) آن بود کاتش پرست همه ساله با نوعروسان نشست
بنوروز جمشید و جشن سده که نو گشتی آیین آتشکده
ز هرسو عروسان نادیده شوی زخانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته دستها در (پر) نگار بشادی دویدندی از هر کنار
مغانه می لعل برداشته بیاد مغان گردن افراشته
زبرزین دهقان وافسون زند (۵) بر آورده دودی بچرخ بلند
همه کارشان شوخی و دلبری (۶) که افسانه گوئی که افسونگری
جز افسون چراغی نیفروختند جز افسانه چیزی نیاموختند
فرو هشته گیسوشکن در شکن یکی پایکوب و یکی (دیگر) دستزن

---

(۱) یعنی میانی که برای آتش پرستی بربسته‌اند بگشایند و از آن دین باز آیند.
(۲) یعنی رسم بود که جای آموزگار و معلم در داشگاه باشد.
(۳) یعنی اسکندر بسبب خراب کردن آتشکدها گنجی دریا مانند تهیه کرده وهمراه برد.
(٤) یعنی بهر آتشکدهٔ میگذشت بنای آنرا از بن خراب کرده گنجهای اندوخته را تصرف میکرد
(۵) برزین ـ آتش . دهقان هم اینجا بمعنی مغ وموبد است .
(٦) افسانه گوئی وافسون گری. قصه گوئی وافسون وشیفته کردن مردان و عاشقان

چو سرو سهی دسته گل بدست　　سهی سرو زیبا بود گل پرست
سر سال کز گنبد تیز رو　(۱)　شمار جهانرا شدی روز نو
یکی روزشان بودی از کوی و کاخ　　بکام دل خویش میدان فراخ
جدا هر یکی بزمی آراستی　　وز آنجا بسی فتنه بر خاستی
چو یکرشته شد عقد شاهنشهی　　شد از فتنه بازار عالم تهی
بیك تاجور تخت باشد بلند　　چو افزون بود ملك یابد گزند
یکی تاجور بهتر از صد بود　　که باران چو بسیار شد بد بود
چنان داد فرمان شه نیك رای　　که رسم مغان کس نیارد بجای
گرامی عروسن پوشیده روی　　بمادر نمایند رخ یا بشوی
همه نقش نیرنگها پاره کرد　　مغانرا ز میخانه آواره کرد
جهانرا ز دینهای آلوده شست　　نگهداشت بر خلق دین درست
بایران زمین از چنان پشتیی　(۲)　نماند آتش هیچ زردشتیی
دگر زان مجوسان گنجینه سنج　　بآتشکده کس نیا کنند گنج
همان نو زنینان گلنار چهر　　ز گلزار آتش بریدند مهر
چو شاه از جهان رسم آتش زدود　　برآورد از آتش پرستنده دود
بفرمود تا مردم روزگار　　جز ایزد پرستی ندارند کار
بدین حنیفی پناه آورند　(۳)　همه پشت بر مهر و ماه آورند
چو شد ملك در ملك آن ملك بخت　(٤)　بمیدان فراخی روان کرد رخش

---

(۱) چهار بیت یعنی برطبق دین مجوس درآغاز هرسال یکروز زنان ودختران برای هر گونه عیش وعشرت آزاد بودند وهریك بزمی برای خود میآراستند و درآن بزم فتنه ها برپا میشد وچون اسکندر پادشاه شد آن فتنه‌ها ازمیان رفت. روزجشنی که هنوز دراروپا برقراراست ودرآنروزهرکسی درهرکارآزاد، شاید نمونه جشن قدیمی ایران واز ایرانیان تقلید شده است. (۲) پشتی - پشتیبانی. (۳) دین حنیف - مذهب ابراهیم است که برطبق تاریخ تازی اسکندر ازنژاداوست. (٤) ملك درملك - یعنی مملکت ایران درملکیت اسکندرملك بخش درآمد. ملك اول بضم میم وثانی بکسراست.

بفرخندگی فتح را گشت جفت ۱ بدانگونه کان نغز گوینده گفت
وگر بایدت تا بحکم نوی دگرگونه رمزی زمن بشنوی
برار آن کهن پنبه‌ها را ز گوش ۲ که دیبای نورا کند ژنده‌پوش
برانگونه کز چند بیدار مغز شنیدم درین شیوه گفتار نغز
بسی نیز تاریخها داشتم یکی حرف ناخوانده نگذاشتم
بهم کردم آن گنج آکنده را ورق پاره های پراکنده را
ازان کیمیاهای پوشیده حرف بر انگیختم گنجدانی شگرف
همان پارسی گوی دانای پیر چنین گفت وشد گفت اودلپذیر
که چون شه‌ز داراستد تاج وتخت زبر کار موصل برون برد رخت
چوزهره ببابل درآمد نخست ۳ زهاروتیان خاك آن بوم شست
بفرمود تا آتش موبدی ٤ کشند از هنرمندی و بخردی
فسون نامه زند را ترکنند وگر نه بزندان دفتر کنند
براه نیا خلق را ره نمود ۵ تف و دود آتش زدلها ز دود
وزانجا بتدبیر آزادگان درآمد سوی آذر آبادگان
بهرجاکه اوآتشی دید چست هم‌آتش فروکشت وهم زندشست

---

(۱) نغز گوینده ـ فردوسی‌است . (۲) یعنی‌کهن پنبه گفتارهائی‌که درباره‌اسکندر از هرکس شنیده از گوش بیرون‌کن ودیبای تازه سخن مرا زینت گوش ساز زیرا آن پنبه‌ها اگربرجای باشد بردیبای نونشسته ودیبای نورا کهنه وژنده پوش میکند.

(۳) هاروتیان ـ یعنی ساحران‌که پیروهاروت ساحربابلی بودند . کیفیت فرود آمدن زهره ازآسمان دربابل وحکایت هاروت وماروت معروفست .

(٤) دوبیت یعنی‌دربابل فرمانداد‌که آتشخانه ها را خاموش وافسون‌نامه زندرا درآب اندازند یا دردفتراسکندروکتابخانه وی بزندان‌کرده ونگاهدارد .

(۵) راه نیا ـ آیین ابراهیم‌که نیای وی بود .

درآن خطه بود آتشی سنک‌بست ۱ که خواندی خودی‌سوزش آتش‌پرست
صدش هیربد بود با طوق زر ۲ بآتش پرستی گره بر کمر
بفرمود کان آتش دیر سال بکشتند و کردند یکسر زکال
چوآتش فروکشت از ان‌جایگاه روان‌کرد سوی سپاهان سپاه
بدان نازنین شهر آراسته که با خوشدلی بود و باخواسته
دل تاجور شادمانی گرفت بشادی پی کامرانی گرفت
بسی آتش هیربد را بکشت بسی هیربد را دوتا کرد پشت
بهاری کهن بود چینی نگار ۳ بسی خوشتر از باغ در نوبهار
بآیین زردشت و رسم مجوس ٤ بخدمت‌دران‌خانه‌چندین‌عروس
همه آفت دیده واشوب دل ۵ زگل شان فرو رفته درپا بگل
دراو دختری جادو ازنسل‌سام پدر کرده آذر همایونش نام
چوبرخواندی‌افسونی‌آن‌دلفریب ٦ ز دل هوش بردی ز دانا شکیب

(۱) یعنی در آزر آبادگان آتشی در یك حصار سنك بست جای داشت که آن آتشکده را « خودی سوز» یا خود سوز میگفتند . که خواندیش خود سوز آتش پرست ـ نسخه .

(۲) هیربد ـ خدمتگذار آتشکده . گره برکمر بستن ـ از مراسم دین زردشت است .

(۳) بهار. اینجا بمعنی آتشکده است یعنی آتشکدهٔ بود که نقش ونگار چینی بر دیوارها داشت .

(٤) یعنی مطابق آیین زردشت که دختران در آتشگاه ها باید خدمت کنند چندین عروس ماهرودرآن آتشکده بخدمت مشغول بودند .

(۵) یعنی از گل رخساراِیشان پای بیننده بگل فرورفته گرفتارمیشد .کلمه (در)اینجا حرف‌زینت وزایداست زهرگل فرورفته پائی بگل ـ زگـلشان فرورفته هرپا ـ پاها. درپای ـ پایی ـ بگل ـ همه تصحیح‌کاتب است .

(٦) زتن هوش بردی زدلها شکیب . نسخه .

بهاروتی از زهره دل برده بود (١) چو هاروت صد پیش او مرده بود
سکندر چو فرمود کردن شتاب — بدان خانه تا خانه گردد خراب
زن جادو از هیکل خویشتن (٢) نمود اژدهائی بدان انجمن
چو دیدند خلق آتشین اژدها — دل خویش کردند زآتش رها
ز بیم وی افتان وخیزان شدند — بنزد سکندر گریزان شدند
که هست اژدهائی درآتشکده (٣) چو قاروره در مردم آتش زده
کسی کو بدان اژدها بگذرد — همان ساعتش یا کشد یا خورد
نه از راز آن کیمیای نهفت — ز دستور پرسید ودستور گفت
بلیناس داند چنین رازها — که صاحب طلسمست بر سازها
بلیناس را گفت شاه این خیال — چگونه نماید بما بدسگال
خردمند گفت اینچنین پیکری — نداند نمودن جز افسونگری
اگر شاه خواهد شتاب آورم — سر اژدها در طناب آورم
جهاندار گفت اینت پتیارهٔ — برو گر توانی بکن چارهٔ
خردمند شد سوی آتشکده — سیاه اژدها دید سربر زده
چو آن اژدها در بلیناس دید (٤) ره آبگینه بر (پر) الماس دید
برانگیخت آن جادوی ناشکیب — بسی جادوئیهای مردم فریب
نشد کارگر هیچ (بر) در چاره‌ساز — سوی جادوی خویشتن گشت باز
هر آن جادویی کان نشد کارگر — بجادوی خود باز پس کرد سر

(١) یعنی با اینکه درشیوه ساحری هاروت بود اززهره آسمان دل برده بود. برخلاف آن زهره که دل هاروت را برد.

(٢) یعنی هیکل واندام خودرا ازراه سحر بشکل اژدها نشان میداد.

(٣) قاروره ـ درباستان یکی ازآلات جنك بوده که بوسیله آن نفت وآتش بطرف دشمن میانداخته اند.

(٤) الماس شکننده آبگینه است. یعنی آن دختراژدها نمای چون بلیناس را دید دانستکه آبگینه سحراوراه برالماس دارد وشکسته وباطل خواهد شد.

بچاره گری زیرك هوشمند    فسون فساینده را کرد بند
بوقتی که آن طالع آید بدست    کزوجادوئی را درآید شکست
بفرمود کارند لختی سداب  ١  بران اژدها زد چو برآتش آب
بیك شعبده بست بازیش را    تبه کرد نیرنك سازیش را
چودختر چنان دیدکان هوشمند    ز نیرنك آن سحر بگشاد بند
بپایش درافتاد وزنهار خواست    بآزرم شاه جهان بار خواست
بلیناس چون روی آن ماه دید    تمنای خود را بدو راه دید
بزنهار خویش استواریش داد    ز جادو کشان رستکاریش داد
بفرمود تا آتش افروختند    بدان آتش آتشکده سوختند
پریروی را برد نزدیك شاه  ٢  که این ماه بود اژدهای سیاه
زنی کار دانست و بسیار هوش    فلك را بنیرنك پیچیده گوش
زقعرزمین برکشد(کند)چاه‌را  ٣  فرود آرد از آسمان ماه را
زحل را سیاهی بشوید زروی    شود بر حصاری بیك تار موی
بخوبی چگویم پری پیکری  ٤  پری را نبوده چنین دختری
سرزلفش از چنبرمشك ناب    رسن کرده بر(در)گردن آفتاب
باقبال شه راه بر بستمش  ٥  همه نام و ناموس بشکستمش
زبون شد درآمد بزنهار من    سزد گر کند خسروش یار من

(١) سداب . تخم گیاهی‌استکه برای دفع جادوبعقیده پیشینیان سودمند بوده .

(٢) یعنی بشاه گفت که آن اژدهای سیاه آتشکده همین دختر ماهرواستکه هیکل خود را بشکل اژدها مینمود . ماه اژدها را درحال خسوف بعقیده عوام می‌بلعد .

(٣) برکندن چاه از زمین‌کاری محالست زیرا چاه زمین ازلوازم زمین است و در هوا ممکن نیست وجود پیدا کند چه انفکاك لازم ازملزوم محالست .

(٤) پری را نباشد چنان دختری ـ نسخه.

(٥) یعنی نام و اقتدار اورا درساحری درهم شکستم . ناموس‌درفارسی‌عظمت وقدرت است . گرچه درعربی بدین‌معنی نیامده .

وگر خدمت شه را درخوراست — مرشه حدار مروهخو هر مست
چوشه دید رخسار آن دلفریب — برآراسته مهی از زر و زیب
بلیناس راداد (گفت) این راستست — سزاواری خور دن جو ...ت
ولیکن مباش ایمن از رنگ او — مشو غافل از مار ونیرنگ او
اگر کژدمی کهرب ده بود — مشو ایمن ازوی که اژدم بود
بلیناس برشکر تسلیم شه — رخ خویش مالید بر خاك راه [1]
پریروی را بانوی خانه کرد — پری چند ازین گونه دیوانه کرد [2]
برآموخت زو جادوئیها تمام — بلیناس جادوش ازآن گشت نام
اگر جادوئی گر ستاره شناس — زخود مرك را برنبندی مراس [3]

# خواستاری اسکندر روشنك را

## ساقی نامه

بیا ساقی آن آبجوی بهشت — درافکن بد (در) انجام آتش سرشت
از آن آب وآتش مپیچان سرم — بمن ده کزآن آب وآتش ترم [4]

## آرزو

چه فرخ کسی کو بهنگام دی — نهد پیش خود آتش و مرغ و می [5]
بتی نار پستان بدست آورد — که در نار بستان شکست آورد
ازآن نارون (بن) تا بوقت بهار — گهی نارجوید (خواهد) گهی آب نار [6]

---

(١) یعنی بشکرانه اینکه شاه آن دخترا بدو تسلیم کرد چهره سپاس برخاك سود.
(٢) یعنی پری بسیار اززیرکان مانند بلیناس را دیوانه ومفتون کرده است .
(٣) مراس ـ دهنه ولگام که بردهن اسب واستر میزنند . دربعض نسخ ـ هراس غلط است .
(٤) سربیچانیدن ـ فریب دادن ومحروم ساختن . یعنی ازآب وآتش می وجام مرا محروم مکن وبمن بده که من ازاین آب وآتش همیشه تردامن بوده وهستم .
(٥) نهد پیش خود منقل و مرغ ومی ـ هم آتش نهد پیش هم مرغ ومی ـ نسخه .
(٦) نار ـ پستان . وآب نار ـ باده سرخ است .

برون آرد آنگه سر از کنج کاخ     که آرد برون سرشکوفه ز شاخ
جهان تازه گردد چو خرم بهشت     شود خوب صحرا و بیغوله زشت
بگیرد سر زلف آن دلستان     ز خانه خرامد سوی گلستان
گل آگین کند چشمه قند را   ۱   بشادی گزارد دمی چند را

## داستان

گزارشگر دفتر خسروان     چنین کرد مهد گزارش روان
که چون در سپاهان کمر بست شاه   ۲   رسانید بر چرخ گردان کلاه
برآسود روزی دو در لهو و ناز     ز مشکوی دارا خبر جست باز
در هفت گنجینه را باز کرد     برسم کیان خلعتی ساز کرد
ز مصری و رومی و چینی پرند     بر آراست پیرایهٔ ارجمند
لباس گرانمایه خسروی     که دل را نوا داد و تن را نوی
قصبهای زربفت و خزهای نرم     که پوشندگانرا کند مهد گرم
ز گوهر بسی عقد آراسته     بر آموده با آن بسی خواسته
بسی نافه مهر (مشك) نا کرده باز     ز نیفه بسی جامه دلنواز
فرستاد یکسر بمشکوی شاه   ۳   بسرخی بدل کرد رنگ سیاه
بمرجان ز پیروزه بنشاند گرد   ٤   طلای زر افکند بر لاجورد

(۱) یعنی سرا پای دلستان را که چشمه قند است وهمه شیرین گل آموده و غرق گل سازد.

(۲) یعنی چون در سپاهان کمر شاهی وفرماندهی بربست وکلاه وتاج شاهی بگردون رسانید .

(۳) یعنی خلعت های سرخ رنك بمشکوی دارا فرستاده ورنك سیاه ماتم وجامه‌های نیلگون را بسرخ فام بدل کرد وآنانرا از ماتم بیرون آورد .

(٤) دنباله بیت پیش است یعنی پیروزه کبود ماتم‌را بمرجان سرخ شادی بدل ساخت وبر لاجورد ماتم نیز طلای زر افکند و آنرا زر آموده ساخت. طلا کردن ـ مالیدن و اندودن .

بسنگ سیه بر زر سرخ سود ۱ مگر برمحك زرهمی آزمود

شبستان دارا ز ماتم بشست ۲ بجای بنفشه گل سرخ رست

چو آراست آن باغ بدرام را ۳ بر افروخت روی دلارام را

شکیبائی آورد روزی سه چار ۴ که تا بشکفد غنچه نوبهار

عروسان بزیور کشی خو کنند سروفرق(ه) رانغزو نیکو کنند

تمنای دل در دماغ آورند نظرسوی روشن چراغ آورند

چودانست کزسوك چیزی نماند ۵ رعونت بعذر آستین برفشاند

بدستور شیرین زبان گفت خیز زبان و قدم هر دو بگشای تیز

بمشکوی دارا شو ازما بگوی که اینجا بدان گشتم آرامجوی

که تا روی مهروی دارا نژاد ببینم که دیدنش فرخنده باد

حصاری کشم (کنم) درشبستان او ۶ بر آرم سر زیر دستان او

یکی مهد زرین بر آموده در همه پیکر از لعل و پیروزه پر

ببر تا نشیند در او نازنین ۷ خرامان شود آسمان برزمین

دگر با دوپایان با زین زر ز بهر پرستندگانش ببر

چودستور داناچنین دیدرای کمر بست و آورد فرمان بجای

(۱) یعنی برسنك سیاه لباس ماتم زرسرخ ولباس زرین سود چنانکه گوئی زربرمحك میآزمود. سنك آزمایش و محك زرسیاهست.

(۲) یعنی بجای بنفشه سیاه که علامت ماتم است درشبستان دارا گل سرخ شادی راست.

(۳) بدرام ـ خرم وآراسته. (۴) یعنی صبر کرد تا روشنك که چون غنچه فصل وبهار است شکفته وخندان شده ماتم پدررا فراموش کند.

(۵) یعنی رعونت وآرایش که ازمشکوی دارابعذرسوگواری کناره کرده بود برکناره جوئی آستین برافشاند وبجای خود بازآمد.

(۶) یعنی حصار زناشوئی وازدواج با خود را درشبستان او برکشیده وکنیزان اورا سربلند سازم.

(۷) یعنی آن مهد آسمان گون که روشنك در آن نشسته بر زمین خرامان و رونده گردد.

ره خانه خاص دارا گرفت　　همه خانه را در مدارا گرفت
درآمد بمشکوی مشکین سرشت　　چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید　　فریبنده شد چون فریبنده دید
بدان سیب چهران مردم فریب　　همیکرد بازی چومردم بسیب
نخستین حدیثی که آمد فرود　　زشه‌داد پوشیدگان را درود
که مشکوی شه را زشه نورباد　　دوئی از میان شما دورباد
اگرچرخ گردان خطائی نمود　　بدین خانه دست آزمائی نمود
شه ازجمله آن زیانها که رفت　　گناهی ندارد درآنها که رفت
امیدم چنان شد سرانجام کار (۱)　　که نومید از اوگردد امیدوار
باقبال اینخانه رای آورد　　خداوندی خود بجای آورد
بفرمان دارا و فرهنگ خویش　　نهد شغل پیوند را پای پیش
جهان پادشا را چنین است کام　　بعصمت سرائی چنین نیکنام
که روشن شود روی چون عاج او　　شود روشنک درة التاج او
بروشن رخش چشم روشن کند　　بدان سرخ گل خانه گلشن کند
زدارا چنین درپذیرفت عهد (۲)　　بمه بردن اینک فرستاد مهد
جهاندار کاینجا عنان باز (تاز) کرد (۳)　　تمنای این شغل را ساز کرد

---

(۱) سه بیت یعنی امید من ازخداوند این خانه چنانستکه باسکندر امیدوار شده واین خانه را صاحب بخت واقبال ساخته خدا خانگی خود را بجای آورده و چنانکه بود بر قرار سازد وبفرمان و وصیت دارا و هوش خود برای پیوند با اسکندر پای در پیش گذارد .

(۲) یعنی اسکندر ازدارا عهد پیوند باروشنك را در پذیرفته واینك برای بردن‌ماه بمشکوی خود مهد فرستاده است .

(۳) عنان باز کردن ـ کنایه از توقف وسکونت است چه اسب را هنگام توقف‌عنان از سرباز میکنند .

زبان کسان بست زان گفتگوی ۱ بپای خود آمد بزن جستجوی
پریروی را سوی مهد آورید بترتیب این کار جهد آورید
چنین گفت پس رای زن ترجمان ۲ که در سایه شاه دایم بمان
کس خانه هم خانه زادی شود ۳ بباد آمده هم ببادی شود
[illegible] ز این دانه [illegible] ۴ شتربان درود آنچه خربنده کشت
کمر گوشه مهد او تاج ماست ۵ زمین بوس آن مهد معراج ماست
اگر برده گیرد سر افکنده ایم ۶ وگر جفت سازد همان بنده ایم
ز فرمان او سر نباید کشید ۷ کجا رای او هست زرین کلید
اگر سر درآرد بدین شغل شاه سر روشنک را رساند بماه
بکابین خسرو رضا داده ایم که از تخمه خسروان زاده ایم

---

(۱) یعنی از گفتگوی خواستاری زبان دیگران را بست و واسطه برنینگیخت و بپای خود بخواستاری آمد.

(۲) یعنی ترجمان ایرانی از طرف روشنك بدستور اسکندر که رأی زنی وصلاح اندیشی میکرد گفت زندگی تو در سایه شاه دایم باد. (۳) دو بیت یعنی خداوند خانه و داماد باید بزرك و خانه‌زاد و با اصل و نسب باشد مانند اسکندر و اشخاص باد آورده بی اصل و نسب ببادی میروند وقابل خداوندی خانه نیستند ـ خانه‌زاد ـ با اصل و نسب و صاحب خانواده ـ باد آورده ـ کنایه از مردم بی اصل و نسب وابناء الدهالیز است.

(۴) خربنده ـ صاحب خر و شتربان ـ صاحب شتر است واین هردو در شأن و رتبه یکی هستند ـ یعنی کشته خربنده را شتربان که هم شأن و مرتبه اوست حق ربودن دارد.

(۵) جواب آن بیت استکه دستور گفت: بمه بردن اینك فرستاد مهد. یعنی کمر گوشه مهدی که اسکندر فرستاده تاج سرماست و زمین بوسی درپیش آن مهد معراج و ترقی و بالا گرفتن ماست. (۶) یعنی اگر بکنیزی و بردگی قبول کند سرافکنده و فرمان برداریم و اگر بزناشوئی ببرد هم بنده مطیعیم.

(۷) کجا ـ دراینجا بمعنی چه ـ وزیرا ـ میباشد. یعنی سرکشی از رأی او نباید کرد زیرا که رأی او زرین کلید گشایش کارهاست.

بروزی که فرمان دهد شهریار ... که پیوند را باشد آن اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنیم ... بآئین پرستیش رامش کنیم
چو دستور فرزانه پاسخ شنید ... سوی شاه شد باز گفت آنچه دید
رخ شه بر افروخت از خرمی ... که صید جواب خوشست آدمی
جوابی که درگوش کرد آورد ... نیوشنده را دل بدرد آورد
بروزی که طالع برومند بود ... ۱ نظرها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش ... ۲ پریزاده را کرد همتای خویش
برسم کیان نیز پیمان گرفت ... وفا در دل ومهر درجان گرفت
در آن بیعت از بهر تمکین او ... بملك عجم بست کابین او
بفرمود تاکار دانان دهر ... در آرایش آرند بازار و شهر
بمنسوج خوارزم ودیبای روم ... ۳ مطرا کنند آنهمه مرز وبوم
سپاهان بدانسان که میخواستند ... بدیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند برطره کوی و بام ... ٤ شقایق نمطهای بیجاده فام
علم ها بگردون بر افراختند ... جهانرا نو آرایشی ساختند
پر ازکله شد کوی و بازارها ... ۵ دگر گونه شد سکه کارها

(۱) یعنی نظرهای کواکب با یکدیگرهمه سعد وشایان عقد وازدواج بود .
(۲) سه بیت یعنی اسکندربدو رسم ودوقاعده هم برسم آبای خود ودین حنیف وهم بقاعده ملك کیان عقد و پیمان باروشنك بربست ودرآن بیعت برای تمکین وجاه روشنك ملك عجم را کابین قرارداده بدوبخشید .
(۳) مطرا ـ آراسته وزیبا . مطرز ـ نسخه .
(٤) طره بام ـ کنوکاه و نزدیك بسربام . دوبیت یعنی برسربام وکوی نمط وفرشهای شقایق گون سرخ رنك گسترده تمام بام ودرها را زینت کرده وشهرسپاهان را بدیبا وگوهر بیاراستند .
(۵) کله ـ بکسراول وتشدید ثانی سایبان وخیمه . یعنی خیمه وسایبان در هر برزنی برپا کرده و مطربان در سایه خیمه بطرب انگیزی مشغول شدند .

نشاندند مطرب بهر برزنی — اغانی سرائی و بربط زنی
شکر ریز آن عود افروخته (۱) — عدورا چه عود وشکر سوخته
زخیزان طرف تالب زنده رود (۲) — زمین زنده گشت ازنوای سرود
زبس رود خیزان که ازمی رسید (۳) — لب رامشان رود را می گزید
گلاب سپاهان و مشك طراز (۴) — سرشیشه و نافه کردند باز
شفق سرخ گل بسته برسور شاه (۵) — طبق پرشکر کرده خورشیدوماه
سپهر از شکر کوشکی ساخته — زگل گنبدی دیگر افراخته
همه بوم وکشور زشادی بجوش — مغنی بر آورده هرسو خروش

(۱) شکرریزی عودکنایه ازنغمه سرائی وافروختگی وی بمناسبت گرم شدن درسرود ونغمه وآوازست . یعنی سرود عودگرم آوازدشمن حسود را چون عود وشکرسوخته بود . عود دوم چوب عود استکه برای بوی خوش باشکردرآتش میسوزانند. شکرریز تارعروسی را نیز گویند وصنعت ایهام معلوم .

(۲) خیزان - یا خوزان نام دهی است ازبلوك مارببن وسده درشمال غربی اصفهان ودرزمان پیشین چنانچه، صاحب تاریخ (محاسن اصفهان) می نگارد تمام مارببن ازمحلات اصفهان بوده . زاینده رود درآنزمان دروسط اصفهان واقع بوده . یعنی از خیزان تـالب زنده رودکه قریب یك فرسنگ است پر از نوای سرود شده بود . زخوزان طرف (خزران طرف) (جوزان طرف) (نوران طرف) نسخه . خیزان وخوزان یکی است . جوزان هم محله ایست از اصفهان و خزران و نوران مسلم غلط است .

(۳) یعنی از سیل می بسکه رود برخاست لب رامشان رود و طرب و شادی کنندگان بسرود رود را می ناب گزید . می گزیده ومی زده کسی استکه بسبب میخوردن بسیار از می خواری بیزار و نتواند می بخورد . منوچهری گوید : می زدگانیم ما الخ .

(٤) طراز - شهریست از چین که در خوبی مشك معروفست . سر نافه و شیشه - نسخه .

(٥) دوبیت یعنی برای تارعروسی شاه شفق خرمن ها گل سرخ بخودبربسته وخورشید وماه طبق ازشکرنورپرکرده وگوئی آسمان کوشکی ازشکرساخته وگنبدی ازگل سرخ شفق افراخته بود . شفق سرخ گل گشته (سرخ بربسته)- نسخه .

چوشب جلوه کرد از پرند سیاه (۱) رخ وزلف آراست ازمشک وماه
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ (۲) درو غالیه سوده عطار کرخ
زبهر شه آن ماه مشگین کمند (۳) زچشم ودهان ساخت بادام وقند
فرستاد هر دو بمشکوی شاه — که درخورد مشکو بود مشک وماه
دگر روز چون آفتاب بلند — عروسانه سربرکشید ازپرند
دل شاه روم از پی آن عروس (٤) بشورش درافتاد چون زنک روس
یکی مجلس آراست ازرودومی — که مینو زشرمش براورد خوی
بمی لهو میکرد با مهتران — سر وساغرش هردوازمی گران
ببخشید چندان در آنروز گنج — که آمد زمین از کشیدن برنج
چوشب عقدخورشیددرهم شکست (٥) عقیقی درآمد شفق را بدست

(۱) یعنی چون شب رخسار از ماه وگیسو از مشك بر آراست و در پرنـد سیاه بجلوه درآمد .

(۲) یعنی گوئی ماه آسمان صدفی بود که عطارمحله کرخ بغداد که درغالیه سائی معروفست درآن غالیه سائی کرده وکلف اثرآن غالیه است .

(۳) دوبیت یعنی روشنك که ماهی مشگین کمند بود در حالتیکه ازچشم و دهن بادام و قند ساخته بود بمشکوی شاه رفت زیرا عروس ماهرخسار و مشگین کمند در خور مشکو میباشد .

(٤) زنك روس ـ درائی که روسیان درجنك به نوازش آورند وزنك روسی درآنزمان مشهور بوده .

(٥) عقد ـ اینجا بمعنی گره وبسته شده بهم است. دوبیت یعنی چون شب قرص خورشید از زرناب عقد شده را درهم شکست شفق را عقیق سرخ رنگی از آن شکسته ها بدست آمد وآن عقیق را کم کم بپیروزه کبود بواسحاقی شب مبدل کرد . شکستن عقد خورشید وپیدا شدن عقیق شفق وپوشیدن سرخی بکبودی براعت استهلالست نسبت باوضاع واحوال شب زفاف ودرمصراع ثانی بدین اشارت تصریح کرده و میگوید ببین که سخن چگونه بکنایت ولطف دربوسحاقان و سایندگان یکدیگر انجامید . بوسحاقی درمصراع اول صفت فیروزه استکه منسوب بکان بواسحاقی نیشابوراست و درمصراع ثانی بمعنی لغوی وبوسحاقان بمعنی بسیارسایندگانست .

به پیروزه بوسحاقیش داد          سخن چون که با بوسحاقان فتاد
ملك یافت برکام دل دسترس          [illegible]
که تاروشنك راچوروشنچراغ          ۱ [illegible]
چنین گفت باروشنك مادرش          ز روشن روان شد [illegible]
که یاقوت یکتای اسکندری          ۲ چو همتای در شد بهم گوهری
بدین عقد دولت پناهی کنیم          همان میری و پادشاهی کنیم
نباید(نشاید)سرازحکم اوتافتن          ۳ که نتوان ازو بهتری یافتن
کمر کن‌سرزلف‌بر(در)بندکیش          که فرخ بود برتو فرخندکیش
جزاو هرکه اوباتو سر میزند          ٤ چو زلف تو برسر کمر میزند
بگوش توکر حلقه زر بود          ٥ چو بی او بود حلقه در بود
مدارای اوکن که دارای ماست          چودارادلش‌بر(در)مدارای‌ماست
پذیرفت ازو دختر دلنواز          پذیرفتنی سخت باشرم و ناز
پریزاده را از پی بزم شاه          نشاندندد(بر)مهدزرین چوماه
بخلوتگه خسروش تاختند          ٦ ز نظارگان پرده پرداختند

---

(۱) باغ پرای باغ ـ کنایه ازمادرعروسست . با باغ پرابیاغ ـ نسخه.
(۲) یعنی یاقوت اسکندری با دروجود توجفت و نز گردید .
(۳) که نتوان زبهتربهی یافتن ـ جزاوحاکمی کی توان یافتن ـ نسخه .
(٤) سرزدن ـ اینجا بی‌رخصت‌آمدنست یعنی جزاسکندرهرکه برای‌همسری بتوسر بزند وبسوی تو بیاید سرخودرا بسنك وکمرکوه میزند یعنی‌مأیوس میشود وازغصه‌سر بسنك میکوبد تا هلاك شود .
(٥) یعنی بی‌اسکندرحلقه زر درگوش توچون آهنی استکه بدر کوبیده باشند . حلقه بر دربود ـ نسخه .
(٦) یعنی وجود نظارگان راکه چون پرده مانع دیداروصال بودند پرداخته وآنانرا از مشکو بیرون کرده خلوت وصال فراهم ساختند. حجره پرداختند (خانه‌پرداختند) تصرف کاتبست .

پس آن که شد پیشکشهای نغز ١ کهبینندگان رابرافروخت مغز

سبك مادر مهربان دستبرد گرامی صدف را بدریا سپرد

کـه ازتخم‌شاهان وگردنکشان همین یك سهی‌سروماندهنشان

نگویم(ندانم) گرامی‌ترین گوهری ٢ سپردم بنامی ترین شوهری

پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ یتیمی ولایت بر افشاندهٔ

سپردم بزنهار اسکندری تو دانی و فردا و آن داوری

پذیرفت شاهنشه از مادرش نهاد افسر همسری برسرش

بسوسن سپردند شمشاد را چمن جای شد سرو آزاد را

شه ازلعل آن گوهر شاهوار ٣ بـگوهر خریدن درآمد بکار

پریچهرهٔ دید کز دلبری پرستنده شد پیکرش را پری

خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی گیر گفتار او

فریبنده چشمی جفا جوی وتیز ٤ دوا بخش بیمار وبیمار خیز

ارش کوته وزلف وگردن دراز ٥ لبی چون شکر خال با او براز

زنخ ساده و غبغب آویخته کلا بی زهرچشمی انگیخته

بخوناب پروردهٔ چون‌جگر ٦ سر از دیده برکردهٔ چون بصر

(١) دوبیت‌یعنی‌پس‌ازآنکه پیشکش‌های‌نغزدرکارشده‌مادرروشنك‌دختررا باسکندرسپرد.
(٢) یعنی نمیگویم گرامی‌ترین گوهری را به نامی‌ترین شوهری سپردم بلکه پدر کشتهٔ ویتیمی‌کشورازدست رفته را بزنهار وامان اسکندری واگذارکردم .
(٣) یعنی ازناریا لعل اونخست بخریداری گوهربوسه آغازکرد .
(٤) یعنی‌چشمی دید درجفا جوئی تیزوچالاك وبا آنکه خود بیمارخیز وجای خاستن بیماری بود بیماران عشق را دوا بخش بود . (٥) ارش بمعنی‌ساعد استکه ازمرفق تا سرانگشتان باشد . (٦) چون بعقیده قدما آب در جگرخوناب شده و رنك خون میگیرد ازآن سبب پرورده خونابست . یعنی‌چون جگربخون دل‌پرورش یافته وچون بینائی وبصارت سرازچشم برون آورده .

ببخشید بر خادم و دایه اش ز زر وگهرساخت پیرایه‌اش

چوشد خالی ازغیرخرگاه شاه بیکجا قران‌کرد خورشید وماه

بهر شور کز لب بر انگیختی — نمک بر دل خستهٔ ریختی
بهر خنده کز لب شکر ریز کرد — ۱ — شکر خندهٔ رامش تیز کرد
رخی چون گل وآب گل ریخته — ۲ — میان لاغر وسینه انگیخته
شکن گیر گیسویش از مشك ناب — زده سایه برچشمه آفتاب
سکندر که آن چشمه وسایه دید — ۳ — برآسوده شد چون بمنزل رسید
بچشم وفا سازگار آمدش — داش برد چون درکنار آمدش
بکام دلش تنك در بر گرفت — وزآن کام دل کام دل برگرفت
شده روشن از روشنك جان او — ز فردوس رو شنتر ایوان او
جهان بانوش خواند پیوسته شاه — ۴ — براو داشت آیین حشمت نگاه
که بیدار وباشرم وآهسته بود — ز ناگفتنیها زبان بسته بود
کلید همه پادشاهی که داشت — ۵ — بدو دادو تاجش زگردون گذاشت
یکی ساعت از دیدن روی او — شکیبا نشد تانشد سوی او
بشادی در آن کشور چون بهشت — ۶ — بر آسود با آن بهشتی سرشت
چو صبح از رخ روز برقع گشاد — ۷ — ختن برحبش داغ جزیت نهاد

---

(۱) شکرریز ـ نثارعروسی. شکرخنده تبسم یعنی هرخندهٔ که ازلب وی نثارعروسی میشد منش وطبع شکرخند و تبسم دیگررا تیزوچالاك میکرد و درپی هرخنده شکر خنده دیگرداشت .
(۲) یعنی رخ چون گلش آبروی گل را ریخته وازهرچشمی اشك حسرتی چون گلاب تلخ انگیخته بود .
(۳) یعنی اسکندردرسایه مشك ناب گیسوی آن چشمه آفتاب بیاسود وبخواب رفت .
(٤) بدوداشتی حشمت خود نگاه ـ نسخه
(۵) یعنی پادشاهی واختیارکارها را بروشنك واگذار کرده و تاج اورا از چرخ گذرانید وبالاتربرد . بگردون فراشت ـ نسخه.
(٦) یعنی درکشوراصفهان که چون بهشت بود.
(۷) ختن کنایه از روزوحبش کنایه ازشب وداغ جزیت کنایه از خورشید است . داغ حسرت داغ غربت ـ نسخه غلط .

خروش صراحی درآمد بجوش [۱] خروش ازسرخم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم [۲] فرو ریخت درطاسها خون خم
می و مجلس شه بر آواز چنك [۳] برخسار گیتی در(بر) آورد رنك
شه هفت کشور برسم کیان [٤] یکی هفت چشمه کمر بر میان
برآمد چو خورشید بالای تخت فلك در غلامی کمر کرده سخت
بر آراسته بزمی ازنای و نوش [٥] بلطفی که بیننده را برد هوش
نشاندند شایستگانرا ز پای [٦] بقدر هنر هریکی جست جای
شکر ریخت مطرب برامشگری کمر بست ساقی بجان پروری
ز تری که میرفت رود ورباب [۷] هوس راهمی برد چون رودآب
سکندر سخارا سرآغاز کرد در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادن بایران سپاه ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهانرا به پیرایه های نوی بر آراست از خلعت خسروی
همانا که بود آفتاب بلند همه عالم از نور او بهره مند
بلند آفتابی که شد گنج بخش [۸] بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس [۹] خصال جهانداری اینست و بس

(۱) یعنی خروش صراحی بجوش آمد وخروش می ازسرخم آواز نوشا نوش برداشت.
(۲) خروسان طاوس دم ـ کنایه ازصراحی وطاسها عبارت ازجامهاست .
(۳) یعنی مجلس بزم شاه رخسار گیتی را که نژند و پیر بود آب ورنك جوانی وزیبائی بازداد .
(٤) کمرهفت چشمه رسم پادشاهان کیان بوده .
(٥) بلطفی که برده زیبنده هوش ـ نسخه .
(٦) یعنی هرکس شایسته نشستن درمجلس شاه بود باندازه پایه خودش بجای نشاندند .
(۷) یعنی سیل سرودهای تر ازسرچشمه رود ورباب بهرسومیرفت هوسهای دیگرغیر ازسماع وسرود را ازدلها میبرد بدانگونه که رود آب خس را میبرد.
(۸) یعنی آفتاب بلندکه گنج نور وشعاع میبخشد از بخشش هیچوقت تهیدست ومفلس نمیشود مانند درخش وبرق که ازبخشش یك شعاع تهیدست ونابود میگردد .
(۹) خس ـ بمعنی خسیس وبخیل است .

زبان کسان بست زان گفتگوی ١ بپای خود آمد در جستجوی
پریروی را سوی مهد آورید بترتیب این ترجمان آورید
چنین گفت بازای زن ترجمان ٢ که در سایه شاه دایم بمان
کس خانه هم خانه زادی شود ٣ بباد آمده هم ببادی شود
به آب زر این نامه باید نوشت ٤ شتربان درود آنچه خربنده کشت
کمرگوشه مهد او تاج سرماست ٥ زمین بوس آن مهد معراج ماست
اگر برده گیرد سر افکنده ایم ٦ وگر جفت سازد همان بنده ایم
زفرمان اوسر نباید کشید ٧ کجا رای او هست زرین کلید
اگر سردرآرد بدین شغل شاه سر روشنك را رساند بماه
بکابین خسرو رضا داده ایم که از تخمه خسروان زاده ایم

---

(١) یعنی از گفتگوی خواستاری زبان دیگران را بست وواسطه برنینگیخت وبپای خود بخواستاری آمد.

(٢) یعنی ترجمان ایرانی ازطرف روشنك بدستوراسکندر که رأی زنی وصلاح اندیشی میکرد گفت زندگی ودرسایه شاه دایم باد. (٣) دوبیت یعنی خداوند خانه ودامادباید بزرك وخانه‌زاد وبا اصل ونسب باشد مانند اسکندرواشخاص باد آورده بی اصل ونسب ببادی میروند وقابل خداوندی خانه نیستند - خانه‌زاد - بااصل ونسب وصاحب خانواده - باد آورده - کنایه ازمردم بی اصل ونسب وابناء الدهالیز است.

(٤) خربنده - صاحب خروشتربان - صاحب شتراست واین هردودرشأن ورتبه یکی هستند - یعنی کشته خربنده را شتربان که هم شأن ومرتبه اوست حق ربودن دارد.

(٥) جواب آن بیت استکه دستور گفت: بمه بردن اینك فرستاد مهد. یعنی کمرگوشه مهدی که اسکندر فرستاده تاج سرماست وزمین بوسی درپیش آن مهد معراج و ترقی وبالاگرفتن ماست. (٦) یعنی اگر بکنیزی وبردگی قبول کند سرافکنده وفرمان برداریم واگربزناشوئی ببرد هم بنده مطیعیم.

(٧) کجا - دراینجا بمعنی چه - وزیرا - میباشد. یعنی سرکشی ازرأی او نباید کرد زیرا که رأی اوزرین کلید گشایش کارهاست.

بروزی که فرمان دهد شهریار — که پیوند را باشد آن اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنیم — پائین پرستیش رامش کنیم
چو دستور فرزانه پاسخ شنید — سوی شاه شد باز گفت آنچه دید
رخ شه بر افروخت از خرمی — که صید جواب خوشست آدمی
جوابی که درگوش گرد آورد — نیوشنده را دل بدرد آورد
بروزی که طالع برومند بود ۱ — نظرها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش ۲ — پریزاده را کرد همتای خویش
برسم کیان نیز پیمان گرفت — وفا در دل و مهر درجان گرفت
در آن بیعت از بهر تمکین او — بملك عجم بست کابین او
بفرمود تاکاردانان دهر — در آرایش آرند بازار و شهر
بمنسوج خوارزم ودیبای روم ۳ — مطرا کنند آنهمه مرز وبوم
سپاهان بدانسان که میخواستند — بدیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند برطره کوی و بام ۴ — شقایق نمطهای بیجاده فام
علم ها بگردون بر افراختند — جهانرا نو آرایشی ساختند
پر ازکله شد کوی و بازارها ۵ — دگر گونه شد سکه کارها

(۱) یعنی نظرهای کواکب با یکدیگرهمه سعد وشایان عقد وازدواج بود .
(۲) سه بیت یعنی اسکندربدو رسم ودوقاعده هم برسم آبای خود ودین حنیف وهم بقاعده ملك کیان عقد و پیمان باروشنك بربست ودرآن بیعت برای تمکین وجاه روشنك ملك عجم را کابین قرارداده بدوبخشید .
(۳) مطرا : آراسته وزیبا . مطرز ـ نسخه .
(٤) طره بام ـ کدوگاه ونزدیك بسربام . دوبیت یعنی برسربام وکوی نمط وفرشهای شقایق گون سرخ رنك گسترده تمام بام ودرها را زینت کرده وشهرسپاهان را بدیبا وگوهر بیاراستند .
(٥) کله ـ بکسراول وتشدید ثانی سایبان وخیمه . یعنی خیمه وسایبان در هر برزنی برپا کرده و مطربان در سایه خیمه بطرب انگیزی مشغول شدند .

نشاندند مطرب بهر برزنی    اغانی سرائی و بربط زنی
شکرریز آن عود افروخته (۱)    عدورا چه عود وشکر سوخته
زخیزان طرف تالب زنده رود (۲)    زمین زنده گشت از نوای سرود
زبس رود خیزان که ازمی رسید (۳)    لب رامشان رود را می گزید
گلاب سپاهان و مشك طراز (٤)    سرشیشه و نافه کردند باز
شفق سرخ گل بسته برسود شاه (٥)    طبق پرشکر کرده خورشیدوماه
سپهر از شکر کوشکی ساخته    زگل گنبدی دیگر افراخته
همه بوم وکشور زشادی بجوش    مغنی بر آورده هرسو خروش

(۱) شکرریزی عودکنایه ازنغمه سرائی وافروختگی وی بمناسبت گرم شدن درسرود ونغمه وآوازست . یعنی سرود عودگرم آوازدشمن حسود را چون عود وشکرسوخته بود . عود دوم چوب عود استکه برای بوی خوش باشکردرآتش میسوزانند. شکرریز تارعروسی را نیز گویند وصنعت ایهام معلوم .

(۲) خیزان - یا خوزان نام دهی است ازبلوك ماربین وسده درشمال غربی اصفهان ودرزمان پیشین چنانچه صاحب تاریخ (محاسن اصفهان) می نگارد تمام ماربین ازمحلات اصفهان بوده . زاینده رود درآنزمان دروسط اصفهان واقع بوده . یعنی از خیزان تالب زنده رودکه قریب یك فرسنك است پر از نوای سرود شده بود . زخوزان طرف (خزران طرف) (جوزان طرف) (نوران طرف) نسخه . خیزان وخوزان یکی است . جوزان هم محله ایست از اصفهان و خزران و نوران مسلم غلط است .

(۳) یعنی از سیل می بسکه رود برخاست لب را مشان رود و طرب و شادی کنندگان بسرود رود را می ناب گزید . می گزیده ومی زده کسی استکه بسبب میخوردن بسیار از می خواری بیزار و نتواند می بخورد . منوچهری گوید : می زدگانیم ما الخ .

(٤) طراز - شهریست از چین که در خوبی مشك معروفست . سر نافه و شیشه - نسخه .

(٥) دوبیت یعنی برای تارعروسی شاه شفق خرمن ها گل سرخ بخودبربسته وخورشید وماه طبق ازشکر نور پرکرده وگوئی آسمان کوشکی ازشکرساخته وگنبدی از گل سرخ شفق افراخته بود . شفق سرخ گل گشته (سرخ بربسته)- نسخه .

چوشب جلوه کرد ازپرند سیاه ۱ رخ وزلف آراست ازمشك وماه
صدف بودگفتی مگرماه چرخ ۲ درو غالیه سوده عطار کرخ
زبهر شه آن ماه مشگین کمند ۳ زچشم ودهان ساخت‌بادام‌وقند
فرستاد هر دو بمشکوی شاه که‌درخوردمشکوبودمشك وماه
دگر روز چون آفتاب بلند عروسانه سربرکشید ازپرند
دل شاه روم از پی آن عروس ٤ بشورش‌درافتادچون‌زنك‌روس
یکی مجلس آراست ازرودومی که‌مینوزشرمش براوردخوی
بمی لهو میکرد با مهتران سر وساغرش‌هردوازمی‌گران
ببخشید چندان در آنروز گنج که آمدزمین ازکشیدن‌برنج
چوشب‌عقدخورشیددرهم‌شکست ٥ عقیقی درآمد شفق را بدست

(۱) یعنی چون شب رخسار از ماه وگیسو از مشك بر آراست و در پرند سیاه بجلوه درآمد .

(۲) یعنی گوئی‌ماه آسمان صدفی‌بودکه عطارمحله کرخ بغدادکه درغالیه سائی‌معروفست درآن غالیه سائی‌کرده وکلف اثرآن غالیه است .

(۳) دوبیت یعنی روشنك‌که ماهی مشگین‌کمند بود در حالتیکه ازچشم و دهن بادام و قند ساخته بود بمشکوی شاه رفت زیرا عروس ماهرخسار و مشگین کمند در خور مشکو میباشد .

(٤) زنك روس ـ درائی‌که روسیان درجنك به نوازش‌آورند وزنك روسی‌درآنزمان مشهور بوده .

(٥) عقد ـ اینجا بمعنی گره وبسته شده‌بهم است. دوبیت یعنی‌چون شب قرص‌خورشید از زرناب عقد شده را درهم شکست شفق را عقیق سرخ رنگی از آن شکسته ها بدست آمد وآن عقیق را کم‌کم بپیروزه‌کبود بواسحاقی شب مبدل کرد . شکستن عقد خورشید وپیدا شدن عقیق شفق وپوشیدن سرخی بکبودی براعت استهلالست نسبت باوضاع واحوال شب زفاف ودرمصراع ثانی بدین اشارت تصریح کرده و میگوید ببین‌که سخن چگونه بکنایت ولطف دربوسحاقان و سایندگان بیکدیگر انجامید . بوسحاقی درمصراع اول صفت فیروزه استکه منسوب بکان بواسحاقی نیشابوراست و درمصراع ثانی بمعنی لغوی وبوسحاقان بمعنی بسیارسایندگانست .

به پیروزه بوسحاقیش داد — سخن بین که با بوسحاقان فتاد
ملك یافت برکام دل دسترس — بمشکوی مشکین فرستاد کس
که تاروشنك راچوروشنچراغ (۱) — [illegible]
چنین گفت باروشنك مادرش — زروشن روان شاه اسکندرش
که یاقوت یکتای اسکندری (۲) — چو همتای در شد بهم گوهری
بدین عقد دولت پناهی کنیم — همان میری و پادشاهی کنیم
نباید(نشاید)سرازحکم اوتافتن (۳) — که نتوان ازو بهتری یافتن
کمر کن‌سرزلف‌بر(در)بندکیش — که فرخ بود برتو فرخندکیش
جزاو هرکه اوباتو سر میزند (٤) — چو زلف تو برسر کمر میزند
بگوش توگر حلقه زر بود (٥) — چو بی او بود حلقه در بود
مدارای اوکن که دارای ماست — چودارااداش‌بر(در)مدارای ماست
پذیرفت ازو دختر دلنواز — پذیرفتنی سخت باشرم و ناز
پریزاده را از پی بزم شاه — نشاندندر(بر)مهدزرین چوماه
بخلوتگه خسروش تاختند (٦) — ز نظارگان پرده پرداختند

(۱) باغ پرای باغ ـ کنایه ازمادرعروست . با باغ پرایاغ ـ نسخه.
(۲) یعنی یاقوت اسکندری با دروجود توجفت و نزگردید .
(۳) که نتوان زبهتربهی یافتن ـ جزاوحاکمی کی توان یافتن ـ نسخه .
(٤) سرزدن ـ اینجا بی‌رخصت‌آمدنست یعنی جزاسکندرهرکه برای‌همسری بتوسر بزند وبسوی تو بیاید سرخودرا بسنك وکمرکوه میزند یعنی‌مأیوس میشود وازغصه‌سر بسنك میکوبد تا هلاك شود .
(٥) یعنی بی‌اسکندرحلقه زر درگوش توچون آهنی استکه بدر کوبیده باشند . حلقه بر دربود ـ نسخه ،
(٦) یعنی وجود نظارگان راکه چون پرده مانع دیداروصال بودند پرداخته وآنانرا از مشکو بیرون کرده خلوت وصال فراهم ساختند. حجره پرداختند (خانه‌پرداختند) تصرف‌کاتبست .

پس آن که شد پیشکشهای نغز ۱ که بینندگان رابرافروخت مغز

سبك مادر مهربان دستبرد گرامی صدف را بدریا سپرد

کـه ازتخم شاهان وگردنکشان همین یك سهی سرو مانده نشان

نگویم (ندانم) گرامی ترین گوهری ۲ سپردم بنامی ترین شوهری

پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ یتیمی و لایت بر افشاندهٔ

سپردم بزنهار اسکندری تو دانی و فردا و آن داوری

پذیرفت شاهنشه از مادرش نهاد افسر همسری برسرش

بسوسن سپردند شمشاد را چمن جای شد سرو آزاد را

شه ازلعل آن گوهر شاهوار ۳ بـگوهر خریدن درآمد بکار

پریچهرهٔ دید کز دلبری پرستنده شد پیکرش را پری

خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی گیر گفتار او

فریبنده چشمی جفا جوی وتیز ٤ دوا بخش بیمار وبیمار خیز

ارش کوته وزلف وگردن دراز ٥ لبی چون شکر خال با او براز

زنخ ساده و غبغب آویخته کلا بی زهرچشمی انگیخته

بخوناب پروردهٔ چون جگر ٦ سر از دیده برکردهٔ چون بصر

(۱) دوبیت یعنی پس ازآنکه پیشکش‌های نغزدرکار شدمادرروشنك دختررا باسکندرسپرد.

(۲) یعنی نمیگویم گرامی‌ترین گوهری را به نامی‌ترین شوهری سپردم بلکه پدر کشتهٔ ویتیمی کشورازدست رفته را بزنهار وامان اسکندری واگذارکردم .

(۳) یعنی ازناریا لعل اونخست بخریداری گوهربوسه آغازکرد .

(٤) یعنی چشمی دید درجفا جوئی تیزوچالاك وبا آنکه خود بیمارخیز وجای خاستن بیماری بود بیماران عشق را دوا بخش بود . (٥) ارش بمعنی ساعد استکه ازمرفق تا سرانگشتان باشد . (٦) چون بعقیده قدما آب در جگرخوناب شده و رنك خون میگیرد ازآن سبب پرورده خونابست . یعنی چون جگربخون دل پرورش یافته وچون بینائی وبصارت سرازچشم برون آورده .

بخشید بر خادم و دایه اش ز زر وگهرساخت پیرایه‌اش

چوشد خالی ازغیرخرگاه شاه بیکجا قران کرد خورشید وماه

بهر شور کز لب بر انگیختی ‌‌ ‌ نمک بر دل خستهٔ ریختی
بهر خنده کز لب شکر ریز کرد ‌ (۱) ‌ نثار خندهٔ دامنش تیز کرد
رخی چون گل و آب گل ریخته ‌ (۲) ‌ تنی لاغر و سینه انگیخته
شکن گیر گیسویش از مشک ناب ‌ ‌ زده سایه برچشمه آفتاب
سکندر که آن چشمه و سایه دید ‌ (۳) ‌ برآسوده شد چون بمنزل رسید
بچشم وفا سازگار آمدش ‌ ‌ دلش برد چون در کنار آمدش
بکام دلش تنگ در بر گرفت ‌ ‌ وزآن کام دل کام دل برگرفت
شده روشن از روشنک جان او ‌ ‌ ز فردوس روشنتر ایوان او
جهان بانوش خواند پیوسته شاه ‌ (٤) ‌ براو داشت آیین حشمت نگاه
که بیدار و باشرم و آهسته بود ‌ ‌ ز نا گفتنیها زبان بسته بود
کلید همه پادشاهی که داشت ‌ (٥) ‌ بدو داد و تاجش ز گردون گذاشت
یکی ساعت از دیدن روی او ‌ ‌ شکیبا نشد تا نشد سوی او
بشادی در آن کشور چون بهشت ‌ (٦) ‌ برآسود با آن بهشتی سرشت
چو صبح از رخ روز برقع گشاد ‌ (۷) ‌ ختن بر حبش داغ جزیت نهاد

(۱) شکرریز- نثارعروسی. شکرخنده تبسم یعنی هر خندهٔ که ازلب وی نثارعروسی میشد منش وطبع شکرخند و تبسم دیگررا تیزوچالاک میکرد و دربی هر خنده شکر خنده دیگرداشت .
(۲) یعنی رخ چون گلش آبروی گل را ریخته وازهرچشمی اشک حسرتی چون گلاب تلخ انگیخته بود .
(۳) یعنی اسکندردرسایه مشک ناب گیسوی آن چشمه آفتاب بیاسود وبخواب رفت .
(٤) بدوداشتی حشمت خود نگاه ـ نسخه
(٥) یعنی پادشاهی واختیارکارها را بروشنک واگذار کرده و تاج اورا از چرخ گذرانید وبالاتربرد . بگردون فراشت ـ نسخه .
(٦) یعنی درکشوراصفهان که چون بهشت بود.
(۷) ختن کنایه از روزوحبش کنایه ازشب وداغ جزیت کنایه از خورشید است . داغ حسرت داغ غربت ـ نسخه غلط .

خروش صراحی درآمد بجوش ١ خروش ازسرخم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم ٢ فرو ریخت درطاسها خون خم
می و مجلس شه بر آواز چنك ٣ برخسار گیتی در (بر) آورد رنك
شه هفت کشور برسم کیان ٤ یکی هفت چشمه کمر بر میان
برآمد چو خورشید بالای تخت فلك در غلامی کمر کرده سخت
بر آراسته بزمی از نای و نوش ٥ بلطفی که بیننده را برد هوش
نشاندند شایستگانرا ز پای ٦ بقدر هنر هریکی جست جای
شکر ریخت مطرب برامشگری کمر بست ساقی بجان پروری
ز تری که میرفت رود ورباب ٧ هوس را همی برد چون رود آب
سکندر سخارا سرآغاز کرد در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادن بایران سپاه ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهانرا به پیرایه های نوی بر آراست از خلعت خسروی
همانا که بود آفتاب بلند همه عالم از نور او بهره مند
بلند آفتابی که شد گنج بخش ٨ بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس ٩ خصال جهانداری اینست و بس

(١) یعنی خروس صراحی بجوش آمد وخروش می ازسرخم آواز نوشا نوش برداشت.
(٢) خروسان طاوس دم ـ کنایه ازصراحی وطاسها عبارت ازجامهاست .
(٣) یعنی مجلس بزم شاه رخسار گیتی را که نژند و پیر بود آب ورنك جوانی وزیبائی بازداد .
(٤) کمر هفت چشمه رسم پادشاهان کیان بوده .
(٥) بلطفی که برده زبیننده هوش ـ نسخه .
(٦) یعنی هرکس شایسته نشستن درمجلس شاه بود باندازه پایه خودش بجای نشاندند .
(٧) یعنی سیل سرودهای تر ازسرچشمه رود ورباب بهرسو میرفت هوسهای دیگر غیر ازسماع وسرود را ازدلها میبرد بدانگونه که رود آب خس را میبرد.
(٨) یعنی آفتاب بلند که گنج نور وشعاع میبخشد از بخشش هیچوقت تهیدست ومفلس نمیشود مانند درخش وبرق که ازبخشش یك شعاع تهیدست ونابود میگردد .
(٩) خس ـ بمعنی خسیس وبخیل است .

# بپادشاهی نشستن اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی آن شبچراغ مغان بیاور زمن برمیاور فغان
چراغی کزو چشمها روشنست چراغ (تنم) دلم‌را ازو روغنست

## اندرز

بگو ای‌سخن کیمیای توچیست (۱) عیار ترا کیمیا ساز کیست
که‌چندین‌نگار ازتو برساختند هنوز از تو حرفی نپرداختند
اگرخانه‌خیزی‌قرارت کجاست (۲) وراز دردرائی دیارت کجاست
زما سر برآری و با ما نهٔ نمائی بما نقش و پیدا نهٔ
عمل خانه دل بفرمان تست زبان خود عمل‌دار دیوان‌تست
ندانم چه مرغی بدین نیکوی زما یادگاری که ماند توی
سخن بین چه عالیست بالای او کسادی مبیناد کالای او
مطاع گرانمایه کاسد مباد (۳) وگر باد برکام حاسد مباد
بیارای سخنگوی چابك سرای بساط سخن را یکایك بجای
سخن ران ازان نامور خفتگان فسونی فرو دم به آشفتگان

## داستان

گزارنده سرگذشت نخست باندیشه نغز و رای درست

---

(۱) دوبیت یعنی ای سخن اصل وحقیقت توچیست که چندین نگارخانه دفترو دیوان ازتوساختند وپرداختند ویك حرف ازتوکم نیامد .
(۲) دوبیت یعنی ای سخن اگرازخانه مازائهٔ وخستهٔ در کجا قرارداری و چرا در خانه نیستی واگربیگانهٔ هستی‌که ازدرما درآمدهٔ از کدام دیارمیباشی . ازطبع ما سر بر آوردهٔ ولی با ما نیستی و درهمه آفاق میگردی ، نقش خودرا بما می نمائی ولی پیدا نیستی .
(۳) یعنی متاع گرانمایه سخن خوب‌کساد مباد واگرکساد باشد بکام حاسد مباد چون کام حاسد شدن نابود شدن سخن است نه‌کساد آن تنها .

چنین داد مژده که چون شهریار   بملك سپاهان بر آراست کار
زپیروزی چرخ پیروزه رنگ   نبودش بسی درصفاهان درنگ
باصطخر شد تاج برسر نهاد   بجای کیومرث و کیقباد
شد آراسته ملك ایران بدو   قوی گشت پشت دلیران بدو
بزرگان بدو تهنیت ساختند   بدان سر بزرگی سر افراختند
نثاری که باشد سزاوار تخت   فشاندند برشاه پیروز بخت
زسر چشمه نیل تارود کنك   زشوراب چین تابتلخ آب زنك
رسولان رسیدند باساو و باج   ١   همایون کنان شاه راتخت وتاج
چوشه پای برتخت زرین نهاد   ٢   زگنج سخن حصن روئین گشاد
که باد آفریننده را سپاس   ٣   که کرد آفرین گوی راحق شناس
سر چون منی را زبالین خاك   ٤   بانجم رسانید چون نور پاك
بایرانم آورد از اقصای روم   بفرمان من سنگ را کرد موم
بجائی رسانید کار مرا   ٥   که محمل کشد چرخ بارمرا
پذیرفتم از داور آسمان   که ناسایم از داوری یکزمان
ستمدیده را داد بخشی کنم   ٦   شب تیرگانرا درخشی کنم
خرد بر وفا رهنمای منست   صلاح جهان در وفای منست
ره راستی گیرم امروز پیش   که آگاهم ازروزفردای خویش

(١) یعنی رسولان باساو وباج بدوگاه آمده وبرسم تهنیت گفتند تخت وتاج برشاه همایون ومیمون باد . (٢) حصن گنج سخن. دهان، وروئین بودن آن بناسبت دندانست.
(٣) یعنی سپاس خدایرا که آفرین گوی وسپاسگذار خود را توفیق حق شناسی و سپاسگذاری داد .
(٤) نورسر بانجم دارد وپای برزمین میتابد .
(٥) یعنی آسمان محمل کش بار وجودمن است .
(٦) یعنی شب تیره روزان را ازفیض یزدان برق وارروشن کنم. شب بیوگانرا. نسخه.

بپرهیزم از روز عذر آوری — بپرهیز کاری کنم داوری
زبخشش نیابد تاپای (پر) مور — نیاید زمن بر کسی دست‌زود
ندارم طمع بر (در) زر و سیم کس — وگر چند یابم بر آن دسترس
زخلق ار چه آزار بینم بسی — نخواهم که آزارد از من کسی
ده و دوده را بر گرفتم خراج — نه ساو از ولایت ستانم نه باج (۱)
اگر گنجی آرم ز دنیا بدست — مهیا کنم قسمت هر که هست
دهم هر کسی را ز دولت کلید — کنم پایه کار هر کس پدید (۲)
هنرمند را سر برآرم بلند — کشم پای دیوانه را زیر بند
بپیچم سر از رایگان خوارگان — مگر بیزبانان و بیچارگان (۳)
چو دارد تنومند کار آگهی — نخواهم که باشد ز کاری تهی (٤)
چو بینم کسی را که اورنج برد — که با خرج او دخل او هست خرد
در آن خرجش امیدواری دهم — ز گنجینه خویش یاری دهم
بدین و بدانش کنم کارها — دهم داد را روز بازارها (٥)
ندارم ز کس ترس در هیچ کار — مگر زان کسی کاو بود ترسگار (٦)
در آس افکنم هر کرا سود نیست — ببخشایم آنرا که بخشود نیست (۷)

(۱) ده ودوده . یعنی ده ودهنشین که از دودمان دهست واین دو لفظ بدنبال هم در زبان عوام هنوزهم فراوان استعمال میشود گرچه درفرهنگها نیست . زدهقان وده در گرفتم خراج ـ تصحیح کاتبست .
(۲) یعنی پایه کارهرکسی را پدید ساخته اگرسپاهی است بشغل سپاهی واگرکشاورز است بکشاورزی اورا گماشته وبدین وسیله کلید دولت را بدستش میدهم .
(۳) یعنی ازمفتخواران بیکار روی برمیتابم وبآنان تفقدی نمیکنم مگر آنکه لال یا بیچاره وناقص اعضاء باشند .
(٤) چوباشد تنومند را آ گهی ـ نسخه .
(٥) روزبازار ـ رواج ازار .
(٦) یعنی ازکسی نمیترسم جزازخدا ترس زیرا نفرین اومؤثراست .
(۷) آس‌ـسنك‌آسیا یعنی‌هرکس‌سودنی‌وپایمال‌کردنی‌است درزیرسنك خواهم‌اورا سود.

جهان از سخا دارم آراسته ‌ سخن رامدد بخشم ازخواسته
ستم راز خود دور دارم بهش (۱) ستمکش نوازم ستمکاره کش
بجای یکی بد یکی بد کنم ‌ بپاداش نیکی یکی صد کنم
عقوبت کنم خلق را برگناه ‌ نوازش کنم چون شود عذرخواه
چو گردن کشد خصم گردن زنم (۲) چو در دشمنی تن زند تن زنم
بنا کردن نیکی از من بود ‌ بدی را بدایت ز دشمن بود
من آن خاك بیزم بغربال (بیال) رای (۳) که بستانم و باز ریزم بجای
چو دولاب کو شربت تر دهد ‌ ازین سرستاند بدان سر دهد
بهرچ از سر تیغم آید فراز ‌ سر تازیانه ام کند ترکتاز
سر تیغم آرد جهانرا بچنگ ‌ سر تازیانه دهد بید رنگ
از آن آمدم برسر این سریر ‌ که افتادگانرا شوم دستگیر
یکی پیکرم ز ابرو از آفتاب (٤) بیك دست آتش بیك دست آب
بسنگی رسم سخت بگدازمش ‌ بکشتی رسم تشنه بنوازمش
بخود نامدم سوی ایران زروم (٥) خدایم فرستاد از آن مرزو بوم
بدان تاحق از باطل آرم پدید (٦) ز من بند هر قفل یابد کلید

(۱) یعنی ازستم دورو بداد نزدیك وستمکشانرا نوازنده وستمگرانرا کشنده خواهم بود
(۲) تن زدن ـ بمعنی خاموش شدن وآسودنست . یعنی دشمن اگر ازدشمنی آسود ودست کشید من هم دست ازدشمنی اومیکشم .
(۳) چهاربیت یعنی مثل من در گرفتن ودادن مثل غربال خاك بیزاست که خاك را از طرفی گرفته وازطرف دیگرفرومیریزد ومثل دولابست که ازچاه آب برآورده بتشنگان میدهد وهرچه بزور وباسر شمشیر میگیرم هم بزورو باسرتازیانه میبخشم .
(٤) دوبیت یعنی پیکرمن مرکب ازابروآفتاب ودارای هر دوخاصیت است اگربسنگ سخت ستمکاری برسم ازجنبه آفتابی اورا میسوزم ومیگدازم واگربکشتزار تشنهٔ برسم ازجنبه ابری براو باریده سیراب وسرسبزش میکنم .
(٥) نه خود آمدم سوی ایران زروم ـ نسخه (٦) بدان تاحق آرم زباطل پدید نسخه.

سرحق‌شناسان برآرم زخاك ‏ ‏ [illegible] بیزدان درآرم هلاك
زدنیا برم رنگ ناداشتی [1] ‏ ‏ دهم باد را باچراغ آشتی
فرشته کنم دیو هرخانه را [2] ‏ ‏ برآرایم از گنج ویرانه را
کجا عدل من سر برارد چو سرو ‏ ‏ زبیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کنند گرگ بر گوسفند ‏ ‏ همان شیر بر گور نارد گزند
بدان را زبدی کنم ناصبور [3] ‏ ‏ زنیکان بدی را کنم نیز دور
کسی را که من سر برافراختم [4] ‏ ‏ زبی کینش در پا نینداختم
وگر همسری را دریده جگر [5] ‏ ‏ ندادم بدرندگان دگر
نکشتم نهانی کسی را بزهر ‏ ‏ مگر کشته را همسر قهر
نه در کس جهانسوزی آموختم ‏ ‏ به بی حجتی خرمنی سوختم
نخواهم که آزم بکس برشکست ‏ ‏ وگر بشکنم موجب آنم هست
گر از من بچشمی رسد چشم درد ‏ ‏ توانم درو نوش نیز کرد
خدایم در این کار یاری دهد ‏ ‏ زچشم بدان رستگاری دهاد
چو این داستان گفت شه یك بیك ‏ ‏ نیوشنده را دست شد بر فلك
در آن انجمن بود بسیار کس [6] ‏ ‏ بشاه آزمائی گشاده نفس
از آن بوالفضولان بسیار گوی [7] ‏ ‏ وزان بوالحکیمان دیوانه خوی

---

(۱) رنك ناداشتی ـ رنك فقر واحتیاج .
(۲) یعنی دیو احتیاج را درهرخانوادهٔ بفرشته دولت وغنا مبدل سازم .
(۳) یعنی بدانرا بسبب پاداش نیك ازبدی دور وبکار نیك کردن وادار وناصبور بکنم .
(٤) یعنی دست پرورده خودرا ازپای درنیاورده وبی کینه پایمالش نکرده .
(٥) یعنی اگر پادشاهی و همسری مثل خود را جگر دریده ملك وگنجینه او را بدرندگان دیگر ندادم بلکه بوارثانش واگذار کردم . (٦) یعنی درآن مجلس برای آزمودن اخلاق ودانش شاه بسیار بزرگان ایران فراهم بودند .
(۷) بوالحکیم دیوانه خوی ـ مرد حکمت شمار که حکمت وی با دیوانگی توأم باشد. بوالفضولان گستاخ گوی ـ نسخه .

پژوهندهٔ بود حجت نمای (١) درآن انجمن گشت شاه آزمای
که شاهامرا یك درم در خورست اگر (گرم) بخشی از کشوری بهترست
جهاندار گفت از خداوند گاه باندازه قدر او گنج خواه
پژوهنده گفتا چو از یك درم خجالت برد شه که چیزیست کم
به ار ملك عالم ببخشد بمن بانجم رساند شرم ز انجمن
دگرباره شه گفت کای بدسگال باندازه خود نکردی سؤال
دوحاجت نمودی نه بر جای خویش یکی کم ز من دیگری از تو بیش
باندازه باید سخن گسترید گزافه سخن را نباید شنید
سخن کان بابرو در آرد گره اگر آفرینست ناگفته بـه
دگر پرسشی کرد مرد دلیر که بالا چرائی تو و خلق زیر
چو گوئی که یك رویه هستیم یار چرا زیر و بالا در آری بکار
ملك گفت سرور منم زین گروه چوسر زیر باشد نباشد شکوه
سر رستنی زیر زیبا بـود (٢) سر آدمی بـه که بالا بـود
به ار شاه را جای بـاشد بلند که تادیده ها زو شود بهره‌مند
دگر زیرکی گفت کای شهریار خردمند را با رعونت چکار
ترا زیور ایزدی در دلست بزیور چه پوشی تنی کز گلست
ملك گفت کارایش خسروی دهد چشم بینندگانرا نوی
من ارشخص خودرا چو گلشن کنم شما را بخود چشم روشن کنم
نبینی که چون بشکفد نوبهار بدو چشم روشن شود روزگار

(١) پژوهنده ـ جاسوس وتجسس‌کننده دراخلاق شاه . پژوهنده را در بسیاری از جاهای دیگر بمعنی جاسوس استعمال کرده است و فارسی صحیح جاسوس همین‌کلمه است .
(٢) یعنی سر گیاه رستنی ازقبیل گندم وجوا گرزیر باشد زیباست زیرا علامت پرباری اوست ولی آدمی زیبائی او بسربلندیست .

از آن نامه هر مردم تیز هوش — پر از لعل و پیروزه کردند گوش
دعا تازه کردند بر جان او — بجان باز بستند پیمان او
از آن برد باری کنز او یافتند — (۱) بفرمان او پاك بشتافتند
بآیین جمشید هر روز شاه — شدی بر سر گاه هر صبحگاه
نوازش همی کرد با بندگان — (۲) نگه داشت آیین فرخندگان
فرستاد نامه بهر کشوری — بهر مرزبانی و هر مهتری
گرائیدشان دل بافسون خویش — (۳) امان دادشان از شبیخون خویش
جهانرا بفرمان خود رام کرد — در آن راه کردن که آرام کرد

## فرستادن اسکندر روشنك را بروم

### ساقی نامه

بیا ساقی آن صرف بیجاده رنك — (٤) بمن ده که پایم در آمد بسنك
مگر چاره سازم در این سنگریز — (٥) چو بیجاده از سنك یابم گریز

### اندرز

فلك ناقه را زان سبك رو کند — (٦) که هر روز و شب بازیی نو کند
کند هر زمان صلح و جنگی دگر — خیالی نماید برنگی دگر
همه بودنیها که بود از نخست — نه اینست اگر بازجوئی درست
هم از پرورشهای پروردگار — دگرگونه شد صورت هر نگار

---

(۱) پاك ـ اینجا بمعنی تمام است سعدی فرماید (غم عشق آمد و غمهای دیگر پاك ببرد)
(۲) یعنی بآیین مردم فرخنده بندگان را می‌نواخت .
(۳) یعنی دل آنانرا بافسون بسوی خود گرایان مکیرد .
(٤) صرف بیجاده رنك ـ شراب زعفرانی ناب ـ بیجاده ـ نوعی از یاقوت است.
(٥) یعنی از جهانی که سنك محنت بر آدمی فرو میریزد چون بیجاده و یاقوت که از کان سنك بیرون میگریزد گریزان شوم .
(٦) دوبیت یعنی همیشه اوضاع جهان یك وضع نیست و ناقه فلك از آن سریع السیر ست که هر روزی بازی تازهٔ از صلح و جنك پدیدار سازد . فلك ناقه زانرو سبکرو کند ـ نسخه.

سر شغل ما گر در آید بخواب (۱) مپندار کین خانه گردد خراب
بسا کس که از روی عالم گمست — همانا که عالم همان عالمست
چه سر زیم چون سر زگاران شدند — رفیقان گذشتند و یاران شدند
بهنگام خود توشه ره بساز — که یاران ز یاران نمانند باز
سر انجام اگر چه بد بد رود (۲) خر لنك وا آخور خود رود

**داستان**

گزارش چنین کرد گویای دور — که اورنك شاهان نشد جای جور
سکندر که او ملك عالم گرفت — پی جستن کام خود کم گرفت
صلاح جهان جست از آن داوری — جهان زین سبب دادش آن یاوری
جهان بایدت شغل آن شاه کن (۳) همان کن که او کرد و کوتاه کن
چو بر ملك آفاق شد کامگار — همی گشت بر کام او روزگار
حبش تا خراسان و چین تا بغور — بفرمان او گشت بیدست زور
بهر کشوری قاصدان تاختند — همه سکه بر نام او ساختند
جهاندار اگرچه دل شیر داشت — جهان جمله در زیر شمشیر داشت
نبود اعتمادش بر آن مرز و بوم (٤) که هست ایمن آباد رومی بروم

---

(۱) دوبیت یعنی اگر شغل و کار ما بسبب خواب مرك و رفتن ما از میان برود جهان خراب نخواهد شد چنانچه بسیار کسان پیش از ما گذشتند و عالم برجای ماند از روی عالم گم است ـ بگاف فارسی مضموم باید خوانده شود و در قافیه موصوله اختلاف حرکت مضر نیست . ممکن است بکاف عربی مفتوح هم خوانده شود ولی از حیث معنی بحکم ذوق صورت اول بهتر است .

(۲) یعنی همچنانکه خرلنك هرقدر بدبد راه برود عاقبت بآخور خود باز میرود آدمی هم هرقدر عمر دراز داشته باشد عاقبت باید بعالم اصلی بر گردد . سر انجام اگر چه بدی بد رود . خرنیك وا آخور خود رود نسخه غلط .

(۳) یعنی اگر میخواهی جهاندار باشی شغل اسکندر پیش گیر وهمانکن که او کرد و سخن را کوتاه کن .

(٤) یعنی برای رومی کشور روم ایمن آباد است و جای دیگر فتنه آباد .

شبی کاسمان طالعی داد چست (۱) کزان طالع آید ضمیری درست
فرستاد و دستور خودرا بخواند سخنهای پوشیده با او براند
که چون ملك ایران آمد بدست نخواهم بیکجا شدن پای بست
بگردندگی چون فلك مایلم جز آفاق گردی نخواهد دلم
ببینم که در گرد آفاق چیست توانا تر از من در آفاق کیست
چنان بینم ازرای روشن صواب که چون من کنم گرد گیتی شتاب
زر و زیور خود فرستم بروم (۲) که هست استواری در ان مرز و بوم
نباید که ما را شود کار سست سبو ناید از آب دایم درست
بد اندیش گیرد سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما
جهانرا چنین دردسرها بسیست وزینگونه دره خطرها بسیست
تو نیز ار بیوتان شوی بازجای پسندیده باشد بفرهنگ ورای
همان ملك را داری ازفتنه دور که مه نایب مهر باشد بنور
همان روشنك را که بانوی ماست بری (ببر) تا شود کار آن ملك راست
برایی که دستور باشد خرد (۳) نگهداری اندازه نیك و بد
نیابت بجای آری ازدین وداد (٤) نیاری زمن جز بنیکی بیاد
ترا از بزرگان پسندیده ام بچشم بزرگیت از آن دیده ام
وزیر ازهنرمندی رای خویش چنین گفت با کارفرمای خویش
که فرمانروا باد شاه جهان بفرمان او رای کار آگهان

(۱) یعنی شبی که طالع آنشب برای رای زدن خوب بود ودرمشورت ضمیر درست وتدبیر محکم حاصل میشد (۲) استواری در اینجا بمعنی امانت درعهد ودوستی است. (۳) یعنی برایی که بادستور خرد خویش بزنی واز روی عقل باشد. (٤) یعنی در دین و داد ازمن نیابت کنی وخلاف دین وداد نکنی تا ازمن جز بنیکی کسی یادنکند.

زمان تا زمان قدر او بیش باد — غرض باتمنای او خویش باد
حسابی که فرمود رای بلند — کس از پیش بینی نبیند گزند
بفرخنده شغلی که فرمود شاه — کمر بندم و سر نپیچم ز راه
ولی شاه باید که در کار خویش — (١) پژوهش نماید بمقدار خویش
چو پایان رفتن فراز آیدش — سوی باز گشتن نیاز آیدش
بفرماندهی سر ندارد گران — جهانرا سپارد بفرمانبران
نشاید بیك تن جهان داشتن — همه عالم آن خود انگاشتن
جهان قسمت ملك دارد بسی — (٢) وزاو (آن) هست هر قسمتی با کسی
چو قسم خدارا کنی رام خویش — (٣) بر آن قسمت افتاده دان نام خویش
طرفدار چون شد بفرمان تو — (٤) طرف بر طرف هست ملك آن تو
چو ملك تو شد خانه دشمنان — (٥) بدو باز مگذار یکسر عنان
در این بوم بیگانه کم کن نشست — مکن خویشتن رابدو پای بست
تو نتوانی این ملك را داشتن — به بر وارثان نیز بگذاشتن
که بر ملك این خانه دعوی بسی است — همان حجت ملك با هر کسی است
در این مرز و بوم از پی سروری — زرومی مده هیچکس را سری
زمین عجم گورگاه کیست — (٦) درو پای بیگانه وحشی بیست

(١) پژوهش ـ جستجو وکنجکاوی (٢) وز او قسمتی هست با هرکسی ـ نسخه .
(٣) یعنی آن قسمت از ملك که خدا بتو داده مثل روم وقتی برای تو رامشد همان بنام تو باقی میماند نه قسمت کسان دیگر مثل ایران که قسمت کیانست ؛
(٤) طرفدار ـ کنایه از شاه وحاکم سرحدنشین . یعنی چون شاهان یا سرحدداران مملکت بیگانه با تو همراه شدند مملکت آنان از آن تست .
(٥) یعنی اگر خانه دشمن ملك تو شد عنان او را یکسره بدشمن باز مگذار و اطمینان بدشمن حاصل مکن .
(٦) یعنی زمین عجم جایگاه گور وقبر کیانست وبیگانه درآن وحشی بی وفراری است ونمیتواند بماند وحکمرانی کند .

در این سالها کایمنی از گزند (١) برار از جهان نام شاهی بلند
چوآیی سوی کشور خویش باز مکن کار کوتاه بر خود داز
ملکزادگانرا بر افروزچهر که تا برتو فیروز گردد سپهر
بهرکشوری پادشاهی فرست طلبکار جائی بجائی فرست
طرفها بشاهان گرفتار کن بهرسو یکی را طرفدار کن
که ترسم دگر باره ایرانیان ببندند برخون دارا میان
در آرند لشکر بیونان و روم خرابی درآید درآن مرز و بوم
چوهریك جداگانه شاهی کنند زیکدیگران کینه‌خواهی کنند
ز مشغولی ملك خود هرکسی ندارد سوی ما فراغت بسی
چودشمن در(بر) آرد بتاراج دست بدین چاره شاید بدو راه بست
دگر کین مینگیز در(بر) هیچ بوم سر کینه‌خواهان مکش سوی روم
بخونریزی شهریاران مکوش (٢) که تا فتنه راخون نباید بجوش
مپندار کز خون گردنکشان چوخون سیاوش نماند نشان
مکش تیغ برخون کس بیدریغ (٣) ترا نیز خونست و با چرخ تیغ
چه‌خوش داستانی زدآن هوشمند که برنا گزاینده ناید گزند
کم آزارشو کز همه داغ ودرد کم آزار یابد کم آزار مرد
کم خود نخواهی کم کس مگیر (٤) ممیران کسیرا و هرگز ممیر

(١) چند بیت یعنی دراین سال وهنگام که از گزند ایمنی‌وهنوزشورشی درایران برنخاسته بتدبیر نام خود را بلندکن که چون بکشورخود برگردی کار برتوسخت‌نشود وایرانیان نتوانند بانتقام برخیزند وآن تدبیر آنست‌که ایران‌را برسم ملوك‌الطوایف میان بزرگان وشاهزادگان قسمت‌کرده چندین شاه برانگیزی تا همیشه بخود و جنگ خانگی مشغول باشند ویونان آسوده بماند (٢) فتنه را خون نباری بجوش ـ نسخه.
(٣) یعنی تیغ بیدریغ بخون کس مکش زیرا تو خون داری و آسمان هم تیغ دارد و بکیفر یك روز تیغ برتو خواهدکشید .
(٤) کم گرفتن ـ ترك کردن وهیچ انگاشتن . یعنی بترك مردم مگوی تا مردم هم بترك تو نگویند .

چو دستور از اینگونه بنمود راه — سخن کارگر شد پذیرفت شاه
چو گردون سر طشت سیمین گشاد ۱ — غراب سیه خایه زرین نهاد
مگر موبد پیر در باستان ۲ — بدین طشت و خایه زد آن داستان
جهاندار فرمود کاید وزیر ۳ — برفتن نشست از بر بارگیر
کتب خانه پارسی هرچه بود — اشارت چنان شد که آرند زود
سخنهای سر بسته از هر دری — ز هر حکمتی ساخته دفتری
بیونان فرستاد با (تا) ترجمان — نبشت از زبانی بدیگر زبان
چو دستور آمد بدستور شاه — که گیرد دو اسبه سوی روم راه
برد روشنک را برآراسته — همان دفتر و گوهر و خواسته
بفرمان شه جای بگذاشتند — بیونان زمین راه بر داشتند
زشاه جهان روشنک بارداشت — صدف درشکم درشهوار داشت
چو موکب درآمد بیونان زمین ٤ — گرانبار شد گوهر نازنین
چو نه ماهه (ماه) شد کان گوهر گشاد ٥ — جهان بر گهر گوهری نو نهاد
نهادند نامش پس از مهد بوس — بفرمان اسکندر اسکندروس

(۱) طشت سیمین ـ صبح . غراب سیاه ـ شب . خایه زرین خورشید است .
(۲) طشت وخایه علم نجوم است که در ایران خاصه موبدان بوده و از مغیبات خبر میداده‌اند . یعنی موبد پیر که عالم بعلم طشت و خایه بود و از این پیش‌آمد ناهنجار برای ایران ( چنانچه فریبرز بدارا گفت ) خبرداد گویا همین طشت وخایه امروزرا دیده و بدان داستان زده بود . مجیر بیلقانی گوید . علم طشت و خایه از زاغان طلب نز من که باز ـ صد هزاران خایه زیر طشت دوران دیده ام . خاقانی فرماید طشتی است این سپهر و زمین خایهٔ در او ـ گر علم طشت و خایه ندانستهٔ بدان.
بدین طشت و خایه زند ـ بدین طشت و این خایه زد ـ نسخه .
(۳) نشست اینجا بمعنی نشیند میباشد و از مستقبل متحقق الوقوع بماضی تعبیرشده.
(٤) گر انبار گوهر شد آن نازنین ـ نسخه .
(٥) یعنی جهان بر گوهر اسکندر گوهر اسکندروس را بر افزود .

ارسطو که دستور درگاه بود — بیونان زمین نایب شاه بود
ملك زاده را درخرام وخورش — همی‌دادچون جان‌خودپرورش
نگارین رخش را بناز وبهوش — نوآیین‌داش رابفرهنك وهوش
برآورده‌گیر اینچنین‌صدنگار — فرو برده خاکش سرانجام کار

## رفتن اسکندر بجانب مغرب و زیارت کعبه

### ساقی نامه

بیاساقی‌آن‌می که‌محنت برست — بچون‌من‌کسی‌ده که‌محنت‌خورست
مگر بوی راحت بجانم دهد — زمحنت‌زمانی‌امانم(زمانم)دهد

### اندرز

مبارك بود فال فرخ زدن — نه بررخ زدن بلکه‌شه‌رخ‌زدن (۱)
بلندی نمودن در افکندگی — فراهم شدن در پراکندگی (۲)
چوشمع‌ازدرون‌سوجگرسوختن — برونسو زشادی برافروختن
چوعاجزشودمردچاره سگال — زبیچارگی درگریزد بفال (۳)
کلیدآردازریك‌وسنگی بچنگ — که‌آهن‌بسی‌خیزدازریك‌وسنگ
دری راکه در غیب شدناپدید — بجزغیب‌دان کس نداند کلید
زبه‌بود زن‌فال کان سود تست — که‌به‌ود(به‌اد)نواصل‌بهبودتست (٤)

---

(۱) یعنی آدمی را مبارك آنست که برای خود فال فرخ بزند و امیدوار باشد و ودر شداید نباید لطمه بر رخ‌بزند بلکه باید شهرخ بدشمن بزند. شهرخ در بازی شطرنج آنست که با یك مهره شاه را برانند و رخ را بزنند.

(۲) یعنی آدمی روزی که افکنده و زبون شد باید خودرا بدشمن بلند بنماید و در پراکندگی خودرا جمع سازد تا بر روزگار چیره شود.

(۳) سه بیت یعنی مرد در وقت بیچارگی بفال دست میزند واز ریك و سنك وطاق و جفت کلید آهنین برای گشایش کارها میخواهد بدست بیاوردچون‌دیده که از ریك و سنك آهن بیرون میآید ولی غافل ازینست که بفال نمیتوان غیب را دریافت و کلید کارهای غیبی بدست خداست.

(٤) یعنی همیشه فال به‌بود بزن که سودتست و فال به بود زدن حقیقت بهبود وشفای درد است. تفألوا بالخیر تجدوه.

مرنج ار نزاری که فربه شوی    چو گوئی کزاین به‌شوم به‌شوی
زمن قرعه برکاری انداختن    زکار آفرین کارها (ما)ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهست    اگر پرده کج نیاری بهست
دلا پرده تنگست یارم تو باش    زپرده دران پرده دارم تو باش

## داستان

گزارنده بیت غرای من    ۱    که‌شد زیب او زیور آرای من
خبر میدهد کان جهان‌گیر شاه    چو برزد بگردون سر بارگاه
فرستادنی رازهر (از آن) مرزبوم    فرستاد بااستواران بروم
چو گشت ازفسون جهان بی‌هراس    جهانرا بگشتن نگهداشت پاس
همه عالم از مژده داد او    نخوردند یکقطره بی یاد او
سکندر که فرخ جهاندار بود    شب و روز درکار بیدار بود
بساز جهان برد سازندگی    ۲    نوائی نزد جز نوا زندگی
جهان گرچه زیر کمند آمدش    نکرد آنچه نادلپسند آمدش
نیازرد کس ر از گرد نکشان    پدید آورید ایمنی را نشان
اگر نیز پهلو زنی را بکشت    ۳    ازو بهتری را قوی کرد پشت
وگر بوم وشهری زهم برکشاد    ۴    از ان به یکی شهر دیگرنهاد
زمانه جزاین خود نبیند صواب    که‌اینرا کند خوب وآنرا خراب

(۱) گزارنده بیت غرا ـ اشاره بمورخ است که گزارش ونگارش او باعث گزارش ابیات غرای این کتاب شده .
(۲) یعنی باساختن و آبادکردن جهان سازگار شد و جزنوای نوازش مردم نوائی ازو برنخاست . بساز جهان داشت ( بود ) سازندگی ـ نسخه .
(۳) پهلو زدن ـ دعوی برابری کردن چنانکه گویند فلان پهلو بپهلوی فلان‌میزند.
(٤) برگشادن ـ اینجا بمعنی خراب کردنست .

سکندر که کرد آن عمارت گری (۱) کجا تا کجا سد اسکندری
زبر کارچین تا حد (خط) فیروان بدرگاه او گشت پیکی روان
وثیقت طلب کرد هر سروری بزنهار خواهی ز هر کشوری
ازان تحفه‌ها کان بود دلفریب فرستاد هر کس باپین وزیب
جهاندار فرمود کز مشك ناب نویسند هرجا نبی را جواب
ازآن پس که چندی برآمد براین (۲) سری چند زد آسمان برزمین
خدیو جهان درجهان تاختن برآراست عزم سفرساختن
هنر نامه‌های عرب خوانده بود در آن آرزو سالها مانده بود
که چون درعجم دستگاهش بود عرب نیز هندوی راهش بود
همان کعبه رانیز بیند جمال شود شاد از آن نقش فیروزفال
چوملك عجم رام شد شاه را بملك عرب راند بنگاه را
بخروارها گنج زر برگرفت بعزم بیابان ره اندر گرفت
سران عرب را زر افشان او سر آورد برخط فرمان او
چو دیدند فیروزی لشکرش عرب نیز گشتند فرمانبرش
چنان تاخت (تافت) بر کشور تازیان کزو تازیا نرا نیامد زیان
بهر منزلی کو عنان کرد خوش (۳) همش نزل بردند وهم پیشکش
بجز خورد نیهای بایستنی همان گوسفندان شایستنی
باندازه دسترسهای خویش کشیدند بسیار گنجینه پیش

---

(۱) پنج بیت یعنی اسکندرچون توانست در جهان آن همه عمارت بسازد واز کجا تا کجا سد اسکندربنا کند ، مشرق تا مغرب تمام پادشاهان ازو زنهار خواه شدند و اسکندر همه را پاسخ نوشت وزنهار داد .

(۲) سرزدن ـ دیدار . یعنی از آن پس که چندی ازاین کارها گذشت آسمان وجود اسکندر عزم سرزدن و گردش کردن و دیدار اطراف زمین کرد . یا آنکه از آن پس که آسمان سرورانی چند را بزمین زد ونابود ساخت .

(۳) عنان خوش کردن ـ کنایه از نزول وتوقف است .

هم از تازی اسبان صحرا نورد　　　هم از تیغ چون آب زهرابخورد
هم از نیزه خطی سی ارش　　　سنانش بخون یا قته پرورش
شیر نیز هم ناقه هم بیسراك　(۱)　شتابنده چون بادواز گردپاك
ادیم و دگر تحفه های غریب　(۲)　هم‌ازجنس جوهر هم‌ازجنس طیب
زمان تا زمان از پی جاه او　　　کشیدند حملی بدرگاه او
جهاندار کان دید بگشاد گنج　(۳)　بخروارها گشت پیرایه(دینار)سنج
همه بادیه فرش اطلس کشید　　　زمین زیر یاقوت شد ناپدید
سوی کعبه شد رخ برافروخته　(۴)　حساب مناسك در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد　(۵)　بسا نافه کز ناف عالم گشاد
چو پرگار گردون برآن نقطه گاه　(۶)　بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کزاو نیست کس را گزیر　　　برآورد وشد خانه‌را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد　　　پناهنده خویش را کرد یاد
برآن آستان زد سر خویش را　　　خزینه بسی داد درویش را
درم دادنش بود گنج روان　　　شتر دادنش کاروان کاروان

---

(۱) بیسراك ـ در فرهنك ها بمعنی شترجوان یرقوت یا دوکوهان ضبط شده ولی بدلیل مقابله با ناقه باید بمعنی شتر نر قوی باشد نه ماده .

(۲) ادیم ـ نوعی از چرم که دریمن ساخته و آنرا بلغار هم میگویند . دوبیت یعنی ادیم و تحفه های دیگر بار بار بدرگاه او پیشکش میآوردند .

(۳) یعنی اسکندر چون پیشکشی ها و خدمات تازیان را دید پاداش پیرایه وزینت های خسروانی و فرش اطلس و یاقوت بتازیان بخشید .

(۴) مناسك ـ عبادات یعنی آیین بجای آوردن عبادات را آموخت و آنگاه بسوی کعبه شتافت .

(۵) ناف عالم ـ کعبه است چون مطابق اخبار مکه وسط و مرکز زمین است . یعنی قدم بر سر ناف عالم نهاده و نافه فیض و رحمت بدعا از ناف عالم برای‌خود برگشاد . (۶) یعنی همانگونه که پرگار آسمان پیرامون کعبه که مرکز زمین است بحرکت دوری مشغول طوافست اسکندر هم بطواف در آمد .

چو درخانه راستان کرد جای    خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه در گنج و گوهر گرفت    درو بام درمشک وعنبر گرفت
چوشرط پرستش بجای آورید (١)    ادیم یمن زیر پای آورید
یمن را برافروخت از گرد خیل    چنان چون ادیم یمن راسهیل
دگر ره در آمد بملك عراق    سوی خانه خویش کرد اتفاق
بریدی درآمد چوآزادگان    ز فرمانده آذر آبادگان
که شاه جهان چون جهان رام کرد    ستم را ز عالم تهی نام کرد
چرا کار ارمن فرو هشت سست    نکرد آن بر وبوم را بازجست
بروز (بصبح) تو این بوم نزدیك تر (٢)    چرا ماند از شام تاریك تر
بارمن در آتش پرستی کنند    دگر شاه را زیر دستی کنند
در ابخاز کردیست عادی نژاد (٣)    که از رزم رستم نیارد بیاد
دوالی بنام آن سوار دلیر (٤)    برآرد دوال از تن تند شیر
دلیر ان ارمن هوا خواه او    کمر بسته بر رسم وبر راه او
همه باده بر یاد او میخورند    خراج ولایت بدو میبرند
اگر شه نخواهد (نیارد) بر او تاختن    زما خواهد این ملك پرداختن
جهاندار کاین زور باز و شنید    سپه راز بابل بارمن کشید

---

(١) یعنی پس از ادای مناسك کعبه ادیم زمین یمن را زیر پای آورد . زمین یمن را تشبیه بادیم وچرم کرده بمناسبت اینکه ادیم یمنی خوب ومعروفست .
(٢) دوبیت یعنی در چنین روز عدل که خورشید وجود تو آنرا ایجاد کرده ارمنستان که بومی است بتواز همه جا نزدیکتر چرا باید ازظلم وستم تاریك تر ازشب بشود و چرا باید درار من هنوز آتش پرستی پیشه کرده ومطیع و زیردست پادشاه دیگری که دوالی نام ابخازی است باشند .
(٣) عادی نژاد - یعنی چون نژاد عاد تنومند وقوی بال وبازو . قوم عاد درعظمت جثه وتنومندی ضرب المثل بوده اند .
(٤) دوال - تسمه . یعنی پوست شیررا برکنده واز آن دوال بیرون میآورد .

فرو شست از آلایش آن بوم را — پسند آمد ارمن شه روم را
بر افکند از او رسم و راه‌بدان — پرستیدن آتش موبدان
وز آنجا شبیخون بر ابخاز کرد — در کین بر ابخازیان باز کرد
تبیره بغریدن افتاد باز — سر نیزه با آسمان گفت راز
بهر قلعه کوداد پیغام خویش — کلید در قلعه بردند پیش
دوالی سپهدار ابخاز بوم — چو دانست کامد شهنشاه روم
دوال کمر بر وفا کرد چست — دل روشن از کینه شاه شست
روان کرد مرکب چو کارآگهان — ببوسیدن دست شاه جهان
بسی گنجهای گرانمایه برد — بگنجینه داران خسرو سپرد
درآمدز در (بدر) گاه و بوسید خاك — دل از دعوی دشمنی کرد پاك
سکندر جهاندار گیتی نورد — چو دید آنچنان مردی آزادمرد
نوازشگری را بدو راه داد — بنزدیك تختش وطنگاه داد
بپرسیدش اول باواز نرم [1] — بشیرین زبانی دلش کرد گرم
بفرمود تا خازن زود خیز [2] — کند پیل بالا براو گنج ریز
سزاوار او خلعتی شاهوار — برآراید ازطوق و از گوشوار
زدیبا و گوهر زشمشیر و جام — دهد زینت پادشاهی تمام
چنان کرد گنجور کار آزمای — که فرمود شاهنشه خوب رای
دوالی ملك چون بنیك اختری [3] — بپوشید سیفور اسکندری

(١) یعنی بآواز نرم وملایم از او احوال پرسی ودلجوئی نمود .
(٢) خازن زود خیز- یعنی خازنی که فرمان شاه بدورسیده بودکه زود ازجای برخیزد وبیدرنك گنج ریزی کند . خازن زرد خیز -نسخه .
(٣) سیفور - نوعی ازخز سیاه یادیبای سیاه و اینجا کنایه ازتشریف وخلعت است.

بار من درآمد چو دریای تند — صبا را شد از گرد او پای کند

ز طوق زر و تاج گوهر نشان — شد از سرفرازان و گردنکشان
نثار شهنشه زن برکشید — ز یزدان بر او آفرین کرد یاد
شتابنده تر شد در آن بندگی — سرافراز گشت ازسرافکندگی
میان بست بر خدمت شهریار — وزان پس همه خدمتش بود کار
بخسروپرستی چنان خاص گشت — که‌ازجمله خاصگان درگذشت
بدان مرز روشنتر ازصحن باغ — فروزنده‌شدچشم‌شه چون چراغ
سوادی چنان دید دارای دهر — برآسود و از خرمی یافت بهر
چنین گفت باپور دهقان پیر ۱ — که تفلیس ازاوشد عمارت‌پذیر
در آن بوم آراسته چون بهشت — شب وروزجز تخم نیکی نکشت
بفرمود برخاك آن مرزو بوم — اساسی نهادن برآیین روم
تماشا کنان رفت ازآن مرحله — عنان کرد برصید صحرا یله
دو هفته کم وبیش در کوه ودشت — بصیدافکنی راه‌در(را)مینوشت
چوازمرغ وماهی تهی کردجای ۲ — بنوشابه بردع آورد رای
زتعظیم آن زن خبردار بود — که با ملك و بامال بسیار بود
جهان سبز دیدازبسی کشت‌ورود — بسرسبزی آمددر(بد) آنجافرود

## داستان نوشابه پادشاه بردع

### ساقی نامه

بیاساقی آن می که‌جان‌پروراست ۳ — چوآب‌روان‌تشنه‌رادرخوراست
دراین غم که از تشنگی سوختم ۴ — بمن ده که می‌خوردن آموختم

---

(۱) یعنی دهقان‌پورخ دابابفرزندخود چنین گفت که‌شهرتفلیس را اسکندربنا کردواساس نهاد. چنین گفت داننده دهقان پیر - نسخه. (۲) نوشابه بردع. نوشابه پادشاه بردع. (۳) چوآب روان کشته را درخوراست نسخه غلط. (۴) یعنی درحال گرفتاری آتش این غم که سخن سرائی وانجام نامه باشد ومرا از تشنگی سوخته است می روحانی جان پروررا بمن ده‌که خوردن این می را آموخته وعادت کرده‌ام.

## اندرز

خوشا ملك بردع كه اقصای وی (۱) نه اردیبهشت است بی گل نه دی
تموزش گل كوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد
بهشتی شده بیشه پیرامنش (۲) دگر كوثری بسته بردامنش
سوادش زبس سبزه ومشك بید (۳) چو باغ ارم خاصه باغ سپید
زتیهو و دراج وكبك وتذرو نیابی تهی سایه بید و سرو
گراینده بومش بآسودگی (٤) فرو شسته خاكش ز آلودگی
همه ساله ریحان او سبز شاخ همیشه در او نازو نعمت فراخ
علف گاه مرغان این كشوراوست (٥) اگر شیرمرغت بباید دراوست
زمینش بآب زر آغشته اند (٦) تو گوئی در آن زعفران كشته اند
خرامنده بر سبزه آن زمی خیالی نیابد(نبیند)بجز(مگر)خرمی
كنون تخت آن باركه گشت خرد (۷) دبیقی و دیبش را باد برد
فرو ریخت آن تازه گلها ز بار و زان نار و نرگس برآمد غبار
بجز هیزم خشك و سیلاب تر نبینی در آن بیشه چیز دگر

---

(۱) چو اردیبهشت است پر گل بدی ـ نسخه

(۲) یعنی ملك بردع بهشتی است كه بیشه درخت در پیرامن وآب كوثر در دامن دارد. حكیم نظامی ساكن گنجه وبملك بردع نزدیك واز اوضاع آن با خبر بوده .

(۳) یعنی سواد ملك بردع خاصه قسمت باغ سپید آن ملك مانند باغ ارم و بهشت است . باغ سپید ظاهراً باغی بوده است در بردع معروف .

(٤) یعنی بوم وبربردع بسوی آسایش وخرمی گراینده وخاكش از آلایش فروشسته است .

(٥) شیرمرغ ـ كنایه از هرچیز نایابست .

(٦) دوبیت یعنی زمین بردع از شدت محصول زرخیزاست وازبس خرمی وشادی آور است گوئی زعفران در آن كشته اند .

(۷) دیقی ـ جامه بسیار نازك ولطیف .

همانا که آن رستنیهای جست (۱) نه از دانه کز دامن عدل رست
گر آن پرورش یابد امروز باز از آن به شود آستین را طراز
بلی گر فراغت بود شاه را (۲) ز نو زیوری بخشد آن گاه را
هرومش لقب بود از آغاز کار (۳) کنون بردعش خواند آموزگار
در آن بوم آباد وجای مهان زمانه بسی گنج دارد نهان
بدان خرمی گلستانی کجاست بدین فرخی گنجدانی کجاست

داستان

چنین گفت گنجینه دار سخن که سالار آن گنجدان کهن
زنی حاکمه بود نوشابه نام همه ساله با عشرت ونوش جام
چو طاوس نر خاصه در نیکوئی (٤) چو آهوی ماده زبی آهوئی
قوی رای وروشن دل ونغز گوی (٥) فرشته منش بلکه فرزانه خوی
هزارش زن بکر در پیشگاه بخدمت کمربسته هریك چو ماه
برون از کنیزان چابك سوار غلامان شمشیر زن سی هزار
نگشتی ز مردان کسی بردرش (٦) وگر چند نزدیك بودی برش

---

(۱) دو بیت یعنی آنچه در بردع بود از نعمت ها نه او دانه فشانی وزراعت بلکه در دامان عدالت رسته بود و اگر امروز هم در دامن عدل پرورش داشت آستین وی مطرز ومنقش وزیبا میشد .

(۲) یعنی اگر شاه ممدوح من ملك نصرة الدین فراغتی یابد البته بردع را بار دیگر مانند اول آباد خواهد ساخت .

(۳) یعنی بردع در آغاز به (هروم) بفتح اول وصنم‌ثانی نام داشته واکنون تبدیل ببردع شده است .

(٤) یعنی مانند طاوس نر در خوبی خاص وممتاز بود وچون آهوی ماده در خوبی وزیبائی هیچ آهو ونقصی نداشت . آهوی ماده از نر زیبا تر است و طاوس نر از ماده .

(٥) فرزانه ـ حکیم وعاقل ومقام مرد حکیم بالاتر از فرشته است .

(٦) یعنی مرد هر چند از نزدیکان وخاصان وی بود بردروی راه نداشت .

بجز زن کسی کار سازش نبود　　بدیدار مردان نیازش نبود
زنان داشتی رای زن در سرای　۱　بکد بانوئی فارغ از کدخدای
غلامان باقطاع خود تاخته　۲　وطنگاهی از بهرخود ساخته
کسی از غلامان زبس قهر او　۳　بدیده ندیده در شهر او
بهرجا که پیکار فرمودشان　　فریضه ترین کاری آن بودشان
سکندر چولشکر بصحرا کشید　　سرا پرده سر بر ثریا کشید
در آن خرم آباد مینو سرشت　　فروماند حیران زبس آب وکشت
بپرسید کین بوم فرخ کراست　　کدامین تهمتن بدو(دراو)پادشاست
نمودند کین مرز آراسته　　زنی راست با این همه خواسته
زنی از بسی مرد چالاك تر　۴　بگوهر ز دریا بسی پاك تر
قوی رای وروشن دل وسرفراز　　بهنگام سختی رعیت نواز
بمردی کمر برمیان آورد　۵　تفاخر بنسل کیان آورد
کله داریش هست واو بی کلاه　۶　سپهدار و او را نبیند سپاه
غلامان مردانه دارد بسی　　نبیند ولی روی او را کسی
زنان سمن سینه سیم ساق　　بهر کار با او کنند اتفاق
همه نار پستان ببالا چوتیر　　زپستان هر یك شکرخورده شیر

(۱) یعنی زنان رای زن کدبانو درسرای داشت که همه فارغ وبی نیاز ازکدخدا وشوهر بودند بودند ـ کدخدا ـ اینجا بمعنی شوهر است کد وکده ـ بمعنی خانه است وکدبانو بمعنی بانوی خانه .

(۲) یعنی غلامان ومردان جنگی هریك درافطاع وملك تیول خود وطنگاه داشتند. اقطاع بکسراول ملك ودهی که شاهان ببزرگان سپاه برای خدمات وپاداش های جنگی دهند و اکنون تیول گویند. (۳) ندیده درون ودر شهر او ـ نسخه .

(۴) پاکی دریا بدانست که هم دراصل پاك وهم پاك کننده آلودگیهای خاکست .

(۵) یعنی خودرا از نسل کیان میداند و بدین نسب افتخار میکند .

(۶) یعنی پادشاه تاجداراست ولی چون مردان تاج وکلاه برسرندارد بلکه مقنعه دارد.

کجا قاقمی یا حریری است نرم ۱ بلرزد بر اندام ایشان ز شرم
فرشته نبیند در ایشان دلیر ۲ وگر بیند افتد ز بالا بزیر
درخشنده هر یك در ایوان و باغ چو در روز خورشید و در شب چراغ
نظر طاقت آن ندارد ز نور ۳ که بیند در ایشان ز نزدیك و دور
بگوش کسی کاید آوازشان سر خود کند در سر نازشان
ز لعل و ز در گردن و گوش بر لب از لعل گوی و دندان ز در
ندانم چه افسون فرو خوانده اند کز آشوب شهوت جدا مانده اند
ندارند زیر سپهر کبود رفیقی بجز باده و بانك رود
زن پاك پیوند فرمان روا ۴ بر ایشان فرو بسته دارد (راه) هوا
صنمخانه ها دارد از قصر و کاخ بر آن لعبتان کرده درها فراخ
اگر چه بس پرده دارد نشست همه روز باشد عمارت پرست
سرائی ملوکانه دارد بلند بساطی کشیده در او ارجمند
ز باور تختی برانگیخته بخروار گوهر براو ریخته
ز بس شبچراغ آن گرانمایه گاه ۵ بشب چون چراغست و رخشنده ماه
نشیند بر آن تخت هر بامداد کند شکر بر آفریننده یاد

---

(۱) یعنی هر کجا قاقم و حریر نرمی است از شرم بدن نرم آنان بر خود میلرزد. حریر وقاقم را چون بر بدن پوشند همی لرزان ومتحرکست.

(۲) یعنی اگر فرشته بچشم بد درآنها دلیرانه نگاه کند بتیغ وتیر سیاست اورا از بالای آسمان برزمین میافکنند.

(۳) یعنی از فرط نور خورشیدوار نه از دور ونه از نزدیك نمیتوان در آنان دید.

(٤) دوبیت یعنی نوشابه در هوا و هوس را بر آن نازنینان فرو بسته ودر کاخهای چون صنم خانه پرنقش ونگار را بروی آنان گشوده وفراخ ساخته.

(۵) گاه ـ تخت. یعنی آن تخت گرانمایه بلور از بسیاری گوهر شبچراغ که بر آن نصب شده شبها چون ماه وچراغ درخشانست.

عروسانه او کرده برتخت جای — عروسان دیگر بخدمت بپای
شب و روز باباده و بانك رود — تماشا کنان زیر چرخ کبود
گذشت از پرستیدن کردگار [۱] — بجز خواب وخوردن ندارند کار
زن کاردان باهمه کاخ وگنج — زطاعت نهد برتن خویش رنج
زپرهیزگاری که دارد سرشت — نخسبد درآن خانه چون بهشت
دگر خانه دارد زسنك رخام [۲] — شب آنجارود ماه تنها خرام
در آنخانه آن شمع گیتی فروز — خدا را پرستش کنند تا برور
بمقدار آن سر درارد بخواب [۳] — که مرغی برون آورد سرزآب
دگر باره با آن پری پیکران — خورد می بآو از رامشگران
شب وروزاینگونه داردعنان [۴] — بروزاینچنین چون شب آیدچنان
نه شب فارغست ازپرستشگری — نه روز از تماشا وجان پروری
خورند از پی او ویاران او — غم کار او کار داران او
شه این داستان راپسندیده داشت — تمنای آن نقش نادیده داشت
نشستنگهی دید از آب وگیا — بگوهر گرامیتر ازکیمیا
در آنجای آسوده بارود وجام [۵] — برآسود یکچند و شد شادکام
چو نوشابه دانست کاورنك شاه — بفال همایون درآمد زراه

---

(۱) یعنی گذشته از پرستیدن خدا و علاوه برآن جز خواب وخورش کاری ندارند
(۲) سنك رخام ـ سنك سپید نرم یا سنك مرمر .
(۳) یعنی شبها خواب وی باندازه ایست که مرغی سر از آب در آورده و باز فرو برد وبقیه شب را بطاعت خداوند مشغولست . که مرغابی آرد برون سرزآب ـ نسخه .
(٤) یعنی عنان شغل وکار را در شب و روز اینگونه بردست دارد که روز با باده وسرود است وشب باطاعت خدا .
(٥) یعنی در آن جایگاه با نشاط وخرمی که از غم وگرفتاری آسوده و دور وغم پیرامنش نمیتوانست بگردد یکچند اسکندر بارود وجام بیاسود .

پرستشگری را بر آراست نغز — بر اندیشه پایه شهریار
فرستند برای سزاوار او — کمر بست بر خدمت کار او
برون از بسی چیزهای گزین — ١ — چه از بهر مطبخ چه از بهر زین
زمین خیزهائی کز آن بوم رست — ٢ — برنگ و برونق دلاویز و چست
خورشهای شاهانه مشکبوی — ٣ — طبقهای مشک از پی دست شوی
دگرگونه از میوه بسیار چیز — زمشک و شکر چند خروار نیز
می نقل وریحان مجلس فروز — کشیدند ازاین نزلها چندروز
جداگانه نیز از پی مهتران — فرستاد هر روز نزلی گران
زبس مردمیها که آن زن نمود — زبان برزبان هر کسش می ستود
ملك را بدیدار آن دلنواز — زمان تازمان بیشتر شد نیاز
بدان تا خبر یابد از راز او — ٤ — ببیند در آن مملکت ساز او
قدمگاه او بنگرد تا کجاست — حکایت دروغست یا هست راست
چو شبدیز را نعل زربست روز — در آمد بزین شاه گیتی فروز
برسم رسولان بر اراست کار — سوی نازنین شد فرستاده وار
چو آمد بدهلیز درگه فراز — زمانی برآسود از آن ترکتاز
درو درگهی دید بر آسمان — زمین بوس او هم زمین هم زمان

---

(١) پنج بیت یعنی علاوه برچارپایان گزیده از اسب و گوسفند که اسب برای زین وگوسفند برای مطبخ بود هرچیزکه از ملك بردع بعمل میآمد ازمیوه وپختنی ومی ونقل وریحان چندین روزهمه‌روز برای اسکندرفرستاد (٢) زهرچیزهائی کزآن بوم رست ـ نسخه

(٣) معلوم میشود که در باستان پادشاهان و بزرگان درشستن دست مشك بکار میبرده اند چنانچه در اینزمان صابون معطر بکار میبرند .

(٤) چهار بیت یعنی برای آنکه ازراز نوشابه آگه شود وقدمگاه وپایه اورا بداند چون روز بر شبدیز شب نعل زرین خورشید بربست اسکندر بر زین اسب نشست و برسم رسولان بسوی درگاه نوشابه رهسپار شد .

پرستندگان زو خبر یافتند — بر بانوی خویش بشتافتند
نمودند کز درگه شاه روم (۱) — کزاوفرخی یافت این مرز و بوم
رسولی رسیداست بارای و هوش (۲) — پیام‌آوری چون خجسته‌سروش
ز سر تاقدم صورت بخردی — پدیدار از او فره ایزدی
بر آراست نو شابه درگاه را (۳) — بزر درگرفت آهنین راه را
پریچهرگانرا بصد گونه زیب — صف اندرصف آراسته دلفریب
برآموده گوهر بمشکین کمند (٤) — فرو هشته برگوهر آگین پرند
در آمد بجلوه چو طاوس باغ — درفشان و خندان چو روشن چراغ
بر او رنك شاهنشهی برنشست (٥) — گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کایین بجای آورند (٦) — فرستاده را در سرای آورند
وکیلان درگاه و دیوان (ایوان) او — بجای آوریدند فرمان او
فرستاده از در درآمد دلیر — سوی تخت شد چون خرامنده شیر
کمربند (بست) شمشیر نگشاد باز (۷) — برسم رسولان نبردش نماز
نهانی درآن قصر زیبنده دید — بهشتی سرائی فریبنده دید
پراز حور آراسته چون بهشت — بساط زمین گشته عنبرسرشت

(۱) یعنی بنوشابه بازنمودند و گفتند که از درگاه شاه روم رسولی آمده است .

(۲) پیام‌آوری چون فرشته خدوش ـ نسخه (۳) یعنی نوشابه‌راه درگاه خودرا که از آهن سخت‌تربود وکسی نمیتوانست بدان وارد شود اززیور وبساطهای زرین درزر گرفت.

(٤) یعنی درحالتیکه کمند زلف مشکین را گوهر آمودکرده وبر پرند وحریر جامه گوهر آگین خود فرو هشته بود بجلوه درآمد .

(٥) رسم شاهان پیشین بوده‌که ترنجی ازعنبرساخته و همیشه برای زینت وخوشبوئی در دست داشته اند .

(٦) یعنی آیین پذیرائی رسول را بجای آورده واورا درسرای بیاورند .

(۷) یعنی مانند رسولان دیگر که چون نزد پادشاه میرسند شمشیر از کمر گشوده و تعظیم وتکریم بجای میآورند رفتار نکرد . بگشاد باز ـ نسخه

ز بس گوهر گوش گوهرکشان ۱ شده چشم بیننده گوهرفشان
ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل خرامنده را آتشین گشت نعل
مگر کان و دریا بهم تاختند ۲ همه گوهر آنجا برانداختند
زن زیرك از سیرت و سان او ۳ در آن داوری شد هراسان او
که این کاردان مرد آهسته رای چرا رسم خدمت نیارد بجای
در او کرد باید پژوهندگی ٤ که از ما ندارد شکوهندگی
ز سر تا قدم دید در شهریار زر پخته را بر محك زد عیار
چو نیکو نگه کرد بشناختش ز تخت خود آرامگه ساختش
خبردار شد زو که اسکندرست نشست سر تخت را درخورست
ز پیروزی هفت چرخ کبود بسی داد برشاه عالم درود
نپرسید و رخساره پرشرم کرد ٥ نخستین نمودار آزرم کرد
نکرد از بنه هیچ بروی پدید ٦ که بر قفل توهست مارا کلید
سکندر برسم فرستادگان ۷ نگهداشت آیین آزادگان
درودی پیاپی رساندش نخست فرستادگی کرد برخود درست
پس آنگه گزارش گرفت از پیام که شاه جهان داور نیکنام

---

(۱) یعنی ازبس گوهر که در گوشهای گوهرکش جای داشت چشم بیننده خیره شده گوهر اشك ازو فرو میریخت . گوهر گوش گردنکشان ـ نسخه

(۲) یعنی گوئی کان ودریا بیکدیگر تاخته وهرچه داشتند از یکدیگر گرفته و در آنجا ریخته بودند مگر کان ودریا بهم ساختند نسخه .

(۳) داوری ـ اینجا بمعنی جنك وکینه است . یعنی از ینکه رسول بجای رسالت جنگجوئی اختیار کرد و مانند جنگجویان شمشیر بسته بی تعظیم وارد شد نوشابه هراسان گشت . (٤) پژوهندگی ـ تجسس وتفتیش (٥) بپوشیدو (بپرسید) ورخساره پرشرم کرد ـ نسخه. (٦) یعنی ازبیخ وبن چیزی ازآنچه فهمیده بود براسکندر آشکار نساخت وبدو نگفت که برقفل شناختن تومارا کلید بدست است .

(۷) دوبیت یعنی اسکندربهمانگونه که فرستادگان ورسولان آیین ادب را بربزرگان آزاده نگه میدارند اورا درود گفت ورسالت خود را ثابت کرد.

چنین گفت کای بانوی نامجوی ‌ ‌ ‌ زنام آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ماعنان تافتی ‌ ‌ ‌ سوی ما یکی روز نشتافتی
زبونی چه دیدی که توسن شدی ‌ ‌ ‌ چه بیداد کردم که دشمن شدی
کجا تیغی از تیغ من تیز تر ‌ ‌ ‌ ز پیکان من آتش انگیز تر
که ازمن بدانکس پناه آوری ‌ ‌ ‌ همان به که سرسوی راه آوری
بدرگاه من پای خاکی کنی (۱) ‌ ‌ ‌ زجوشیدنم ترسناکی کنی
چو من ره بدین مملکت ساختم ‌ ‌ ‌ بر او سایه دولت انداختم
کمر چون نبستی بدرگاه من ‌ ‌ ‌ چرا روی پیچیدی از راه من
بمیخانه و میوه زیبم دهی ‌ ‌ ‌ بنقل و بریحان فریبم دهی
پذیرفته شدآنچه کردی نخست (۲) ‌ ‌ ‌ پذیرا شوا کنون برای درست
مرا دیدن تو بفرهنگ و رای ‌ ‌ ‌ همایون تر آمد زفرهمای
چنان کن که فردا بهنگام بار ‌ ‌ ‌ خرامی سوی درگه شهریار
شهنشه چو بگزارد پیغام خویش ‌ ‌ ‌ بامید پاسخ سرافکند پیش
بپاسخ نمودن زن هوشمند ‌ ‌ ‌ زیاقوت سر بسته بگشاد بند
که آباد برچون توشاه دلیر (۳) ‌ ‌ ‌ که پیغام خودخودگزارد چوشیر
چنان آیدم در دل ای پهلوان ‌ ‌ ‌ که با این سرو سایه خسروان
میانجی نهٔ شاه آزادهٔ (٤) ‌ ‌ ‌ فرستندهٔ نه (نی) فرستادهٔ

---

(۱) پای خاکی کردن ـ کنایه از آمد ورفت است (۲) یعنی آنچه تاکنون در راه نزل ومیهمانی کردهٔ من بذیرفتم توهم اکنون فرمان مرا بپذیر وبدرگاه من بیا. (۳) آباد برچون تو ـ دعاست یعنی آباد بودن برتو باد. که باد آفرین برتوشاه دلیر که پیغام خود خودگزاری چوشیر ـ نسخه.
(٤) یعنی تو فرستنده رسولی نه رسول وفرستاده. فرستندهٔ هم (بی) فرستادهٔ ـ فرستاده نه بل فرستادهٔ ـ نسخه.

پیامِ تو چون تیغ گردن زند (۱) کرا زهره کان تیغ بر من زند
وایان چو شه تیغ بازی کنند سر تیغ او سرفرازی کنند
ز تیغ سکندر چه رانی سخن سکندر توئی چاره خویش کن
مرا خواندی و خود بدام آمدی (۲) نظر پخته ترکن که خام آمدی
فرستادت اقبال من پیش من زهی طالع دولت اندیش من
جهاندار گفت ای سزاوار تخت (۳) پژوهش مکن جز بفرمان بخت
سکندر محیط است و من جوی آب منه تهمت سایه بر آفتاب
مرا چون نهی بر عیار کسی (۴) که شد (بانی) چو من پاسبانش بسی
دل خود ز بند عهدی آزاد کن وزین خوبتر شاه را یاد کن
سکندر چه گوئی چنان یکسست (۵) که حمال پیغام او او بسست
بدرگاه او بیش از انست مرد که اورا قدم رنجه بایست کرد
دگر باره نوشابه هوشمند ز نوشین لب خویش بگشاد بند
کزین بیش بر دلفریبی مباش (۶) بنا راستی پای رکیبی مباش
ستیزه میاور درین داوری که پیداست نامت بنام آوری
پیامت بزرگست و نامت بزرگ نهفته مکن شیر در چرم گرگ

(۱) دو بیت یعنی شیوه پیغام گزاری تو شمشیروار گردن میزند وکدام کس زهره دارد غیر از پادشاه که اینگونه تیغ سخن او سرکشی وسرفرازی کند.
(۲) یعنی مرا بدرگاه خود خواندی وخودت در درگاه من بدام افتادی فکر ونظر خود را پخته‌کن که این آمدن از روی خامی فکر بود
(۳) پژوهش ـ تفتیش وتجسس است. یعنی این پژوهش توچون خطاست بفرمان بخت صواب اندیش تو نیست بهترآنست که بفرمان بخت پژوهش‌کنی تابخطا نروی.
(٤) که دارد کمر بسته چون من بسی ـ نسخه.
(۵) که حمال پغام خود خود بس است ـ نسخه. (٦) پکر کیبی ـ اماله پکر کابی ودراینجا بمعنی ثابت قدمی وپای افشاری است وبیشتر هم بهمین معنی آمده گرچه این معنی را فرهنگ نویسان چون استخراج نکرده ضبط نکرده‌اند.

فرستاده را نیست آن دسترس ۱ که باما بتندی بر آرد نفس
نه جباری خویش را کم کند نه درپیش ماپشت را خم کند
در آید بتندی و خونخوارگی بجزشه کرا باشد این یارگی
جزاینم نشانهای پوشیده هست کزو راز پوشیده آید بدست
جوابش چنان داد شاه دلیر ۲ که ناید ز روباه پیغام شیر
اگرمن بچشم تو نام آورم سکندر نیم زو پیام آورم
مرا با پیام بزرگان چکار ۳ تصرف نیابد درین پرده بار
اگر تندیی زیر پیغام هست تودانی وآنکس که‌این‌نقش بست
اگر در میانجی دلیر آمدم نه از روبه از نزد شیر آمدم
در آیین شاهان و رسم کیان پیام آوران ایمنند از زیان
چو پیغام شه با تو کردم پدید ٤ مزن پره قفل را بر کلید
جوابم بفرمای گفتن براز ٥ که تازه نوردم سوی خانه باز
بر آشفت نوشابه زان شیر دل که پوشید خورشیدرا زیر گل
محابا رها کرد و شد گرم خیز زبان کرد بر پاسخ شاه تیز

(۱) سه بیت یعنی رسول را قدرت نیست که پیش مابتندی سخن رانده ازجبروت و عظمت خو نکاهد وپیش ما پشت بتعظیم خم نکند وتندی کند و البته جزشاه را چنین یارائی نیست . یارگی - یارائی

(۲) یعنی اگر من در رسالت روباهی نکردم وعظمت را فرو نگذاشتم و بتندی سخن راندم برای آنست که از روباه برنمیآید که پیغام شیر را بگزارد وبایدشیروار پیغام شیررا گزارد . (۳) یعنی اگر پیغام تند بود مربوط بمن نیست زیرا که من رسولم و در پیغام بزرگان تصرف نمیتوانم‌کرد وهرچه گفته‌اند باید باز بگویم .

(٤) یعنی چون من کلیدگشایش و باز گفتن پیغام شاه شدم تونیز در پیش کلید گشاینده قفل را پرده مزن وبسته مکن تا کار بستگی نیابد . پرده قفل - زبانه قفل است . خاقانی گوید . نرماده چو قفل وپره یکسر - خاقانی رانها ده بردر .

(٥) جواب براز گفتن - یعنی بملایمت وبی فریاد وشورش .

که بامن چه سودست کوشیدنت / بگل روی خورشید پوشیدنت
بفرمود کارد کنیزی دوان / حریری بر او پیکر خسروان
یکی گوشه ازشقه آن حریر / بدو داد کین نقش بردست گیر
ببین تا نشان رخ کیست این / در این کارگاه ازپی چیست این
اگر پیکرتست چندین مکوش / (١) بابروی خویش آسمانرا مپوش
سکندر بفرمان او ساز کرد / (٢) حریر نوشته زهم باز کرد
بعینه درو صورت خویش دید / (٣) ولایت بدست بد اندیش دید
ستیزه در آن کار نامد صواب / فرو ماند یکبارگی درجواب
بترسیدوشدرنگ رویش چوکاه / بدارای خود برد خودراپناه
چودانست نوشابه کان تندشیر / هراسان شد ازتندی آمد بزیر
بدوگفت کی خسرو کامگار / بسی بازی آرد چنین روزگار
میندیش ومهر مرابیش دان / همان(همین)خانه راخانه خویش دان
ترا من کنیزی پرستنده ام / (٤) هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام
بتو نقش تو زان نمودم نخست / (٥) که تانقش من برتو گردد درست
اگرچه زنم زن سیر نیستم / زحال جهان بیخبر نیستم
منم شیر زن گر توئی شیر مرد / چه ماده چه نرشیر وقت نبرد
چوبرجوشم ازخشم چون تندمیغ / در آب آتش انگیزم ازدودتیغ

---

(١) آسمان با برو پوشیدن ـ کنایه از کار محال است مثلا خورشید بگل اندودن .
(٢) یعنی سکندربفرمان اوساز کاری کرد وفرمان او را پذیرفت . حریر منقش ـ نسخه
(٣) یعنی ملك راستی وولایت صدق را درتصرف بداندیش دید .
(٤) یعنی هم درخانه تو وهم دراینجا که خانه من است من ترا کنیز پرستنده ام
(٥) یعنی از آنسبب نخست نقش وصورت ترا که در لباس رسول درآمدهٔ بتو بازنمودم
که نقش مرابشناسی وبدانی که من اگرچه زنم دردانش وتدبیر ومردانگی ازمردان کمتر نیستم

کفلگاه شیران بر ارم بداغ ‌ ‌ ‌ زپیه نهنگان فروزم چراغ
زمهرم مکش سوی پیکار خویش ‌ ‌ ‌ ۱ گرفته مزن بر گرفتار خویش
منه خار تا درنیفتی بخار ‌ ‌ ‌ رهاننده شو تا شوی رستگار
تو آنکه که بر من شوی دست یاب ‌ ‌ ‌ زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار برتو چربم بهنگام کین ‌ ‌ ‌ ۲ بوم (شوم) قایم انداز روی زمین
درین هم نبردی چو روباه و گرگ ‌ ‌ ‌ ۳ توسر کوچك آیی و من سر بزرك
چنین آمدست از نقیبان پیر ‌ ‌ ‌ ٤ که باهیچ ناداشت کشتی مگیر
که برجهد آن کز توچیزی کند ‌ ‌ ‌ بکوشد بجان تا ترا (بشکند) بفکند
تنم گرچه هست ازمقیمان شهر ‌ ‌ ‌ دلم نیست غافل زشاهان دهر
زهندوستان تا بیابان روم ‌ ‌ ‌ زویران زمین تا باباد بوم
فرستاده ام سوی هر کشوری ‌ ‌ ‌ فراست شناسی و صورتگری
بدان تاز شاهان اقلیم گیر ‌ ‌ ‌ کند (زند) صورت هر کسی برحریر
نگارنده صورت ازهر دیار ‌ ‌ ‌ ٥ سرانجام نزد من آرد نگار
چو آرند صورت بنزدیك من ‌ ‌ ‌ در او بنگرد رای باریك من

---

(۱) گرفته زدن ـ طعنه زدن . یعنی برمن که گرفتار مهر و دوستی توهستم طعنه مزن ومرا از درجنك وستیز در میار .

(۲) یعنی چون توشاهنشاه وقائم روی زمین هستی اگر من ترا بیندازم قائم انداز روی زمین خواهم بود. یا آنکه تراچون شاه شطرنج قائم ساخته ودرتحصن انداخته ام. قائم شدن شاه درشطرنج تحصن اوست

(۳) یعنی هم نبردی تو بامن مثل آنست که گرك بجنك روباه برخیزد ومقابله گرك با روباه سر بزرگی روباه وسرکوچکی گرك است که بازیر دست خودبنبرد برخاسته.

(٤) یعنی بافقیر گرسنه بجنك وکشتی برمخیز زیرا بطمع اینکه جامهٔ ازتوبرکند جانفشانی میکند تا عاقبت برتو غالب شود .

(٥) نگار ـ درمصراع دوم بمعنی نقش وصورت نگاشته شده است .

گوا خواهم آن نقش را در نبشت ... زهر کس که این از که دارد سرشت
چو گویند نقش فلان پادشاست ... پذیرم که آن نقش نقشیست راست
پس از ناخن پای تا فرق سر (۱) ... گمارم بهر صورتی بر نظر
زهر سالخوردی و هر تازهٔ ... بگیرم بقـدر وی انـدازهٔ
بدو نیك هر صورتی از قیاس ... شناسم که هستم فراست شناس
شب وروز بی چاره سازی نیم ... درین پرده با خود ببازی نیم
ترازوی همت روان میکنم ... سبك سنگن خسروان میکنم
زهر نقش کان یافتم بر پرند (۲) ... خیال تو آمد مرا دلپسند
که با جان بمهر آشنائی دهد ... بر آزرم خسرو گوائی دهد
چو گفت این سخن باسکندر دلیر ... ز تخت گرانمایه آمد بزیر
فروماند شه را در آن دستگاه ... که یك تخت را برنتابد دوشاه
نبینی دو شاهست شطرنج را (۳) ... که بر هر دلی نو کند رنج را
پریچهره چون از سر تخت خویش ... فرود آمد و خدمت آورد پیش
عروسانه بر کرسی زر نشست (٤) ... شهنشاه را گشت پایین پرست

---

(۱) پنج بیت یعنی پس از آنکه دانستم این نقش ازفلان پادشاهست درسراپای نقش مطابق علم فراست نظر افکنده واخلاق بد و نیك را از اندام وی قیاس میگیرم پس ترازوی همت را بکار افکنده سبکی و سنگینی مغز خسروانرا معین میکنم. سنگن مخفف سنگین است از قبیل قول رودکی - ای آنکه غمگنی وسزاواری. سبك سنگی - نسخه غلط.

(۲) دوبیت یعنی از نقش تمام پادشاهان که تهیه کرده و همه را سنجیدم خیال ونقش تو مرا دلپسند شد زیرا نقش تو با جان من بمهرودوستی آشنائی میدهد ونیز برآزرم خسرو گواهست. آزرم - اینجا بمعنی دوستی یا شرم یا بزرگی است.

(۳) یعنی شطرنج بسبب دو شاه باعث گرفتاری دلها در شکنج و رنج وفکر اندیشه میشود. (٤) پایین پرست - خدمتگذار زیردست.

شه ازشرم آن ماهی چون نهنك ... چو زرافه از رنك میشد برنك (۱)
بدل گفت کاین کاردان گرزنست ... بفرهنك مردی داش روشنست
زنی کو چنین کرد و اینها کند ... فرشته بر او آفرینها کند
ولی زن نباید که باشد دلیر ... که محکم بود کینه ماده شیر (۲)
زنانرا ترازو بود سنك زن ... بود سنك مردان ترازو شکن (۳)
زن آن به که درپرده پنهان بود ... که یا پرده یا گور به جای زن (٤)
مشو از زن ایمن که زن پارساست ... که در (خر) بسته به گرچه دزد آشناست (٥)
دگرباره گفت این چه کم بودگیست ... شفاعت درین پرده بیهود گیست (٦)

---

(۱) زرافه ـ شیرشتر گاوپلنك ـ که پوست وی چندین رنك بنظر میآید وقیمتی است.

(۲) یعنی اگرزن دلیر شد شیرماده است وشیر ماده درکینه جوئی وخونریزی ازشیر نر محکم تر وسخت تر است .

(۳) سنك زن ـ کنایه از ترازوی کوچك بیوزن است که قابل سنك در آن نهادن نیست . یعنی زنان بحدی سبك وکوچکند که آنانرا در ترازوی سنك‌زن باید سنجید ولی و زن مردان مانند کوه‌ترازو شکن است و با هیچ ترازوی پروزن نمیتوان مرد را سنجید .

(٤) یعنی هرآهنك‌که پرده موسیقی ندارد وخارج از پرده و اصولست افغان وخروش ماتم است . خروش ماتم همه هیاهواست وپرده واصول ندارد .

(٥) یعنی هرچند دزد با تودوست باشد از طبیعت وی ایمن مباش ودر خانه خودرا یا خرخودرا ببیند وگرنه بحکم طبع خواهد دزدید. زن هم هرقدر پارسا باشد مگذار بی پرده شود زیرا بحکم طبع‌خلاف پارسائی‌خواهدکرد. بسته به گرچه‌کرد آشناست ـ نسخه (٦) کم بودگی ـ کم مغزی وسست فکری است . دوبیت یعنی بدل گفت‌این چه کم مغزی‌که بود ازتو سرزد وخود برسالت آمدی دراین کارشفاعت احدی‌سودی برای تو ندارد اینك که در تلخی وگرفتاری هستی اندیشه وفکررا جوش بده و از خامی برآر وپخته‌کن و صبور باش و چون بدام هلاك در افتادهٔ باید تن را فراموش کنی وبترك تن بگوئی تا چه پیش آید .

بتلخی در اندیشه را جوش ده — در افتادهٔ تن فراموش ده
بجای چنین دلبر مهربان — که زیبا سرشتست وشیرین‌زبان
گرت دشمن کینه‌ور یافتی — بجز سر بریدن چه بر تافتی
از اینجا اگر بر کشم پای خویش — نگهدارم اندازه رای خویش
نپوشم دگر رخ چو بیگانگان — نگیرم ره و رسم دیوانگان
دل بسته را برگشایم ز بند (۱) گره بر گره چون توانم فکند
چو درطاس رخشنده افتاد مور (۲) رهاننده را چاره باید نه زور
شکیبائی آرم دراین رنج وتاب (۳) خیالیست گوئی که بینم بخواب
شنیدم رسن بستهٔ سوی دار (٤) برو تازگی رفت چون نوبهار
بپرسیدش از مهربانان یکی — که خرم چرائی و عمر اندکی
چنین داد پاسخ که عمر اینقدر — بغم بردنش چون توانم بسر
درین بود کایزد رهائیش داد — در(وز) آن تیرگی روشنائیش داد
بسا قفل کورا نیابی کلید — کشایندهٔ ناگه آید پدید
ازین در بسی گفت با خویشتن — هم آخر بتسلیم در داد تن

(۱) یعنی دل غمزده را از بند غم باید آزاد کرد ودربند بودن تن کافیست.

(۲) یعنی مور را ازطاس رخشنده که بطبع لغزنده است بتدبیر بابرگ کاه یاخس باید نجات داد اگر بزور بخواهی اورا بگیری درطاس سوده ومالیده وکشته میشود.

(۳) یعنی این پیش آمد برخلاف عقل گویا خیال خوابست وگرنه من دربیداری نباید چنین کاری کرده باشم.

(٤) چهاربیت یعنی شنیدم که شخصی را رسن بسته بسوی دار میبردند وبر او خرمی وتازگی چون فصل نوبهارچیره بود ومیخندید یکی‌از دوستان پرسید که ازتو تامرگ دقیقهٔ بیش نیست این‌خرمی از کجاست گفت چون‌عمربقدر یکدقیقه‌است چرا بغم‌واندوه بسر برم ناگاه درهمین حال اسباب آزادی او فراهم شد پس درگرفتاری باید صبور وخشنود وخرم بود تاگشایش پیش آید.

تهمتن چو تنها کند ترکتاز — بدو دیو را دست گردد دراز
مغنی چو بی پرده گوید سرود — ۱ — زندخنده بربانك وی بانك رود
چو لختی منش را بمالید گوش — ۲ — نشاند آتش طیرگی را ز جوش
شکیبندگی دید درمان خویش — بتسلیم دولت سر افکند پیش
کمر بست نوشابه چون چاکران — بفرمود تا آن پری پیکران
زهرگونه آرایش خوان کنند — بسیج خورشهای الوان کنند
کنیزان چون شمع برخواستند — ملوکانه خوانی برآ(بیا) راستند
نهادند نزلی ز غایت برون — ۳ — زهر بختهٔ پخته از چند گون
رقاق تنك، گرده گرد روی — ٤ — زگرد سرا پرده تا گرد کوی
همان قرصه شکر آمیخته — ٥ — چو کنجد بر آن گرده ها ریخته
اباهای نوشین عنبر سرشت — ٦ — خبر داده از خوردهای بهشت
زبس کوهه گاو و ماهی چو کوه — ۷ — شده درزمین گاو وماهی ستوه

(۱) یعنی مغنی خواننده هرگاه بی پرده وبی اصول وبرخلاف قواعد موسیقی سرود بخواند و آوازش بارود جفت نشود رود با اینکه جماد است بر آواز وی میخندد تا بآدمیان چه رسد.

(۲) دو بیت یعنی چون لختی طبیعت خودرا سرزنش کرد وآتش طیرگی وغم وپشیمانی را ازجوش نشانید درمان درد گرفتاری را در شکیبائی یافت از آنرو تسلیم دولت و بخت خود شده وسر بپیش افکند. (۳) بخته ـ بیای تازی مفتوح گوسفند سه ساله و گوشت پوست کنده ودنبهٔ فربه. یعنی ازهریك ازسه گونه بخته چندین گونه خورش پخته بودند.

(٤) رقاق تنك ـ نان نازك دراز ◦ گرده ـ نان گرد مدور نازك. یعنی رقاق و گرده بحدی فروان بودکه اطراف سرا پرده وکوی را فرا گرفته بود.

(٥) قرصه شکرآمیخته ـ نان کوچکی است که باشکر و روغن پخته میشود واکنون (نان شکری) معروفست وبجای نان خورش بکار میرفته. یعنی قرصه شکر آمیخته کنجدوار برسر نانهای رقاق و گرده ریخته شده بود (٦) ابا ـ نان خورش.

(۷) یعنی ازبس کوهان گاو وماهی درسفره کودشده بود گاووماهی زمین بستوه آمده بودند

ز مرغ و بره روی رنگین بسط ۱ بر آورده چون مرغ پر از نشط
مصوص سرائی و ریچار نغز ۲ ز بادام و پسته بر آورده مغز
ز بس صاف پالوده عطرسای ۳ بسا مغز پالوده کامد بجای
ز اوزینه خشک و حلوای تر تنک آمده آمده تنکهای شکر
فقاع گلابی گلشکری ( ن ) ۴ طبرزد فشان از دم عنبری ( ن )
جدا از پی خسرو نیك بخت ۵ بسیط زر افگنده بالای تخت
نهاده یکی خوان خورشید تاب بر او چار کاسه ز بلور ناب
یکی از زر و دیگر از لعل در ۶ سه دیگر ز یاقوت و چارم ز در
چو بر مائده دستها شد دراز دهان بر خورش راه بگشاد باز
بشه گفت نوشابه بگشای دست بخور زین خورشها که در پیش هست
بنوشابه شه گفت کی ساده دل نوا کج مزن تا نمانی خجل
در این صحن یاقوت و خوان زرم ۷ همه سنگ شد سنگ را چون خورم

(۱) یعنی سفره و بسط از خورش مرغ و بره رنگین روی شده و از بس بنشاط آمده گوئی برای رقص پر برآورده بود.

(۲) مصوص ـ طعامی است که از گوشت کبوتر و تخم مرغ و مغز بادام و پسته تهیه میشود. یعنی مصوص خانگی نه بازاری از کثرت بادام و پسته دارای مغز و حقیقت شده بود. همیشه خوراك های خانگی از بازاری بهتر بوده.

(۳) یعنی از بس پالوده صاف و معطر در سفره بود کسانی که مغزشان پالوده و فرو ریخته بود باز بجای خود بر گشت میکرد.

(٤) فقاع گلابی گلشکری ـ فقاع بگلاب آمیخته گلشکردار. گلشکر ـ شربتی یا نوعی از شکر که مقوی معده است (٥) یعنی برای خسرو یك سفره مخصوص دارای چهار کاسه از بلور ناب که کاسه ها پر از زر و لعل و یاقوت و در بود گستردند.

(٦) سه دیگر ـ بمعنی سومین است و در سخنان اساتید این لغت بدین معنی فراوان دیده میشود مانند سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری. (٧) یعنی در صحن این کاسه یاقوت و خوان زر که برای من گستردند همه سنگ جای دارد و سنگ خوردنی نیست که من بخورم.

چگونه خورد آدمی سنك را — طبیعت کجا خواهد این رنك را
طعامی بیاور که خوردن توان — برغبت برو دست کردن توان
بخندید نوشابه در روی شاه — که چون سنك را در گلو نیست راه
چرا از پی سنك نا خوردنی (۱) — کنی داوریهای نا کردنی
بچیزی چه باید سر افراختن — که نتوان از او طعمهٔ ساختن
چو ناخوردنی آمد این سفله سنك — درو سفلگانه چه آریم چنك
در اینره که از سنك باید (یابد) گشاد (۲) — چرا سنك بر سنك باید نهاد
کسانی که این سنك برداشتند (۳) — نخوردند و چون سنك بگذاشتند
تو نیز ار نهٔ مرد سنك آزمای — سبك سنك شو زانچه مانی بهای
ز بیغاره آن زن نغز گوی (٤) — زنا خورده خوان کرد شه دست شوی
بنوشابه گفت ای شه بانوان — به ازشیر مردان بتوش و توان
سخن نیك گفتی که جوهر پرست — ز جوهر بجز سنك نارد بدست
ولیك آنگه این نکته بودی درست — که گوینده جوهر نجستی نخست
مرا گر بود گوهری بر کلاه (۵) — ز گوهر بنا شد تهی تاج شاه

(۱) داوریهای نا کردنی - یعنی جنگهائی که نفوس بشری را نابود میکند و نباید کرد.
(۲) یعنی در راه زندگانی دنیا که آنراهرا از میان سنك سخت باید برگشود یا در کار دنیا که از سنك نخوردنی و لعل و گهر گشایش پیدا میکند چرا باید سنك بر روی سنك نهاد وخانه بنا کرد یا سنك یاقوت برسر سنك درنهاد وذخیره کرد.
(۳) دو بیت یعنی کسانی که سنك لعل و یاقوت ذخیره کردند بخوردند و مانند سنك کوه برجای گذاشتند ورفتند توهم اگر سنك آزما ولعل ویاقوت پرست نیستی خودت را ازاین سنگها که عاقبت بجای میمانی ومیروی سبك وتهی کن.
(٤) بیغاره - سرزنش. دست شوئی ازخوان - دست کشیدن. یعنی ازخوان ناخورده شاه دست کشید.
(۵) دو بیت یعنی اگر مرا گوهری بر کلاهست ازآنست که تاج شاه از گوهر نباید تهی باشد ولی توکه بترك گوهر مرا اندرز میدهی کاسه وخوان راچرا پر گوهر کردهٔ دراینصورت انصاف بده که من شایان ملامتم یا تو.

ترا کاسه و خوان پراز گوهرست / ملامت‌نگر تا که را در خورست
چه باید بخوان گوهر اندوختن / ۱ مرا گوهر اندازی آموختن
زدن خاک در دیده گوهری / همه خانه یاقوت اسکندری
ولیکن چو میبینم از رای خویش / سخنهای تو هست برجای خویش
هزار آفرین بر زن خوب رای / که ما را بمردی شود رهنمای
ز پند تو ای بانوی پیش بین / ۲ زدم سکه زر چو زر بر زمین
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش / ۳ زمین را ز لب کرد یاقوت‌نوش (پوش)
بفرمود کارند خوانهای خورد / همان نقلدانهای نا دیده کرد
نخست از همه چاشنی برگرفت / ۴ در آن چابکی ماند خسرو شگفت
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه / ز خوردن برآسود وشد سوی راه
بوقت شدن کرد با شاه عهد / که نارد در آزار نوشابه جهد
بفرمود شه تا وثیقت نبشت / ۵ بدو داد وشد سوی بزم از بهشت
سکندر چو زان شهر شد باز جای / ۶ فریب از فلک دید و فتح از خدای

(۱) دو بیت یعنی چرا باید خود خوان را پراز گوهر سازی و مرا گوهر اندوختن اندرز دهی و چرا باید در دیده گوهر اندوزان خاک اندرز پاشی درصورتیکه خانه خودت پراز یاقوت اسکندریست. یاقوت اسکندری - درخوبی ضرب المثل **است**. گوهر اندوختن - گوهر اندازی - نسخه (۲) یعنی با اندرز تو زر مسکوک را **چون** زر اصلی که در معدن خاک جای دارد بخاک افکنده وترک آن گفتم.
(۳) یعنی بیاقوت لب زمین را چندین جا بوسه داد. (۴) رسم قدیم چنین بوده که میزبان درمهمانی شاهان وبزرگان نخست خودش از غذاها میچشیده وچاشنی میکرده تا معلوم شود زهر آلود نیست آنگاه شاه دست بخوان میگشوده است.
(۵) نبشت بصیغه مجهول است بمعنی نبشته شد. یعنی شاه فرمانداد تا وثیقت نامه نبشته شد وبدو داد وازآنجا چون بهشت بسوی بزمگاه خود برگشت. سوی بزم بهشت - نسخه
(۶) دو بیت یعنی اسکندر چون بجای خود برگشت فریب اشناس رفتن برسالت را از فلک ونجات وفتح وگشایش را ازخدا دید ودرآن رستگاری خدای رهاننده را سپاسگذار شد.

بدان رستگاری که بودش هراس — رهاننده را کرد صد ره سپاس
شب از روز رخشنده چون گوی برد — چراغی برافروخت شمعی بمرد
بتاوان آن گوی زر بر سپهر — بسا گوی سیمین که بنمود چهر (۱)
شه آسایش و خواب را کار بست — دو لختی در چار دیوار بست (۲)
بر آسود تا صبحدم بر دمید — سپیدی شد اندر سیاهی پدید
سر از خواب نوشین بر آورد شاه — یکی مجلس آراست چون صبحگاه (۳)
که خورشید نارنج زرین بدست — ترنج فلک را بدو (بدان) سر شکست
پری چهره نوشابه نوش بهر — بفال همایون برون شد ز شهر
چو رخشنده ماهی که در وقت شام — بر آید ز مشرق چو گردد تمام
کنیزان چو پروین بپیرامنش — ز تارك در آموده تا دامنش (٤)
روان ماهرویان پس پشت او — چو ناهید صد در یك انگشت او (٥)
پریرخ چو در لشکر شاه دید — جهان در جهان خیل و خرگاه دید (٦)
ز بس پرنیانهای زرین درفش — هوا گشته گلگون و صحرا بنفش
ز بس نوبتیهای زرین نگار — نمیبرد ره بر در شهریار (۷)
نشان جست و آمد بدرگاه شاه — سر نوبتی دید بر اوج ماه

(۱) یعنی شب بتاوان آن گوی زر که دزدیده بود از سپهر هزاران گوی سیمین اختر را رخساره باز نمود .
(۲) دولخت ودولنگه در ـ دو پلك چشم است که مانند دو مصراع درهنگام خواب برهم افتاده و بسته میشود . چار دیوار ـ کنایه از پیکر مرکب از چهار عنصر است .
(۳) دو بیت یعنی مجلس بزمی آراست مانند صبحگاه چنان روشن وخرم که بزمگاه آسمان واختران درپیشش هیچ بود و خورشید بدین سبب با نارنج زرین خود برسر ترنج آسمان زد وسرش را شکست و خون شفق را سرازیر کرد . (٤) یعنی از تارك سر تا دامن نوشابه همه بدر وگوهر آموده بود وکنیزان پروین وار پیرامن وی بودند . (٥) ناهید ستاره طربست . یعنی دیدار وی چنان طرب انگیز بود که صد ناهید وزهره بیك انگشت وی نمیرسید . (٦) یعنی از بس پرنیانها که بردرفش زرین بسته وآویخته هوا گلگون وصحرا بنفش بود . (۷) نوبتی خیمه بزرگ .

زده بارگاهی بریشم طناب		ستونش ززرو میخش ازسیم ناب
فرود آمد از بارگی بارخواست		زمین بوس شاه جهاندار خواست
رقیبان بارش گشادند بار	۱	در آمد بنوبتگه شهریار
سران جهان دید در پیشگاه	۲	سر افکنده در سایه یك کلاه
کمر برکمر تاجداران دهر	۳	بپیش جهانجوی پیروز بهر
چنان کز بسی رونق ونوروتاب		شده چشم (مرد) بیننده را زهره آب
همه گشته با نقش دیوار جفت		نه یارای جنبش نه آوای گفت
عروس حصاری چودید آن حصار	٤	بلرزید از آن درگه تنگبار
زمین بوسه داد آفرین برگرفت		درومانده آن شیرمردان شگفت
بفرمود خسرو که از زر ناب		یکی کرسی آرند چون آفتاب
عروسی چنانرا نشاند از برش	۵	عروسان دیگر فراز سرش
بپرسید و بس مهربانی نمود		بدان آمدن شادمانی نمود (فزود)
نشیننده راچون دل آمد بجای	٦	اشارت چنان رفت با (از) رهنمای
که سالار خوان خوان خورد آورد	۷	خورشهای خوش درنورد آورد
نخستین زجلاب نوشین سرشت	۸	زمین گشت چون چوضهای بهشت

---

(۱) یعنی پاسبانان بارگاه اسکندر بار وبنه اورا گشوده وفرود آوردند وبنوبتگاه وخرگاه شاه واردشد (۲) یعنی دید تمام سران و بزرگان عالم در سایه کلاه یك پادشاه سرتعظیم وتسلیم بپیش افکنده اند. (۳) کمر برکمر - یعنی صف برصف ودایره بردایره. (٤) تنگبار - بمعنی درگاهی است که بسختی وتنگی مردم در آن بار یابند و بدین سبب لامکان را هم تنگبار گفته اند. (۵) عروسی چنان برنشاند از برش - نسخه.

(٦) یعنی دل نشیننده که نوشابه باشد واز هیبت و شکوه اسکندر از جای رفته بود چون بجای باز گشت شاه بدستور رهنمای باشارت فرمان داد که خوانسالار خوان بیاورد.
(۷) که سالار خوان زود خوان آورد - خورشهای خوش در میان آورد - نسخه
(۸) جلاب نوشین سرشت - شربت گلاب آمیخته.

یکی جوی از آنحوض نوشین گلاب — نه خسرو که شیرین ندیده بخواب
نهادند خوان آنگهی بیدریغ (۱) — گراینده شد گرد عنبر بمیغ
ز هر نعمتی کاید اندر شمار — فرو ریخته کوهی از هر کنار
حریری رقاق دو پرویزنی (۲) — چو مهتاب تابنده از روشنی
همان گرده نرم چون لیف خز (۳) — کزو پخته شد گرده گرده پز
اباهای الوان ز صد گونه بیش — بخوانهای زرین نهادند پیش
جهانرا یکی خورد الوان نبود — کزان خورد چیزی بران خوان نبود
چو خوردند چندان که آمد پسند (۴) — ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند تا نیمروز — چو می در ولایت شد آتش فروز
نشاط ابروی می پرستان گشاد — ز نیروی می روی مستان گشاد
پری پیکرانی بدان دلبری — نشستند تا شب برامشگری
چو شب خواست کز غم سپاه آورد — منش سر سوی خوابگاه آورد
بدان لعبتان گفت سالار دهر — یك امشب نباید شدن سوی شهر
چنانست فرمان که فردا پگاه (۵) — بر آریم بزمی ز ماهی بماه
برسم فریدون و آیین کی — ستانیم داد دل از رود و می
مگر چون برافروزد آتش ز جام (۶) — شود کار ما پخته زان خون خام

(۱) خوان بیدریغ ـ خوانی که از هیچ خورندهٔ دریغ نشود. گرد عنبر ـ کنایه از بخار طعام های خوشبواست که بآسمان بلند میشد یا آنکه هنگام گستردن خوان با گرد عنبر فضارا معطر میکرده‌اند (۲) یعنی نان رقاق که چون حریر نازك و لطیف و دوبار آرد آن از پرویزن گذشته بود. (۳) گرده بکسر اول یعنی نان گرده کلفت ـ لیف خز ـ یعنی پوست خز که بسیار نرم است. گردهٔ اول درمصراع ثانی بضم اول دوعضو درونی که بتازی کلیه میگویند. گرده پز ـ بکسر اول نان گرده پز. (٤) یعنی چندانکه پسند طبع واشتها بود خوردند. (٥) پگاه ـ صبح زود. (٦) یعنی چون آتش می درجام فروزان گردد کار عیش وشادمانی پخته ومهیا شود. خون خام یعنی می خام خونین رنك در برابر می پخته که دربعضی ازفرق اسلام خوردنش حلال وچندان سکر وخوبی ندارد:

زمانی زشغل زمین بگذریم ۱ بمرجان پرورده جان پروریم
فروزنده گردیم چون گل بمی ۲ بدان کوره از گل برآریم خوی
زمین را بجرعه معنبر کنیم ۳ سرشوی شادی گلی تر کنیم
پریزادگان بوسه دادند خاک ٤ پریوار هم شاد و هم شرمناک
فروزنده نوشابه در بزم شاه فروزان تراز زهره درصبحگاه
چوشب زیورعنبرین ساز کرد سر نافه مشك را باز کرد
شه اززلف مشکین آن دلکشان ٥ کمندی بر آراست عنبر فشان
مه ومشتری را بمشکین کمند فرود آورید از سپهر بلند
شب جشن بود آنشب دلنواز ٦ پری پیکران چون پری جلوه‌ساز
مگر کاتشی بر فروزند لعل در آتش نهند از پی شاه نعل
بفرمود شه آتش افروختن برسم مغان بوی خوش سوختن
ز باده چنان آتشی بر فروخت که‌میخوارگانرا درآن رخت‌سوخت

---

(۱) شغل زمین ـ پادشاهی و جهانداری . مرجان پرورده ـ شراب خم پرورده مرجان رنك . قدما در مفرح مرجان بکار میبرده اند (۲) گل سرخ در کوره خوی کرده و گلاب میدهد ـ یعنی مانند گل در کوره تابناك می خوی ازچهره بر آریم . (۳) گل سرشوی را نخست تر میکنند و آنگاه بدان سر میشویند . یعنی برای سرشوئی وزینت عروس شادی از جرعه باده گلی در زمین ترکنیم ، بهر سوز شادی کله بر کنیم ـ گلی برکنیم ـ غلط . (٤) پری چون روح لطیف است و آدمی وار تعلق بزخارف دنیا ندارد همیشه شاد است وشرمندگی‌او بمناسبت پنهان بودن اوست .

(٥) دو بیت یعنی شاه از زلف آن‌خوبان کمندی‌عنبرفشان برآراست وماه و مشتری را بدان کمند از فلك بزیر آورد وزیردست آن خوبان قرار داد و آن خوبان برتری برماه ومشتری یافتند یا آنکه ماه ومشتری کنایه از همان خوبانست که گوئی شاه با کمند زلف خودشان آنانرا ازآسمان بزمین آورده .

(٦) یعنی درآن شب شادی وجشن آن پری پیکران مانند پری بجلوه و خودنمائی بودند تامگر آتش لعل‌گون‌عشق را برافروخته وبرای کشانیدن دل شاه بسوی‌خود نعل برآتش بگذارند .

برود و می ولهوهای دگر — همی برد شب را بشادی بسر
چو شنگرف سودند بر لاجورد [1] سمور سیه زاد روباه زرد
دگر باره در جنبش آمد نشاط — در آموده شد خسروانی بساط
چمن باز نوشد بشمشاد وسرو — خرامش در آمد بکبك وتذرو
نوا گر شدند آن پریچهرگان [2] نو آیین بود مهر در مهرگان
ز بیجاده گون باده دلفروز [3] فشاندند بیجاده بر روی روز

# بزم اسکندر با نوشابه

## ساقی نامه

بیا ساقی از باده جامی بیار — ز بیجاده گون گل پیامی بیار
رخم را بدان باده چون باده کن [4] ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن

## داستان

بجشن فریدون و نوروز جم — که شادی سترد ازجهان نام غم
جهاندار بنشست بر تخت خویش — نشستند شاهان سرافکنده پیش
نوازندگان می و رود وجام [5] بر آراسته دست مجلس تمام
می نوش ونوشابه چون شکر — عروسان بگردش کمر در کمر

---

(۱) یعنی چون ازشفق برآسمان لاجوردی شنگرف سودند وروباه زرد روز سمور سیاه شب را بزاد وشب پدید آمد .
(۲) مهرگان ـ ماه خزان ونام پرده موسیقی و در اینجا معنی دوم انسب است یعنی لعبت خورشید چهر اگر بانوای مهرگان توأم باشد بسیار نوآیین وتازه وپسندیده است . معنی اول هم تناسب دارد چون فصل مهرگان بوده و در مهرگان تابش مهر نو آیین وپسندیده است . شرح زمستان را نیز بعداز آن میدهد .
(۳) یعنی رخساره چون روز روشن را از بیجاده می سرخ فام کردند . (٤) یعنی رخم را از باده برنك باده سرخ کن و از بیجاده سرخ می رنگم را بیجاده گون ساز. (٥) یعنی کسانیکه می و رود وجام را مینواختند مسند ودست مجلس رابوجود خود آراسته بودند. می نوازان ـ میخواران ورود نوازان ـ رامشگران وجام نوازان ـ ساقیانند .

در آن مجلس اسکندر فیلقوس ‌‌ ‌ بارد اتفاقی چندان عروس
یکی آنکه خود بود پرهیزگار ‌ ‌ ‌ دگر در حرم بود نتوان شمار
یکایک همه لشکر از شرم او ‌ ۱ ‌ نگشتند یک ذره ز آزرم او
هوا سرد و خرگاه خورشید گرم ‌ ۲ ‌ زمین خشک و بالین جمشید نرم
برون رفت از چاه دلو آفتاب ‌ ۳ ‌ بماهی گرفتن سوی حوض آب
درم بر درم کیسه کوه و شخ ‌ ٤ ‌ گره بسته چون پشت ماهی ز یخ
دمه دم فروگیر چون چشم گرگ ‌ ٥ ‌ شده کار گرگینه دوزان بزرگ
سرین گوزن و کفلگاه گور ‌ ٦ ‌ بپهلوی شیران در آورده زور
کباب تر از ران آهوی نر ‌ ۷ ‌ نمک ریخته آبرا بر جگر

(۱) یعنی تمام لشکر از شرم شاه همان آزرم که شاه نگاه میداشت نگاهداشته و ذرهٔ از آزرم بازنگشتند .

(۲) یعنی از سردی هوا زمین یخ بسته وخشك بود واسکندرکه در بخشش چون خورشید و در جاه چون جمشید بود در آن زمستان سرد خرگاه گرم و بالین نرم داشت . (۳) یعنی آفتاب از چاه برج دلو که خانه و بال اوست بسوی برج حوت که برج آبی وحوض آبست برای گرفتن ماهی شرف گرایان شد .

(٤) یعنی ازبس آبها طبقه بطبقه بر روی هم یخ بسته وطبقات یخ بشکل درم سپید بر روی هم متراکم شده بود پشت کوهسار وشخ از درم یخ چون پشت ماهی و چون کیسه پر درم بود و برسر آن کیسه ازسردی هوا گره بسته بودند که سر کیسه درم باز نشود ویخها آب نگردد . شخ ـ زمین سخت دردامن کوه .

(٥) دمه برف وسرمای باباد درآمیخته . یعنی هماگونه‌که چشم گرك ازهیبت یاازراه زبان بندی وجادو دمرا میبندد دمه‌هم راه نفس را بربسته وپوستین دوزان و گرگینه دوزان کارشان رواج وبزرك بود گرگینه ـ پوستین .

(٦) یعنی ازشدت سرما گور و گوزن بپهلوی‌شیرخزیده وبپهلوی وی زور آورده وترس‌رافراموش‌کرده‌بودند(۷)یعنی آهوان ازشدت‌برف وسرمامرده ودرآب‌یخ‌بسته‌و کباب تر ازران آنان نمك برجگر آب ریخته ودل آب بحال آنان میسوخت . کباب تر مقابل خشك اینجا کبابیست که از آب پیدا شود یعنی‌لاشه درآب افتاده و تر شده برخلاف کبابهای دیگر که بآتش خشك میشود . آهوی نر ـ نسخه

ز باریدن ابر کافور بار ١ سمن رسته از دستهای چنار
بنفشه نکرده سر غنچه تیز ٢ چو برك بهار آسمان برف ریز
درخت گل از باد آبستنی ٣ شکم کرده پر بچه رستنی
دهن نا گشاده لب آبگیر ٤ که آمد لب سبزه را بوی شیر
صبا بلبلانرا دریده دهل ٥ ز نا محرمان روی پوشیده گل
شده بلبله بلبل انجمن ٦ چو کبك دری قهقهه در دهن
ز رخسار میخوارگان رنك می بهر گوشهٔ گل بر آورده خوی
بعذر شب دوش فرمود شاه که آتش فروزنده در بزمگاه
برآراست از زینت وزر و زیب چو باغ ارم مجلسی دلفریب
درو آتشی چون گل افروخته ٧ گل از رشك آن گلستان سوخته
شده خار ازآتش چو گل زربدست ٨ نه چون خار زردشتی آتش پرست
بمشکین زگال آتش لاله رنك ٩ درافتاده چون عکس گوهر بسنك

(١) یعنی از دستها وشاخهای چنار بسبب برف که بر آن نشسته بود گوئی شاخ سمن رسته . (٢) بنفشه پیش از شکفتن شکوفه در میان برف میروید . برك بهار ـ برك شکوفه ـ لختهای برف ببرك شکوفه تشبیه شده است یعنی با اینکه بنفشه هنوز از خاك نرسته ازبرك برف شکوفه وبهار فرو میریخت واین بس عجب است .
(٣) یعنی درخت گل چون مریم ازبادآبستن کننده شکم راپر ازبچهٔ گلهای رستنی کرده.
(٤) یعنی آبگیرهای یخ بسته هنوز دهن بازنکرده وجریان نیافته ولی ازلب سبزه کنار آن بوی شیرمیامد ـ بوی شیرکنایه از برفهای پیرامون آبگیر است .
(٥) یعنی باد صبا ازسردی دهان بلبل را فرو بسته وروی گلرا درنقاب میداشت .
(٦) بلبله ـ بضم اول وسوم ـ صراحی . دوبیت یعنی صراحی . بلبلی بود چون کبك قهقهه در دهن وازرنك می بررخسارمیخوارکان درهر گوشه انجمن گلی بود خوی و عرق برآورده . زرخسارمیخواره ورنك می ـ نسخه بهر گوشه چون گل (از گل) نسخه .
(٧) معروفست که آتش گل زمستانست . (٨) یعنی خار آتش گرفته از شعله آتش مانند گل زر بدست گرفته ولی این خار چون خار وجود زرتشتیان بااینکه آتش در دست داشت آتش پرست نبود . چوزر گل بدست ـ غلط . (٩) سه بیت یعنی آتش سرخ برزگال سیاه چون گوهری بود که درسنك جای داشته باشد وشوشه زگال مشکین برسر آتش چون ماری بود برسر گنج یا آنکه گفتی پیر مجوس آتش افروز سواد حبش را که چون زگال سیاهست بتاراج روس چون آتش سرخ رنگست داده .

با آتش بر آن شوشه مشك سنج — چو مار سیه برسر چاه گنج
زبی رحمتی داده پیر مجوس — سواد حبش را بتاراج روس
زهندوستان آمده جو زنی (١) بهر جوکه زد سوخته خرمنی
مغی ارغوان کشته برجای جو (٢) بنفشه درووده بوقت درو
سیاهی بمازندران برده مشك (٣) بدل کرده با شوشه زر خشك
ز هندوزنی خانه پرخون شده (٤) همه آبنوسش طبر خون شده
بچین کرده سقلابیی ترکتاز (٥) سموری ببر طاسیی کرده باز
بلالی بر آورده آواز خوش (٦) صلا داده درروم وخود درحبش
بر آواز او زنگی قیرگون — گشاده زدل زهره وزدیده خون
دبیری قلم رسته از پشت او (٧) قلمهای مشکین در انگشت او

(١) جوزن ـ نوعی ازجادوان که جو زعفران زده را افسون دمیده و بر مردم زده و مسحورشان میکنند . یعنی زگال آتش گرفته مانند هندوی جو زن بود که جو زعفران زده یعنی جرقه آتش را بهر خرمنی میانداخت میسوخت .

(٢) این تشبیه دیگر است یعنی مغ آتش افروز بجای آنکه چون دیگران جو بکارد از آتش ارغوان سرخ کشته و بنفشه خاکستر درووده . (٣) مازندران معدن زر در آنزمان داشته . زگال بسیاه حبشی تشبیه شده .

(٤) آتش را برسر زگال دراین بیت تشبیه کرده بزن سیاه هندودرحال حیض که خانه زهدانش پرخون ورانهای آبنوسیش از خون برنك طبر خون سرخ شده .

(٥) چین ـ مجمر ومنقل سپید . سقلابی ـ آتش سرخ رنك ، چون اهل سقلاب سرخ رنگند سمور ـ پوستین سیاه . برطاسی جامه سرخ که در برطاس روس میبافند یعنی آتش سقلابی بچین مجمر حمله کرده و سمور زگال را بدل ببر طاسی آتش کرد .

(٦) بلال ـ آتش افروزاست که بسبب گرد زگال وخاکستر سیاه رنك شده و آواز خوش کنایه از صدای زدن سنك است باهن برای پیدایش آتش . صلا دادن بروم کنایه از افروختن آتش است که چون رومی سرخ رنك است ـ زنگی ـ زگال و خون وزهره گشادن ـ آتش درزگال گرفتن است ومعنی دوبیت معلوم .

(٧) یعنی مجمر زگال چون دبیری بود که ازشعله آتش قلم سرخ درپشت اورسته باشد وقلم های مشکین سیاه نیز از زگال درانگشت داشته باشد .

نشسته جوانمردی اطلس‌فروش ١ ز خاکستر پیر زن درع پوش
ز بهر پلاسی رسن تافته بجای پلاسی اطلسی یافته
چو در کورهٔ مرد اکسیر گر ٢ فرو برده آهن بر آورده زر
شراره که اکسیر زر ساخته زهر سو بدامن زر انداخته
بخار از بـر شعله آذری ٣ چو بر سرخ‌گل شعر نیلوفری
سفالی زر(بر) یحان بر آراسته ٤ بریحانی از بیشه‌ها خواسته
نه آتش‌گل بـاغ جمشید بود ٥ کلیچه پز خوان خورشیدبود
فروزنده گوهر نیك و بد ٦ رفیق مغ و مونس هیربد

---

(١) دو بیت یعنی آتش‌که درزیر مجمر خاکستر پنهان بود گوئی جوانمردی اطلس فروش است که از خاکستر پیره زن درع آهن سیاه پوشیده و رسن سیاه از زگال برای بافتن پلاس تافته و رشته ولی درنتیجه بجای پلاس سیاه زکال اطلس گلگون آتش یافته .

(٢) دوبیت یعنی چونانکه مرد اکسیر گر آهن درکوره فرو برده وزر بیرون می‌آورد شراره که اکسیر ساز زر آتش از آهن زگال سیاه یا چوب بود ازهرطرف بدامن اهل انجمن زر شعله و حرارت فرومیریخت .

(٣) یعنی بخار ودود برفراز شعله آتش آنسان بود که برفراز سرخ‌گل‌چهره خوبان گیسوی نیلوفری .

(٤) سفالی ـ آتشدان و منقل از سفال ساخته شده . یعنی آتشدان سفالین مانند گلدان سفالین از ریحان و گل آراسته شده بود ولی آراستگی او بریحان بیشه‌خیز بود که چوب و زگال باشد نه ریحان گلشن‌خیز . نه ریحانی ازبیشه ـ تصرف‌کاتبست.

(٥) کلیچه ـ بضم اول ـ نان روغنی‌کوچك . خوان خورشید ـ آسمانست که قرص خورشید در آن جای دارد . یعنی کلیچه قرص خورشید که بر خوان آسمان جای دارد بآ ش آن مجمر پخته شده بود . سرمایه وجود خورشید آتش و حرارتست . پس آتش آنرا پخته وایجاد کرده است .

(٦) از عنصر آتش گوهر وذات هرنیك وبدجسمانی فروزنده و پدیدار میشود ـ مغ آتش پرست ـ هیربد ـ بفتح با خادم آتشکده .

شکفته گلی خورد او خاربن ١ بدیدار تازه بگوهر کهن
ترنم سرای تهی مایگان ٢ پیام آور دیك همسایگان
ترنگ ترنگی که زد ساز او ٣ به از زند زردشت و آواز او
بدان زندگی آتش زند سوز ٤ بر افروخته شمع گیتی فروز
چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ٥ بر او کرده دراج و ماهی تذرو
ز بسد چناری بر افراخته ٦ بر او کبك نالنده چون فاخته
اگر پای بط بر سرآرد چنار بر او سینه بط زند زیر زار
تن بط بود در خور آبگیر چو بر آتش آری برآرد نفیر
در آن باغ مرغان بجوش آمده ٧ ز مطرب دگرگون خروش آمده

(١) یعنی آتش چون گل شکفته ودانه خوراك او خار باشد و تازه تیز فروزان و پدیدار شده بود گرچه در اصل کهن و قدیمی است . آتش خار را میخورد .
(٢) تنگدستان تهی مایه در زمستان بصدای آتش قناعت میکنند سرود وسازی ندارند. شعله آتش ودود مطبخ نیازدیت ضبخ وطعام همسایه بتهی مایگان فقیر خبر و پیام میدهد.
(٣) یعنی آوازه ترنگا ترنگی که از آتش هنگام سوختن چوب بلند میشد از خواندن و آواز زند زردشت بهتر بود . زردشت آواز او نسخه .
(٤) زندگی آتش فروزندگی وشعله انگیزی اوست . آتش زند سوز ـ بمناسبت اینست که اسکندر آترا افروخته و اودشمن زند است پس آتش وی زند سوزاست برخلاف آتش مغان که زند پرور است .
(٥) یعنی آتش بر فراز زگال چون برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و دراج و تذرو برای کباب فراز آن جای داشتند . (٦) سه بیت یعنی شعله بلند آتش چون چناری بود از بسد ومرجان سرخ که برفراز آن کبك و فاخته بناله بودند و اگر آن چنار پای بط را بر سر خود جای میداد ازسینه بط ناله (زیر زار) بلند میشد زیرا بط در آبگیر زندگی میکند نه در آتش . زیرزار ـ صدائیکه از گوشت کباب بر سرآتش برمیخیزد .
(٧) ازاین بیت ببعد مربوط بتوصیف آتش نیست . یعنی در باغ بزم اسکندری مطربان چون مرغان خواننده بجوش ونوا مشغول بودند .

| | | |
|---|---|---|
| ستا زن بر آورده بانك سرود | | سرودی نوآیین تر ازصد درود |
| جگر ها بخون در نمك یافته | ۱ | نمك راز حسرت جگر تافته |
| شکربوزه(بوره)بانوك دندان براز | ۲ | شکرخواره را کرده دندان دراز |
| کباب تر وبوی افزار خشك | ۳ | ابا های پرورده با بوی مشك |
| ریچار(ل)ها آنچه باشد عزیز | ٤ | ترنج و به و نار ونارنج نیز |
| مغنی چو زهره برامشگری | ٥ | صراحی درخشنده چون مشتری |
| بگلگون گلابی دلاویز تر | | نشانده جهان از جهان دردسر |
| همه ساز آهنگها نرم خیز | ٦ | بجز ساز کاهنك او بود تیز |
| همه پخته بودند یاران تمام | ۷ | بجز باده کو در میان بود خام |
| سکندرزمستی شده نیمخواب | ۸ | روان آب درچنك وچنگی درآب |

(۱) یعنی جگر های در آتش کباب شده را نمك در خون جای گرفته و جگر نمك از حسرت آن کباب جگر درمیان خون وآب برسر آتش تافته شده بود .

(۲) شکربوزه ـ شکربوره ـ هردو بمعنی نانهای کوچك مثلث دارای شکر و مغز بادام است . راز گفتن با نوك دندان کنایه از خائیدن با دندانست . دندان درازی چون دست درازی حریصی وطماعی است .

(۳) بوی افزار ـ ادویه خوشبو مانند فلفل و دارچین و زعفران . ابا ـ بکسر اول آش . بری افزار ـ غلط . (٤) ریچار و ریچال ـ مطلق مربا وآچار هرگونه ترشی . زآچارها ـ نسخه .

(٥) دوبیت یعنی مغنی چون زهره طرب انگیز وصراحی می چون مشتری درخشان بود وصراحی از گلاب گلگون می که دلاویزتر از گلاب است درحالت جهندگی ازجهان درد سرفرو مینشانید . حذف کلمه (از گلاب) در آخر مصراع بقرینه کلمه (گلابی) در اول مصراع است .

(٦) یعنی ساز آهنك سخن گویان نرمخیز بود واز هیبت و وقار اسکندرکسی بلند حرف نمیزد مگر ساز که آوازش بلند بود. آهنگها گرم خیز ـ نسخه غلط .

(۷) باده خام ـ در برابر می پخته است که بفتوای بعضی ازفرق اسلامیه حلالست.

(۸)یعنی اسکندرازمستی نیمخواب وآب سرودتر درچنك چنك زن وچنگزن درآب سرود غرق وروان بود. روان آب(چنك) درچنك چنگی چوآب ـ(چنگی خواب)نسخ غلط.

می و مرغ وریحان وآواز چنك ۱ بتی تنك چشم اندر آغوش تنك
کسی کاین مرادش میسر شود ۲ گرش جو نباشد سکندر شود
بیاد شه آن مشتری پیکران چو زهره کشیدند رطل گران
چو یك نیمه از روزشن گذشت فلك نیمه راه زمین در نوشت
بفرمود شه تا رقیبان گنج ۳ کشند از پی میهمان پای رنج
زر و زیور آرند خروار ها زسیفور و اطلس شتر بارها
زجنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافه مشك و دیبای نغز کزایشان فزوده شود هوش و مغز
زمرد نگینهای با آب و رنك درولعل وفیروزه بی وزن وسنك
یکی تاج زرین زمرد نگار بر آموده از اولوی شاهوار
پرندی مکلل بیاقوت و در ٤ همه درزش از گرد کافور پر
عماری و اشتر بهرای زر ٥ عماری کشان جمله زرین کمر
چنین زیور نغز گوهر نشان ٦ بنوشابه دادند گوهرکشان
بپوشید نوشابه تشریف شاه چو تشریف خورشید رخشنده ماه
جداگانه از بهر هرپیکری بفرمود پرداختن زیوری
باندازه هر یکی چیز داد ۷ بپوشیدشان بردلی نیز داد

---

(۱) دوبیت یعنی هرکس می ومرغ وریحان وچنك ومعشوق برایش میسرباشد اگرچه یکجو نداشته باشد اسکندر اسد. (۲) میسر بود ـ سکندر بود ـ نسخه.
(۳) پای رنج ـ حق القدم. (٤) درجامه ها پیشینیان برای خوشبوئی گرد کافور میپاشیده اند.
(٥) هرا ـ بفتح وتشدید ثانی گلوله های زر ونقره که برزین وسینه‌بند اسبان و استران آویزند. (٦) یعنی زیوری اینگونه که گوهر نغز در آن نشانیده بودند کسانیکه از خزینه گوهرکش بودند بفرمان شاه بنوشابه دادند. (۷) یعنی علاوه برپوشیدنی زر وجامهٔ هم که همراه ببرند بآنها داد.

پریچهره با آن پری پیکران ‏ شدند از بسی گنج و گوهر گران
زمین بوسه دادند بر شکر شاه ‏ بخرم دلی بر گرفتند راه
ازان کان چو (که) گوهر گرای آمدند ۱ ‏ چو گنجی روان بازجای آمدند

# رفتن اسکندر بکوه البرز

## ساقی نامه

بیا ساقی آن شیر شنگرف گون ‏ ۲ که عکسش درآرد بسیماب خون
بمن ده که سیماب خون گشته‌ام ‏ بسیماب خون ناخنی رشته ام

## اندرز

بر آنم من ای همت صبح خیز ‏ ۳ که موج سخن را کنم ریزریز
ز زرین سخن گوهر آرم بچنگ ‏ سر زیردستان در آرم بسنگ
ز آن زور و زهره کی آرد بدست ‏ که دارای دین را کند زیردست

---

(۱) گوهر گرای - گوهرآور. یعنی چون از کان عطای اسکندری هریك گنجی گوهرآور شدند چون گنج روان بخانه خود باز گشتند.

(۲) ناخنی رشته - رشته‌ایست از کرك یا پشم که بدست رشته و رشته آنرا برای صافی وباریکی از سوراخ ناخن شست که مخصوصاً میگذارند بند شود میگذرانند و رشته ناخنی بررشته دوك‌ریس مزیت وبرتری بسیار دارد هنوز هم درروستائیان و کوه نشینان ایران معمولست. دو بیت یعنی شیر شنگرف گون شراب که عکسش سیماب چهره را خون میکند بمن ده که ازارزندگی وغم بسیمابی میمانم که خون شده باشد واز سیماب خون لرزنده وجود وهستی خود رشته ناخنی صاف وباریك سخن را برشستن مشغول هستم. بشنگرف خون ناخنی رشته ام - نسخه (۳) ریزریز- ریز اول بمعنی کام و آرزو و دوم بمعنی ریختن. سه بیت یعنی بدستیاری همت صبح خیز خود بر سرآنم که موج سخن خود را آرزو ریز کرده و از سخن زرین خود گوهر معنی بدست آورده از دیگران آرزوخواه نشده وتن بزیردستی نداده سرزیر- دستانرا بسنك فرو کوبم زیرا زر و زخارف دنیوی آن زور وزهره ندارد که دارای دینی چون مرا زیر دست کسان سازد. که موج (مغز) سخن را کنم گنج ریز - نسخ. سرززپرستان برآرم بسنك - نسخه.

زر از بهر مقصود زیور بود ۱ چو بندش کنی بندی از زر بود

توانگر که بشد زرش ز [illegible] ۲ [illegible]

تهی دست کاندیشه زر [illegible] [illegible]

چو از زر تمنای زر بیشتر توانگرتر آنکس که درویش‌تر

جهان آن جهان شد که درویش راست ۳ [illegible] خویش راست

شب و روز خویش میخورد بی‌هراس [illegible]

فراوان خزینه فراوان غم است [illegible]

## داستان

گزارنده عقد گوهر فشان ٤ خبرداد از آن گوهر زرفشان

که چون کرد سالار جمشید هوش همی چند [illegible] نوش

بریحان و ریحانی دلفروز ٥ بسر برد با خسروان چند روز

یکی روز بنشست بر عزم کار بساطی بر آراست چون نوبهار

حصاری چنان زانجمن بر کشید ٦ که انجم در آن برج شد ناپدید

---

(۱) یعنی فائده زر آنست که زیور شود ومقصود را در کار آورد از راه بخشش وخرج واگر در گنج پای‌بند شد مانند زنجیر و بندی است که از زر دست و پای صاحب گنج گذاشته باشند وبا زنجیر آهن هیچ تفاوت ندارد .

(۲) سه بیت یعنی تهیدست درویش از توانگر بخیل بهتر است زیرا توانگر زر را زیر خاک کرده وشب وروز ازدزد در هراس است ولی درویش چون تمنا و آرزوی گنج زر دارد در عالم تمنا توانگر است وهرچه بدست آورد صرف زندگی وعیش وعشرت خود ودوستان میکند وچون تمنا وآرزوی زر همیشه بیش ازز ر موجودی است پس هرکس که درویش‌تر است توانگرتر است .

(۳) یعنی این جهان خاص درویش است که هم خویشتن از آن بهره میبرد و هم خویشان را بهره‌مند میسازد برخلاف توانگر بخیل . درویش داشت ـ خویش داشت ـ نسخه

(٤) خبرداد ازآن گنج گوهرفشان ـ نسخه (٥) ریحان ـ گل . ریحانی ـ باده .

(٦) یعنی ازانجمن حصار بندی ساخت که دربرج آن حصارانجم آسمان ناپدیدشدند

گرانمایگان سپه را بخواند     گرامی کنان هریکی را نشاند
شدند انجمن کار دانان دهر   ۱   ز فرهنگ شه بر گرفتند بهر
شه از قصه آرزو های خویش     سخنها زهر دستی آورد پیش
که دوشم چنان دردل آمد هوس     که جز با شما بر نیارم نفس
بنیروی رای شما مهتران     جهانرا ببینم کران تا کران
سوی روم ازین پیش بودم بسیچ     عنان مرا داد از آن چرخ پیچ
برآنم که تا جمله مرز و بوم     نگردم نگردد سرم سوی روم
در آباد و ویران نشست آورم     همه ملك عالم بدست آورم
کنم دست پیچی بسنجابیان   ۲   زنم سکه بر سیم سقلا بیان
بهربوم وهر کشوری کز زمیست   ۳   ببینم که خوشدل کدام آدمیست
از آن خوشدلی بهره یابم مگر     که آهن بر آهن شود کار گر
نخستین خرامش دراین کوچگاه     بالبرز خواهم برون برد راه
وزان کوج (کوه) فرخ درایم بدشت     زصحرا بدر یا کنم باز گشت
تماشای دریای خزران کنم   ٤   ز جرعه براو گوهرافشان کنم
چو مو(مر) کب درآرم بدریا کنار     کنم هفتهٔ مرغ و ماهی شکار
ببینم که تا عزم چون آیدم     زمانه کجا رهنمون آیدم

---

(۱) کارداران دهر - نسخه .

(۲) سنجاب وسقلاب دوولایت از ترکستان که مردمش بزیبائی وخوشروئی معروفند. یعنی سنجابیان را بزور دست دست پیچیده وبرتافته وسقلابیانرا برسیم‌اندام سپید سکه پادشائی خود بزنم .

(۳) دو بیت یعنی در تمام کشور های اطراف زمین گردش کرده ببینم کدام آدمی خوشدل وبیغم است مگر ازخوشدلی او بهره‌مند شوم زیرا خوشدلی آدمی ازآدمی مکتسب است و بآهن میتوان آهن را نرم کرد . (٤) یعنی کنار دریای خزران میگساری کرده وازجرعه می برآن دریا گوهرافشانی کنم .

چه گوئید هریك (کس) براین داستان (١) که دولت نپیچد سر از راستان
زمین بوسه دادند یکسر سپاه که تدبیر ما هست تدبیر شاه
کجا او نهد پای ما سر نهیم ز فرمان او بر سر افسر نهیم
اگر آب و آتش کند جای ما نگردد ز فرمان او رای ما
گر اندازد از کوه ما را بخاك بیفتیم و در دل نداریم باك
زشاه جهان راه بر داشتن (٢) زما خدمت شاه بگذاشتن
شه آسوده دل شد ز گفتارشان نوازشگری کرد بسیارشان
بسیچید ره را بآهستگی (٣) گشاد از خزینه در بستگی
غنی کرد گردنکشانرا ز گنج ز گوهر کشی لشکر آمد برنج
جهاندار چون دید کز گنج و زر (٤) غنیمت کشانرا گران گشت سر
در آن پیش بینی خرد پیشه کرد که لختی ز چشم بد اندیشه کرد
ز بس گنج و گوهر که در بار داشت بهر جا که شد راه دشوار داشت
بکوه و بصحرا و سختی و رنج سپاهش بگردون کشیدند گنج
چو در خاطر آمد جهانجوی را (٥) که در چنبر آرد گلین گوی را
زمین راشود میل و منزل شناس بتری و خشکی رساند قیاس

---

(١) یعنی هریك از شما بزرگان دراین باب چه میگوئید و رای شما چیست من مطیع رای دانشمندان مستمزیرادوات ومرد دولت یار ار گفتار ورای راستان سر بپیچی نمیکنند. (٢) یعنی از شاه راه جهان سپردن و از ما خدمتگذاری کردن بشاه. خدمت شاه نگذاشتن ـ نسخه.

(٣) بسیچ راه ـ تهیه اسباب سفر کردن. (٤) دو بیت یعنی چون شاه دید که از فراوانی گنج وزر صاحبان غنیمت گران سر ومغرور شده‌اند در اینکار پیش بینی کرده وخردرا پیشه ساخت واز چشم بد که مبادا ارغرور گنج نافرمانی پیشه کنند درصدد برآمد که بتدبیر گنجها را از دست آنان بگیرد.

(٥) چو درخاطر آمد جهانجوی را مبتداست وخبر ان این مصرعست دربیت هفتم (زدوری درآن ره شد اندیشناك).

بداند زمین را که پست و بلند (۱) درازاش چنداست وپهناش چند
زهر داد وبیدادی آگه شود براه‌آرد آنرا که‌از (بی) ره شود
فروشوید ازدور (دهر) بیداد را رهاند زخون خلق آزاد را
بهر بیمگاهی حصاری کنند ز بهر سر انجام کاری کنند
زدوری در آن ره شد اندیشناك که دارد ره دور درد و هلاك
نباید که ضایع شود رنج او شود روزی دشمنان گنج او
سپاه از غنیمت گرانبار دید (۲) بترسید چون گنج بسیار دید
یکی آنکه سیران نکوشند سخت که ترسند ازایشان ستانند رخت
دگر آنکه ناسیری آید بجنك دو دستی زند تیغ بر بوی رنك
ز فرزانگان آلهی پناه صدو سیزده بود با او براه
همه انجمن ساز و انجم شناس بتدبیر هر شغل صاحب قیاس
از آنجمله درحضرت شهریار بلیناس فرزانه بود اختیار
بهر کار ازو چاره درخواستی کزو کردن چاره بر خاستی
زدشواری راه و گنجی چنان سخن راند با کارسنجی چنان
جوابش چنان آمد ازپیش بین که شه گنج پنهان کند درزمین
سپه نیز با شاه فرمان کنند بویرانها گنج پنهان کنند

(۱) بداند جهانرا که پست وبلند ـ درازیش چند است ـ نسخه .

(۲) سه بیت یعنی چون سپاهرا ازغنیمت گران بار و با گنج بسیار دید از دو چیز بترسید اول آنکه لشگر سیربا لشگر گرسنه جنك نمیکنندزیرا میترسد اموال وی از دستش برود . دوم آنکه ناسیر و گرسنه چون باسیر بجنك درآید دودستی و بیباکانه بر سیر شمشیر میزند ببوی و طمع اینکه رنگی ازو بدست آورد . بوی و رنك کنایه ازامید وطمع متاع ومالست و هنوز هم در زبانها معمول . یکی آنکه شیران بکوشند سخت ـ دیگر آنکه ناشیری (باسیری) آید بجنك ـ دو دستی زند تیغ را بیدرنك همه تصرف کاتبست .

ز بهر گواهی بهر گنجدان — [1] طلسمی کند هریك (کس) از خود نشان
بدان تا چو آیند از راه دور — ز هر تیره چاهی بر آرند نور
گواهی که بر گنج خویش آورند — نموداد پیشینه پیش آورند
شه این رای را عالم آرای دید — سپه را سلامت در این رای دید
بزیر زمین گنج را جای کرد — طلسمی بر آن کنج بر پای کرد
بفرمود تا هر کرا گنج بود — نهان کرد کز بردنش رنج بود
پراکنده هریك در آن کوه و دشت — [2] بکل گنج پوشید و خود باز گشت
جدا هریکی بر سر مال خویش — برانگیخت شکلی ز تمثال خویش
چنان بود شب بازی روزگار — [3] که شه را دگرگون شد آموزگار
ز هنجار دیگر درآمد بروم — فرو ماند گنج اندران مرز و بوم
همان لشگرش را ز بس برك و ساز — بدان گنج پنهان نیامد نیاز
ز بس گنج پیدا که دریافتند — سوی گنج پوشیده نشتافتند
چو در خانه روم کردند جای — [4] ز شغل جهان در کشیدند پای

---

(۱) سه بیت یعنی بیناس چنین تدبیر کرد که در آن کوهسار و بیابان که از گنج گنجدان شده هرکسی طلسمی بشکل و نشان و صورت خود بسازد برای آنکه چون از آن سفر دور بر گردند و بخواهند از آن چاههای تاریك گنج نور زر و گوهر بیرون بیاورند آن طلسم که بر سر گنج بنشان و صورت صاحب گنج گذاشته شده و نمودار نقش و صورت صاحب گنج است بر صاحب گنج گواه باشد .
(۲) یعنی سران سپاه در آن دشت و کوه پراکنده شده و هر یك گنجینه خود را درخاك و گل پنهان کرده و خود نزد اسکندر باز گشت .
(۳) شب بازی ـ لعبت بازی و شعبده گری . دو بیت یعنی روزگار مشعبد بطرز دیگر آموزکار اسکندر شده و او را ازطریق دیگر بروم فرستاد .
(٤) چهار بیت یعنی چون صاحبان گنج بروم باز آمدند دیر و معبدی ازسنك ساخته و گنجها را وقف دیر کرده گنجنامه هارا بمتولی دیر دادند که بایزد پرستان برساند .

یکی دیر سنگین بر افراختند — بجمهور طاعتگهش ساختند
همه نسخت گنجنامه که بود — بدارنده دیر دادند زود
که تا هر که اوباشد ایزد پرست — از آن نامه گنجی آرد بدست
هنوز اندران دیر دیرینه سال — بسی گنجنامه‌است از آن گنج و مال
کسانی که از راه خدمتگری — کنند آن صنمخانه راچاکری
از آن گنجنامه دهندش یکی — اگر بیش باشد و گر اندکی
بیایند و آن گنجدان بشکنند — وزان گنج پارنج خود بر کنند [1]
مگر داد دولت مرا پای رنج — که پایم فرو رفت ازینسان بگنج [2]

# گشودن اسکندر دز دربند را بدعای زاهد

## ساقی نامه

بیا ساقی آن می که تاز آورد — جوانی دهد عمر باز آورد
بمن ده که این هر دوگم کرده ام — قناعت بخوناب خم کرده ام [3]

## اندرز

کسی کو در نیکنامی زند — در این حلقه لاف غلامی زند [4]
بنیکی چنان پرورد نام خویش — کز و نیك یابد (بیند) سرانجام خویش
بدراعه در گریزد تنش — که آن درع باشد نه پیراهنش

(١) پارنج ـ حق القدم. (٢) یعنی دولت و بخت گوئی مراهم پای رنج و مزدی داده که پایم ازینگونه بگنج سخن فرو رفت و زر و گوهر مضامین و معانی بچنك آوردم یا اینکه دولت مرا برای خدمت بصنمخانه این نامه دست مزد داد که پایم بگنج نعمت وسخاوت ملك نصرةالدین فرو رفت.

(٣) یعنی چون عمر و جوانی را از دست داده و بباده که خوناب خم است قناعت کرده ام آنرا از من دریغ مدار.

(٤) سه بیت یعنی کسیکه در نیکنامی میزند درحلقه نیکنامان باید غلام و بنده باشد و بسبب نیکی نام نیکو سر انجام گردد و تن خود را در دراعه نیکنامی بپوشد زیرا این دراعه مانند درع وزره آهن اورا ازتیر وتیغ حوادث روزگار محفوظ میدارد.

به از نام نیکو دگر نام نیست — بد آنکس که نیکو سرانجام نیست

چه میخواهی ای مرد نیکی پسند — ۱ — که نامی بر آری بنیکی بلند

یکی جامه در نیکنامی بپوش — بنیکی دگر جامه ها میفروش

نبینی که باشد ز مشکین حریر — ۲ — فروشنده مشک (پاک) را ناگزیر

## افسانه

گزارنده این نو آیین خیال — ۳ — دم از نیکنامان (می) زدی ماه و سال

سکندر که آن نیکنامی نمود — بران نام نیکو بسی کرد سود

همه سوی نیکان نظر داشتی — بد (بر) ان را بر خویش نگذاشتی

ز کشور خدایان و شهزادگان — ۴ — نظر بیش کردی به افتادگان

کجا زاهدی خلوتی یافتی — بخلوتگهش زود بشتافتی

بهرجا که رزمی بر آراستی — از ایشان بهمت مدد خواستی

---

(۱) یعنی یك جامه در بیت نامی بپوش وخود را بنیت نامی مشهور کن تاجامه های زشت نامی واخلاق بد دیگرهم اگر داری بنیکی وخوبی ورواج بخرند کنایه ازینکه یك خوبی هزار بدی را مستور و پوشیده خواهد داشت تاچه رسد باینکه همه اخلاق وکارهای تو خوب باشد .

(۲) یعنی دلیل برآنکه بی پوشیدن جامه نیکنامی جامه های دیگر را نمیتوان فروخت اینست که فروشنده مشك ناگزیر ازحریرمشگین مشك راجامه میسازد واگر ازکرباس جامه بسازد کسی خریداری نخواهد کرد . مشك فروشان پیشینه مشك را در حریر سیاه می پیچیده اند برای حفظ خوشبوئی . اگر بجای مشك (پاك) باشد یعنی فروشنده متاع پاك ناچار است که حریر مشگین چرك تاب بپوشد تاپاك و پاك فروش بنظر بیاید وناپاکی جامه‌اش مستور باشد زیرا ـ چرگی بر سیاه نشیند .

(۳) سه بیت یعنی مورخ و گوینده افسانه اسکندری که‌منش ازشعرآیین‌نوبربسته‌ام‌در سال وماه‌ازنیکنامان یاازمرد نیکنامی‌که اسکندرباشد دم میزده‌است ونیکنامی اسکندر که برای وی آنهمه سود داشت ازآنست‌که همیشه بانیکان خوی گرفته ازبدان دوری میجست . (٤) یعنی زاهدان فروتن و افتاده را بیش‌از شاهزادگان وکشورخدایان منظور نظر میداشت .

همانا کزان بود پیروز جنگ — که پیروزه‌ زافرق کردی زسنگ [1]
سپاهی که با او بجنگ آمدند — از آن پیشه کوداشت تنگ آمدند
نمودند کای داور روزگار — بتعلیم تو دولت آموزگار
ترا فتح وفیروزی ازلشکرست — توزاهد نوازی! سخن دیگرست [2]
بشمشیر باید جهانرا گشاد — تو از نیکمردان چه آری بیاد
چوهمت سلاحست در دستبرد — بگو تا کنیم آنچه داریم خرد [3]
ازین پس که برهم نبردان زنیم — در همت نیکمردان زنیم
جهاندار ازین داوریهای سخت — نگهداشت پاسخ بنیروی بخت [4]
سخن بر بدیهه نیاید صواب — بوقت خودش داد باید جواب
خولشکرسوی کوه البرز راند — بهر ناحیت نایبی را نشاند
بدهلیزه رهگذر های سخت — زشروان چوشیران همی برد رخت
در آن تاختن کارزومند بود — رهش بر گذرگاه دربند بود
نبود آنکه آن شهر آراسته — دزی بود دروی بسی خواسته

---

(١) پیروزه را از سنك فرق گذاشتن ـ کنایه از شناختن نیك از بد است. که قاروه را فرق کردی ـ نسخه.

(٢) یعنی از راه اعتراض گفتند چون فتح وفیروزی تو از شمشیر وسپاهست پس نوازش تو اززاهدان نابجاست وسخنی دیگر.

(٣) دوبیت یعنی اگر همت ودعای زاهدانه سلاح جنك است بگو تاماهم نیزه‌وشمشیر وتیر را شکسته وبعدازین هروقت خواستیم با دشمن بجنگیم از همت نیکمردان و زاهدان سلاح بجوئیم.

(٤) دوبیت یعنی اسکندر بدان سخنان که از راه خصومت وداوری گفتند یاری بخت و دولت پاسخ نداد زیرا جواب هرسخنی وقتی دارد و فوری و بدیهی نباید جواب داد.

---

بهمت نشاید دریدن نبرد — سپه باید آنجا ومردان مرد

درآن دزتنی چند ره داشتند ١ که کس را در(بر)ان راه نگذاشتند
چو شه را سرا پرده آنجا زدند ٢ رقیبان دز خیمه بالا زدند
در دز ببستند بر روی شاه نکردند در تیغ و لشکر نگاه
بنوبتگه شاه نشتافتند سر از خدمت بارگه تافتند
اگرخواندشان داور دور گیر ٣ برفتن نگشتند فرمان پذیر
وگر دفتر داوری در نوشت ندادندراهش بر(بدان) کوه‌ودشت
همان چاره دید آن خردمند شاه که بردارد آن بند ازآن بندگاه
بلشکر بفرمود تا صد هزار در آیند پیرامن آن حصار
بخرسنك غضبان خرابش کنند ٤ بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روزلشکرشغب ساختند ٥ کز(وز)ان دزکلوخی نینداختند
ز پرتاب او ناوك افکند بال ٦ کمندی نه کانجا رساند دوال
عروسك‌زنانی‌چودیوان‌شموس ٧ خجل گشته‌زان‌قلعه‌چون‌عروس
نه عراده برگرد اوره شناس ٨ نه از گردش منجنیقش هراس

(١) یعنی درآن دز که شهر دربند باشد دزدانی چندجای گرفته ودرراه میگذاشتند کسی بسلامت بگذرد ورهروان را غارت میکردند .

(٢) یعنی پاسبانان آن دز نافرمانی پیشه کردند . خیمه بالا زدن ـ اینجا کنایه از نافرمانی است .

(٣) دوبیت یعنی اگرشاه آنانرا بنزد خودمیخواند فرمان‌نمیبردند واگر ازجنك‌آنان صرف نظر کرده میخواست ازآن راه بدون تعرض بگذرد مانع شده ونمیگذاشتند .

(٤) خرسنك ـ سنك بزرك . غضبان ـ منجنیق ـ یعنی‌فرمان داد تا بسنك‌های بزرك که ازمنجنیق پرتاب میشود خرابش کنند .

(٥) شغب ـ شوروفریاد وغوغا . (٦) یعنی ازپرتاب شدن ورسیدن بیام آن‌دزناوك تیربال افکنده و بآنجا نمیرسید ودوال هیچ کمندی برکنگره‌اش راه نمییافت . ناوك انداخت بال ـ نسخه .

(٧) عروسك ـ منجنیق‌کوچك . وعروسك زن کسی که با آن سنك پرتاب میکنند

(٨) عراده ـ نوعی از آلات حصارگیری است .

چو عاجز شدند اندران تاختن ۱ وزان جوز بر گنبد انداختن
شه کاردان مجلسی نو نهاد سرانرا طلب کرد و ابرو گشاد
چو گوئید گفتا درین بند کوه ۲ که آورد از اندیشه ما را ستوه
ولایت گشایان گردن فراز ۳ نشستند و بردند شه را نماز
که ما بندگان تا کمر بسته ایم ٤ بدین روز یك روز ننشسته ایم
چهل روز باشد که بیخورد و خواب ستیزیم با ابر و با آفتاب
تو دانی که بر تارك مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
چو دیوان بسی چاره‌ها ساختیم از این دیوخانه نپرداختیم
همان به که گردیم ازین راه تنك ۵ گریوه نوردیم و سائیم سنك
شهنشه چو دانست کان سروران ٦ فرو مانده بودند و عاجز در آن
چو در سرمه زد چشم خورشید میل ۷ فرو رفت گوهر بدریای نیل
شه از گنج گوهر بدریا کنار یکی مجلس آراست چون نوبهار
بپرسید چون حلقه گشت انجمن از ان سر فرازان لشکر شکن
که از گوشه داران درین گوشه کیست ۸ که بر ماتم آرزو ها گریست

(۱) جوز بر گنبد انداختن ـ کنایه از کار بیهوده کردن است . (۲) بند کوه ـ یعنی کوهی که بند وسد راه ما شده ـ نسخه • تند کوه ـ تصرف کاتبست •
(۳) یعنی برخاك زانو زده ونشسته وشاه را نماز بردند . (٤) یعنی تا کمر بندگی بسته ایم هیچ روزی بدین سخت روزی گرفتار نشده ایم •
(۵) یعنی بهتر اینست که این راه تنك را ترك کرده ازطرف دیگر که گریوه وقله کوه باشد بالا برویم وبسوی مقصد بشتابیم وسنكرا بانعل اسبان بسائیم . نوردیم و سازیم جنك ـ غلط (٦) فرومانده بودند عاجز ـ فرومانده هستند. فرومانده گشتند ـ نسخه. (۷) خورشید را بچشم تشبیه کرده . یعنی چون خورشید که چشم آسمانست میل در سرمه شب زد و خودرا در سیاهی سرمه شب پنهان کرد و گوهر وجود او بدریای نیلگون فرو رفت (۸) یعنی از کسانیکه جای در گوشه انزوا دارند و بترك آرزوهای دنیا گفته ودر ماتم آرزوها گریسته اند دراینجا کسی هست یا نه •

یکی گفت کای شاه دانش پرست ‌ ‌ ‌ پرستشگری در فلان غار هست
بکس روی ننماید از هیچ راه ‌ ‌ ‌ ۱ بسندی ز سبزی بهشتی گیاه
شهنشاه برخاست هم در زمان ‌ ‌ ‌ عنان تاب گشت از ره همدمان
ز خاصان تنی چند همراه کرد ‌ ‌ ‌ ۲ بدان جست و آمد بر پیرمرد
ره از شب چو روز بداندیش بود ‌ ‌ ‌ ۳ وشاقی و شمعی روان پیش بود
چو نزدیک غار آمد از راه دور ‌ ‌ ‌ بغار اندر افتاد از آن شمع نور
پرستنده چون پرتو نور دید ‌ ‌ ‌ ز تاریکی غار بیرون دوید
فرشته وشی دید چون آفتاب ‌ ‌ ‌ برآورده اقبال را سر ز خواب
جهاندیده نزد جهاندار تاخت ‌ ‌ ‌ ۴ بنور جهانداری او را شناخت
بدو گفت شخصی بهی پیکری ‌ ‌ ‌ ۵ که هم چند هست نشان سروری
شه از مهربانی بدو داد دست ‌ ‌ ‌ ۶ درون رفت و پیشش بزانو نشست
بپرسید از او کاشنای تو کیست ‌ ‌ ‌ ز دنیا چه پوشی و خورد تو چیست
چه دانستی ای زاهد هوشیار ‌ ‌ ‌ که اسکندرم من درین تنگ غار
دعا کرد زاهد که دلشاد باش ‌ ‌ ‌ ۷ ز بند ستمکاری آزاد باش
باقبال باد اخترت خاسته ‌ ‌ ‌ بنیروی اقبالت آراسته
اگر زانکه بشناختم شاه را ‌ ‌ ‌ شناسد بشب هر کسی ماه را
نه آیینه تنها تو داری بدست ‌ ‌ ‌ مرا در دل آیینهٔ نیز هست

---

(۱) یعنی بسبب آنکه بهشتی گیاه ساخته از همه کس بی نیاز است . (۲) آمد بنزدیک مرد ـ نسخه . (۳) یعنی راه از تاریکی شب مثل روز بداندیش سیاه و یک وشاق شمع بدست پیشاپیش شاه‌روان بود . وشاق ـ بضم اول غلام .
(٤) یعنی زاهد جهاندیده جهاندار را بنور جهانداری که از جبین وی میتافت شناخت .
(٥) بهی پیکر ـ یعنی روشن پیکر و آراسته تن . (٦) دست دادن برای محبت معلوم میشود از قدیم زمان معمول بوده .
(۷) بدو گفت زاهد که دلشاد باش ـ نسخه .

بصد سال کورا ریاضت زدود (۱) یکی صورت آخر تواند نمود
دگر آنچه پرسد خداوند رای — که چونست زاهد درین تنك جای
بنیروی تو شادم و تندرست — تنومند تر ز آنچه بودم نخست
زمهرو ز کین با کسم یاد نیست — کس از بندگان چون من آزاد نیست
جهانرا ندیدم وفا داریی — نخواهد کس از بی وفا یاریی
چو برسختم اندیشه کار خویش (۲) همین گوشه دیدم سزاوار خویش
بریدم ز هر آشنائی شمار — بس است آشنای من آمو(مر)زگار
ببسیار خواری نیارم بسیچ — که پری دهد ناف را پیچ پیچ
گیا پوشم وقوت من هم گیا — کنم سنك را زر بدین کیمیا
بود سالها کز سرآیندگان (۳) ندیدم کسی جز تو ز آیندگان
سبب چیست کامشب درین کنج غار — بنیك اختری رنجه شد شهریار
درغارمن وانگهی چون توئی (٤) یکی پاس شه را کم ازهندوئی
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر (۵) از این آمدن داشتم ناگزیر
خدای آهنی را بدو نیم کرد (٦) بما هر دو آن هر دو تسلیم کرد

(۱) یعنی آینه دل من که ریاضت صد سال است او را از زنك زدوده و جلا داده یك صورت را میتواند بنماید .

(۲) برسختن . سنجیدن. چوسنجیدم اندازه ـ نسخه. (۳) سرآیندگان ـ پادشاهان وسران کشور . (٤) یعنی درغار زاهدی چون من پادشاهی چون تو بیاید ومن که ازهندوئی کمترم او را بتنها پاسبانی کنم بسیار عجب است . یکی پاس شه را کند هندوئی ـ نسخه .

(۵) یعنی اسکندر گفت ازین آمدن بتنها درنیمه شب بایك پاسبان ناچاری داشتم .

(٦) پنج بیت یعنی خدای از آهن مشیت شمشیر جنك وکلید دعائی ساخت برای گشایش کارها وشمشیر را بمن وکلید را بتو داد من روز با شمشیر یاری عدل میکنم و تو در نیمه شب با کلید دعا اینك کلیدی یاری شمشیر من بجنبان تا کار انجمن آدمیان این دیار گشاده شود وازشر رهزنان این دز آسوده شوند .

کلیدی وتیغی بدینسان نگاشت (۱) کلید آن تو تیغ بر من گذاشت
چو من زاهن تیغ گیتی فروز کنم یاری عدل در نیم روز
تودرنیمه‌شب‌نیزاگر(از)یاوری کلیدی بجنبان در این داوری
مگرکز کلید تو و تیغ من گشاده شود کار این انجمن
حصاری‌است‌برسفت‌این‌تیغ‌کوه درو رهزنانند چندین گروه
همه روز و شب کاروانها زنند زبد گوهری راه جانها زنند
در ان جستجویم که بگشایمش بداد و بدانش بیارایمش
تو نیز از بهمت کنی یاریی در این ره کند بخت بیداریی
ز رهزن شود راه پرداخته (۲) شود توشه رهروان ساخته
چوآگاه شد مرد ایزدشناس که‌دزدان‌بر(در)آن‌قلعه‌دارندپاس
یکی منجنیق از نفس بر گشاد که بر قلعه آسمان در گشاد
چنان زد برآن کوهه منجنیق (۳) که شدکوه دروی چودریاغریق
بشه گفت برخیز و شو بازجای که آن کوهپایه در آمد ز پای
چوشاهنشه‌آمدسوی‌بزم‌خویش مقیمان مجلس دویدند پیش
دگر باره مجلس بیاراستند (٤) برامش نشستند و می خواستند
کس آمد که دژبان این کوهسار ستاد است بر در بامید بار
بفرمود شه تا در آرند زود در آمد بر شاه و خدمت نمود
چوبرشه دعاکرد ازاندازه بیش کلید در دز بینداخت پیش
خبر کرد کامشب ز نیروی شاه خرابی در آمد بدین قلعه گاه

---

(۱) بر آنسان نگاشت ـ نسخه (۲) توشه رهروان ـ کنایه از امنیت راهست .
(۳) یعنی کوهه سنك دعا را از منجنیق نفس چنان بردز آن کوه زد که کره درکوهه منجنیق دعادریا ماندغرق شد وازهم فروریخت . درخود غریق ـ درخوی غریق ـ نسخه
(٤) مجلس بر آراستند ـ نسخه

دوبرج رزین زین دزسنك بست (۱) ز برج ملك دوردرهم شكست
زخشم خدا منجنیقی رسید (۲) دز افتاد و ناگاه در هم درید
گرش منجنیق توکردی خراب (۳) بذره کجـا ریختی آفتاب
خرابیش دانم نه زین لشکرست که این منجنیق ازدزی دیگرست
چو حکم دز آسمانی تر است تودانی و دز حمکرانی تراست
نگه کردشه سوی لشگرکشان کزین به دعاراچه باشد(باید)نشان
چهل روز باشد که مردان کار بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنك (٤) نسفتند جوسنکی ازخاره سنك
بآهی که برداشت بی توشهٔ فرو ریخت از منظرش گوشهٔ
شما را چه رومینماید درین (٥) که بی نیکمرادن مبادا زمین
بزرگان لشگر بعذر آوری پشیمان شدند از چنان داوری
زمین بوسه دادند در بزم شاه که خالی مباد ازتوتخت وکلاه
قوی باد در ملك بازوی تو بقا بـاد نقد ترازوی تو
چنین حرفهارا تودانی‌شناخت که یزدان تراسایه‌خویش ساخت
چومانیزازاین‌پرده‌آگه‌شدیم براه آمدیم ارچه از ره شدیم

(۱) زبرج ملك دور ـ دعا وحشو مليح است . يعنى دور از برج . و جود يا برج كشور ملك دو برج ازين دزرزين محكم درهم شكست . دوبرج قوى ( كلان ) زين درسنك بست ـ زبرج در دز (زبرج فلك دور) ( ز برج فلك دوش ) درهم شكست ـ همه تصرف غلط كاتبست . (۲) يعنى از منجنيق غضب خدا اين دز فرو افتاد و درهم شكافت.
(۳) دو بيت يعنى اگر منجنيق لشگر تو ميخواست آنرا خراب كند ازذره سنك آن بآفتاب اين دز ضررى نميرسيد ولى منجنيق دزديگركه آسمان باشد آنرا خراب كرد
(٤) جوسنك ـ سنگى استكه اندازه يكجو را درترازو ميسنجد . نسفتند يك سنك. نسفتند سنگى (يكجو) ازين خاره سنك ـ نسخ غلط . (٥) يعنى شمارا درباب خراب شدن دز جزدعاى نيكمردان كه زمين بى آنان مبادچه سبب ديگر رومينمايد. ودراين باب چه ميگوئيد

فرستاد شه تا بدز تاختند     ازان رهزنان دز بپرداختند
بجای دز اقطاعها دادشان   ۱   سوی داده خود فرستاد شان
در آن سنگ بسته دز اوج سای     عمارتگری کرد بسیار جای
خرابیش را یکسر آباد کرد     دز (در) ظلم را خانه داد کرد
نواحی نشینان آن کوهسار     تظلم نمودند هنگام بار
که ازبیم قفچاق وحشی سرشت   ۲   درین مرز تخمی نیاریم کشت
چوکوهر که کزین سو شتاب آورند   ۳   برینش درین کشت وآب آورند
ازین روی ما رازیانها رسد   ٤   ز نان تنگی آفت بجانها رسد
گر آرد ملك هیچ بخشایشی   ٥   رساند بدین کشور آسایشی
درین باسگه رخنهئی که هست     عمارت کند تا شود سنگ بست
مگر زافت آن بیابانیان     براحت رسد کار خزرانیان
بفرمود شه تا گذرگاه کوه     ببندند خزرانیان همگروه
ز پولادوارزیزواز خاره سنگ     بر آرند سدی در آن راه تنگ
ز خارا تراشان احکام کار   ٦   که بر کوه دانند بستن حصار
فرستاد خلقی بانبوه را   ۷   گذر داد بر بستن آن کوه را
چو زابادی رخنه پرداختند     بعزم شدن رایت افراختند

---

(۱) اقطاع ـ ملکی که منافع آنرا درمقابل خدمت واگذار بسپاهیان وبزرگان کشور ولشکر میکنند. (۲) قفچاق وخنچق وقچاق هرسه بیك معنی نام طایفهٔ ازترکان وهنوزهم دشت قبچاق بنام آنان معروفست. (۳) برینش ـ بضم بریدن و برش. خرابی (پژوهش) در این کشت وآب آورند ـ نسخه
(٤) نان تنگی ـ قحطی نان. از آن تنگی آفت ـ زیان نه که آفت. نسخ غلط
(٥) هیچ بخشایشی ـ یعنی بخشایش بسیار کمی باندازه هیچ (٦) احکام ـ بکسر اول مصدر باب افعال وبمعنی مفعواست واحکام کار یعنی محکم کار. (۷) یعنی خلقی بسیار فرستاد و فرمان داد که گذر وراه میان آنکوه را بر بندند. گذرگاه بربستن ـ گذرگاه بستند ـ گذرها ببستند ـ نسخ.

شد اززخمه کاسه وزخم کوس (۱) خدنك اندران بیشه ها آبنوس
ملك بارگه سوی صحرا کشید (۲) عنان راهرا داد و منزل برید
چز سیاره چرخ شبدیز راند بهر برج کامد سعادت رساند
چو زلف شب از حلقه عنبری سمن ریخت بر طاق نیاوفری
شه ولشکر از رنج ره سودگی رسیدنـد اختی بـآسودگی
تنی چند را از رقیبان راه (۳) ز بهر شب افسانه بنشاند شاه
ازایشان خبرهای آن کوه ودشت بپرسید وآگه شد ازسر گذشت
پس آنگاه ازهر نشیب و فراز (٤) بگوش ملك بر گشادند راز
نمودندکاینجا حصاریست خوب (۵) که دوراست ازو تند بادجنوب
یکی سنك مینای نیکوسرشت (٦) بزیبائی و خرمی چون بهشت
سریر سر افراز شد نـام او درو تخت کیخسرو و جام او
چو کیخسرو ازملك پرداخت رخت نهاد اندران تاجگه جام وتخت
همان گورخانه زغاری گزید (۷) کزآنش درآن غار نتوان خزید

---

(۱) کاسه ـ اینجا بمعنی طبل ونقاره . یعنی تازیانه فریاد وبانك کاسه وکوس از بس زخم و ضربت بر پیکر درختان خدنك بیشه های کشور زد خدنك سپید رنك چون آبنوس سیاه شد . جای زدن سیاه میشود . زبس زخمه‌کاسه و زخم کوس ـ خدنك اندران بیشه گشت آبنوس ـ نسخه .

(۲) راهرا عنان دادن ـ کنایه از طی کردن راهست بسرعت . عنانرا بره داد-نسخه

(۳) شب افسانه ـ قصه گفتن در شب . رسم ملوك و بزرگـان پیشینه بوده که در شبانگـاه وهنگـام خواب بربالین آنان افسانه میگفته‌اند هنوز هم در کوه نشینان این رسم برقرار است .

(٤) پس‌از آنکه ازهرنشیب وفراز ـ پس آنگـاه کز هرـنسخه . (۵) بادجنوب‌بتندی معروفست وبادشمال بخوبی وخرمی یعنی آن حصار از بس‌خوب و دلگشاست تند باد جنوب درآن راه ندارد وهمیشه رهگـذر باد شمالست .

(٦) دوبیت یعنی آن حصار ازسنك مینا رنك ساخته شده و چون مینو با صفاست . ونامش سریر سرافراز است وتخت وجام کیخسرو درآنجاست .

(۷) گور خانه ـ خانه گور ودخمه .

هم از تخمه او در آن بیشه‌گاه — مهین زاده‌ای هست از جمله شاه
پرستش کند جای آن شاه را — نگه دارد آن جام و آن گاه را
جهان مرزبان شه گیتی نورد — برافروخت کان داستان گوش کرد
کجا بستدی فرخ آیین دزی (۱) — چه از زورمندی چه از عاجزی
اگر آشکارا بدی گر نهان — بر آن دز شدی تاجدار جهان
بدیدی دز از دز فرود آمدی (۲) — بدزبان بر از وی درود آمدی
بنا دیده دیدن هوسناک بود — بهر جا که شد چست و چالاک بود
چو آن شب صفتهای آن دز شنید — بدز دیدنش رغبت آمد پدید
مگر کز کهن جام کیخسروی — دهد مجلس مملکت را نوی

# رفتن اسکندر بقلعه سریر

## ساقی نامه

بیا ساقی از می دلم تازه کن — در این ره صبوری باندازه کن
چراغ دلم یافت بی روغنی — بمی ده چراغ مرا روشنی

## افسانه

چو روز سپید از شب زاغ رنگ (۳) — برآمد چو کافور از اقصای زنگ
فروزنده روزی چو فردوس پاك (۴) — بر آورده سر گنج قارون زخاك
هوا صافی از دود و گیتی زگرد (۵) — فلك روی خود شسته چون لاجورد

---

(۱) کجا - بمعنی هرکجا . ‌سه‌بیت یعنی هردزی را که اززورمند یا ضعیفی میگرفت پنهان وآشکار آن دز را دیدن میکرد وپس‌از دیدار از دزفرود آمده و دزبان را درود ونوازش میکرد .

(۲) بدیدی واز دز - بدیدی درازدز - نسخه . (۳) کافور از زنگبار وحبش بدست می‌آید .

(٤) مراد از گنج قارون اشعه خورشید یا خود خورشید است که برنك زر بوده وهر بامداد چون گنج ازخاك سربدر میکند .

(٥) هرگاه هوا بی‌دود وگرد باشد آسمان پاك وشسته روی وبرنك لاجورد است

بعزلت کمر بسته بـاد خزان  تسیم بهاری ز هر سو وزان
همه کوه گلشن همه دشت باغ ۱ جهان چشم روشن بزرین چراغ
زمانه بکردار باغ بهشت  زمین از گل و سبزه مینو سرشت
بفیروز رائی شه نیکبخت ۲ بتخت رونده بر (در) آمد ز تخت
سر تـاج بر زد بسفت سپهر  برافراخت رایت برافروخت چهر
زمین خسته کرد از خرام ستور  گران کوه را درسرافکند شور
سپه راند از آنجا بتخت سریر ۳ که تا بیند آن تخت را تخت گیر
سریری خبر یافت کان تاجدار ٤ برآن تختگه کرد خواهد گذار
زفرهنك فرمانده آگاه بود  که فیروز و فرخ جهانشاه بود
زتخم کیان هیچکس را نکشت  همه راستان را قوی کرد پشت
سرانرا رسانید تارك بتـاج  بسی خرجها داد ونستد خراج
ز شادی دو منزل برابر دوید ٥ بفرسنگها فرش دیبا کشید
زنزلی که بودش بدان (بر ان) دسترس  بحدی که حدش ندانست کس
زهر موینه کان چو گل تازه بود ٦ گرانمایه ها بیش ازاندازه بود
سمور سیه روبه سرخ تیغ ۷ همان قاقم و قندز بیدریـغ

(۱) زرین چراغ ـ کنایه از خورشید است . (۲) تخت رونده ـ کنایه از اسب است وهودج و محملی که بردو شتر یا دو استر از پس و پیش بسته شود نیز تخت روان میگویند .
(۳) تخت سریر ـ قلعه سریر که تخت وار بر پایه کوه استوار بود . یعنی بقلعه سریر رفت تا دخمه تخت گیر آن قلعه که کیخسرو باشد ببیند . (٤) سریری ـ نگـاهبان وکوتوال قلعه سریر که بنام سریری ملك بوده . (٥) برابر دوید ـ یعنی روبرو وباستقبال رفت. (٦) یعنی ازهر گونه موینه وجامه موئین تازه بیش ازاندازه جنس های گرانمایه هدیه آورد از قبیل سمور سیاه و روباه سرخ و قاقم و قندز .
(۷) روبه سرخ تیغ ـ یعنی روبه سرخ موی . اطلاق تیغ بر موی از باب تشبیه ومجاز است .

وشق نیفه هائی چو برگ بهار ۱ بنفشه برو ریخته صد هزار
غلامان گردن بر افراخته ۲ یکایك همه رزم را ساخته
وشاقان موکب رو زود خیز بدیدار تازه برفتار تیز
چو ترکی چنین خوب و آراسته [illegible] خواسته
باستادکاران درگه سپرد ۳ [illegible]
درآمد بدرگاه شاه جهان [illegible]
جهانشاه برخاست نامیش کرد ٤ [illegible] گرامیش کرد
چودادش ز دولت درودی تمام [illegible] از قصه تخت و جام
که جام جهان بین و تخت کیان ٥ [illegible]
سریری ملك پاسخش داد باز ٦ که ای [illegible] گردن فراز
کیومرث از خیل تو چاکری فریدون ز منت تو فرمانبری
ستاره کمان ترا تیر باد کمندت سپهر جهانگیر باد
کلیدی که کیخسرو از جام دید ۷ در آیینه دست تست آن کلید

---

(۱) وشق نیفه ها ـ پوستین‌ها که از پوست وشق باشد . یعنی نیفه‌ی وشقی که چون برگ شکوفه لطیف و از خالهای سیاه که در متن سپیدی داشت گوئی برگ بنفشه صد هزار برآن ریخته بودند . پوست وشق سپید ودارای خالهای سیاهست .

(۲) رزم را ساخته ـ یعنی مهیای رزم بوده . (۳) استادکاران ـ بکسر اول پاسبانان درگاه‌که همیشه برپای ایستاده بودند ازقبیل ستمکاروخدمتکار ولی در فرهنگها نیامده . (٤) یعنی اسکندر ازبرخاستن خودش پیش‌پای او اورا نامی وار نشاندنش درمجلس خود گرامی‌کرد . (٥) یعنی حمونت کیخسرو بی‌کیخسرو فرخ پی چگونه است (٦) سریری ملك ـ مثل و پادشاه قبعه سریر . که ای تاج شاهان ( شاه شاهان ) گردن فراز ـ نسخه . (۷) یعنی کلید گشایش در غیب را که کیخسرو از جام بدست آورد تو از آیینه بدست آوردهٔ و در آیینه دست تو هرچه پیش آید برای تو نمایان و آشکار است . یا آنکه آیینهٔ که تو ساختهٔ بمنزلهٔ جام جهان نمای کیخسرو است او وقایع آینده را در جام میدید و تو در آیینهٔ که خود ساخته و در دست داری .

جز این نیست فرقی که ناموس و نام ۱ تو ز آیینه بینی و خسرو ز جام
چو رفتند شاهان بیدار بخت ترا باد جاوید دیهیم و تخت
بتخت تو آفاق را باد نور مباد از سرت سایهٔ تاج دور
چه مقصود بد؟ شاه آفاق را ۲ که نو کرد نقش این کهن‌طاق را
پی بارگی سوی این مرز راند برو بوم ما را بگردون رساند
جهان خسروش گفت کای نامدار ز کیخسروان تخت را یادگار
چو شد تخت من تخت کاوس کی ۳ همان خوردم از جام جمشید می
بدین جام و این تخت آراسته دلی دارم از جای برخاسته
دگر نیز بینم که چون خفت شاه در آن غار چون ساخت آرامگاه
پژوهنده راز کیخسروم ٤ تو اینجا نشین تا من آنجا روم
بگریم بر آن تخت بدرام او زنم بوسهٔ بر لب جام او
ببینم که آن تخت خسرو پناه چه زاری (رازی) کند با من از مرگ شاه
وز آنجام نا جانور بشنوم ٥ درودی کز این جانور برشوم
شد آیینه جان من زنگ خورد ٦ زدایم بدان زنگ (جام) ار آیینه گرد

(۱) ناموس و نام ـ بزرگی و ناموری یعنی کیخسرو از جام بزرگ و نامور جهان شد و تو از آیینه . (۲) یعنی بچه غرض شاه آفاق کهن‌طاق کیخسروی را بوجود خود نقش نو و کخسرو تازه پدید آورد .
(۳) سه بیت یعنی چون من در ایران بر تخت کاوس نشسته و از جام جمشید می‌خوردم برای دیدن تخت و جام کیخسرو هم دلم از جای رمیده و بیقرار است و بعلاوه میخواهم ببینم کیخسرو چگونه خفت و چگونه در غار آرامگاه ابدی ساخت .
(٤) یعنی من بجستجوی راز کیخسرو آمده و میخواهم بدان غار بروم تو در قلعه خود بنشین تا من در آنجا بر آن تخت بدرام گریسته ولب جام را ببوسم .
(٥) یعنی از انجام که ناجانور وجماد است درود و رازی بشنوم که از جسم جانور عنصری خود برتر شده وجان مسلم شوم. از آن جام بی تا جور بشنوم ـ درودی کز ین جانورتر (جاودان بر) (جام برتر) شوم ـ همه تصرف غلط کاتبانست .
(٦) یعنی بسبب زدودن آن زنگ بوسیله جام آینه جانرا گرد زدائی کنم .

بدان دیده دل را هراسان کنم — بخود بر همه کاری آسان کنم (۱)
سربری ز گفتار صاحب سریر — بدان داستان گشت فرمان‌پذیر
فرستاد پنهان بدز دار خویش — که پیش آورد برك ازاندازه بیش
کمر بندد و چرب دستی کند — بصد مهر مهمان پرستی کند
اشارت کند تا رقیبان تخت — بسازند با شاه پیروز بخت (۲)
بگنجینه تخت بارش دهند — چو خواهد می خوشگوارش دهند
نشانند بر تخت کیخسروش — فشانند بر سر نثار نوش
در آن جام فیروزه ریزند می — بفیروزی آرند نزدیك وی
بهرچ آن خوش آید بدندان او — نتابند گردن ز فرمان او
چو باستواران بپرداخت راز — بشه گفت کاهنك رفتن بساز
من اینجا نشینم بفرمان شاه — چو شاه از ره آید کنم عزم راه
شهنشه پذیرا شد آنخانه را — بهمخانگی برد فرزانه را (۳)
تنی چار پنج از غلامان خاص — چو زری که آید برون ازخلاص (۴)
سوی تخت‌خانه زمین در نبشت — ببالا شدن ز آسمان برگذشت (۵)
برآمد برآنسان که ناسود هیچ — بدان چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ
دزی دید با آسمان هم نورد — نبرده کسی نام او در نبرد

---

(۱) یعنی بدان جام و تخت دیده شده بی صاحب دل هوسناك را هراسان ساخته کار دنیارا برخود آسان کرده بترك آز وهوس بگویم .

(۲) رقیبان تخت - پاسبانان تخت کیخسرو (۳) مراد از فرزانه بلباس حکیم است که درهمه جا ازو بفرزانه تعبیر میکند . (٤) زر از خلاص بیرون آمده - زرپالوده بیغش که از بوته خلاص یافته (۵) دو بیت یعنی بسوی دزکه تخت خانه کیخسرو بود زمین را طی کرده و در بالا رفتن کوه از فلك هم بالاتر رفت و بدون آنکه در راه بیاساید و درنك کند برچنان دزکه چون چرخ پیچان و گردنده بلند بود باصد چرخ و پیچ براطراف کمر ودامنه کوه بالا رفت .

عروسان دز شربت آمیختند (۱) درآن شربت ازاب شکر ریختند
نهادند شاهانه خوان زرش همان خوردنیها که بد درخورش
پریچهرگان سرائی چو ماه همه صف کشیدند برگرد شاه
فروماند حیران درآن فروزیب که سیمای دولت بود دلفریب
چو شه زان خورش خورد و شربت چشید سوی تخت کیخسروی سر کشید
سر افکنده و بر کشیده کلاه (۲) در آمد بپائین آن تختگاه
ز دیوار و در گفتی آمد خروش (۳) که کیخسرو خفته آمد بهوش
چنان بود فرمان فرمانگزار (٤) که بر تخت بنشیند آن تاجدار
سر تاجداران برآمد بتخت چو سیمرغ برشاخ زرین درخت
نگهبان آن تخت زرین ستون (٥) ز کان سخن ریخت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تخت شاه نماید بپیروزی بخت راه
همان گوهری جام یاقوت سنج (٦) کلیدیست بر قفل بسیار گنج
بدین تخت و این جام دولت پرست بسا جام و تختا که آری بدست
رقیبی دگر گفت کای شهریار ندیده چو تو شاه چندین دیار
چو بر تخت کیخسروی تاختی سر از تخت گردون برافراختی
دگر نغز گوئی زبان برگشاد که تا چند کیخسرو و کیقباد

---

(۱) شکر ریختن درشربت ازاب ـ کنایه از چاشنی کردنست چون رسم پادشاهان بوده که هر شربت وطعام را نخست میزبان چاشنی میکرده و آنگاه میخورده‌اند .
(۲) یعنی برای تعظیم وخضوع کلاه ازسر برکشیده وبرداشت وسر تعظیم بزیر افکند
(۳) زدیوار دز ـ نسخه .
(٤) مقصود از فرمانگذار شاهزاده سریری است .
(٥) چهار بیت یعنی نگهبان تخت از راه ستایش گفت پیروزی و برآمدن شاهی چون تو برتخت شاه کیخسرو دلیل پیروزی وجهانگیری تست وجام کیخسرو نیز کلید فتوح گنج بسیار است وبیمن دیدار این تخت وجام بسا جام وتخت که بدست خواهی آورد . (٦) همان گوهرین جام ـ نسخه .

چو زین تخت زرین شهنشه نوی　　　نهد کیقبادی و کیخسروی
همه فال خسرو در آن پیش تخت　　　به پیروز بختی بر آورد بخت
شه آن تخت را چون بخود ساز داد　　۱　　بکیخسرو مرده جان باز داد
بر آن تخت بنشست یکدم نه دیر　　　ببوسید و (پس) تخت و آمد زبر
ز گوهر بر آن تخت گنجی فشاند　　　که گنجورخانه در آن خیره ماند
بفرمود تا کرسی زر نهند　　　همان جام فرخ برابر نهند
چو کرسی نهادند و خسرو نشست　　　بجام چنان بین کشیدند دست
چو ساقی چنان دید پیغام را　　۲　　ز باده برافروخت آن جام را
بر خسرو آورد با رای و هوش　　　که یاد کیخسرو این می نوش
بخور کاختر فرخت یار باد　　　بدین جام دستت سزاوار باد
چو شه جام را دید بر پای خاست　　۳　　بخورد آن یکی جام و دیگر نخواست
بران جام عقدی ز بازوی خویش　　　بر افشاند و بنشست و بنهاد پیش
در آن تخت بی تاجور بنگریست　　　بر آن جام بی باده لختی گریست
گه از بی شرابی که از بی شهی　　۴　　مثل زد بر آن جام و تخت تهی

(۱) سه بیت یعنی چون اسکندر آن تخت را بوجود خود برك و ساز داد گوئی کیخسرو مرده زنده شد و دوباره بر تخت نشست و نشستن اسکندر بر آن تخت یکدمه بود نه زمانی دیر پس از تخت بزیر آمد و گوهر و زر آنقدر بر آن تخت نثار کرد که گنجور خانه دز در آن گوهر ها خیره ماند. (۲) یعنی چون ساقی دید که اسکندر نشست و جام خواست برای اطاعت پیغام سریری جام را از باده پر کرده پیش وی آورد (۳) دو بیت یعنی چون اسکندر جام را دید برای احترام بر پای خاست و جام را نوشید و دیگر باده نخواست و برسم امام عقد گوهری از بازو گشوده بر آن جام افشاند و آنگاه بنشست وجام را پیش رو نهاده بر آن جام وتخت بیصاحب گریه آغاز کرد.

(٤) یعنی گاهی برای جام بی‌شراب وگاهی برای تخت بیشاه چنین مثل زد. ابیات بعد همه امثال برای تخت وجامند.

که بی تاجور تخت زرین مباد ‌ ‌ ‌ ‌ چو می نیست جام جهان‌بین مباد
بمی روشنائی بود جام را ‌ ‌ ‌ ‌ بالندی بشه تخت بد رام را
چو شه رفت گو تخت بشکن تمام ‌ ‌ ‌ ‌ چو می ریخت گو بر زمین افت جام
شهی را بدین تخت باشد نیاز ‌ ‌ ‌ ‌ که بر تخت مینو نخسبد بناز
کسی کو بمینو کشد رخت را ‌ ‌ ‌ ‌ بزندان شمارد چنین تخت را
بسا مرغ را کز چمن گم کنند ‌ (۱) ‌ قفس عاج ودام از ابریشم کنند
چو از شاخ بستان کند طوق و تاج ‌ ‌ ‌ ‌ نه ز ابریشمش یاد باشد نه عاج
از آنیم در جستن تاج و ترك ‌ ‌ ‌ ‌ که فارغ دلیم از شبیخون مرك
بهار چمن شاخ از آن بر کشید ‌ (۲) ‌ که شمشیر باد خزان را ندید
کفل گرد کردند گوران دشت ‌ (۳) ‌ مگر شیر از این گورگه در گذشت
گوزنان ببازی بر آشفته اند ‌ (٤) ‌ هزبران هایل مگر خفته‌اند
همان نافه آهوان مشك بست ‌ ‌ ‌ ‌ مگر چنك و دندان یوزان شکست
بدین غافلی میگذاریم روز ‌ ‌ ‌ ‌ که در ما زنند آتش رخت‌سوز

---

(۱) یعنی انسان در عالم جسم مرغی‌است که از چمن جان گم شده وبدور افتاده‌تخت عاج قفس وجامه حریر دام اوست وچون بچمن اصلی بر گشت از این ابریشم و عاج وپادشاهی و گنج هیچ یاد نخواهدآورد . نه ز ابریشمین ( نه ابریشمین ) یاد باشد نه عاج ـ نسخه .

(۲) بهار ـ شکوفه . شاخ کشیدن ـ نمو کردن و سر برکشیدن شکوفه برای برشکفتن . بهاران چمن شاخ از آن سرکشید ـ نسخه غلط .

(۳) کفل گرد کردن ـ فربه شدن کفل است . یعنی در دشت دنیا گوران را می بینم که کفل وسرینشان فربه شده است آیا تصور کرده اند که شیر درنده اجل از این گورگاه وجایگاه در گذشت . گورگاه بمعنی گورستان گورستان هم‌هست و صنعت ایهام واضح (٤) دو بیت یعنی گوزنان ببازی گرم شده اند ونافه‌آهوان پر مشك شده آیا گمان کرده اند که هزبر هولناك اجل بخواب رفت و یوز درنده مرك را چنك ودندان شکست .

چه سازیم تختی چنین خیره‌خر — که بر وی شود دیگری [illegible]
کنیم از پی دیگری جای گرم — که ما را زجائی چنین [illegible]
چه سود این چنین تخت کردن بسی (۱) — [illegible] خواهد شد از ما نخست جای
نه تخت زرست اینکه او جای ماست — [illegible]
چو بر تخت جاوید نتوان نشست — زمین پیشتر تخت باید شناخت
چو در جام کیخسرو آبی نماند — بجای آبگینش (چه باید) [illegible] نشد (۲)

# رفتن اسکندر بغار کیخسرو

## ساقی نامه

بیا ساقی آن جام کیخسروی — که ورش دهد دیده [illegible]
لبالب کن از باده خوشگوار — بنه پیش کیخسرو روزگار

## اندرز

شها شهریارا جهان داورا — فلك پایگه مشتری پیکرا
کجا بزم کیخسرو ورخت او — سکندر که شد بر سر تخت او (۳)
چو آنکوکب از برج خود شد روان — توئی کوکبه دار آن خسروان (٤)

---

(۱) چه باید چنین (چه سود است این) (چه سود از چنین) تخت کردن بپای ـ نسخه .

(۲) آبگینه ـ دراینجا بمعنی شراب است . یعنی چون در جام کیخسرو بسبب مرگ کیخسرو آبرونی نماند بجای آب نمانده آبگینه وشراب در آنجا نباید ریخت . چون اسکندر از آنجام می نوشید این بیت را از زبان اسکندر برای کار خودش مثل آورده است . بجام انگبینش (بجام آبگینش) نشاید (باید) (چه باید) نشاند (کشاند) (فشاند) ـ همه تصرف کاتب است .

(۳) یعنی بزم کیخسرو و رخت و گنج و مال او اکنون کجاست و اسکندر که برتخت کیخسرو نشست چون شد . (٤) یعنی چون کوکب وجود کیخسرو واسکندر از برج پادشاهی دنیا بیرون رفتند کوکبه پادشاهی و عظمت را بتو واگذاشتند و اکنون تو دارای آن کوکبه وجلال هستی .

جهانداریت هست و فرماندهی ۱ بدان جان اگر در جهان دل نهی
جهان گرچه در (بر) سکه نام تست زمین گر چه فرخ بآرام تست
منه دل بر (بد) ین دلفریبان بمهر ۲ که با مهربانان نسازد سپهر
جهان بین که با مهربانان خویش ز نامهربانی چه آورد پیش
بتختی که نیرنگ سازی نمود ۳ بدان تخت گیران چه بازی نمود
بجامی که یك مست را شاد کرد بر آن نام داران چه بیداد کرد
چو کیخسرو هفت کشور توئی ٤ ولایت ستان سکندر توئی
در آیینه و جام آن هر دو شاه چنان به که بینی از هر دو راه
بهر شغل کامروز رای آوری رهاورد فردا بجای آوری
توئی تاج بخشی کز آن تاجدار ٥ سریر پدر (ابد) راشدی یادگار
توشادی کن ار شادخواران شدند ٦ تو با تاجی ار تاجداران شدند

(۱) یعنی اگر باجان اسکندر که بادین وداد وفرهنگ بود باشی وبا آنگونه روان پاك بپادشاهی جهان دل بربندی مانند اسکندرجهاندار و فرمانده تمام روی زمین خواهی شد. (۲) یعنی برجهان دل مبند زیرا آسمان با مهربانان و عاشقان خود ناسازگار وعاقبت کشنده آنهاست.

(۳) دو بیت یعنی ببین آسمان برای یك تخت پادشاهی که بنیرنك برای کیخسرو ساخت با پادشاهان تخت نشین چه بازی کرد و چگونه همه را از تخت بتخته کشید و برای یك جام کیخسروی که کاهی مستی را بساغری خوشنود میکرد با جامداران چه بازیها کرد. (٤) سه بیت یعنی اکنون که کیخسرو هفت اقلیم و ولایت ستان بارث از اسکندر توئی بهتر از کیخسرو در جام و بهتر از اسکندر در آیینه راه حقیقت را ببین وبهر کاری که امروز در دنیا دست میزنی رهآورد آخرت را از آن تهیه کن. ولایت ستان از سکندر توئی - نسخه. (٥) یعنی تو آن شاه تاج بخشی که از پدر خود کیخسرو تاجدار برسریر کیخسروی یادگاری

بسر سبزی از تاجور تاجدار توئی ملك سرسبز را یادگار

تصحیح کاتب است.

(٦) شادخواران- بمعنی باده خواران باشادی کنندگان. توشادی اگر شادخواران - نسخه

درین باغ رنگین چو سرو [illegible] — که در چمن [illegible] سرو
اگر شد سهی سرو شاه اخستان — (۱) تو سرسبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره‌مند — رساند از زمینم [illegible]
تو زان بهتر و برترم داشتی — (۲) در باغ را بسته نگذاشتی
فلک تا بود نقش بند زمی — (۳) مبنداد بر تو در خرمی
مرا از کریمان صاحب زمان — توئی مانده باقی که باقی بمان
چه میگفتم و در چه پرداختم — کجا بودم اشهب کجا تاختم

## داستان

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید — سریری که در خورد آرام دید
سریری که جز آسمانی بود — (۴) بزندان کن زندگانی بود
بلیناس فرزانه را پیش خواند — بنزدیك جام جهان بین نشاند
نظرخواست ازوی در آیین جام — که تا راز او باز جوید تمام
چو دانا نظر کرد در جام ژرف — (۵) رقمهای اوخواند حرفا بحرف
بدان جام از آنجا که پیوند بود — مسلسل کشیده خطی چند بود
تماشای آن خط بسی ساختند — (۶) حسابی نهان بود بشناختند

---

(۱) شروان شاه اخستان بن منوچهر پادشاه شروان بوده وحکیم نظامی لیلی ومجنون را بخواهش منظوم داشته نسبت اخستان بامدوح شرفنامه درخاتمه نگاشته خواهدشد

(۲) یعنی در باغ ودرخانه سخا وبزرگی اخستان را تو نگذاشتی بسته شود .

(۳) مبنداد ـ دعاست یعنی بسته مباد . شب و روز تو باد در خرمی ـ نسخه غلط .

(۴) یعنی بجز سریر آسمان که جاودان جایگاه پادشاه جاست هرسریر دیگر درعالم خاك قفس وزندان زندگانی است .

(۵) ژرف ـ صفت نظر است نه جام . یعنی چون نظر ژرف و عمیق در جام کرد

(۶) چهار بیت یعنی شاه و بلیناس در خطوط جام جهان نمای کیخسرو نظر عمین افکنده و حساب نهانی آنرا شناخته و بذهن سپرده و چون بروم باز گشتند اسطرلاب مدور را که ترازوی اسرار آسمانست از روی آن جام ساختند .

بشاه و بفرزانه اوستاد ۱ عدد های خط را گرفتند یاد
سرانجام چون شاه از آن مرز و بوم گراینده شد سوی اقلیم روم
سطرلاب دوری که فرزانه ساخت بر آیین آن جام شاهانه ساخت
چو شه جهان ره بدان جام یافت در آن تختگه لختی آرام یافت
بفرزانه گفتا که بر تخت شاه نخواهم که سازد کس آرامگاه
طلسمی بر آن تخت فرزانه بست که هر کو بر آن تخت سازد نشست
اگر بیش گیرد زمانی درنگ براندازدش تخت یاقوت رنگ
شنیدم که آن جنبش دیر پای ۲ هنوز اندران تخت مانده بجای
چو شه رسم کیخسروی تازه کرد ۳ چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد
برون آمد از دیدن تخت و جام سوی غار کیخسرو آورد گام
نگهبان دز رنج بسیار برد که تا شاه را سوی آنغار برد
چو شه شد بنزدیك آن تنگ ۴ در آمد پی باد پایان بسنگ
گزان ره روش بود برداشته بخار و بخارا بر انباشته
نماینده غار با شاه گفت ۵ که کیخسرو اینك در این غار خفت

---

(۱) یعنی بوسیله هوش شاه و بلیناس اعداد خطوط جام را دانستند. شهنشاه و فرزانه اوستاد ـ نسخه
(۲) یعنی شنیدم آن جنبشی که نشیننده دیر پای بر تخت را از تخت بزیر میاندازد در آن تخت هنوز برقرار است . باشد بجای ـ نسخه
(۳) دوبیت یعنی چون کیخسرو که ازفراز تخت راه دروازه عدم پیش گرفت اسکندر هم آهنك دروازه دز کرده از آن تختگاه بیرون رفت و بسوی غار کیخسرو روان شد.
(٤) پی بسنك آمدن ـ کنایه ازعجز وزبونی است دوبیت یعنی چون بنزدیك غار رسید دیگر اسبان از رفتن باز ماندند زیرا از راه غار روش دور بود وسنك خارا وخار راهرا انباشته بودند وکسی نمیتوانست بدان غار برود. بخار ازبخارش ـ بخار وبخارش ـ بخار ازخارا ـ نسخ غلط .
(٥) دو بیت یعنی نماینده غار و رهبر گفت اینك کیخسرو است که درین غار خفته ولی این غار راهی دارد از صاعقه وآتش سوخته وازبس پیچ وخم دارد مثل آنست که کمربند بالای کمربند دوخته باشد . هر پیچی را بکمرگاه کوه کمر بندی فرض کرده .

رهی دارد از صاعقه سوخته　　زپیچش کمر در (بر) کمر دوخته
بغارت ممر گنج غاری چنین　　۱　　بر اندیش لختی ز کاری چنین
بچنگ وبدندان رهش رفته گیر　　چو کیخسرو آنجا فروخفته گیر
سبب جستن پردگیهای راز　　۲　　کند کار جویندگان را دراز
ازین غار باید عنان تافتن　　بغار اژدها را توان یافتن
سکندر ز گفتار اوروی تافت　　پیاده سوی غار خسرو شتافت
دوان رهبر از پیش وفرزانه پس　　۳　　غلامی دو با او دگر هیچکس
بتدریج ازآن رهگذرهای سخت　　بدهلیز غار اندر آورد رخت
چو گنجینه غارش آمد بدست　　هراسنده شد مرد یزدان پرست
شکافی کهن دید درناف سنگ　　رهی سوی آن رخنه تاریك وتنگ
بسختی در آن غار شد شهریار　　۴　　نشانی مگر یابد از یار غار
چولختی شد آن آتش آمدپدید　　که شد سوخته هر که انجارسید
بفرزانه گفت این شرار از کجاست　　در این غار تنك این بخار از کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنك　　که آتش چه میتابد از خاره سنگ
فروزنده چاهی درو دید ژرف　　که میتافت زان چاه نوری شگرف
از آن روشنائی کس آگه نبود　　که جوینده راسوی آن ره نبود

(۱) غار را بسبب پنهان بودن بگنج تشبیه و اسرار نهانی غار بمنزله جواهر فرض کرده است . دو بیت یعنی گوهر اسرار گنج اینغار را بفکر غارت و در یافتن مباش وفرض کن که راه انباشته از خار وخارا را بجاروب چنك و دندان رفتی و عاقبت دراین غار بمیناك چون کیخسرو هلاك شده وخفتی .
(۲) دو بیت یعنی راز های پردگی را سبب جستن گاهی کار جوینده را دراز کرده و عاقبت سبب هلاکتش میشود ازاین غار عنان برتاب ودرآن مرو زیرا اژدهای هلاکت درآن جای دارد .
(۳) فرزانه ـ بلیناس . (٤) یار غار ـ اینجا کنایه از کیخسرو است .

بدان روشنی ره بسی بازجست (۱) بر او راه روشن نمیشد درست
رسن در میان بست مرد دلیر فروشد دران چاه رخشنده زیر
نشان جست از آن آتش تابناك که چون میدمد روشنی زان مغاك
پراکنده نی آتشی گرد بود (۲) چو دید اندر ارکان گو گرد بود
خبر داد تا بر کشندش ز چاه بر آمد دعا گفت بر جان شاه
که باید بزودی نمودن شتاب (۳) ازین چاه کانش بر آید نه آب
در و کان گو گرد افروختست (۴) ز گو گرد او گرد او سوختست
خبرداشت آنکودرین غارخفت (۵) بگوگرد از ان کیمیا را نهفت
درودی شهنشه برآن غار خواند (۶) برون رفت وعطری برآتش فشاند
چو بیرون غار آمد و راه جست (۷) نشد هیچ هنجار بروی درست
شنیدم که ابری ز دریای ژرف بر آمد باوج وفروریخت برف

(۱) یعنی فرزانه بسوی آن روشنی که ازچاه میتافت بسی راه جست که بحقیقت برسد و بداند چیست ولی راه رسیدن بحقیقت براو روشن نمیشد .
(۲) یعنی آتش مشتعلی که شعله باطراف پراکند نبود و آتشی بود پیرامون خود جمع وچون از نزدیك بدقت دراو دید دانست که کان گوگرد است .
(۳) کانش بـزاید نه آب ـ کانش بر آید ز آب ـ نسخه (٤) یعنی در این چاه کان گوگردی است فروزان ومشتعل واز آن گوگرد خاك های پیرامن چاه سوخته است .
(٥) یعنی کیخسرو که در این غار خفت ازین گوگرد خبر داشت از آن سبب کیمیای وجود و پیکر خود را درین گوگرد سوخت وپنهان ساخت . گوگرد جزء مهم کیمیاست و کیمیا در گوگرد پنهاست . این بیت در بیان کیفیت پنهان شدن کیخسرو است که خودش را درکان گوگرد انداخته ونابود شده است .
(٦) یعنی چون از غار بیرون آمد برای دفع گزند چشم بد عطر وسپندی برآتش ریخت زیرا کار بسیار بزرگی کرده وراز غار کیخسروی را که هیچ کسی نمیتوانست نزدیك آن برود کشف کرده بود .
(۷) هنجار ـ راه . یعنی هیچ راهی برای باز گشت بدست وی نیامد .

ازان برف سر در جهان داشته — دره تا گریوه شد انباشته
سکندر درآن برف سرگشته ماند — چوبرف ازمژه قطره‌ها میفشاند
مقیمان آن دز خبر یافتند — سوی رخنه غار بشتافتند
بچوب و لگد راهرا کوفتند — بنیرنگها برف را روفتند
بچاره گری شه از ن گنج غار — (۱) برون آمد و رفت بر کوهسار
چو این سبزطاوس جلوه نمای — (۲) سپید استخوانی ربود ازهمای
همایون کن تاج و گاه سریر — (۳) فرود آمد از تاجگاه سریر
سوی نوبتیگاه خود باز گشت — (٤) بانند اخترش باز دمساز گشت
بر آسود از آن تفتن و تافتن — (٥) هراس دز و رنج ره یافتن
تنی کانهمه مالش وتاب یافت — (٦) بمالشگر آسایش وخواب یافت
فرو خفت کاسایش آمد پدید — شد آسوده تا صبح صادق دمید
چوصبح دوم سر برافلاك زد — (۷) شفق شیشه باده بر خاك زد
بیاراست این برکه لاجورد — (۸) سفال زمین را بریحان زرد
بفرمود شه بزمی آراستن — می ومجلس ونقل درخواستن

---

(۱) گنج غار ـ بضم کاف عربی ـ گوشه غار . ممکن است گنج بکاف فارسی خوانده شود . یعنی غاری که گنجینه گوهر اسرار بود .

(۲) یعنی چون طاوس آسمان از همای خورشید استخوان سپیده صبح را در ربود.

(۳) یعنی زینت بخش تاج وسریر از تاجگاه و بالای دز و قلعه سریر بزیر آمد . تختگاه سریر ـ اوجگاه سریر نسخه .

(٤) نوبتیگاه ـ خیمگاه . (٥) تفتن و تافتن ـ یعنی از رنج تفتیده شدن و روی برتافتن و باز گشتن از غار و دز . (٦) ما لشگر ـ مشت و مال دهنده . مالش یافتن ـ ستوه شدن از رنج . تاب ـ صبر وتحمل . بمالشگه ـ نسخه

(۷) یعنی چون هوا بسبب طلوع صبح دوم روشن گشت وشفق را سرخی بدرود خواند (۸) برکه لاجورد ـ آسمان ـ ریحان زرد ـ اشعه زرد رنك خورشید است که چون دسته گل زرد برسرکوزه سفالین زمین گذاشته شده .

سریری ملک را سوی بزم خواند (۱) بنیکو ترین جایگاهی نشاند
می لعل بگرفت با او بدست چنین تا شدند ازمی آنروز مست
ببخشش در آمد کف مرزبان در گنج بگشاد بر میزبان
غنی کردش از دادن طوق وتاج همش تاج زرداد وهم تخت عاج
مکلل بگوهر قبائی پرند چو پروین بگوهر کشی ارجمند
ز پیروزه جامی ترنجی نمای (۲) که یك نیمه نارنج را بود جای
یکی نصفی لعل مدهون بزر (۳) به از نار دانه چو یك نار تر
ز لعل و زمرد یکی تخته نرد بساطی زیاقوت وزرسرخ وزرد
ز بلور تا بنده خوانی فراخ (٤) چو نسرین تر برسر سبز شاخ
تکاور ده اسب مرصع فسار (٥) همه زیر هرای گوهر نگار
صداشترقوی پشت ومالیده ران (٦) عرق کرده در زیر بارگران
زسر بسته هائی که دربار بود (۷) جواهر بمن زر بخروار بود
قباهای خاص از پی هر کسی (۸) قبا با دلیهای زرکش بسی

---

(۱) سریری ملك ـ ملك و پادشاه ونگهبان دز سریر .
(۳) یعنی یك جام پیروزه که پشت آن ترنج مانند دانه خبز و میان آن گنجایش داشت که یك نیمه نارنج در آن جای بگیرد بدو بخشید .
(۳) نصفی ـ نوعی ازجام وساغر کوچك . یعنی نصفی لعل زراگین ومطلائی بدو داد که درسرخی از نار دانه بهتر ودربزرگی باندازه یك انارتر بود مدفون بزر ـ نسخه پراز نار دانه چو گلنارتر ـ تصرف غلط
(٤) یعنی خوانچه بلوری بدو داد که ازسپیدی مانند نسرینی بود که برسر شاخ سبز جای داشته و چیده نشده باشد که آب وطراوتش برود .
(٥) یعنی ده اسب تکاور که زیر بار هرا وبراق گوهر آگین بودند . همه زین وهرای ـ همه زین بهرای ـ غلط .
(٦) مالیده ران ـ صاف ران ومسطح ازفربهی. (۷) یعنی ازچیزهائی که دربار سرش بسته وباز نشده بود (۸) بادلی ـ نوعی از بافته ومنسوج وهنوز درخراسان وجاهای دیگر این منسوج معروفست .

ز بس تحفه و خلعت و خواسته — سریر سریری شد آراسته

بد (بر) آن دستگه دست شه بوسه داد (١) — بوثاقگه خویشتن رفت شاد

شهنشه بزد کوس و لشکر براند — سر رایت خود بگردون رساند

از آن کوهپایه در آمد بدشت — سوی ژرف دریای زمین در نوشت

در آن دشت یکهفته نخجیر کرد (٢) — پس هفتهٔ کوچ تدبیر کرد

# رفتن اسکندر بری و خراسان

## ساقی نامه

بیا ساقی آن جام زرین بیار — که ماند از فریدون و جم یادگار

می ناب ده عاشق تاب را (٣) — بمستی توان کردن این خواب را

## اندرز

دلا چند ازاین بازی انگیختن (٤) — بهر دست رنگی برآمیختن

درخت هوا رسته شد بر درت (٥) — بپیچان سرش تا نپیچد سرت

می ناب ناخورده مستی مکن — اگر میخوری بت پرستی مکن

چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناک (٦) — مخور زعفران تا نگردی هلاک

---

(١) یعنی بشکرانه آن دستگاه دست شاه را بوسید و بخانه خود برگشت .

(٢) یعنی پس از یکهفته تدبیر کوچ و رفتن کرد . پس‌ازهفتهٔ ـ پس هفته را ـ نسخه

(٣) یعنی خواب زندگی این دنیا را (که جز خواب و خیالی نیست) بامستی باید طی کرد تا بآلام ومصائبش متوجه نشویم .

(٤) دست ـ اینجا بمعنی کرت و دفعه میباشد یعنی بهردفعه بازی وهردست بازی رنك وریو وشعبدهٔ تازه برآمیختن تا کی .

(٥) یعنی هوا و هوس را سر بپیچان و فریب بده تا ترا نفریبد و از راه نبرد . سر پیچیدن ـ فریب دادنست و هنوز هم در زبانها معروف گرچه در فرهنگها ضبط نیست .

(٦) یعنی چون بی زعفران می مست و خندان هستی می مخور وگرنه . ازمستی وخنده هلاك خواهی شد . خوردن زعفران خنده آور است .

چو شاهان مکن خو بخوشخوارگی (۱) هراسان شو از روز بیچارگی
ازین آتشین خانه سخت جوش کسی جان برد کو بود سخت کوش
زسختی بسختی توان رخت برد بگوگرد و نفط آتش کس نمرد

## داستان

گزارنده تختـه سالخورد (۲) چنان در کشد نقش را لاجورد
که چون خسرو از تخت کیخسروی سوی لشگر آمد بچابك روی
نشسته یکی روز بالای تخت باندیشه کوچ می بست رخت
شتابنده پیکی در آمد چو بـاد بآیین پیـکان زمین بوسه داد
بشاه جهان راز پوشیده گفت خبر دادش از آشکار و نهفت
که بر آستان بوسی بارگاه زتخت سطخر آمدم نزد شاه
نژاده ملك نایب شهریـار (۳) سخن را چنین مینماید عیار
که تا شاه بر حل وعقدی که داشت نیابت کن خویشتن را (بر) گماشت
چنان داشتم ملك را پیش و پس که آزارشی نامد از کس بکس
بشرطیکه در عهد شه داشتم پذیرفته ها را نگه داشتم
بحمد الله از هیچ بالا و پست نیامد درین ملك موئی شکست

---

(۱) سه بیت یعنی چون شاهان بخوشخوارگی خو مکن و بسختی و کم خوارگی تن در ده ازخانه آتشین سخت جوش دنیا بسختی کشی میتوان نجات یافت نه بخوشخوارگی زیرا خوشخوارگی بمنزله نفط و گوگرد است وآتش شهوتی که از آتشین خانه دنیا در تو ودیعت است بدین نفط و گوگرد خاموش نخواهد شد.

(۲) تخته سالخورد ـ کنایه از صفحه تاریخ کهن است زیرا در باستان بر روی تخته نگارش میکرده اند . یعنی نویسنده صفحه تاریخ کهن نقش خود را چنین برنك لاجوردی زینت میدهد.

(۳) نژاده ملك ـ پادشاه با اصل ونسب . دو بیت یعنی ملك اصیل که از طرف شاه نایب السلطنه استخر است چنین میگویدکه تا شاه در حل وعقد امور مرا نیابت داده کارها بروفق دلخواهست . نیابت کن خویش را بر گماشت ـ نسخه .

ولیکن چو گردنده آمد سپهر (۱) بگردد جهان از سرکین ومهر
زمانه بنیک و بد آبستنست ستاره گاهی دوست گه دشمنست
نکشته درختی بر آمد زری کند دعوی از تخم کاوس کی
گزاینده عقربی آشوبناك شتابنده چون اژدها برهلاك
شبانان که آهو پرستی کنند (۲) زتیرش همه چوب دستی کنند
همان پیل زن مرد آلت شناس (۳) کند پیلکش را بپیلی قیاس
بر آورده گردن چو اهریمنی فکنده بهر شهر در شیونی
سروتاجی ازدعوی انگیختست (٤) بناموس رنگی بر آمیختست
پرا کندهٔ چند را گرد کرد که از آب دریا بر آرند گرد
زپیروزی خود دلاورشدست (٥) همانا که تنها بداور شدست
سروسیم آن بنده در سرشود (٦) که با خواجه خود بداور شود
خراسانیانش عنان میکشند بپیکار شه در میان میکشند

---

(۱) یعنی گردندگی سپهر جهان را ازسرکین ومهر گرداننده است ومهر وکین بر یکقرار نمی‌ماند.

(۲) یعنی شبانان عیب و آهوپرست چوب دستی شبانی را گذاشته و بجای آن تیر برداشته بهمراه وی سرکشی وغارت پیشه کرده اند کنایه از اینکه مشتی شبان پیرامن وی جمع شده اند.

(۳) یعنی علاوه برشبانان برزگران پیل زن که فقط آلت پیل را میشناسند چیست پیلك همراهی او را پیل فرض وقیاس کرده و پیل برنهاده بهمراهی او پیلك برداشته اند. پیلك ـ نوعی از پیکان وتیر.

(٤) یعنی سروری و تاج داری او بدعوی دروغ است زیرا از نسل شاهان نیست و ناموس و بزرگی را برنك وحیله بخود بربسته است.

(٥) یعنی چون تنها بجنك وداوری شده وحریف در مقابل ندیده دلاور شده است

(٦) یعنی بندهٔ که باخواجه خود لاف جنك وبرابری بزند سرو سیم و زر خودرا برسر اینکارنابود خواهد ساخت.

ز حد نشابور تا خاك بلخ (۱) كنندش بصفرای ما كام تلخ
بسر خیلی فتنه بر بست موی (۲) سوی تاجگاه تو آورد روی
چنین فتنهٔ را كه شد گرم كین — اگر خرده بینی بخردی مبین
ز خردان بسی فتنه آید بزرك (۳) كه درپای پیكان بود كعب گرك
گر این فتنه ماند چنین دیرباز — كنند دست برشغل شاهی دراز
شه ار ماه او در نیارد بمیغ (٤) سر تخت خواهد گرفتن بتیغ
چو باز از نشیمن گشاید دوال (۵) شكسته شود كبك را پرو بال
مرا لشگری نیست چندان زور (٦) كزو چشم بدرا توان كرد كور
سران سپه در ولایت كمند — بدرگاه شاهنشه عالمند
همی هرچه روزآید آن دیوزاد — قوی دست گردد كه دستش مباد

---

(۱) یعنی از اول تا آخر خاك خراسان كه نشابور و بلخ باشد همه بصفرای دشمنی ما او را تلخ كام وترغیب و تحریص ویاری میكنند .

(۲) موی بربستن - گیسو جمع كردن . برای جنك در قدیم موی را جمع كرده و می بسته‌اند تا اینكه چالاك وچابك باشند .

(۳) پیكان بمعنی نوك تیر است . یعنی استخوان كوچك كعب گرك اگر بپای فرو رود مانند پیكانست از بزرگی رنج و زحمت . استخوان گرك معروفست كه زهرناكست واگر زخمی ازآن برهركس وارد آید بسختی میتوان علاج كرد .

(٤) یعنی اگر شاه ماه وجودش را بمیغ خاك نپوشاند و در گورش جای ندهد بزودی تخت گیر خواهد شد .

(۵) یعنی چون بازقدرت شاه‌برای شكاركبك دشمن دوال از پای گشرد كبك صیدشده و بال و پرش شكسته میشود . باز شكاری دوال بر پای دارد و هنگام صید از پایش میگشایند .

(٦) دو بیت یعنی مرا لشگر زورمندی كه بتواند چشم بدبین این دشمن را كوركند مهیا نیست زیرا سران سپاه همه در درگاه اسكندرند .

بجز صرصر باد پایان شاه ۱ کس این گرد را برندارد ز راه
چو اندر سخن پیك چستی نمود ۲ بنامه سخن را درستی نمود
نیک و بد از رازهای نهفت همان بود در نامه دارنده گفت
شه شیر دل خسرو پیلتن در آن داوری گفت با خویشتن
مرا تخت کیخسرو آمد بزیر بتخت من آنجا دگر کس دلیر
بدان داستان ماند این تاج وتخت ۳ که از هندوئی هندوئی برد رخت
صواب آنچنان شد که آرم شتاب که آزرم دشمن بود ناصواب
مگر موکب شه بود آسمان که بسود برجای خود بارمان
جهان کاروان شاه سالار بود ٤ در آن کاروان بار بسیار بود
ز هر گوشهٔ باری می اوفتاد همان کار در کار می اوفتاد
در آن کارها یاور او بود وبس ٥ پناهنده را گشت فریادرس
چو طالع جهانگردی آرد بپیش نشاید زدن کنده برپای خویش
برون رفت ازآن کوچگه شهریار سواحل سواحل بدریا کنار
سپاهش زمه برده رایت برون ٦ ستونی برآورده تا بیستون

---

(۱) یعنی جز باد صرصر اسبان باد پای شاه گرد وجود اینها را کسی از راه نمیتواند دور کند . باد گرد را از راه پراکنده ودور میسازد .

(۲) دو بیت یعنی پس از اینکه پیك بچستی پغام گذارد درستی سخن خودرا ازنامهٔ که در دست داشت اثبات نمود ومعلوم کرد که نیك وبد راز ها در نامه همان بود که آورنده نامه بزبان گفت .

(۳) یعنی داستان تاج وتخت ایران و این مدعی با من حکایت آن دزد هندو است که از دزد هندوی دیگر رخت ومتاع بدزدد من خود دزدم واو دزد منست .

(٤) سه بیت یعنی جهان بمنزله کاروان وشاه کاروان سالار ودرکاروان بار بسیار حمل شده بود وهرباری در هرکجا می‌افتاد بشاه پناه برده کمك می خواستند و او بفریاد میرسید . (٥) درآن کاروان یاور ـ نسخه

(٦) یعنی سپاه وی ستون رایت را از کرهٔ ماه بالا برده وبفلك بیستون رسانیده‌بود .

بصید افکنی می نبشتند راه ۱ که هم صید خوش بود و هم صید گاه

ز بار گران خوشه خم گشته بود ۲ تك و تاب نخچیر گم گشته بود

ز بس رود خیزان لب رود بار ۳ نشانده ز رخسار گیتی غبار

ز برق آمده ابر نیسان بجوش بر آورده تندر بتندی خروش

زرك رستنی درزمین گشته سخت برقص آمده برگهای (بر) درخت

ز گلبام شبابه زند بـاف ٤ دریده صبا شعر گل تا بناف

خرامنده بر رخش بیجاده نعل ۵ گل لعل در زیر گلنار لعل

دو نوباوه هم تود و هم برگ تود ٦ ز حلوا و ابریشم آورده سود

زمین چون زر و آب چون لاجورد ۷ چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد

(۱) خوشی صید بسبب فربهی و خوشی صیدگاه بسبب سبزی وخرمی است .

(۲) یعنی چون محصولات بثمر رسیده وخوشه از بار گران خم‌شده بود نخجیرهارا روزی فراخ بود و برای روزی درتك وتاب نبودند یا آنکه بسبب فراخی نعمت و شدت فربهی تاب وتوانائی تك ودو نداشته زود صید میشدند .

(۳) رودبار ـ جایگـاه رود . یعنی از بس سیل برخاسته بود لب رودبار رخسار گیتی را شستشو داده وغبار از رخسار گیتی برنشانده بود .

(٤) گـلبام ـ بمعنی گـلبانك وآواز بلبل هردو آمده و اینجا معنی دوم مناسبست . شبانه ـ نی‌ومزمار . شعر ـ موی آدمی وغیره ونوعی ازجامه ابریشم‌باریك واینجاجامه مقصود است . یعنی از بس شبابه نای بلبل زند باف گلبانك شادی و نغمه سرور برکشیده گـل از شدت شادی بدست باد صبا پیراهن شعری و اطلس سرخ رنك خود را تا دامن دریده بود . ز گلبانك شبانه ـ نسخه . ز گلفام هم شانه ـ (ز گلبام سبابه) (شبانه) زند باف (زرد باف) همه تصحیح غلط کاتبست .

(۵) گلنار ـ اینجا بمعنی گـل سرخ صد پراست. یعنی گـل سرخ لعلگون که گلنار صد برك لعلگون در زیر وی قرارداشت یا گلنار درحالتیکه گـل سرخ در زیر آن جای داشت مانند سواری بود که بررخش بیجاده نعل بخرامندگی مشغول باشد .

(٦) برك تود را کرم ابریشم خورده و ابریشم می‌تند . یعنی دو نوباوه درخت تود که یکی تود ودیگری برك است سود حلوا وابریشم بار آورده بودند . (۷) خاك زمین وخشکی برنك زر وآب رود ودریا برنك لاجورد است پس زمین دیبائیست که یك نیم دریای وی ازرق وکبود ونیم دیگر خشکی وی زرد است .

نوای چکاوك به از بانك رود ١ بر آورده با دشتبانان سرود
گره بر کمر بر زده ساق جو ٢ رسیده بدهقان درود درو
شکم زده آهوی صحرا ز زشت ٣ رو تیزتر گشته دندان گرگ
پی گور چون زهره گاو سست ٤ گوزن از بیابان ره کوه جست
ز نو زادن آهوان سره جهان در جهان یکسر آهو بره
جهاندار با صید وبارود وجام همیکرد منزل بمنزل خرام
چو گل پیچ یك روزه ماه نو ٥ بخلخال یکهفته شد در گرو
ز در گرد آن حلقه بر کرد سر که خوانندش امروز خلخال زر
بگیلان در آمد بدار اسر بداستان که در بیشه آید هژبر
هر آتشگهی کامد آنجا بدست چو یخ سرد کردش بر آتش برست
چو بشکست برهیربد پشت را بر انداخت آیین زردشت را

---

(١) یعنی چکاوك بنوای به آزبانك رود بادشتبانان درکشتزارها بسرودخوانی مشغول بود (٢) گره برکمر زدن ساقه جو ـ کنایه از رسیدن خوشه و خم شدن کمر ساقه یا کنایه از سخت شدن ورسیدن دانه جو است که درآن هنگام نوید درو بدهقان میدهد. کمر برکمر برزده ـ غلط .
(٣) یعنی از فربهی شکم آهو بزرگ شده وبطمع فربهی وی یا برای آنکه ازفربهی نمیتوانست فرار کند دندان طمع گرگ بیشتر براو تیز شده و بیشتر آنانرا صید میکرد.
(٤) یعنی از شدت فربهی پی گور چون زهره گاو سست شده و قادر برحرکت نبود و گوزن که درکوه جای دارد وبرای چرا فقط ببیابان میآید سیر و فربه گشته راه کوه در پیش گرفته بود .
(٥) گل پیچ ـ بظاهر باید گیسوبندی باشد از زر بشکل هلال و دراصل گیسه پیچ بوده چه گیسه بضم اول زلف و گیسو است ولی این لغت درفرهنگها ضبط نشده . دربعضی نسخ قدیمی هم گل بیخ دیده میشود که ساقه گل باشد ولی بظاهر تناسبی ندارد . سه بیت یعنی چون ماه نوکه روز اول بشکل گل پیچ زر است پس از یکهفته بخلخال زر بدل شد اسکندر از دز سریری بشهر خلخال زرآمده وازآنجا بگیلان شتافت . شهر خلخال را خلخال زر میگفته اند وبتدریج کلمه زر ساقط شده. استاد ادیب الممالك خلخال زر را یکی ازشهرهای گیلان دانسته ولی بظاهر چنین نیست . چو گل میخ یك روزه ـ از تصرفات اخیره نسخ چاپیست و در هیچ نسخه کهن دیده نمیشود بعلاوه مناسبت هم ندارد .

زگیلان برون شد در آمد بری  (١)  بافکندن دشمن افکند پی
بر آتش پرستان سیاست نمود  بر آورد از آن دوده یکباره دود
چو دشمن خبر داشت کامد پلنگ  (٢)  بسوراخ در شد چو روباه لنگ
بآوارگی در خراسان گریخت  (٣)  وزان قایم ری بقایم بریخت
چو دانست خسرو که دژخیم او  گریزان شد از فر دیهیم او
گراز گریزنده را پی گرفت  (٤)  شبیخون زدو راه بروی گرفت
چنان تیز رو شد که دریافتش  (٥)  بزخمی سر از ملك بر تافتش
چو بدخواه را در گل آکنده کرد  (٦)  پرا کندگان را پرا کنده کرد
همانجا که بدخواه را کشته بود  بنزدیك صحرا یکی پشته بود
بشکرانه دولت تندرست  برآن پشته بنیادی افکند چست
بهرای گنجش چو بد رام کرد  (٧)  بپهلو زبانش هری نام کرد
چو گنجینه آن بنا برکشید  بشهر نشابور لشکر کشید
دو بهر جهان را در آن شهر یافت  (٨)  هوا خواه خود را یکی بهر یافت
دگر بهر از او طبل دارا زدند  دم (می) دوستیش آشکارا زدند

(١) یعنی در ری بنا وعمارت دشمن افکنی را پی انداخت وشالوده ریخت .

(٢) خبر داشت ـ ماضی است بمعنی حال واین استعمال فراوانست . در بعض نسخ خبر یافت ـ بظاهر تصحیح کاتبست .

(٣) قدیم اول بمعنی نگاهبان ملك ودوم از اصطلاحات شطرنج است وبقائم ریختن بمعنی مغلوب وملت شدنست . درخسرو وشیرین فرماید ـ بقائم ریخت لیلی باجمالش

(٤) گراز گرازنده ـ نسخه (٥) یعنی بیك زخم سر او را از ملك گیری وشاهی برتافت . (٦) گل آکنده کرد ـ یعنی در گل وخاك گور پوشانید .

(٧) هرا ـ بفتح اول وتشدید ثانی گلوله های زر وسیم. بدرام ـ آراسته ودرحقیقت این بیت در بیان وجه تسمیه شهر هری است .

(٨) بهر ـ بفتح اول وسکون ثانی قسمت یعنی دوقسمت ازجمعیت جهان رادیدکه درآن شهر جای دارند ویکقسمت از آن دوقسمت طرفدار دارا ودیگری طرفدار اسکندرست

ز دارا ملك رايتی داشتند ۱ ملك زير آن رايت انگاشتند
چنان رایتی را نگون بود شه برافراختندی نگونسار ماه
سکندر بسی پای در کین فشرد ز کس مهر دارا نشایست برد
همان دید چاره در آن داوری ۲ که یاران خود را کند یاوری
ز نوبتگه خود بفرهنگ و رای کند رایتی دیگر آنجا بپای
از آن رایت آن بود مقصود شه که رایت ز رایت بود کینه خواه
چو دانست کان شهر دارا پرست بجهد سکندر نیاید بدست
خصومتگهی ساخت آن نغز سوز ۳ که از سرکشی شد آن شهر دور
خصومتگران کشته در خاك پست هنوز آن خصومت در آن خاك هست
چو زد لشکر ایلک را بر تدرو ز ملك نشابور شد سوی مرو
بکشت آتش هیربد خانه را ۴ وز آتش پرا کند پروانه را
ببلخ آمد آتش زردهشت بصوفن شمشیر چون آب گشت
بهاری دلفروز در بلخ بود ۵ کز و تازه گل را دهن تلخ بود

(۱) دوبت یعنی رایتی وعلمی از پادشاه دارا بیادگار داشته وهمیشه دارا را زیر آن رایت جایگزین میدانستند ودر ناموسگاه جنگ آن رایت را برافراشته بنام ناموس دارا جنگ میکردند. ملك ـ بکسر لام بمعنی پادشاه است (۲) یعنی در جنگ و داوری با طرفداران دارا چاره چنان دید که یاران خود را یاور شده ورایتی بنام خود بآنان بدهد و جنگ نیشابوریان را بنام دو رایت همیشه برقرار بدارد و دودسته ایرانی همیشه بی سبب باهم بجنگند. (۳) یعنی آن خصومت ودو دستگی تاقیامت در خاك نشابور باقی است. البته در زمان نظامی خصومت بنام دو رایت اسکندر ودارا نبوده وبنام دیگر از قبیل شافعی وحنفی بوده وبعداز آنهم بنامهای دیگر ازقبیل شیعی وسنی وحیدری ونعمتی در تمام شهرها برقرار شده ومطابق تحقیق نظامی ریشه اختلاف همان بدعت اسکندر است و پیش از اسکندر اینگونه دویت واختلافها در ایران نبوده .

(۴) پروانه ـ کنایه از آتش پرست است. یعنی از خموش کردن آتشخانه آتش پرستان از پیرامون آتش پرا کنده شدند . (۵) بهار ـ اینجا بمعنی آتشکده است . یعنی آتشکدهٔ در بلخ بود که سرخ گل از رشك آن تلخ دهن بود. طعم سرخ گل تلخ است

پری پیکرانی درو چون نگار [1] صنمخانه هائی چو خرم بهار
درو بیش ازاندازه دینار و گنج  نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین براسب [2] شده نام آنخانه آذر گشسب
چوخسرو بر آن گنجدان دست یافت  مغان را زجام مغان مست یافت
بهشت صنمخانه بی حور کرد [3] ز دوزخ پرستنده را دور کرد
بپرداخت آن گنج دیرینه را  وزو داد مرهم بسی سینه را
بگرد خراسان بر آمد تمام  بهر شهری آورد لختی مقام
بمغز خراسان در افکند جوش  خراسانیانرا بمالید گوش
بهر ناحیت کرد موکب روان  که یاریگرش بود بخت جوان
خراسان و کرمان و غزنین و غور  به پیمود هر یك بسم ستور
بهر شهر کامد بشادی فراز  در شهر کردند بر شاه باز
جهان گشتنش گرچه بارنج بود  همه راه او گنج بر گنج بود
بهر منزلی کو گرفتی قرار [4] گران سنك بودی زگنجینه بار
زمین را بگنجی بینباشتی  گذشتی و در خاك بگذاشتی
زری کادمیرا کند بیمناك  چه درصلب آتش چه درناف خاك
خلایق که زر در زمین مینهند  بر او قفل و بند آهنین مینهند

---

(۱) یعنی درآن آتشکده پری پیکرانی جای داشتند که چون نقش و نگار زیباروی بودند و برای آنان صنمخانهائی ساخته شده بودکه مانند فصل بهار یا بتخانه چین خرم بود (۲) یعنی از بس ثروت ومال درآن آتشکده جمع شده بود موبد آتشخانه نعل زر براسب پای خود میزد.

(۳) یعنی آن بهشت پرحور وصنم را بی حور کرد و حوران را پرا کنده ساخت ودوزخ پرستانرا از آن دوزخ دور ساخت . (٤) یعنی بهرمنزلی که میرسید . از بس سیم وزر برایش پیشکش میآوردند از گنج گرانبار میشد و ناگزیر آن گنج را بخاك سپرده ومیگذشت .

چو بد آمد و جه شدن زود [illegible] ز دولت زدن [illegible] سخن همسود

# رفتن اسکندر بهندوستان

## ساقی نامه

بیا ساقی آن زر بگداخته ۱ که گوگرد سرخست ازو ساخته
بمن ده که تا زو دوائی کنم مس خویش را کیمیائی کنم

## اندرز

فرس خوشتر آن ران که صحرا خوشست ۲ عنان درمکش بارگی دلکشست
بنیکوترین نام ازاین جای زشت بباید شدن سوی باغ بهشت
نباید نهادن براین خاک دل کزو گنج قارون فروشد بگل
ره رستکاری در افکندگیست ۳ که خورشید جمع ازپراکندگیست
همی تا بود راه پر نیشتر درو سود بازارگان بیشتر
چو ایمن شود ره زخونخوارگان درو کم بود سود بازارگان
درآن گنجخانه که زر یافتند ره از اژدها پرخطر یافتند

## داستان

همان چرب گو مرد شیرین گزار چنین چربی انگیخت ازمغز کار

---

(۱) دوبیت یعنی آن می چون زر بگداخته که گوگرد سرخ که اصل کیمیاست ازو ساخته شده باور و بمن بده تا از آن گوگرد دوائی و کیمیائی ساخته و مس وجود خودرا بدان کیمیا زرکنم .

(۲) سه بیت یعنی اسب وجود خودرا ازدنیا بسوی آخرت خوش وباشاط بران که راه صحرا خوشست واسب خودرا عنان درمکش ودردنیا اقامت مکن زیرا بارگی وجود تو دلکش ورفتن آن بسوی جهان دیگرزیباست وبرخاک دنیادل مبند که گنج هستی ووجود قارون را همین خاک فرو برد. (۳) چهاربیت یعنی راه رستگاری اینست که افتادگی اختیار کرده با دشمنان و حسودان در مقام معارضه برنیائی زیرا هرقدر راه پرخطر باشد وحسود ودشمن زیادتر ترا رنج رساند درآخرت سود تو بیشتر خواهد بود مانند بازارگان که سود ازراه پرخطری میبرد که دیگران آنراه را میترسند طی کنند وسود ببرند ومانند طالب گنج که از جنك اژدها ناگزیر است .

| | | |
|---|---|---|
| که چون شه ز غزنین درآمد ز بلخ | ۱ | بیکسو شد از آب دریای تلخ |
| ز بس سر که بر آستان آمدش | ۲ | تمنای هندوستان آمدش |
| درین شغل با زیرکان رای زد | | که دولت مرا بوسه بر پای زد |
| همه ملك ایران مرا شد تمام | | بهندوستان داد خواهم لکام |
| چو من سر سوی کید هندو نهم | | ازو کینه و کید یکسو نهم |
| گر آید بخدمت چو دیگر کسان | | نباشم بر او جز عنایت رسان |
| وگر با من او درسر آرد ستیز | ۳ | من و گردن کید و شمشیر تیز |
| ز پهلو بپهلو بگردانمش | ٤ | نشیند بجائی که بنشانمش |
| چو مرکب سوی راه دور آورم | | سر تیغ بر فرق فور آورم |
| چو از فور فوران ربایم کلاه | ٥ | سوی خان خانان گرایم سپاه |
| وزآنجا شوم سوی چاچ و طراز | ٦ | زمین را نوردم بیك ترکتاز |
| دلیران لشکر ز رگان بزم (رزم) | | پذیرا شدندش بدان رأی و عزم |
| بروزی که نیك اختری یار بود | | نمودار دولت پدیدار بود |
| سکندر برافراخت سر بر سپهر | | روان کرد مرکب چو رخشنده مهر |
| ز غزنین در آمد بهندوستان | | ره از موکبش گشت چون بوستان |
| بر آن شد که در مغز تاب آورد | | سوی کید هندو شتاب آورد |

(۱) که چون شه زغزنین درآمد ببلخ ـ نسخه .

(۲) یعنی از بس سروران سر برآستانش سودند وسپاهش بسیار شد بفکر هندوستان افتاد. (۳) وگر با من اندر سرآرد (آرد سر اندر) (آورد سردر) ستیز ـ نسخه .

(٤) یعنی درمیان خاك وخونی که من اورا میشنانم خواهد نشست. (٥) فورفوران ـ شاه شاهان هند . خان خانان ـ شاه شاهان چین . فور در زبان هندو شاه و خان هم در زبان چینی شاهست .

(٦) چچ ـ شهر مشهور ترکستان که اکنون تاشکند گویند وگمان چاچی بدانجا منسوبست . طراز ـ شهریست در چین .

بتاراج ملکش در آید چو میغ　　　　دهد ملك او را بتاراج تیغ

[illegible]　　　　نکرد آنچه آید ز دیوانگان

جریده یکی قاصد تیز گام　　(۱)　　فرستاد و دادش بهندو پیام

که گرجنك رائی برونکش سپاه　　(۲)　　[illegible]

وگر بر پرستش میان بستهٔ　　　　چنان دان که از تیغ من رستهٔ

سرنرگس آنکه در آید زخواب　　(۳)　　که ریزد براو ابر بارنده آب

گل آنکه عماری در آرد بباغ　　　　که خورشیدرا گرم گردد دماغ

بجوشم بجوشد جهان از شکوه　　　　بجنبم بجنبد همه دشت و کوه

بجائی نخسبد عقاب دلیر　　(٤)　　که آبی توان بستن او را بزیر

گرآنجازسرموئی انگیختست　　(٥)　　بدینجا سراز موئی آویختست

وگر هست کوه شما تیغ دار　　(٦)　　کند تیغ من کوه را غار غار

---

(۱) جریده ـ بی‌بار وبنه (۲) یعنی اگر جنك را آمادهٔ ـ سپاه بیرون بکش .

(۳) یعنی اگر مرا اطاعت و پرستش نکنی سر تو آنگاه نرگس‌وار از خواب غفلت برآید که از لشکر من [illegible] و [illegible] براو بریده شد وچون گل آنگاه عماری [illegible] واطاعت من نخواهی ورزید [illegible] خورشید غضب گرم دماغ من برتو تافته باشد .

(٤) مثل سایر است که عقاب جائی میخوابد که آب در زیر او برود . جای عقاب برفراز کوهست .

(٥) موی راست شدن وموی انگیختن ـ کنایه ازغضب وتندی است ـ یعنی اگر در آنجا از سرتو وهندوان کمو ازراه غضب راست وبرانگیخته شود دراینجا بشمشیر من آن سرها از تن جدا وبیك موی آویخته خواهد شد . یا آنکه اگر در آنجا سر سروران موی انگیز وگیسودار است هرگاه سرموئی سرکشی کنند دراینجا سرشان بریده میشود وسر بریده شده بموئی ازدروازه آویخته میشود .

(٦) تیغ کوه ـ قله بلند کوه . یعنی اگر کوهسارهای شما از قله بلند تیغ دار است وگمان میکنید میتوانید بکوهها پناه ببرید تیغ من کوهرا سوراخ سوراخ و پر غار خواهد ساخت .

گراز بهر گنج آرم آنجا فریش (١) بمغرب زر مغربی هست بیش
گرم هست بر خوبرویان شتاب بخوارزم روشنترست آفتاب
جواهر نجویم دراین مرزوبوم کزین مایه بسیار دارم بروم
بهند آمدن تیغ هندی بدست کباب ترم باید از پیل مست
مخور عبره هند بی یاد من (٢) که هندوتر از تست پولاد من
چو سر بایدت سرمتاب از خراج وگر نه نه سر با تو ماند نه تاج
فرستاده آمد بدرگاه کید سخن درهم افکند چون دام صید
فرو گفت با او سخنهای تیز گدازان تر از آتش رستخیز
چو کید آنچنان آتش تیز دید ازو رستگاری بپرهیز دید
که خوابی درآن داوری دیده بود ز تعبیر آن خواب ترسیده بود
دگر کز جهانگیری شهریار خبر داشت کورا سپهرست یار
که کینه با شاه دارا چه کرد ز حد حبش تا بخارا چه کرد
نه رای آمدش روی از او تافتن (٣) ز فرمان سوی فتنه بشتافتن
بدانست کورادران (ین) تاب تیز چگونه ز خود باز دارد ستیز
بخواهش نمودن زبان برگشاد بسی آفرین شاه را کرد یاد
که چون درجهان اوست هشیارتر جهانداری او را سزاوار تر

(١) فریش ـ ممالهٔ فراش بمعنی رختخواب ودراینجا کنایه ازموکب وسپاهست چهاربیت یعنی من برای بردن گنج زر ووصال خوبان اینجا نیامده‌ام زیرا معدن زر درمغرب وآفتاب جمال خوبان درخوارزم روشن است وجواهرهم درروم فراوان دارم پس درهند برای آن آمده‌ام که از پیلان مست کباب ساخته وآنانرا رام کنم. اینجا فریش ـ نسخه
(٢) عبره ـ حق العبور و باج راه. که هندی تراست از تو ( که هندونژاد است) پولاد من ـ نسخه . (٣) دو بیت یعنی روی از اسکندر تافتن را خلاف رای گرفته ودانست که چگونه جنك و ستیز اسکندر را از خود باز دارد . بسیاری از نسخ بجای بدانست (ندانست) دیده میشود وبظاهر غلطست .

همش پایه تخت بر ماه باد ‌ ‌ ‌ هم آزرم را سوی او راه باد
نبودست جز مهر او کار من ‌ ‌ ‌ سبب چیست کاید بپیکار من
اگر گنج خواهد فدا سازمش ‌ ‌ ‌ ز(وز) سرهم ازسر بیند زمش
وگر میل دارد بجان خوشم ‌ (۱) ‌ بدندان گرفته بخدمت کشم
وگر بندهٔ را فرستد ز راه ‌ ‌ ‌ سپارم بدو گنج وتخت و کلاه
ز مولائی و چاکری نگذرم ‌ (۲) ‌ سکندر خداوند و من چاکرم
گر او نازش آرد من آرم نیاز ‌ ‌ ‌ مگر گردد از بنده خشنود باز
وگر باژ گونه بود داوری ‌ (۳) ‌ که شه میل دارد بکین آوری
ز پرخاش او پیش گیرم رحیل ‌ ‌ ‌ نیندازم این دبه در پای پیل
چو من سر بگردانم از رزم او ‌ ‌ ‌ شود باطل ازخون من عزم او
اگر رای دارد که کم گیردم ‌ (۴) ‌ بپایم چه درد شکم گیردم
گر آرد سپه پای من لنگ نیست ‌ ‌ ‌ دگرسو گریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست ‌ ‌ ‌ بشرطی که آن عهد باشد درست

---

(۱) یعنی اگر جان خوش مرا مایل است بدندان خود جانرا گرفته و بخدمتش میکشم. دارد بجان هم (بجای) خوشم - نسخه. (۲) مولائی - اینجا بندگی است.
(۳) سه بیت یعنی اگر جنگجوئی شاه واژگونه ومخالف جنگجوئی دیگرانست که بنیاز و تسلیم طرف از جنگ باز میگردند وبحکم طبع مایل بجنگست من از پیش او فرار میکنم. وچون فرارکردم دیگر خون مرا نخواهد ریخت.
(٤) دوبیت یعنی پس از آنکه من از درنیاز وتسلیم درآمدم اگر کم من گرفت و بترک من گفت بجای خود پاینده مانده و درد شکم و علتی ندارم که بجای دیگر بروم واگر باز هم بسوی من سپاه آورد بجای دیگر فرار میکنم. درد شکم داشتن ودرد دل داشتن مثلی است که هنوز درافواه باقیست مثلا گویند دلم یا شکمم درد نمیکند که فلان کار بیهوده را بکنم کنایه از اینکه علتی ندارد اینکار را بکنم. نپایم (بپایم) چه درد شکم گیردم - نسخه غلط.

که نارد بمن غدر و غارتگری (١) وزین در بیکسو نهد داوری
دهم چار چیزش که بی پنجمند (٢) بنوباوگی بر تر از انجمند
یکی دختر خود فرستم بشاه چه‌دختر که‌تابنده خورشید و ماه
دویم نوش جامی ز یاقوت ناب (٣) کزو کم نگردد بخوردن شراب
سوم فیلسوفی نهانی گشای که باشد بر از فلك رهنمای
چهارم پزشگی خردمند و چست (٤) که نالندگانرا کنند تندرست
بدین تحفه‌شه‌را شوم حق شناس (٥) اگر شه پذیرد پذیرم سپاس
فرستاده پذرفت کین هر چهار اگر تحفه سازی بر شهریار
در این کشورت شاه نامی کند بپیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران برکشد نام تو نتابد سر از جستن کام تو
چو هندوملك دیدکان پاك مغز (٦) ندارد بدین کار در پای لغز
ز پیران هندو یکی نامدار فرستاد با قاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته سخن چرب و شیرین برآمیخته
فرستادگان باز گشتند شاد (٧) همان قاصد پیر هندو نژاد
سوی درگه شهریار آمدند درآن باغ چون گل ببار آمدند

(١) یعنی بدون مکر و غارت داوری و جنك را از درخت کشور من بیکسو نهد.
(٢) نوباوه ـ نوبر، نغز، خوب. ودراینجا هردو معنی مناسب‌است (٣) نوش‌جام- جام میگساری وساغر. یعنی‌ساغری از یاقوت که شراب آن ازخوردن کم نمیشود.
(٤) چهارم طبیبی ـ نسخه.
(٥) یعنی اگر شاه تحفه های مرا بپذیرد سپاس پذیر وی خواهم شد.
(٦) یعنی چون پادشاه هندو دید که فرستاده پاك مغز و نیکو فکر در کار آشتی و صلح لغزش پای ندارد واستوار است. نداش بدان کار ـ نسخه.
(٧) دو بیت یعنی فرستادگان اسکندر با قاصد پیرهندونژاد که ازطرف کید معین شده بود شادمان بدرگاه اسکندر آمدند.

چو هندو سرا پرده شاه دید — مه خیمه بر خیمه ماه دید (۱)
در آمد زمین را بتارك برفت — بیامی که آورد با شاه گفت
چو پیشینه پیغامها گفته شد (۲) — [illegible]
صفت کرد از آن چار پیکر [illegible] — که کس را نبود آنچنان دستگاه
دل شه درآن آرزو جوش یافت — [illegible] ه در گوش یافت
بعزمی که آن تحفه آرد بچنگ — نبود از شتابش زمانی درنگ
پس آنگاه با هندوی نرم گوی (۳) — [illegible] گنند وپیمان شد آزرم جوی
بلیناس را با دگر مهتران — فرستاد وسر بسته گنجی گران
یکی نامه کالماس را موم کرد — همه هند را هندوی روم کرد
نبشت از سکندر بکید دلیر — ز تند اژدهائی بغرنده شیر
فریبندگیها درو بی شمار — که آید نویسندگانرا بکار
[illegible] شرط بر عذر آزرم او (٤) — بر انگیخته با دل گرم او
چونامه نویس این وثیقت نوشت (٥) — مثالی بکافور و عنبر سرشت
بلیناس با کار دانان روم — سوی کید رفتند ازآن مرز وبوم
چو دانای رومی درآن ترکتاز — [illegible] که هندو آمد فراز

(۱) مه خیمه ـ ماهی که اززر برسر عمود خیمه میسازند . خیمه ماه هاله ایست که اطراف او پیدا میشود یا آسمان . یعنی ماه خیمه شه را برفراز آسمان و [illegible] خیمه [illegible].
همه خیمه برخیمه ـ همه خرگه وخیمه ـ نسخ غلط .
(۲) آنها که پذرفته شد ـ یعنی چو تحفه و پیشکشی که رسول اسکندر ازجانب اسکندر پذیرفته بود . (۳) یعنی آزرم وآشتی را بسوگند وپیمان برقرار کرد .
(٤) یعنی برپوزش وعذروآشتی که کید هندو ازراه دوستی ودلگرمی پیش آورده بود بسی شرط های دوستانه برانگیخت وعلاوه کرد .
(٥) یعنی چون نامه نویس آن وثیقت نامه را نوشت و آن مثال وفرمان را بکافور وعنبر سرشت بلیناس باکاردانان دیگر بسوی کید باز رفتند .

دل کید هندو پر از نور یافت     زکیدی که هندو کند دور یافت
پرستش نمودش بآیین شاه   ١   که صاحب کمر بود و صاحب کلاه
ببوسید بر(بس)نامه و پیش برد   ٢   کلید خزانه(خزینه)بهندو سپرد
فرو خواند نامه دبیر دلیر   ٣   که از هیبت افتاد گردون بزیر

## رسیدن نامه اسکندر بکید هندو

چنین بود درنامه شاه روم   ٤   بلفظی کزو گشت خارا چو موم
پس از نام دارنده مهر و ماه     که اندیشه را سوی او نیست راه
خداوند فرمان وفرمانبران     فرستنده وحی پیغمبران
ز فرمان او زیر چرخ کبود   ٥   بسی داده برنیکنامان درود
سخن رانده آنگه که ای پهلوان     که پشتت قوی باد و بختت جوان
برآن بود رایم که عزم آورم   ٦   بکوپال با پیل رزم آورم
نمایم بگیتی یکی دستبرد     که گردد ز کوپال من کوه خرد

---

(١) یعنی بلیناس بآیین شاهان با کید رفتار کرد و او را پرستش نمود زیرا شاهی بود صاحب کلاه وکمر.
(٢) یعنی نامه را که کلید خزینه سخن و پیغام بود بهندو سپرد. (٣) دبیر دلیر- بلیناس است چنانکه بعد گوید. فرستاده چون نامه برکید خواند.
(٤) یعنی بلفظ وعبارتی آتشین سخن رانده بود که خارا از آن چون موم نرم میشد
(٥) دوبیت یعنی پس‌از نام خدا بحکم و فرمان خدا نیکنامان را بسی درود فرستاده و آنگاه چنین سخن رانده بود. (٦) کوپال - اینجا بمعنی گرز است.

---

بیا ساقی آن آب نارم بده   (١)   هم از بهر دفع خمارم بده
خمارم مگر بشکنی ز آب نار     بدفع خماری بدینسان خم آر

---

بیا ساقی آن می که پرتو دهد     بشخص کهن جانی از نو دهد
بمن ده که در تن توانم نماند     زغم مغز در استخوانم نماند

---

(١) این دوساقی نامه ازطرف دو کاتب الحاق شده و در نسخ باختلاف وجود دارد

بهندوستان در زنم آتشی — نمانم در آن بوم گردنکشی
کمند افکنم در (ز) سرزمین [illegible] (۱) ز [illegible] [illegible]
همه خاك او را بخون تر کنم (۲) همان آب را خاك بر سر کنم
چو تو روی در آشتی داشتی — عنان بر نپیچیدم از آشتی
بشیرین سخنهای چون زر و بت — [illegible] نمودم چو [illegible]
دلم را بزنهار زه برزدی (۳) بجادو زبانی گره برزدی
چنان دان که این عهد [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
گر آن چار گوهر فرستی بمن — [illegible] تو [illegible] در این انجمن
که گر هفت کشور شود پر سپاه — نیارد زدن بر تو موئی تباه
بهر نیك و بد با تو یاری کنم — بدین گفته ها استواری کنم
فرستاده چون نامه بر کید خواند (٤) درود فرستنده بر وی رساند
ز افسون و افسانه دلنواز — در جادوئیها بر او کرد باز
ز کید و فسونهای جادوی او — شده کید یکباره هندوی او
شنیدم که جادوی هندو بسیست (٥) نخواندم که جادوی هندو کسیست

---

(۱) یعنی درهندوستان چندان خون بریزم که گیاه نیل مثل بیخ روین سرخ گردد گیاه نیل درهندوستان میروید وسیاهست وبیخ روین سرخ . (۲) یعنی تمام خاك هندوستانرا بخون تر ونیز تمام آب هندوستان را خاك برسر ریخته و گل آلود کنم

(۳) یعنی بزنهار طلبی دل پرشور و پرا کنده خیال مرازه و شیراره برزدی واز راه جادو زبانی زبانم را بربستی .

(٤) فرستاده بلیناس وفرستنده اسکندرست سه بیت یعنی بلیناس نامه ودرود اسکندر را بکید هندو رسانیده وبجادو سخن های دلفریب کید هندی را هندو و بنده خود کرد ـ هندو شدن ـ بنده وپاسبان شدن .

(٥) یعنی جادوگری که هندو باشد شنیده ام اما کسیکه بجادوگری هندو را افسون وجادو کند درهیچ دفتری نخوانده ام .

چو لختی سخن راند بر جای خویش … ره آورد آورده آورد پیش
دل کید هند بر آمد ز جای … جهانجوی را شد پرستش نمای
بسی کرد بر شهریار آفرین … که بی تو (تو) مبادا زمان و زمین
فرستنده کاردان را نواخت … (۱) زمان خواست کهفته تا کار ساخت
چو شد هفته و کار شد ساخته … (۲) بسیچنده از کار پرداخته
بفرمانبری شاه را سجده برد … پذیرفته ها را بقاصد سپرد
جز آن چار پیرایه ارجمند … گرانمایهای دگر دلپسند
ز گنج و زر و زیور و لعل و در … بسی پشت پیلان ز گنجینه پر
ز پولاد هندی بسی بار ها … ز عود وز عنبر بخروار ها
چو کوه روانده چهار زنده پیل … (۳) که نگذشتی از نافشان رود نیل
سه پیل سپید از پی تخت شاه … کز ایشان شدی روز دشمن سیاه
بلیناس را نیز گنجی تمام … هم از مشك پخته هم از عود خام
پریدخت را در یکی مهد عود … که مهد فلك بردی او را سجود
روان کرد با اینچنین گنجها … (۴) جهان برده بر هر یکی رنجها

(۱) زمان خواست ـ وقت و مهلت خواست . در بعض نسخ امان خواست ـ تصحیح الابیات .

(۲) دو بیت یعنی چون یك هفته در گذشت و بسیچنده و تهیه کننده کار از کار پرداخت و فراغت یافت آنچه پذیرفته بود از چهار تحفه بعلاوه چیزهای دیگر بقاصد که بلیناس باشد سپرد .

(۳) یعنی از بس پیلان عظیم جثه بودند آب رود نیل با آن همه عمق تا ناف آنها هم نمیرسید . چو کوه روانده چهار نسخه (٤) یعنی پریدخت را با آن همه گنجها که جهان برای هر یك از آنان رنجها برده تا تهیه کرده بود بنزد اسکندر فرستاد . جهان برای تهیه گنج رنج بسیار میبرد زیرا بسعی آفتاب سالها در کان تهیه شده و آنگاه از سنك بیرون میآورند و در کوره گداخته سکه میزنند تا عاقبت در خزینه پادشاه بیاید وهمچنین برای تهیه دختر ماه پیکر مادر جهان بسیار رنجها برده تا بدین پایه رسیده بود

بلیناس ازین سان زر و زیوری (١) که بودند هریك به از کشوری
بنزد جهان داور خویش برد (٢) جهانداوری بین که چون پیش برد
چو شه دید گنج فرستاده را … چهار آرزوی خدا داده را
بدان گنجها آن چنان شادشد … که گنجینه رومش از یاد شد
فکند آزمایش بدان چار چیز … چنان بود کو گفت وزان بیش نیز
چو در آب جام جهانتاب دید … ز یك شربتش خلق سیراب دید
چو با فیلسوف آمد اندر سخن … خبر یافت از کار های کهن
پزشك مبارك چو بر زد نفس … ز تن برد بیماری از دل هوس
چو نوبت بدان گنج پنهان رسید (٣) ز هندوستان چینی آمد پدید
ازآن خوبتر دید کاندازه گیر (٤) صفتهای او را کند دلپذیر
گلی دید خشبوی و نادیده گرد (٥) بهاری نیازرده از باد سرد
پری پیکری چون بت آراسته (٦) پری و بت از هندوان خاسته
دهن تنك و سر گرد و ابرو فراخ … رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
بشیرینی از گلشکر نوش تر (٧) بنرمی ز گل نازك آغوش تر
گره بر گره چین زلفش چو دام … همه چینیان چین او را غلام

---

(١) که بردند هریك بهر کشوری ـ نسخه .

(٢) یعنی ببین که بلیناس چگونه کار جهان داوری و حکمروائی اسکندر را بر هندوستان از پیش برد .

(٣) گنج پنهان ـ دختر کید هندو است . یعنی اسکندر دید که از هندوستان گندم گون پرور لعبت سپید پیکر چینی پدید آمد .

(٤) یعنی بیش از آن خوب بود که صفات خوبی او را کسی بتواند اندازه بگیرد وصفات اورا بیانی دلپذیر کند . (٥) یعنی گرد دیدار بیگانه ودم سرد اغیار برآن گل خشبو وشکوفه لطیف نرسیده بود .

(٦) یعنی جای بسی عجب است که پری وبت از نژاد هندوان سیاه چرده بیرون آید.

(٧) یعنی بشیرینی از گلشکر گوارا تر بود گلشکر نوعی از شکر و نوش بمعنی گوارا است.

چو آهو بچین مشك پرورده بود ١ قرنفل بهندوستان خورده بود
نه گیسو که زنجیری از مشك ناب ٢ فروهشته چون ابری از آفتاب
از آن مشکبر ابر گل ریخته ٣ مه از سنبله سنبل انگیخته
بر آن گونه گندمی زنك او ٤ چو مشك سیه خال جوسنك او
نموده جو از گندم مشك ساي نه چون جوفروشان گندم نماي
مهی ترك رخساره هندو سرشت زهندوستان داده شه را بهشت
نه هندو كه ترك خطائی بنام بدزدیدن دل چو هندو تمام
ز رومی رخ هندوی گوی او ٥ شه رومیان گشته هندوی او
شکرخندهٔ راست چون نی شکر ٦ لطیف وخوش وسبز وشیرین وتر
نگاری بدان خوبی ودلکشی ٧ بگوهر هم آبی و هم آتشی

(١) آهوان مشك پرور چین . گویند بسبب خوردن قرنفل فراوان در بیابان چین نافه مشك درناف میپرورند . یعنی از گیسوی مشکین یا ازاستعمال مشك وعنبرچون آهوی چین مشك پرور بود ولی قرنفل را نه درچین بلکه درهندوستان خورده بود .

(٢) فرو هشته چون ابری از آفتاب ـ نسخه (٣) یعنی از آن ابر مشکین بر بجای باران گل رخسار فرو ریخته واز برج سنبله زلفش ماه رخسار پدیدار بود . از آن مشك تر آب گل ریخته ـ نسخه . از آن مشك بو ابر گل ریخته ـ تصرف کاتب. سنبل آویخته ـ نسخه .

(٤) دو بیت یعنی بررخسار گندم رنك وی خال سیاه که باندازه یك جو سنك مشك بود جو از گندم بیرون آورده ونمودار ساخته بود ولی نه مانند جوفروشان گندم نمای که خوش ظاهرند وبد باطن بلکه اوبظاهر وباطن هردو خوب وآراسته بود . چوسنك ـ سنگی که اندازه یکجو را در ترازو می سنجد .

(٥) یعنی ازرخسارهٔ که رومی وارسپید ولی بهندو سخن میگفت اسکندر را بنده وهندوی خود ساخته بود .

(٦) یعنی بت شکر خندی که راستی گوئی نیشکر بود .

(٧) آبی بودن گوهر ذات ـ کنایه از اینست که چون آب نشاننده آتش هوس یا چون آب صاف ولطیف ونرم بود . وآتشی بودن ـ بمناسبت تندی وسرکشی وناز.

چو شه دید در پیشباز آمدش — عروسی چنان دلنواز آمدش
به آیین اسحاق فرخ نیا — ۱ — کزو یافت چشم خرد توتیا
طراز عروسی بر او بست شاه — پس آنگه منش را بدو داد راه
بنزل سپهدار هندوستان — ۲ — بساطی برآراست چون بوستان
جواهر بخروار و دیبا بتخت — ۳ — پلنگینه خرگاه و زرینه تخت

٥. ز تاج مرصع بیا(زیبا) قوت و لعل — ز تازی سمندان پولاد نعل
ز چینی غلامان حلقه بگوش — ز رومی کنیزان زربفت پوش
از آن بیش کارد کسی در ضمیر — ٤ — فرستاد و شد کید منت پذیر
جهان خسرو اسکندر فیلقوس — ز پیوند آن ماه بیدار عروس
برآسود کالحق بتی نغز بود — ٥ — همه مغز و پالوده مغز بود
٥. چو انگشت بر صحن پالوده راند — ٦ — ز پالوده انگشتش آلوده ماند

---

(۱) دو بیت یعنی بمذهب اسحاق نیای خود اورا عقد بست و آنگاه طبیعت و خواهش خود را بدو راه مواصلت داد .

(۲) یعنی اسکندر برسم ولیمه عروسی نزلی وخوان خورشی برای پادشاه هندوستان تهیه کرد .

(۳) دیبا بتخت ـ یعنی تخته های دیبا . مقدار معین از منسوج مانند صد ذرع را مثلا تخته میگویند . پس تخت اول با تخت دوم جناس لفظی دارد . پلنگینه نوعی از منسوج ابریشمین که خطوط سیاه وسپید چون پوست پلنگ دارد . بخروار دیبا و رخت ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی از آنهمه نزل وتحف که اسکندر فرستاد و بیش ازحد گنجایش ضمیر بود کید هندو منت پذیر شد. (٥) یعنی سرتاپا مغز بی پوست لطیف و پالوده مغزها بود. پالوده ازمغز بادام وشکر ومغز پسته ساخته میشده . همه نغز پالوده مغز بود ـ نسخه. (٦) انگشت ـ کنایه از آلت رجولیت ـ وصحن پالوده معلوم وآلودن انگشت ـ سرخ شدن از خون بکارتست .

---

ز جام زمرد ز خوان عقیق — از آن هریکی درجواهر غریق

نسفته دری تا شکفته گلی / همائی بر او فتنه چون بلبلی
گل ازغنچه خندید و در سفته شد [1] / سخن بین که درپرده چون گفته شد
جهاندار چون ازجهان کام یافت / درآن جنبش ازدولت آرام یافت
فرستاد از آموزگاران کسی [2] / باصطخر و کرد استواری بسی
نبشت آن سخنها که بودش مراد [3] / ز پیروزی مرز مشکین سواد
که کار آنچنان شد بهندوستان / که باشد مراد دل دوستان
زکین خواهی کید پرداختم / چو شد دوست بادوست درساختم
بقنوج خواهم شدن سوی قور / خدا یار بادم در این راه دور
ببینم (ندانم) کزآنجا چه پیش آیدم / مگر کار بر کام خویش آیدم
توئی (ای) نایب ما بهر مرز و بوم [4] / ز دریای چین تا بدریای روم
جهانرا بپیروزی آواز ده / ز ما مژده خرمی باز ده
سپاهی و شهری و برنا و پیر / که ازملک ما هستشان ناگزیر
دل هر یکی را ز ما شاد کن / دعا خواه و دانش ده و داد کن
نبشت اینچنین نامه از هردری / فرستاد پیکی بهر کشوری
عروس گرانمایه را نیز کار / بر آراست تا شد بیونان دیار
سپه دادش از استواران خویش [5] / همان استواری زحد کرد بیش

---

(١) غنچه ـ کنایه از آلت رجولیت . گل ـ آلت انوثیت . یعنی از ملاقات غنچه گل شکفته و خندان ودر بکارت سفته شد و ببین سخن را که چگونه در پرده ادا کرده وتصریح نکردم . (٢) استواری ـ اینجا بمعنی محکمی است یعنی در آن پیغام ونامه فتح ، استواری ومحکمی خود را آشکار کرد .

(٣) مرز مشکین سواد ـ هندوستان .

(٤) زدریای چین تا باقصای روم ـ نسخه

(٥) استوار در مصراع اول بمعنی امین ودرمصراع ثانی بمعنی پایداری و محکمی.

بپایین آن مهد پیرایه سنج ۱ فرستاد چندین شتربار گنج
دگر گنج را در زمین کرد جای نمودش نشانها که داشت رهنمای
بدستور دانا وثیقت نوشت ۲ که زد دانش وداد ودش سرشت
خبر دادش از جمله نیک و بد زبهروزی نیکخواهان خود
بفارغ دلی چون بر آسود شاه سوی توران زد در بارگاه
ره ورسم شاهان چنان تازه کرد که هندوستان را پر آوازه کرد
بداد ودهش در جهان پی فشرد ۳ بدان دستبرد از جهان دست برد
می نوش میخورد بر یاد کی چو شاهان این دور بر یاد وی

# رفتن اسکندر از هندوستان بچین

## ساقی نامه

بیا ساقی آن آب چون ارغوان کزو پیر فرتوت گردد جوان
بمن ده که تا زو جوانی کنم گل زرد را ارغوانی کنم

## اندرز

سعادت هما روی بنمود باز ٤ نوازنده ساز بنواخت ساز
سخن را گزارش بیاری رسید سخن گو بامیدواری رسید

(۱) دو بیت یعنی پایین ودنباله مهد پر پیرایه دختر شاه هند چندین شتربار گنج فرستاد و گنجهای دیگر را درزمین پنهان ساخته و نمونه و علامت آرا با رهنمای گنج درخاک کردن که بلیناس باشد محفوظ داشت تا بدان نمونه و علامت بتوانند پس از آن گنجهارا پیدا کنند . شتروار ـ نسخه .
(۲) دستور دانا ـ ارسطو است که با روشنك بیونان رفت . (۳) یعنی بدستبرد داد ودهش از تمام شاهان جهان دست ومسند شاهی را بیغما برد .
(٤) دراین موقع گویا از ملك نصرةالدین برای او هدیه و پیشکشی بپاداش نظم این نامه رسیده است . دو بیت یعنی نوازنده ساز طبع من در پرداختن این نامه که ممدوح باشد باز ساز را نواخت و گزارش سخن وسخن پردازی من بیاری ممدوح رسید وسخنگو امیدوار گردید .

گزارش کنان تیز کن مغز را ‌‌ ‌ گزارش ده این نامه نغز را
نبرده جهاندار فرخ نبرد ۱ خبر ده که بافورفوران چه کرد

داستان

گزارنده حرف این حسب حال ‌ ز پرده چنین مینماید خیال
که چون شاه فارغ شد از کار کید ‌ گهی رای می کرد وگه رای صید
روان کرد لشکر بتاراج فور ‌ ز پیروزیش کرد یکباره دور
چو شه تیغ را بر کشید ازنیام ‌ بد اندیش را سر در آمد بدام
همه ملك و مالش بتاراج داد ‌ سرش را زشمشیرخود تاج داد
چو افتاده شد خصم در پای او ‌ بدیگر کسی داده شد جای او
وز آنجا برفتن علم بر فراخت ۲ که آن خاك با باد پایان نساخت
سه چیزاستکان درسه آرامگاه ‌ بود هرسه کم عمر وگردد تباه
بهندوستان اسب ودرپارس پیل ‌ بچین گربه زینسان نمایددلیل
جهاندار چون دیدکان آب وخاك ‌ ز پوینده اسبان برآورد هلاك
ز هندوستان شد بتبت زمین ‌ ز تبت در آمد بـاقصای چین
چو بر اوج تبت رسید افسرش ۳ بخنده در آمد همه لشکرش
بپرسیدکاین خنده ازبهر چیست ‌ بجائی که برخود بباید گریست
نمودند کین زعفران گونه خاك ‌ کند مردرا بی سبب خنده ناك

(۱) نبرده ـ شجاع و دلیر . یعنی خبرده که اسکندر با فور فوران چه کرد . بنیرو جهاندار ـ نبرد جهاندار ـ بنزد جهاندار تصرف غلط

(۲) یعنی خاك هندوستان با اسبان باد پا سازگار نبود .

(۳) سه بیت یعنی چون بخاك تبت رسید بی سبب سپاهیان همه بخنده در آمدند شاه با تعجب پرسید که اینجا میدان جنك و جای برخود گریستن است سبب خنده چیست بدو باز نمودند که سبب خنده آنست که این خاك زعفران مانند بی سبب خنده آور است .

عجب مانده زان بهشتی نورد ۱ که چون آورد خنده بیبرد
بدشواری راه بر خشک و تر همی برد منزل بمنزل بسر
ره از خون جنبندگان خشک دید ۲ همه دشت پر نافهٔ مشک دید
چو دید آهوی دشت را نافه دار ۳ نفرمود کآهو کند کس شکار
بهرجا که لشکر گذر داشتی بخروارها نافه برداشتی
چو لختی بیابان چنین در نوشت بوادی آمد ز ویرانه دشت
چو مینا چراگاهی آمد پدید ٤ که از خرمی سر بمینو کشید
بهر پنج گامی در آن مرغزار روان شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوش و بیشه های فراخ درختان سرآور سبز شاخ
روان آب در سبزه آبخورد ٥ چو سیماب در دیبهٔ لاجورد
گیاهای نو رسته از قطره پر ٦ چو بر شاخ مینا بر آموده در
پی آهو از چشمه انگیخته ۷ چو بر بیفه ها نافه ها ریخته
سم گور بر سبزه خاریده جای ۸ چو بر سبز دیبا خط مشک سای

---

(۱) خنده بیبراد ـ خنده بی سبب . (۲) یعنی هیچکس خون آهوان جنبنده را بر خاك نریخته و صید نکرده بود تا خاك تر شود زیرا از نافه آن سود میبردند زجنبندگان راهرا خشك دید ـ نسخه .

(۳) یعنی چون دید نافه آهوان پرازمشك است فرمان شکار نداد .

(٤) یعنی چراگاهی سبز چون فلك مینا پدیدار شد که طعنه بر بهشت مینو میزد .

(٥) آبخورد ـ دراینجا بمعنی چشمه وورود است . یعنی آب درسبزه که بر کنار چشمه وورود رسته روان بود بدانگونه که گوئی در پیکر وقشی که ازلاجورد ساخته اند سیماب جاری شده (٦) یعنی قطرهای ژاله بر گیاهای نورسته بدان مینمودکه برشاخهٔ ازمینا درآموده باشند . مینا شیشه سبز . (۷) یعنی نقش پای آهوکه برآمدگی درمیان وفرو رفته گی دراطراف دارد بر اطراف چشمه از رفت و آمد آهوان انگیخته و پدیدار شده بود مانند نافه های مشك که برروی جامه های سبز ریخته باشند . بیفه ـ اینجا بمعنی جامه است . (۸) یعنی از رفت وآمد گوران بر سر سبزه جای پای خاریده وراهها پیدا شده بود مانند خط های سیاه بردیای سبز .

سوادی که دروی سیاهی نبود ۱ وگر بود جز پشت ماهی نبود
سکندر چو دید آن سواد بهی ۲ ز سودای هندوستان شد تهی
در آب و چراگاه آن مرحله بفرمود کردن ستوران یله
یکی هفته از خرمی یافت بهر بر آسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست کزو فال فیروزی آید (آمد) درست
بفرمود تا کوس بنواختند ازآن مرحله سوی چین تاختند
دهلزن چو شد بر دهل خشمناک ۳ بر آورد فریاد از باد پاك
چو آینه چینی آمد پدید ٤ سکندر سپه را سوی چین کشید
نشستند بر تازی تیز جوش همه خاره خفتان وپولاد پوش
هوای خوش وراه بیخار بود ٥ وگر بود خار انگبین دار بود
ز شیرین گیاهای کوه و دره ٦ شکر یافته شیر آهو بره
بر آن صید که چون گذر کرد شاه معنبر شد از گرد او صیدگاه
هر آهو که با داغ او زاده بود ۷ ز نافه کشی نافش افتاد بود

(۱) یعنی سواد کشور تبت جائی بس خوب وهمه مردمش سپید اندام بودند و هیچ سیاهی در آن پیدا نمیشد جز پشت ماهی در آب یابرسر خوانها که آنهم علامت خوبی آن کشور وفراوانی ارزاقست. (۲) بهی - روشن یا نیکو.
(۳) باد پاك - کنایه از دهل است که سر تا پا شکم او تمام باد است. پاك اینجا بمعنی تمام است ازقبیل - غم عشق آمد وغمهای دیگر پاك برد.
(٤) آینه چینی - کنایه ازخورشید است.
(٥) انگبین - از خار مخصوصی بعمل میآید. (٦) یعنی از گیاههای شیرین و نغزی که درکوه ودره رسته بود وآهوان برآن میچریدند شیر آهوان شکردار شده بود. (۷) یعنی هر آهوئی که با داغ مملوکیت اسکندر در آن صحرا زاده و در امان او بود زیر بار نافه مشك ناف انداخته بود. ناف افکندن کنایه از پادرآمدن وهنوزهم در افواهست. چون فرمان داده بود که آهو صید نکنند آهوان گوئی داغ بندگی او را داشته ودر امان بودند.

گوزنی کزو روی برخاك داشت ١ [illegible] چشمش [illegible] پر [illegible] داشت

جهانجوی میشد چوغرنده شیر جهنده هژبری شکاری بزیر

شکار افکنان در بیابان چنان [illegible] داخت ز گور و آهو زمین

حریر زمین زیر سم ستور ٢ شده گور چشم از بسی چشم گور

بمقراضه تیر پهلو شکاف ٣ بسی آهو افکنده بر نافه ناف

ادیم گوزنان سرین تا بسر ٤ ز(٨) پیکان زر گشته چون کان زر

کمین شهنشه کمین ساخته ٥ گوزنی بهر تیری انداخته

بنقاشی نوك تیر خدنك ٦ تهی کرده صحرای چین را زرنك

بنخجیر کردن در آن صید گاه [illegible] روز تا شب بسر برد راه

چوترك حصاری ز کار اوفتاد ٧ عروس جهان در حصار اوفتاد

زسودای او شب چو هندوزنی شده جوزنان گرد هر برزنی

---

(١) یعنی هر گوزنی که از تیر اسکندر روی برخاك داشت وبرخاك میغلطید ببرکت تیر اسکندر چشمش پراز تریاك وجهان ازچشم او امیدواری وچشم تریاك بردن داشت (٢) گورچشم - نوعی ازحریر است که شکل چشم گور برآن نقش است یعنی از بس چشم گور شکار شده برزمین افتاده بشکل حریر گورچشم شده بود.
(٣) یعنی بمقراضه تیر بسا نافه مشك وناف آهو که هردو برزمین میافتاد -مقراضه- نوعی از پیکان است.
(٤) یعنی پوست گوزنان پای تاسر از پیکان زرنگار و زرکوب که در بدن‌آنان جای داشت چون کان زر شده بود. ز پیکان رز - نسخه
(٥) یعنی شاهنشاه درحالیکه برای صید کمین ساخته بود کمان وی بهر تیری صیدی بزمین میانداخت.
(٦) یعنی نوك تیر خدنك وی که برخاك و سنك نقشبندی میکرد همانگونه که خامه نقاش رنك سرخ وزرد را مثلا بکار برده و تمام میکند، در آن صحرا رنك را که بز کوهی باشد نابود میساخت. (٧) دو بیت یعنی چون‌ترك حصار آسمان که‌خورشید باشد و مانند عروس آراسته است درحصار تاریکی در افتاد از عشق وهجران وی زن هندوی‌سیاه شب بجوزنی وجادوگری برای وصال ازجوهای ستارگان‌مشغول گردید. جوزن - نوعی ازساحران هندوستان.

شهنشه فرود آمد از بارگی — همان لشکرش نیز یکبارگی
بتدبیر آسایش آورد رای — نجنبید تا روز مرغی ز جای
چو خاتون یغما بخلخال زر ١ ز خرگاه خلخ بر آورد سر
جهانی چو هندو بدود افکنی — چو یغما و خلخ شد ازروشنی
ز کوس شهنشه بر آمد خروش — بیغما و خلخ در افتاد جوش
شه عالم آهنج گیتی نورد ٢ در آن خاك یکماه کرد آبخورد
طویله زدند آخر انگیختند ٣ بسبزآخران ر(در)علف ریختند
خبر شد بخاقان که صحرا و کوه — شد از نعل پولاد پوشان ستوه
درآمد یکی سیل ازایران زمین — که نه چین گذارد نه خاقان چین
شتابنده سیلی که بر کوه ودشت ٤ زطوفان پیشینه خواهد گذشت
تگرگش زمین را ثریا کند ٥ هلاك نهنگان دریا کند
سپاه اژدهائی که در هیچ بوم ٦ نیامد چواو(چنو)تندشیری ز روم

(١) خاتون یغما - صبح . خلخال زر- خورشید . خرگاه خلخ . آسمانست بمناسبت لعبتان خلخی ستارگان . دو بیت یعنی چون خاتون صبح با خلخال زر خورشید در خرگاه آسمان نمودارشد جهان که ازدود افکنی ظلمت چون هندوی سیاه بودچون یغما وخلخ پر از لعبت سپید وروشن شد . از یغما و خلخ خوبان یغما و خلخ مراد است برسبیل مجاز بعلاقه حال محل .
(١) آهنج - بمعنی آهنك وقصد است یعنی شاهی که قصد عالم و گیتی نوردی داشت یکماه در آنجا سکونت اختیارکرد . آبخورد - اینجا کنایه است از توقف وسکونت .
(٣) سبز آخر- کنایه از آخری است که علف سبزدرآن باشد . آخر- بضم خاء در نسخ قدیم وفرهنگها بی واو ضبط شده گرچه دراین زمان باواو مینویسند .
(٤) معنی این سیل ازسیل پیشینه وطوفان نوح خواهد درگذشت وبالاتر وزیادتر خواهد شد .
(٥) یعنی تگرگی که این سیل از آن برخاسته یا تگرگی که از ابروجود این سیل فرو میریزد تمام زمین را چون خوشه ثریای فلك در گوهر غلطان تگرك خواهد گرفت ودر دریا نیز از تیراین تگرك نهنگان هلاك خواهند شد تا بماهیان چه رسد.
٦) نیامد چنان - نسخه .

حبش داغ بر روی پرمان اوست (۱) سیه پوشی زنگ از افغان اوست
بدارا رسانید تاراج را زشاهان هندو ستد تاج را
چو فارغ شد از غارت فوریان کمر بست بر کین فغفوریان
گر آن ژرف دریا در آید زجای ندارد دران داوری کوه پای
بترسید خاقان وزد رای ترس (۲) که بود از چنان دشمنی جای ترس
بهر مرزبان خطی از خون نبشت (۳) که در مرز ما خاک با خون سرشت
زشاه ختا تا بخان (شاه) ختن فرستاد و ترتیب کرد انجمن
سپاه سپنجاب و فرغانه را (٤) دگر مرزداران فرزانه را
زخرخیز و از چاچ واز کاشغر بسی پهلوان خواند زرین کمر
چو عقد سپه بر هم آموده شد دل خان خانان بر آسوده شد
بکوه رونده در آورد پای (٥) چو پولادکوهی روانشد زجای
دو منزل کم وبیش نزدیک شاه طویله فروبست وزد بارگاه
شب وروز پرسیدی از شهریار (٦) که با او چه شب بازی آرد بکار

(۱) یعنی حبش داغ بندگی وفرمانبری اورا بر روی دارد وکشور زنگ از افغان وماتمی که او در آنجا بپا کرده سیاه پوش است .

(۲) یعنی خاقان ترسید ودرباره ترس خود با بزرگان کشور رایزن شده وآنان را طلبید ومشورت کرد .

(۳) خط از خون نبشتن ـ کنایه از اینست که خونریزی وجنگ وخطردرپیش است وبظاهر منشاء این کنایت اینست که در زمان پیشین هنگام پیش آمد خطر جنگ و خونریزی پادشاهان بجای مرکب سیاه ازخون سرخ بدستیاران خود خط مینوشته‌اند.

(٤) سپنجاب ـ فرغانه ـ خرخیز ـ چاچ ـ کاشغر ـ ممالك چین وترکستانند .

(٥) پولادکوهی ـ کوهی از پولاد .

(٦) یعنی شب وروز درپرسش و تجسس از حال اسکندر بود که آیا کدام شعبده و شب بازی را نسبت باسکندر بکار برد . شب وروز ترسیدی ـ تصحیح کاتب .

نهان رفته جاسوس را بازجست — که تا حال او باز گوید درست
خبر دادش آن مرد پنهان پژوه (۱) — که شاهیست باشوکت وباشکوه
دها و دهش دارد و مردمی (۲) — فرشته است در صورت آدمی
خردمند و آهسته و تیز هوش (۳) — بخلوت سخنگو بزحمت خموش
بسنك و سكونت بر آرد نفس — نكوشد بتعجیل در خون كس
ستم را زبان عدل را سود ازو — خدا راضی وخلق خشنود ازو
نیارد ز کس جز بنیکی بیاد — نگردد باندوه کس نیز شاد
ندیدم کسی کو براو دست برد (٤) — نه مردانهٔ کو ز بیمش نمرد
مگر تیرش از جعبه آرشست — که از نوك اوخاره با خارشست
چوشمشیر گیرد بود چون درخش — چومی بر کف آرد شود گنج بخش
چو نقد سخن در عیار آورد — همه مغز حکمت بکار آورد
سخن نشود کان نباشد درست (۵) — نگیرد پذیرفته خویش سست
بهر جایگه رونق انگیز کار (٦) — بجز در شبستان وجز در شکار

(۱) پنهان پژوه جاسوس نهانی .

(۲) دها ـ در عربی بزرگی وعظمت وزیرکی .

(۳) دوبیت یعنی درخلوت سخن گوی وبذله سرای ودرهنگام زحمت دادن واذیت دیگران خاموش وساکتست وبا سنك وسکون نفس بر آورده در خون کسی بتعجیل سخن نمیراند . بیت دوم توضیح است از برای بزحمت خموش . برحمت ( بمجلس ) ( بظاهر ) ( بخلوت ) خموش ـ نسخ .

(٤) یعنی تاکنون کسی براو دست نیافته وهیچ بهلوانی نیست که ازبیم اوجان برده باشد . مردانه ـ پهلوان . (۵) یعنی بدروغ و سخن نادرست گوش نمیدهد و عهد پذیرفته را سخت نگاه میدارد .

(٦) یعنی درهمه جا رونق دهنده وآرایش کننده کار پادشاهی است و لباس شاهانه و رفتار شاهانه دارد جز درخلوت و شبستان و جز در شکارگاه که در این دو مقام مثل دیگران است وهیچ پیرایه شاهانه با ندیمان ندارد .

بنخجیر کردن ندارد درنك ‌ (۱) ‌ شکیبا بود چون رسد وقت جنك
جهان ایمن از دانش و داد او ‌ (۲) ‌ ملك بر ملك زاد بر زاد او
بمیدان سر شهسواران بود ‌ ‌ [illegible]
چو خندد خیالی غریب آیدش ‌ (۳) ‌ [illegible]
فراوان شکیبست واندك سخن ‌ ‌ [illegible]
سیاست کند چون شود کینه ور ‌ ‌ [illegible]
لبش درسخن موج طوفان زند ‌ ‌ [illegible]
بتدبیر پیران کند کارها ‌ ‌ [illegible]
پناهد بایزد ببیگاه و گاه ‌ (٤) ‌ نیفتد ببد مرد ایزد پناه
چو درزین کشد سرو آزاد را ‌ (٥) ‌ بر اسبی که پیل او فکند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل ‌ ‌ کم از قطره باشد بر رود نیل
مبادا که اسبش حرونی کند ‌ (٦) ‌ که ازچرم شیر اسب خونی کند

---

(۱) شکیبا بود چون بود (شود) وقت (روز) جنك ـ نسخه .

(۲) یعنی پشت بر پشت و زاد برزاد او پادشاه بوده اند . (۳) یعنی اگر خیال غریب وعجیبی اورا پیش آید میخندد و هرگز بی سبب خندان نیست و از مزاج و طبیت او بوی طیب ومشك میآید .

(٤) یعنی همیشه بیزدان می پناهد ومردی که ایزدش پناه باشد ببدی نمی افتد .

(٥) دوبیت یعنی چون سرو آزاد قامت خود را در زین اسبی که از تندی پیل برباد می افکند برکشد و سوار شود هماورد و خصم او اگر زنده پیل باشد قطره ایست پیش دریای نیل ـ پیل افکندن بر باد ـ کنایه از باز داشتن باد است . در بازی شطرنج چون پیل برمهرهٔ افکنند از رفتار باز ایستد .

(٦) چرم شیر ـ کنایه از تازیانه است . دوبیت یعنی چنان روزی مباد که اسبش درجنك حرونی (سرکشی) کند زیرا درآنوقت باتازیانه اسب راچنان میزند وخونی وخونخوار میسازد که اسب مانند مار چنبر شده و چنبر خود را از پس وپیش حریف دشمن میجهاند و چون شراره آتش درخشك وتر میزند . مار هنگام خشم وخونخواری چنبر شده و چنبر خود را از پس وپیش حریف پرتاب میکند .

پس وپیش چنبر جهاند چو مار — چپ و راست آتش زند چون شرار
ملوکی کز افسر نشان داشتند ۱ جهانرا بلشگرکشان داشتند
جز اونیست دراشگرش تیغزن — زهی لشگر آرای لشگر شکن
نیندیشد از هیچ خوانخوارهٔ — مگر کز ضعیفی و بیچارهٔ
فراخ افکند بارگه را بساط ۲ باندازه خندد چو یابد (آید) نشاط
نبیند ز تعظیم خود درکسی — چو بیند نوازش نماید بسی
خزینه است بخشیدن گوهرش — طویله بود دادن استرش
بخواهندگان گر کسی زر دهد — بجای زر او شهر و کشور دهد
مرادی که آرد دلش در شمار ۳ دهد روزگارش بکم روزگار
چو خاقان خبر یافت زان بخردی ۴ شکوهید از ان فره ایزدی
بآزرم خسرو دلش نرم شد ۵ بسیچش بدیدار او گرم شد
بر اندیشه جنگ بر بست راه — بهانه طلب کرد بر صلح شاه
بشاه جهان قصه بر داشتند — که ترکان چین رَایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام — بپای خود آن به که آید بدام
اگر با من او همنبردی کند ۶ نه مردی که آزاد مردی کند

(۱) دو بیت یعنی پادشاهان جهاندار بدستیاری سرداران لشگرکش و پهلوانان شمشیرزن جهانداری میکردند وتنها اوست که خود شمشیر برکف در پیش لشکر خود تیغ زنست.
(۲) فراخ بساط بودن ـ کنایه ازینست که همه کس بدرگاه او برای تظلم و خواهش راه دارد یا بسبب کثرت سرداران و پهلوانان مجلس‌نشین بارگاه‌را پهناور میزند. (۳) یعنی هرچه بخواهد روزگار بمدت کم باو میدهد.
(۴) شکوهیدن ـ ترسیدن. (۵) یعنی برآشتی خسرو دلش نرم وسمند تهیه و بسیچش بدیدار او گرم وتند ومشتاق دیدن او شد.
(۶) یعنی هم نبردی او با من نه مردی و پهلوانی است بلکه نسبت بمن آزادمردی کرده و زحمت مرا کم ساخته و بپای خود بدام میآید.

مراد(مراو)شمارا سبك راه كرد ۱ بماه بر ره دور كوتاه كرد
چنان آرمش چین درا روی تنگ ۲ که دو چین گرد بر او [illegible]
سپیده دمان كز سپهر كبود رسانید خورشید شه را درود
دبیر عطارد منش را نشاند ۳ که برمشتری زهره داند فشاند
یکی نامه دز خواست آراسته ۴ فروزان تر از ماه ناکاسته
سخن ساخته در گرارش دو [illegible] [illegible]

# نامه اسکندر بخاقان چین

دبیر قلمزن قلم برگرفت نخستین سخن ز آفرین در گرفت
جهان آفریننده را کرد یاد که بی یاد او آفرینش مباد
خدائی که امید وآرام ازوست دل مرد جوینده را دم ز دوست
به بیچارگی چاره کار ما در آب ودر آتش نگهدار ما
چو بخشش کند ره نماید بگنج چو بخشایش آرد رهاند ز رنج
جهان را نبود از بنه هیچ ساز ۵ بفرمان او نقش بست این طراز
گزیده کسی کو بفرمان اوست براو آفرین کافرین خوان اوست

(۱) یعنی خاقان چین راه مقصود شما که گرفتاری اوست یا راه من وشمارا سبك ونزدیك کرده است . (۲) ابروی چینیانرا دایره تنك است وسمت بنا گوش میرود (۳) مشتری ـ کنایه ازعلماء وفضلا ومشتریان سخن شنواست زیرا مشتری ستاره اهل علم وبزرگانست . وزهره کنایه از سخنان طرب انگیز یا سحرآمیز است زیرا زهره ستاره طرب وشادی وبساحری درافسانه هاروت وماروت مشهور است .
(٤) دو بیت یعنی از دبیر نامهٔ خواست آراسته و فروزان تر از ماه تمام که در آن سخن دونیم ودوقسمت شده نیمی ازبیم ونیمی ازامید باشد .
(٥) یعنی از بن و ریشه در ازل هیچ ساز وبرك برای جهان نبود وبفرمان او هرچه هست ایجاد شده .

چو کلك ازسر نامه پرداختند    (۱)    سخن بر زبان شه انداختند
که این نامه‌ز اسکندر چیره‌دست    بخاقان که باد اسکندر پرست
بفرمان دارای چرخ کبود    ز ما باد بر جان خاقان درود
چنان داند آن خسرو دادبخش    که چون ما درین بوم راندیم رخش
نه بر جنك از ایران زمین آمدیم    (۲)    بمهمان خاقان چین آمدیم
بدان دل که از راه فرمانبری    (۳)    کند میهمانرا پرستشگری
بشهر شما گر بلند آفتاب    ز مشرق کند سوی مغرب شتاب
من آن آفتابم که اینك ز راه    ز مغرب بمشرق کشیدم سپاه
سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ    بدادم بخواهندگان بیدریغ
زحد حبش عزم چین ساختم    ز مغرب بمشرق زمین تاختم
ز پایینگه آفتاب بلند    (۴)    سوی جلوه‌گاهش رساندم(نم)سمند
بهندوستان کاشتم مشك بید    بکارم بچین یاسمین سپید
اگر ترسی از پیچ دوران من    (۵)    مپیچان سر ازخط فرمان من
وگر پیچی ازامر من رای وهوش    بپیچاندت چرخ گردنده گوش

(۱) یعنی چون کلك وخامه دبیر از کار سرنامه و عنوان بپرداخت و فراغت یافت از زبان‌شاه چنین سخن‌آغاز کرد . سرنامه ـ عنوان

(۲) بمهمانی ملك چین ـ بمهمان چیپال چین آمدیم نسخه .

(۳) یعنی بدان امید بمهمانی آمدیم که ما را مطیع وفرمانبردار وپرستشگر شود .

(٤) پایینگه ـ آفتاب مغربست وجلوگاهش مشرق . دو بیت یعنی از ملك غرب روم بشرق هندوچین آمده درهندوستان بمناسبت رنك سیاهی وی مشك بید سیاه عدالت که یکی از هفده قسم بید است کشته وآن سرزمین را بهمرنك خودش آرایش دادم واکنون میخواهم چین را بمناسبت سپید اندامی نژاد چین از یاسمین سپید داد ودانش آرایش کنم .

(٥) دوبیت یعنی اگر از پیچ وشکنج دوران پادشاهی وفرمانفرمائی من میترسی از فرمان من سرمپیچ و اگر بپیچی چرخ تورا گوشمال خواهد داد.

بجائی میاور که این تند شیر … بنخچیر گوران دراید دلیر
بگردان پی شیر ازین بوستان … مده پیل را یاد هندوستان
بلا بر سر خود فرود آورند (۱) … که بر یاد مستان سرود آورند
ببین تا زشمشیر من روز جنگ … چه دریای خون شد بصحرای زنگ
چگونه ز دارا نشاندم غرور … چه کردم بجای فرومایه فور
دگر خسروانرا بنیروی بخت … بسر چون درآوردم از تاج وتخت
گرایدون که آید فریدون بمن … گرفتار گردد همیدون بمن
بهر مرز و بومی که من تاختم … ز بیگانه آن خانه پرداختم
کسی کو مرا نیکخواهی نمود … زمن هیچ بدخواهی اورا نبود
چودادم کسی را بخود زینهار … نکشتم بر(بد)ان گفته زنهار خوار
زبانم چو برعهد شد رهنمون … نبردم سر ازعهدوپیمان برون
بیغما و چین زان نیارم نشست (۲) … که یغمائی وچینی آرم بدست
مرا خود بسی در دریائیست … غلامان چینی و یغمائیست
بزیر آمدن ز آسمان بر زمین (۳) … بسی بهتر از ملك ایران بچین
چه داری تو ای ترك چین در دماغ (۴) … که بر باد صرصر کشانی چراغ
بجای فرستادن نزل و گنج … چرا برهزبران شدی کینه سنج
فرود آمدن چیست برطرف راه … چو سد سکندر کشیدن سپاه
اگر قصد پیکار ما ساختی (۵) … بخوری بر آتش بر انداختی

---

(۱) سرود بیاد مستان دادن - مثل سایر است ودرجائی استعمال میشود که کسی دشمن خطرناکی را بر ضد خود برانگیزاند (۲) یعنی از کشور یغما وچین برای آن آمده‌ام که غلام ترك یغمائی وچینی بدست بیاورم .
(۳) یعنی ایران در بلندی آسمانست وچین زمین پست . مثل ایران وچین - نسخه غلط (۴) که با باد صرصر کشانی (فروزی) چراغ نسخه (۵) یعنی اگر قصد جنگ کردهٔ یقین بدان که بخوروار خود را درآتش افکندهٔ وخواهی سوخت .

وگر پیش اقبال باز آمدی ۱ کجا عذر اگر عذرساز آمدی
خبر ده مرا تا بدانم شمار ۲ که درسله مارست یا مهره مار
سپاه از صبوری بجوش آمدند ۳ ز تقصیر من در خروش آمدند
هز برانم آهوی چین دیده اند کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من دلیرند بر خون دلیران من
پرتیر و منقار پیکان تیز ٤ کنند ازشغب جعبه‌را ریزریز
سنان چشم درراه این دشمنست ۵ گرآنجامنی گرزمن(ما)صدمنست
غلامان ترکم چو گیرند شست ٦ ز تیری رسد لشگریرا شکست
اگر خسرو شست میران بود ۷ هم آماج این شست گیران بود
چو بر دودهٔ دودمن برگذشت ۸ اگر نقش چین بود شددوددشت
ز پیوند آزرم چون بگذرم ۹ مباد آبم ار با کس آبی خورم

(۱) یعنی اگر پیش باز اقبال و دولت من آمدهٔ عذر سپاه آرائی تو کجاست . چه‌عذر آری ارعذر-نسخه (۲) یعنی خبرده که درسله وکیسه‌مار کینه ودشمنی داری یا مهره مار دوستی . مهره مار را پیشینیان برای دوستی همراه‌میداشته‌اند (۳) یعنی لشگر جنجگوی من از اینکه من تا کنون در جنك کردن تقصیر کرده‌ام بخروش آمده وخواهان جنك شده‌اند .
(٤) یعنی پر تیر ومنقار پیکار در ترکش و جعبه سپاهیان من بعشق جنك شور وغوغا برآورده جعبه را ریز ریز کرده میخواهند بسوی خصم پرواز کنند .
(۵) یعنی من چشم برای این دشمن چینی است برای فرو رفتن بچشم وی واگر گرز شما یکمن بیش نیست گرز من صد من است . دشمنیست - صدمنیست - نسخه (٦) شست - اینجا بمعنی کمان .
(۷) شست‌میر - تیرانداز کامل وامیر شست از قبیل میراب . خسرو شست میران شاه کمانداران . شست گیر - کمانگیر . (۸) یعنی دود آتش غضب من بهر دودمانی بگذرد اگرچه آن دوده چون نقش کشور چین آراسته باشد چون دود که در دشت پهناور پراکنده ونابود میشود نابود خواهد شد . شد دور دشت - نسخه غلط .
(۹) یعنی چون از پیوند آشتی بگذرم آبرویم مباد اگر با کسی باندازه آب خوردن در جنك صبر کنم . آب‌خوردن - صبر وآب‌نخوردن - کنایه از تعجیل و هنوز هم در زبانهاست .

سنانم چنان اژدها را خورد — [illegible]
چو تیرم گذر بر دلیران کند — [illegible]
گرم ژرف دریا بود همنبرد (۱) [illegible]
و گر کوه باشد بجوشانمش (۲) [illegible]
بهم پنجهٔ (پنجگی) پیل را بشکنم — [illegible]
سر بن خوردن گور و پشت گوزن — ندارد بر شیر درنده وزن
چو شاهین بحری در آید بکار (۳) دهد ماهیانرا ز مرغان شکار
شما ماهیانید بی پا و چنگ — مرا اژدها در دهن چون نهنگ
سگان نیز کان استخوان میخورند (۴) بدندان چون تیغ نان میخورند
بهر جا که نیروی من پی فشرد — مرا بود پیروزی و دستبرد
چو کین آوری کین ستانی کنم — شوی مهربان مهربانی کنم
اگر گوهرت باید و گر نهنگ (۵) ز دریای من هردو آید بچنگ

---

(۱) یعنی آتش شمشیر من دریا را خشك کرده وازآن گرد می انگیزد .
(۲) یعنی اگر دشمن کوه آهن باشد او را جوشانیده و آب کرده و آهنش را بزنگار میپوشانم . زنگار خورنده آهن است . یا آنکه کوه را درزیر آهن زنگار شمشیر وتیر پنهان میکنم . در این صورت اضافه زنگار بآهن اضافه بیانیست .
(۳) شاهین بحری ـ شاید کنایه از نهنك است که شاهین‌وار شکار میکند . پس دو بیت یعنی شاهین بحری که نهنك باشد وقتی بکار شکار درآمد مرغان هوا را بدم درکشیده خودمیخورد وبقیه را بماهیان میدهد من‌هم آن نهنك‌هستم که اژدهای‌شمشیر در دهن دارم وشما ماهیان بدست وپائی هستید که باید بقیه شکار مرا بخورید و در سایه فرمان من‌زندگانی کنید ، والعلم‌عندالله .
(٤) یعنی سك استخوان‌خوار نیز تادندان‌شمشیر گون مانند نهنك دردهن نداشته‌باشد نمیتواند استخوان رامانند نان بخورد . پس اگر شما چون استخوان سختید مرا دندان استخوان شکن چون سك دردهن موجود است .
(٥) دوبیت یعنی گوهرصلح‌ونهنك جنك در دریای‌من هردو موجوداست اگر باورت نیست تیغ مراهنگام انگیختن وبرکشیدن ببین که چون نهنك است وگوهر در او نشانیده شده .

ندیدی مگر تیغم انگیخته ... نهنگی و گوهر بر او ریخته
من آن گنج و آن اژدها پیکرم (۱) ... که زهر است و پازهر در ساغرم
بنزد تو از گنج و از اژدها ... خبر ده بمن تا چه آرد بها
گر آیی تنت در پرند آورم ... وگرنی سرت زیر بند آورم
درشتی و نرمی نمودم ترا ... بدین هردو قول آزمودم ترا
اگر پای خاکی کنی بر درم (۲) ... چو خورشید بر خاک چین بگذرم
وگرنی در اندازم از راه کین ... همه خاک چین را بدریای چین
چو نامه بخوانی نسازی درنگ ... نمائی بمن صورت صلح و جنگ
تغافل نسازی که سیلاب تیز ... بجوشست در ابر سیلاب ریز
زبان‌دان یکی مرد مردم‌شناس ... طلب کرد کز کس ندارد هراس
فرستاد تا نامه نغز برد ... بمهر سکندر بخاقان سپرد
چو خاقان فروخواند عنوان شاه ... فروخواست افتادن از اوج گاه
ازان هیبتش در دل آمد هراس ... که زیرک منش بود و زیرک‌شناس
دو پیکر خیالی بر او بست راه (۳) ... که برشه زنم یا شوم نزد شاه
دورنگی در اندیشه تاب آورد ... سر چاره گر زیر خواب آورد

---

(۱) یعنی من اژدهائی هستم که هم زهر جنگ دارم وهم پازهر وتریاق آشتی و گنج، هر کدام پیش تو بها وارزش دارد بگو تا پیش بیاورم.

(۲) پای خاکی کردن ـ کنایه از راه پیمودنست. یعنی اگر ازراه تسلیم بدرگاه من آمدی از خاک چین چون خورشید عبور میکنم که درعبور تربیت کننده است وگرنه تمام خاک چین را بنعل اسبان در دریای چین خواهم ریخت.

(۳) یعنی در میان دوگونه اندیشه مردد ماند که آیا نزد شاه برای تسلیم برو یا آنکه با سپاه جنگجوی خود برلشکر شاه بزنم.

# سگالش خاقان در پاسخ اسکندر

## ساقی نامه

بیا ساقی آن باده چون گلاب — برافشان بمن تا درایم زخواب
گلابی که آب جگر ها بدوست ۱ دوای همه درد سرها بدوست

## اندرز

رقیب مناخیز و در پیش کن ۲ توشو(رو) نیزواندیشه خویش کن
ز تشویش خاطر جدا کن مرا — بـاندیشه خود رها کن مرا
ندارم سر گفتگوی کسی — مرا گفتگو هست با خود بسی
گر آید خریداری از دور دست ۳ که با کان گوهر شود هم‌نشست
تماشای گنج نظامی کند — ببزم سخن شادکامی کند
بگو خواجه خانه درخانه نیست — وگرهست محتاج بیگانه نیست
خطا گفتم ای پی‌خجسته رقیب ۴ که شد دشمنی با غریبان غریب
در ما بروی کسی در مبند — که در(بر) بستن درود ناپسند
چو ما را سخن نام دریا نهاد — در ما چو دریا بباید گشاد
در خانه بگشای و آبی بزن ۵ چو مه خیمهٔ در خرابی بزن
رها کن که آیند جویندگان — ببینند در شاه گویندگان

(۱) پیشینیان جگر را محل تصفیه خون و منبت بات جان میدانسته‌اند پس آب جگر خون است وباده هم بزودی درخون وارد وبجگر داخل وآب جگر میشود .
(۲) رقیب = پاسبان . سه بیت یعنی ای پاسبان درخانه من برخیز ودر را پیش کن و ببند واز بی کار خودت برو زیرا من بحدی با تنهائی خو کرده‌ام که دیگر نمیخواهم پاسبان‌هم نزد من باشد .
(۳) سه‌بیت یعنی اگر خریدار گوهر سخنی ازراه دوره ای دیدار این گوهر که من باشم بیاید بگو خواجه اینجا ه دربسته درخانه نیست واگر هم باشد بدیدار بیگانه وکسی غیر ازخود محتاج نیست . (۴) یعنی ای پاسبان هرچه گفتم خطا بود باغریبان دشمنی کردن ازمن غریب است . (۵) چون ماه بویرانه هم میتابد ازاین جهت در خراب وآباد خیمه نورمیزند . یعنی در خانه را آب‌باشیده وبگشای وخیمه بلندی در کلبه ویرانه من برافراز .

که فردا چو (که) رخ در نقاب آورم (۱) ز گیله بگیلان شتاب آورم
بسا کس که آید خریدار من (۲) نیابد رهی سوی دیدار من
مگر نقشی از کلك صورتگری نگارنده بینند بر دفتری
سخن بین کز و دور چون مانده‌ام کجا بودم ادهم کجا رانده ام

## داستان

گزارنده گنج آراسته (۳) جواهر چنین داد از آن خواسته
که چون وارث ملك افراسیاب سر از چین برآورد چون آفتاب
خبر یافت کامد بدان مرز و بوم دمنده چنان اژدهائی ز روم
همان نامه شاه بر خوانده بود در آن کار حیران فرومانده بود
باندیشه پاك و رای درست سر رشته کار خود باز جست
نخستین چنان دید رایش صواب (۴) که میثاق شه را نوید جواب
بفرمود تا کاغذ و کلك و ساز نویسنده چینی آرد فراز
جوابی نویسد سزاوار شاه سخن را در او پایه دارد نگاه
ز ناف قلم دست چابك دبیر پراکند مشك سیه برحریر

(۱) گیله ـ بزبان گیلانی ده وروستا و گیلان شهر معروف. یعنی از دنیا که گیله و دهی است ویران بآخرت که شهری است معمور چون گیلان شتاب آورده وبروم.

(۲) دوبیت یعنی بسا کسان که برای دیدار من میآیند ومرا نمی‌بینند و از من جز نقش سخنی از کلك نگارنده صورتگری بردفتر نمیابند. نگاریده بینند ـ نگارنده بیند بهردفتری ـ نسخه.

(۳) سه‌بیت یعنی گزارنده گنج سخن آراسته از خواسته واموال گنج تاریخ اسکندری، جواهر سخن چنین میآورد که چون خاقان چین که وارث ملك افراسیابست مانند آفتاب که از مشرق بیرون میآید از کشور چین با لشگر بیرون آمد، و از آمدن اسکندر بدان بوم آگهی یافت.

(٤) یعنی میثاق وعهد آشتی بستن با اسکندررا جواب بنویسد نه کینه ورزی ونبردرا.

سخنهای پرورده دلفریب (۱) که در مغز مردم نماید شکیب
خطابی که امیدواری دهد (۲) عتابی که بر صلح یاری دهد
فسونی که بندد ره جنگ را فریبی که نرمی دهد سنگ را
زبان بندهٔ چو [illegible] [illegible]

---

طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزد کارساز (۳) توانا کن ناتوانا نواز
علم برکش روشنان سپهر (۴) [illegible]
روش بخش پرگار جنبش پذیر (۵) [illegible]
پدید آور هر چه آمد پدید رساننده هرچه خواهد رسید
زگویا وخاموش وهشیار ومست کسی‌را براسرار او نیست دست
بجز بندگی ناید از هیچکس خداوندی مطلق او راست بس
پس از آفرین جهان آفرین کزو شد پدید آسمان و زمین

---

(۱) یعنی سخنهائی که در مغز مردم جایگیر شده و شکیب کرده وبماند. (۲) خطابی که امیدواری دهد ـ نسخه غلط (۳) توانا کن و ناتوان نواز ـ نسخه غلط. (۴) روشنان سپهر ـ ستارگان. یعنی خداوند علم برکش وبلند کننده ستارگان روشن و محو کننده دیو شب تاریک. فمحونا آیة اللیل. (۵) پرگار جنبش پذیر ـ آسمان گردنده و نقطه جایگیر ـ زمین ساکن که برجای خود قرار گرفته. بعقیده قدما زمین مرکز حرکات افلاک است.

## الحاقی

---

### جواب نامه اسکندر از طرف خاقان چین

بیا ساقی آن آب نی شکرم که داری بده تا از آنجا خورم
که ازخوردنش دلنوازی کنم بکار آمده کارسازی کنم

---

یك نویسنده عنوان را ونویسنده وزان دیگر ساقی‌نامه را الحاق کرده است ! !

سخن رانده در (بر) پوزش شهریار — که باد آفرین بر تو از کردگار
ز هر شاه کامد جهانرا پدید — بدست تو داد آفرینش کلید
ز دریا بدریا تو کردی نشست — بر ایران و توران ترا بود دست
ز پرکار مغرب چو پرداختی — علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر — هنوزت نشد دل ز پیکار سیر
عنان باز کش کاژدها بر رهست (۱) — فسانه درازاست وشب کوتهست
سکندر توئی شاه ایران وروم — منم کار فرمای این مرز وبوم
تراهست چون من بسی سفته گوش (۲) — یکی دیگرم من بتندی مکوش
من و تو ز خاکیم وخاك اززمی (۳) — همان به که خاکی بود آدمی
همه سروری تا بخاکست وبس (٤) — کسی نیست درخاك بهتر ز کس
چو قطره بدریا در انداختند (۵) — دگر قطره زو باز نشاختند
حضور تو درصوب این سنگلاخ — دیار مرا نعمتی شد فراخ
بهر نعمتی مرد ایزد شناس — فزونتر کند نزد (پیش) ایزد سپاس
چو ایزد بمن نعمتی بر فزود — سپاس ایزدم چون نباید نمود
کنم تازیم شکر ایزد بسیچ — کزین به ندارد خردمند هیچ
شنیدم ز چندین خداوند راز — که هرجا که آری تو لشکر فراز

---

(۱) یعنی عنان جهانگیری بازکش که اژدهای مرك در راه کمین ساخته و افسانهٔ دنیا دراز وشب عمر کوتاهست .

(۲) یعنی ترا بنده سفته گوش فراوانست ومن هم بنده دیگری از همان سفته گوشانم پس نباید خداوند ببنده خود بتندی بکوشد . (۳) خاکی بودن - افتاده و فروتن بودن

(٤) دوبیت یعنی سروری ومهتری آدمی تا دم خاك قبر است و در خاك قبر هیچ فرقی میان شاه و گدا نیست وچون قطره وجود هر کسی بدریای وجود پیوست وازتعین دور ماند قطره را ازدریا کسی باز نمیشناسد .

(۵) برانداختی - باز نشناختی - نسخه .

فرستی تنی چند از اهل روم ‏ ‏ ببازارگانی بدان مرز و بوم
بدان تا خرند آنچه بایند خورد ‏ ‏ [illegible]
بسوزند و ریزند یکسر بچاه ‏ ‏ ندارند تعظیم نعمت نگاه
ذخیره چو زان شهر گردد تهی ‏ ‏ [illegible]
[illegible] زنی برکن آن [illegible] را ‏ ‏ [illegible]
من از بهر آن آمدم [illegible] ‏ ‏ که گردانم از شهر خود این نیاز
اگرچه بزرق و فسون ساختن ‏ ‏ نشاید ز چوبین توشه پرداختن
ولیک آشتی به ز پرخاش وجنات ‏ ‏ که این داغ و درد از آن آب و [illegible]
مکن کشته چینیان را خراب ۱ ‏ ‏ که خود ترا نیز کشتی در (بر) آب
قوی دل مشو گرچه دستت قویست ‏ ‏ [illegible] خدا و ترا از خسروست
خردمند را نیست کز راه (کز رای) تیز ۲ ‏ ‏ کند با خداوند قوت ستیز
بکار آمده عالمی چون خرد ۳ ‏ ‏ بحکم تو هر کاری از نیک و بد
کسی کو کسی را نیاید بکار ‏ ‏ شماریده زو بر نگیرد شمار
اصل از جهان پادشاهی تراست ۴ ‏ ‏ که فرمان و فر الهی تراست

---

(۱) درمصراع دوم کشتی- بمعنی کشت‌شده و کشتزار است و یاء نسبت . یعنی کشته وکشتزار چینیان رازیر سم است جنگجویان خراب مکن وگرنه کشتزارتو هم در روم بکیفر اینکار زیر سیلات‌حوادث خواهد افتاد ونابود خواهدشد .
(۲) یعنی خردمند را سزاوار نیست که تیز وتند از راه رسیده و با خداوند زور بستیزپردازد . خردمندی آن‌نیست کزراه تیز ( کزرای تیز) نسخه .
(۳) دوبیت یعنی توماننـد خرد وعقل کار آمد و حکمفرمای عالمی و نیك و بد بفرمان تست وهرکس که دیگران را بکار نیاید در شمار آدمی یا بزرگان او را نخواهند شمرد . (٤) چهار بیت یعنی پادشاهی تورا اصل ونسب پیغمبری که از نسل عیص اسحق هستی بفرمان وفر الهی برقرارکرده وهر بنائی را نخست باید اصل و ریشه محکم باشد چه اگر ریشه سست باشد بنا خلل‌پذیر خواهدشد واز نقره بی اصل زر اصیل ساختن یا ازبلور عقیق ساختن مانند میوه نارس بزور رساندنست و اگر کسی سیب را درخانه برساند مانند سیب بدرخت رسیده خوش‌طعم نیست . سیب را غالبا نارس برای زینت درطاقچه خانه‌میگذارند وکم کم درسایه‌میرسد ولی بدطعم است .

همه‌چیز را اصل باید نخست — که باشدخلل در بناهای سست
زر ازنقره کردن عقیق از بلور — رسانیدن میوه باشد بزور
کند هرکسی سیب را خانه‌رس ١ — ولی خوش نباشد بدندان کس
ترا ایزد از بهر عدل آفرید ٢ — ستم ناید از شاه عادل پدید
ستمکارگانرا مکن یاوری — که پرسند روزیت ازین‌داوری
نکو رای چون رای را بد کند — خرابی در آبادی خود کند
چوگردد جهان گاه‌گاه ازنورد — بگرمای گرم و بسرمای سرد
دران گرم‌وسردی‌سلامت‌مجوی ٣ — که‌گرداند ازعادت خویش‌روی
چنان‌به که‌هرفصلی‌ازفصل‌سال — بخاصیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت — تموز از تموز آورد سرنبشت
هرانچ او بگردد ز تدبیر کار ٤ — بگردد بر او گردش روزگار
سکندر بانصاف نام آورست — وگر نی زماهریك اسکندرست
مپندار کز من نیاید نبرد — برارم بیك جنبش از کوه گرد
چو برپشت‌پیلان نهم‌تخت عاج ٥ — ز هندوستان آورندم خراج

(١) کند سوقهٔ سیب را خانه رس ـ نسخه

(٢) هفت بیت یعنی خوی و خصلت اسکندر عدل وداد است واگر ازخوی خود برگردد وستمکارگان را یار شود کشورآباد خودرا خراب میکند چنانکه اوضاع روزگار اگرازحالت‌طبیعی‌خودبر گرددو گرمای گرم وسرمای‌سردبش‌ازحدبیش آید سلامت‌وصحت‌عالمیان‌را بدرود میگوید پس بهترهمانست که هرفصلی‌بطبیعت‌خود باشد و تغییرنکنند واسکندر نیزخوی‌عدل را ازدست‌ندهد. (٣) ازعادت‌خویش خوی ـ نسخه

(٤) تدبیر کار ـ بمعنی علت غائی وفائده وجود است . دوبیت یعنی هر چزی‌که از طبیعت خود بر گشت وعلت غائی را از دست داد گردش روزگار هم بر او تغییر میکند وروزگار از او برمیگردد . روزگار اسکندر رابرای‌عدل‌وانصاف شاهنشاه کرده است واگر ازعدل بر گردد مثل دیگران خواهد بود واز‌پادشاهی دورخواهد افتاد. (٥) دوبیت یعنی‌چون برای جنك تخت عاج برپشت پیلان بسته وجنبش کنم ازهندوستان‌خراج گرفته‌وشیرژیانرا ازمرکب‌زندگی‌بزیرآورده‌وطاق‌خرپشته قبربرپشت اومیزنم. خرپشته‌طاق گنبدمانند . بشکل‌پشته‌بزرك. قبروخیمه‌رامجازا نیزخرپشته گویند.

هزبر ژیان را در آرم بزیر — زنم طاق خر پشته برپشت شیر
ولیکن بشاهی و نام آوری — نیم با تو در جستن داوری
کز ازبهر آن کردی این ترکتاز — که چون بندگان بیشت آرم نماز
بدرگاه تو سرنهم بر زمین — نه من جمله کشور خدایان چین
بهر آرزو کاوری در قیاس — بفرمان پذیری پذیرم سپاس
دراین داوری هیچ بیغاره نیست — زمهمان پرستی مرا چاره نیست (۱)
جوابی چنین خوب وخاطرنواز — بقاصد سپردند تا برد باز
چوبرخواند پاسخ شه شیرزور — شکیبنده تر شد بنخجیر گور (۲)
سپهدار چین از شبیخون شاه — نبود ایمن از شام تا صبحگاه
بروزی که از روزها آفتاب — بهی جلوه تر بود برخاك وآب (۳)
سپهدار چین ازسرهوش ورای — سگالشگری کرد با رهنمای (۴)
جهاندیدهٔ بود دستور او — جهان روشن از رای پرنور او
حسابی که خاقان برانداختی — بفرمان او کار او (آن) ساختی (۵)
دران کارازان کاردان رای جست — که در کارها داشت رای درست
که چون دارم این داوری رابسیچ — چگونه دهم چرخ را چرخ پیچ (۶)

---

(۱) یعنی در اینگونه داوری و شناختن نیك از بد که من پیشه ساخته و بدرگاه تو سرتعظیم برزمین میگذارم مرا سرزنش وملامت نیست زیرا تو مهمانی و مهمان‌پذیری برای من واجبست .

(۲) یعنی صبر وشکیبائی او درجنك وستیز بیشتر شد و تعجیل بجنك نکرد .

(۳) بهی - بمعنی روشن درعربی یا خوب درفارسی . بهی جلوهٔ داد (کرد) برخاك و آب . نسخه .

(۴) سگالشگری - چاره‌جوئی ومشورت (۵) یعنی هر کار وحسابی که خاقان را پیش می‌آمد دستور بفرمان خاقان یا خاقان برای دستور آن کار و حساب را انجام میداد . (۶) دوبیت یعنی تهیه وبسیج این جنگ وداوری را چگونه باید کرد وچگونه فلك را چرخ پیچ میتوان داد وروش وی را معکوس ساخت. چرخ را پیچ پیچ - نسخه

چو مهره برآمایم از مهر و کین (۱) بدین چین که آمد بابروی چین
اگر حرب سازم مخالف قویست بتارك برش تاج کیخسرویست
وگر در ستیزش مدارا کنم زبونی بخلق آشکارا کنم
ندانم که مقصود این شهریار چه بود از گذر کردن این دیار
بخاقان چنین گفت فرخ وزیر که هست از نصیحت ترا ناگزیر
بر اندیشم از تندی رای تو (۲) که تندی شود کار فرمای تو
بگنج و بلشکر غرور آیدت زبون گشتن از کار دور آیدت
جهانداری آمد چنین زورمند در دوستی را براودر(بر)مبند
بهر جا که آمد ولایت گرفت (۳) نشاید در این کار ماندن شگفت
چه پنداشتی کار بازیست این همه نکته کار سازیست این
بدینگونه کاری خدائی بود خصومت خدای آزمائی بود
نشاید زدن تیغ با آفتاب نه البرز را کرد شاید خراب
بذیره شو ارنی (نه) سپهر بلند (۴) بدولت گرایان در آرد گزند
نه اقبال را شاید انداختن نه با مقبلان دشمنی ساختن
میاویز در مقبل نیکبخت که افکندن مقبلانست سخت
چو مقبل کمر بست پیش آر کفش (۵) طپانچه نشاید زدن با (بر) درفش
بیك ماه کم بیش با او بساز که بیگانه اینجا نماند دراز

---

(۱) مهره آمودن بمعنی مهره کشی وصاف کردن چین است در منسوج و کاغذ. یعنی چین وجود اسکندر را که برابروی کشورچین پیدا شده با کدام مهره صاف کنم. چه‌مهره برآریم ـ نسخه غلط (۲) یعنی از تندی رای تو میترسم که غضب و تندی برتو حکم فرما شود. (۳) سه بیت یعنی در کار ولایت گیری از شگفت وتعجب مکن ومپندار این کار کار بازی وازراه تدبیر و کار سازی بانجام‌رسیده، کاری بدینگونه کار خدائیست و خصومت با آن خدا آزمائی و جنك باخداست. (٤) یعنی فرمان او را بپذیر واگر بخواهی نپذیری و دولت گرائی وخصومت با چنین صاحبدولتی پشه کنی سپهر بتو گزند خواهد رساند. (٥) یعنی اگر مقبل و وشخص خوشبخت کمر جنك بربست تو کفش فرار برپای کن وبرو وبا او مستیز.

مزن سنك بر آبـگینه نخست — که چون بشکند دیر گردد درست

درستی بود زخمها را ز خون — ۱ — ولی زخمگه موی نارد برون

در آن گوشهٔ چین از دهش ... — [illegible]

ببینی را (در) آن روز فرزند ... — [illegible]

مپندار کز گنبد لاجورد — ۲ — رسد جامهٔ بی کبودی بمرد

نوای چنین خارج آهنگ است — ۳ — [illegible]

درین پرده گر ساز گیری ... — [illegible]

طرفدار چین چون درآن داوری — [illegible]

از آن کارها کاختیار آمدش — [illegible] آمدش

بر آن عزم شد کاورد سر براه — برسم رسولان شود نزد شاه

ببیند جهانداری شاه را — ۴ — همان سرفرازان درگاه را

---

(۱) یعنی هرچند زخم وارد بر بدن درست وخوب میشود و خون آن میایستد ولی جای و نشان آن همیشه باقی میماند (۲) یعنی گمان مکن که از خم گنبد لاجورد جامهٔ بی رنگ کبود ماتم بمردم برسد (۳) نوای خارج آهنگ نوائی که مطابق اصول موسیقی نباشد. دو بیت یعنی خروج آهنگی نوای چنگ چین بسبب خیال اندیشه چنگ واوضاع فلکی نیست بلکه از جانب چنگزن است که آدمی باشد و هر کس بخواهد درست این چنگ را بنوازد آهنگ خارج پیدا شود تو باید با آهنگ روزگار سازگار شده وآهنگ موافق پرده را بازی کنی و مآل اندیش شوی تا خارج آهنگی پیش نیاید وتاج وتخت از دست نرود.

(٤) سرافراز و گردان درگاه را ـ نسخه.

---

## الحاقی

گلی کان زنی بر ستون سرای — گل افتد نشان لیك ماند بجای

تماشای آن شاه با فر کند — پس آنگاه تدبیر دیگر کند

سحرگه که زورق کش آفتاب ۱ زساحل برافکندزورق بر(در)آب
سپهدار چین شهریار ختن ۲ رسولی بر آراست از خویشتن
بلشکرگه شاه عالم شتافت ۳ بدانگونه کان رازکس درنیافت
چو آمد بدرگاه شاهنشهی از آن آمدن یافت شاه آگهی
که خاقان رسولی فرستاده چست بدیدن مبارك بگفتن درست
بفرمود خسرو که بارش دهند بجای رسولان قرارش دهند
در آمد پیام آور سرفراز پرستش کنان برد شه را نماز
بفرمود شه تا نشیند ز پای سخنهای فرموده آرد بجای
بفرمان شاه آن سخنگوی مرد نشست ونشاننده را سجده کرد
زمانی شد و دیده برهم نزد بنیك و بد خویشتن دم نزد
ز پرکار آن حلقه مدهوش ماند درآن حلقه چون نقطه خاموش ماند
اشارت چنان آمد از شهریار که پیغامی ارنیك داری بیار
مه روی پوشیده در زیر میغ ٤ بگوهر زبانی درآمد چو تیغ
کز آمد شد شاه ایران و روم برومند بادا همه مرز و بوم

---

(۱) یعنی سحرگاه که آفتاب زورق کش یا جهان که زورق ران آفتاب بود زورق خود را در آب فلك انداخت. آب کنایه از فلك است وآب گردنده نیز گفته اند آفتاب در اصل آبتاب است یعنی تابنده از آب آسمان ، پس بای آن بدل بفاء شده چون بای اصپهان .

(۲) یعنی پادشاه چین از خود برای خود رسول و قاصد برآر است (۳) بدانگونه کان رازرا کس (کان هیچکس در) نیافت ـ نسخه

(٤) یعنی خاقان که رخساره در ابر رسالت پوشیده بودچون شمشیر بجوهر زبانی در آمد ـ زبان شمشیر جوهر دار است .

ز چین تا [illegible] ره [illegible] ۱ [illegible]
جهان بی در بار کاهش مباد  سریر جهان بی پناهش مباد
نهفته سخنهاست دربار من  کز آن درهراسست گفتار من
فرستاده من چنان دید رای  که [illegible] زنده جای
[illegible] از خاصگان [illegible]  جز او [illegible]
اگر یکتن آنجا بود در نهفت  نباید ترا راز پوشیده گفت
شه از خوبی آن نغز خواستن ۲ شکوهید در خلوت آراستن
بفرمود کز زر یکی پای بند  نهادند بر پای سرو بلند
همان ساعدش را بزرین کمر ۳ کشیدند در زیر زنجیر زر
سرای آنکه ز خلق پرداختند ٤ همان خاصگان سوی در تاختند
ملك ماند خالی در آن جای خویش ٥ نهاده ببالای تیغ الماس پیش
فرستاده را گفت خالیست جای  نهفته سخن را گره برگشای
بفرمان شه مرد پوشیده راز  ز راز نهفته گره کرد باز
چو برقع ز روی سخن برفکند ٦ سرآغاز آن از دعا در فکند
که تا سبزه رویده باشد بباغ  گل سرخ تابد چو روشن چراغ
رخت باد چون گل برافروخته  جهان از نو سرسبزی آموخته
نگین فلك زیر نام تو باد ۷ همه کار دولت بکام تو باد

(۱) یعنی ازباره ودیوار سرحد [illegible] دیگر که اقصی و [illegible] چین میشود زیر فرمان تو باد . باره اینجا بمعنی دیوار است . (۲) شکوهید ـ اندیشناك شد .
(۳) یعنی بازوهایش را بر زیر یا برفراز کمربند زر به زنجیر زر محکم بستند تا دستهایش بسته شد (٤) یعنی خاصگان هم ازدر بیرون شدند همه خاصگان ـ نسخه
(٥) یعنی ملك بتنهائی در آن سرای برجای خویش باقی ماند .
(٦) سخن بر گرفت ـ دعا در گرفت ـ نسخه (۷) یعنی نام تو چندان بلند باد که فلك نکین‌وار در زیر نقش نامت جای بگیرد .

بر آنم که گر بنده را شهریار (۱) شناسد نیایش نیاید بکار
گر از راز پوشیده آگاه نیست به از راستی پیش اوراه نیست
من آن قاصد خود فرستاده ام (۲) کزان پیش کافکندی افتاده ام
منم شاه خاقان سپهدار چین که درخدمت شاه بوسم زمین
سکندر ز گستاخی کار او (۳) پسندیده نشمرد بازار (گفتار) او
بتندی براو بانك بر زد درشت (٤) که پیدا بود روی دیبا ز پشت
شناسم من از باز گنجشك را همان از جگر نافه مشك را
ولیکن نگهدارم آزرم و آب ز پوشیدگان برندارم نقاب
چه گستاخ روئی بر آن داشتت که درپرده پوشیده نگذاشتت
چه بی هیبتی دیدی ازشاه روم (٥) که پولاد را نرم دانی چو موم
نترسیدی از زور بازوی من (٦) که خاك افکنی در ترازوی من
گوزن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد از راه شیر
جوابش چنین داد خاقان چین که ای درخور صد هزار آفرین
بدین بارگه زان گرفتم پناه که بی زینهاری ندیدم ز شاه
چو من ناگرفته درآیم زدر (۷) نبرد مرا هیچ بدخواه سر

---

(۱) نیایش دعا وتضرع . یعنی اگرشاه مرا بشناسد ازمن متوقع دعا و بایش نخواهد بود شناسد نشانش نیاید بکار ـ غلط (۲) یعنی پیش از آنکه مرا برزمین بیفکنی من خود پیش تو برزمین افتاده وخاك میبوسم . (۳) بازار ـ اینجا بمعنی رواج و رونق است یعنی با آنکه سخنان او پسندیده بود بسبب گستاخی کارش بازار گرمی و رواج کار اورا یا گفتار اورا نپسندید .
(٤) یعنی چنانکه پشت دیبا بسبب نقش ونگار روی اورا و زیبا بودن او را نشان میدهد . شاهی وبزرگی تونیز درزیر پرده برمن روشنست ولی شرم داشتم که بگویم وپوشیدگان را بی نقاب سازم . (٥) یعنی چگونه پولاد سخت وجود پادشاه روم را چون موم وجود خودت نرم دانسته وهیبت اورا فراموش کردی . (٦) خاك در ترازو افکندن ـ کنایه ازسبك وزن شمردن است زیرا چیز سبك را قابل سنك ندانسته با اندکی خاك هموزن میکنند . یعنی در ترازو برای سنجیدن من خاك وجود خودت را ریختی واز من نترسیدی. (۷) یعنی چون من اسیر ناشده و بپای خود آمده ام هیچ بدخواه هم سرمرا نخواهدبرید تا بنیکو خواهی چون اسکندر چه رسد .

سپه شیرچندان بود کینه ساز ۱ [illegible]
چو دندان کنان گردن آرد بزیر [illegible]
زمن چون دل شاه رنجور نیست جوانمردی شیر ازو دور نیست
مرا بیم شمشیر چندان بود ۲ ... شیر من تیز دندان بود
چو من باسکندر ندارم ستیز ... دارم اندیشه تیغ تیز
دگر کان خیانت نکردم نخست که بر من گرفتاری آید درست
تو آوردهٔ سوی من تاختن مرا باتو کفرست کین ساختن
خصومتگری بر گرفتم ز راه بـدین اعتماد آمدم نزد شاه
چو من مهربانی نمایم بسی نبرد سر مهربانان کسی
وگر نیز کردم گناهی بزرك ۳ غریبی بود عذر خواهی بزرك
نوازنده تر زان شد انصاف شاه ٤ که رحمت کند خاصه بر بیگناه
پناهنده را سر نیارد ببند ز زنهاریان دور دارد گزند
اگر من بدین بارگاه آمدم بدستوری عدل شاه آمـدم
که شاه جهان دادگر داورست خدایش بهر کار ازآن یاورست
از آن چرب گفتار شیرین زبان گره بر گشاد از دل مرزبان

---

(۱) دوبیت یعنی اگر گراز بشیر دندان جنك و کینه وری نمود شیر بجنك او بر-میخیزد ولی هرگاه با عجز والتماس پیش شیر آمد شیر خون اورا بگردن خودنگرفته واز گردن خود دور میکند . دندان نمودن - بجنك برخاستن . دندان کنان - بضم کاف عجزو التماس .

(۲) یعنی من آنگاه از شمشیر اسکندر میترسم که شمشیر بروی او کشیده باشم

(۳) یعنی برفرض این که گناهی کرده باشم چون بدین درگاه غریبم غریبی عذرخواه من خواهد بود .

(٤) دوبیت یعنی مروت وانصاف شاه بالاتر ازآنست که بر بیگناه رحمت کندو پناهنده را اسیر نسازد وزنهاری را گزند نرساند. پناهنده راسر نباید ببند سر برآرد بلند - غلط

بدو گفت نیك آمدی شاد باش ١ چو بخت از گرفتاری آزادباش
حساب توزین آمدن برچه بود چو گستاخی آمد بباید نمود
پناهنده گفت ای پناه جهان ندارم ز تو حاجت خود نهان
بدان آمدم سوی درگاه تو که بینم رضای تو و راه تو
کزین آمدن شاهرا کام چیست دراین جنبش آغازوانجام چیست
گرم دسترس باشد از روزگار کنم بر غرض شاه را کامگار
گر آن کام نگشاید ازدست من همان تیردور افتد ازشست من
زمین را ببوسم بخواهشگری مگر دور گردد شه از داوری
چومن جان ندارم زخسرو دریغ چه باید زدن چنگ درتیر وتیغ
گهر چون بآسانی آید بچنگ بسختی چه باید تراشید سنگ
مرادی که در صلح گردد تمام چه باید سوی جنگ دادن لگام
اگر تخت چین خواهی وتاج تور ٢ زفرمانبری نیست این بنده دور
و گر بگذری از محابای من ٣ نبخشی بمن جای آبای من
پذیرنده مهر نامت شوم درم ناخریده غلامت شوم
زیانی ندارد که درملك شاه زیاده شود بندهٔ نیکخواه
بچین در(بر)قبا بسته کین مباش ٤ قبای ترا گو یکی چین مباش

(١) دوبیت یعنی خوش آمدی وشاد باش که ایمن هستی ولی چون گستاخی کردی و بصورت رسول نزدمن آمدی بایدسبب گستاخی خودرا نمودار سازی .
(٢) تاج تور ـ تاج توران زمین . تاج نور ـ نسخه غلط . (٣) سه بیت یعنی اگر ازدوستی بگذری و جای پدران را بمن نبخشی وشاهی را از من دریغ کنی بازهم درصف بندگان تو درآیم وبنده نیکخواه توباشم . ببخشی بمن ـ نسخه .
(٤) قبا بسته ـ مانند کمربسته کنایه از مهیا شدن وعزم کردن . یعنی در کشورچین بعزم کین وجنك مباش زیرا تمام کشور چین برقبای پادشاهی تو بیش از یك چین وشکن نیست پس ازقبای تو فرض کن که یك چین وشکن کم باشد .

زجعد غلامان کشور بها ١ به (آن) رجوم نده چینی به
گرفتار چین کی بود روی مه — زچین دور به طاق ابروی شه
شهنشه بگفت ای سخندان رای — سخنها که پرسیدی آرم بجای
سپه زان کشیدم بقصدی چنین — که آرم بکف ملک توران زمین
بداندیش را سر در آرم بخاک — کنم گیتی از کیش بیگانه پاک
بفرمان پذیری بهر کشوری — نشانم جداگانه فرمانبری
چو تو بی شبیخون شمشیر من — نهادی بتسلیم سر زیر من
سرت را سریر بلندی دهم — زتاج خودت بهره مندی دهم
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت — نگیرم درین کارها بر تو سخت
ولیکن بشرطیکه از ملک خویش — کشی هفت ساله مرا دخل بیش
چو آری بمن عبره هفت سال ٢ دگر عبره ها بر تو باشد حلال
نیوشنده فرهنگ را ساز داد — جوابی پسندیده تر باز داد
که چون خواهد از من خداوند تاج — بعمری چنین هفت ساله خراج
چنان به که پاداش ما ام دهد — خط عمر تا هفت سالم دهد
جهانجوی را پاسخ نغز او — پسند آمد و گرم شد مغز او
بدو گفت شش ساله دخل دیار ٣ بپامزد تو دادم ای هوشیار
چو دیدم ترا زیرك وهوشمند ٤ بیکساله دخل از تو کردم پسند
چو سالار ترکان ز سالار دهر — بدان خرمی گشت پیروز بهر

---

(١) یعنی چون غلامان تو که بهای هریکی کشوری است هزار چین برجعد زلف پرچین دارند ازجعد پرچین آنان یك‌چین را برزمین واگذار . صنعت ایهام واضح است. (٢) عبره - باج راه وحق‌العبور و دراینجا از باب تغلیب باج و خراج هر دو مقصود است .

(٣) پامزد - حق‌القدم . (٤) پسند - اینجا بمعنی قبول و کفایت است .

بنوك مژه خاك درگاه رفت　　پس از رفتن خاك با شاه گفت
كه شه گرچه گفتار خودرا بجاى　　بيارد كه نيروش باد ازخداى
مرا برچنين زينهارى نخست　　١　　خطى بايد ازدست خسرو درست
كه چون من كشم دخل يكساله پيش　　شهم برنينگيزد ازجاى خويش
بتعويذ بازو كنم خط شاه　　ز بهر سر خويش دارم نگاه
دهم خط بخون نيز من شاهرا　　٢　　كه جز بر وفا نسپرم راهرا
بر(بد)ين عهدشان رفت پيمان بسى　　كه در بيوفائى نكوشد كسى
نجويند كين تازه دارند مهر　　٣　　مگر كز روش باز ماند سپهر
بفرمود شه تا رقيبان بار　　كنند آن فرو بسته را رستگار
ز بند زرش پايه بر تر نهند　　بتارك برش تاج گوهر نهند
چو شد كار خاقان زقيصر بساز　　بلشگرگه خويش برگشت باز
چوسلطان شب چتر برسر گرفت　　٤　　سواد جهان رنك عنبر گرفت

---

(١) سه بيت يعنى شاه بايد خط امانى بدست خود نگاشته وبمن بدهد كه پس ازدادن دخل يكساله چون مرا از جاى پادشاهى خود دور نسازد ومن خط شاهرا حرز بازو كرده براى پاس سرخويش نگاهدارم . پاى بتعويذ ـ زايدوحرف زينت است .

(٢) خط بخون دادن ـ كنايت است از سختى و تثبيت عهد و هرچيز ديگر و در اينجا كنايه از تثبيت عهد وميثاقست وآنجا كه ميگويد (بهر كشورى خطى ازخون نبشت) براى تثبيت معناى خطر است وشايد درمواقع خطر خط بخون نوشتن رسم بوده وبدين سبب در سخنان اساتيد فراوان ديده ميشود ، چنانچه اكنون هم ريختن خون سك درايل وروستا دليل تثبيت عهد وميثاقست .

(٣) يعنى تا آنگاه كه آسمان از رفتار بايستد ودنيا بآخر رسددرعهد دوستى برقرار باشند يا آنكه كينه‌جوئى راتعليق برمحال كرده .

(٤) دو بيت يعنى چون سلطان شب برسم شاهان چترسياه برسر كشيد ستاره براى نثار چندان گنج زر برسرش افشاند كه گاو حامل زمين مهد ظلمت را كه برپشت خود بسته بود يا مهد زمين را كه برپشت خود بسته بود برسر گنج روان كرد . سايه زمين چون از ستاره ميگذرد پس گوئى گاو زمين مهد خود را بر گنج ستاره رانده است .

ستاره چنان گنجی ازرز فشاند — که مهد زمین کاو بر گنج راند
سکندر منش کرد بر باده تیز (۱) — زمی کرد یاقوت را جرعه ریز
نشست از گه شام تا صبحدم — وان کرد بر یاد جم جام جم
خسك ریخته برگذر خواب را (۲) — فراموش کرده تك و تاب را
دل از کار دشمن شده بیهراس (۳) — نه بازار لشکر نه آوای پاس
صبوحی ملوکانه تا صبح راند — [illegible]
چو یاقوت ناسفته‌را چرخ سفت (٤) — جهان گشت با تاج یاقوت جفت
در آمد ز در دیدبانی پگاه — که غافل چرا گشت یکباره شاه
رسید اینك ازدور خاقان چین — بدانسان که ارزد بزیرش زمین
جهان درجهان لشکر آراسته — ز بوق و دهل بانك برخاسته
زبس پای پیلان که آزرده راه — شده گرد برروی خورشید وماه
سپاهی که گر باز جوید بسی — نبیند بیکجای چندان کسی
همه آلت جنك بر داشته — چو دریائی از آهن انباشته
نشسته ملك بریکی (سر) ازنده پیل — زما تابدو نیست بیش از دومیل
چوزین شعبده یافت شاه آگهی — فرود آمد از تخت شاهنشهی
نشست از بر باره ره نورد — بر آراست لشکر برسم نبرد
بپرخاش خاقان کمر بست چست — که نشمرد پیمان اورا درست

---

(۱) یعنی اسکندر منش وطبع را برباده تند وتیز کرده وجرعه می برباقوت لب خود میریخت . (۲) خسك ـ گلوله های آهن خاردار که در راه لشکرمیریخته‌اند تا اسب وشتر ازرفتن عاجز شوند . یعنی برای اینکه خواب بچشمش نیاید خسك در راهش ریخته بود .

(۳) یعنی نه رواج بازار لشکر در کار بود ونه آوای هراس‌انگیز پاسبان در بازار لشکر . آوای پاس در پیشینه همیشه در بازار بوده وپاسبانان برای نخفتن بانك می‌کرده‌اند . نه‌پروای لشکر ـ نه هرای لشکر ـ نه پروای پاس ـ نسخ (٤) یعنی آسمان یاقوت ناسفته خورشید را بالماس سپیده سفته واز آن تاجی ساخته برسر جهان نهاد .

بفرمود تا کوس روئین زنند / بابرو دراز چینیان چین زنند
بر آراست لشگر چو کوه بلند / بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سرآهنك تا (با) ساقه از تیر و تیغ / ۱ بر آورد کوهی ز دریا بمیغ
چو خاقان خبر یافت از کار او / که آمد سکندر به پیکار او
برون آمد از موکب قلبگاه / باواز گفتا کدامست شاه
بگوئید کارد عنان سوی من / ندارد نهان روی از روی من
سکندر چو آواز چینی شنید / ۲ قبای کژآ گن بچین درکشید
برون راند پیل افکن خویش را / ۳ رخ افکند پیل بد اندیش را
بنفرین ترکان زبان بر گشاد / که بی فتنه ترکی ز مادر نزاد
زچینی بجز چین ابرو مخواه / ندارند پیمان مردم نگاه
سخن راست گفتند پیشینیان / که عهد و وفا نیست در چینیان
همه تنك چشمی پسندیده اند / ٤ فراخی بچشم کسان دیده اند
وگرنه پس از آنچنان آشتی / ره خشمناکی چه برداشتی
در آن دوستی جستن اول چه بود / وزین دشمنی کردن آخر چه سود
مرا دل یکی بود و پیمان یکی / درستی فراوان و قول اندکی
خبر نی که مهر شما کین بود / دل ترك چین پرخم و چین بود
اگر ترك چینی وفا داشتی / جهان زیر چین قبا داشتی

(۱) سرآهنك ـ مقدمةالجیش و پیشرو لشگر . یعنی از دریای لشگر خود کوهی از تیر و تیغ آهن آشکار ساخت که سر بابر برآورده بود . (۲) قبای کژآ گن یا قزاکین وقزاکند. جامه‌ایست از ابریشم پرچین وتابدار که زره مانند میپوشند و چون زره پاس بدن میکنند . یعنی قبای قزاکین پرچین دربرخویش کشید و پوشید قبای قزاکین ـ قبای قزاکند دربر کشید ـ نسخه .
(۳) پیل‌افکن- اینجا کنایه ازاسب‌است‌ورخ افکندن بر پیل از اصطلاحات‌شطرنج.
(٤) تنك‌چشمی ـ در اینجا کنایه از بخل ولئامت‌وفراخ چشمی سخاوت‌وجوانمردیست. چینیان تنك‌چشم هم هستند . و کلام دارای ایهام است .

مرا بسته عهد کردی چو دیو ١ [illegible]
اگر کوه پولاد شد بارت [illegible]
نجنبد ز یأجوج پولاد خست [illegible]
تذروی که بروی سر آید زمان [illegible]
ملخ چون بر سرخ را سر زداد ٢ [illegible] بخون زدد
اگر سر گرائی ز بام کلاه وگر پوزش آری پسندم گناه
مرا زیت و زنبوره در کیش هست ٣ چو زنبوره و زیت و هم [illegible] هست
سپهدار چین گفت کای شهریار [illegible] گردنت ازینهار
همان نیکخواهم که بودم نخست [illegible] پیمان درست
چو گشتم پذیرای فرمان تو نبندم [illegible] (من) جز پیمان تو
ازاین جنبش آن بود مقصود من ٤ که خوشبو کنی مجمر از عود من
بدانی که من با چنین دستگاه ٥ که برچرخ انجم کشیدم سپاه
نباشم چنین عاجز و روز کور که برگردم از جنگ بیدست زور
بدین ساز و لشگر که بینی چو کوه زجوشنده دریا نیایم (نباشم) ستوه
ولیکن ترا بخت یاریگر است زمینت رهی آسمان چاکر است
ستیزندگی با خداوند بخت ٦ ستیزنده را سر برد بر درخت

---

(١) یعنی چون دیو بفریب خود مرا بسته عهد کردی وخودت عهد شکنی آغاز کردی
(٢) یعنی ملخ آنگاه که بر گشود بر صفحه پر سرخ بگنجشك خط بخون ثابت ومحکم داد که طعمه او بشود. (٣) زیت ـ روغن زیت که برای خوردن بکار میرفته و زخم را هم التیام میداده. زنبوره ـ نوعی از پیکان. مرا زیب وزنبور ـ نسخه غلط
(٤) یعنی مجمر دلخود را ازعود اخلاص وصفای نیت وعقیدت من خوشبو گردانده وبدانی که من بسبب بی‌زوری نبوده که بتو تسلیم شدم بلکه ازراه عقیدت وخلوص وصفای نیت وبوده.
(٥) که برچرخ و انجم نسخه (٦) یعنی ستیزه با صاحب بخت و دولت ستیزنده را سربردرخت میآویزد. ستیزنده را برد سر بردرخت ـ نسخه

ترا آسمان میکند یاوری ١ مرا نیست با آسمان داوری
چو گفت این فرود آمد از پشت پیل ٢ سوی مصرشه رفت چون رود نیل
چو شه دیدکان خسرو عذر ساز پیاده بنزدیك او شد فراز
بهرا یکی مرکبش در کشید ٣ ز سر تا کفل زیر زر ناپدید
چو بر بارگی کامرانیش داد ٤ بهم پهلوی پهلوانیش داد
جز آنش دگر داد بسیار چیز رها کرد آن دخل یکساله نیز
چو شد شاه را خان خانان رهی خصومت شد از خاندانها تهی
دو لشگر یکی شد در آن پهن جای دو لشگر شکن را یکی گشت رای
سلاح از تن وخوی ز رخ ریختند بداد و ستد درهم آمیختند
سپهدار چین هردم از چین دیار فرستاد نزلی بر شهریار
که درگه نشینان شه را تمام کفایت شد آن نزل در صبح وشام
بهم بود رود و می و جامشان ٥ همان نزد یکدیگر آرامشان
چو از می بنخجیر پرداختند بیکجای نخجیر میساختند
نخوردند بی یکدیگر بادهٔ ٦ بآزادی از خود هر آزادهٔ

(١) یعنی ترا آسمان یاور است ومن یارا ندارم که با آسمان جنك وداوری کنم. فلك میکند شاهرا یاوری - مرا کی بود با فلك داوری نسخه.
(٢) مصرشه - یعنی مصروجودشاه یا مصرلشگرگاه شاه (٣) هرا - بفتح اول و تشدید ثانی زینت زر ونقره که براسب بندند. یعنی یك مرکب واسب برای سواری خاقان چین بزیر هرا وزینت درکشید واورا سوار کرد.
(٤) دوبیت یعنی چون خاقان را براسب سوار کرد اجازت داد تا پهلوی خودش حرکت کند واز هم پهلوئی خود اورا پهلوانی وسر افرازی داد وعلاوه براین عنایت بخشش های دیگرهم باو کرده خراج یکساله چین را که بنابود خاقان باسکندر بدهد باو واگذار کرد.
(٥) یعنی اسکندر وخاقان کار رود و می وجام وآرام را در یك مجلس باهم می‌ساختند. همی بود بارود ومی جامشان - نسخه (٦) یعنی هر آزاده وبزرگی در کار خود آزاد بود ودیگر قیدجنك یاقید رسوم سپاهی ولشگری بودن در کار نبود.

# مناظره نقاشان رومی وچینی

## ساقی نامه

بیا ساقی آن می که جان پرورست ‌‌ ‌ بمن ده که چون جان مرا درخورست

عیار و [illegible] را ‌‌ ‌ جوانی آرد این خون افسرده را

## داستان

یکی روز خرم‌تر از نوبهار ‌‌ ‌ گزیده‌ترین روزی از روزگار

جهان شه [illegible] خندان چمن ‌‌ ‌ بخورشید [illegible] همنشین

ز روم و ز ایران و ز چین و زنگ ‌‌ ‌ (۱) سماطین صف بر آورده تنگ

بمی چهره مجلس آراسته ‌‌ ‌ ز روی جهان گرد برخاسته

در آن خرمی بزم با ناز و نوش ‌‌ ‌ (۲) رسیده ز آب موج گوهر بگوش

سخن میشد از کار کار آگهان ‌‌ ‌ (۳) که زیرکترین (تران) کیستند از جهان

زمین خیز هر کشور از هر چه هست ‌‌ ‌ بهر کشور از پیشه‌ها بهره چیست

یکی گفت نیرنگ وافسونگری ‌‌ ‌ ز هندوستان خیزد و جادوگری

یکی گفت بر مردم شور بخت ‌‌ ‌ ز بابل رسد جادوئیهای سخت

یکی گفت کاید گه اتفاق ‌‌ ‌ (٤) سرود از خراسان و رود از عراق

---

(۱) سماط ـ بکسر اول ، صف . سماطین بصیغه تثنیه ، دو صف . یعنی صفهای دو رویه تنگ گرد یکدیگر بربسته بودند . زچین وزایران وازروم وزنگ ـ نسخه .

(۲) یعنی موج گوهر سخن از لبهای گویندگان بگوش شنوندگان رسیده . رسیده زلب موج گوهر فروش (موج گوهر بجوش) غلط .

(۳) دوبیت یعنی سخن از کار کارآگهان جهان میرفت که آیا زیرکتر و دانا و صنعت‌انگیزترین مردم از کدام کشورند واز زمین هر کشوری چه چیز خوب برمیخیزد وهر کشوری ازچه پیشه وصنعتی بهره دارد .

(٤) یعنی سازنده ونوازنده رود ازعراق وخواننده سرود از خراسانست .

یکی گفت بر پایه دسترس (۱) ز بانورتر از تازیان نیست کس
یکی گفت نقاشی اهل روم پسندیده شد درهمه مرز وبوم
یکی گفت نشنیدی‌ای (از) نقش‌بین که افسانه‌شد درجهان نقش چین
زرومی‌وچینی دران (این) داوری (۲) خلافی بر آمد بفخر آوری
نمودند هر یك بگفتار خویش نموداری ازنقش پرگار خویش
بر آن شد سر انجام کار اتفاق (۳) که سازندطاقی چو ابروی طاق
میان دو ابروی طاق بلند حجابی فرود آورد نقشبند
براین گوشه رومی کند دستکار بر آن گوشه چینی نگارد نگار
نبینند پیرایش یکدگر (۴) مگر مدت دعوی آید بسر
چوزانکار گردند (باشند) پرداخته (۵) حجاب ازمیان گردد انداخته
ببینند کز هر دو پیکر کدام نو آیین تر آید چو گردد تمام
نشستند صورتگران در نهفت (۶) در آن جفته‌طاق چون طاق‌جفت
بکم مدت از کار پرداختند (۷) میانبر ز پیکر بر انداختند
یکی بود پیکر دو ارژنك را تفاوت نه‌هم نقش وهم رنك را

(۱) یعنی دیگری گفت زبان‌آوری وفصاحت تا حدیکه دسترس شراست اختصاص بتازیان دارد. زبان ترتر - زبان برتر - نسخه غلط. (۲) یعنی رومی و چینی در آن داوری باهم‌مخالفت ورزیده وهریك ببرتری خود درنقاشی دعوی وافتخارکردند. (۳) دوبیت یعنی اتفاق برآن شد که طاقی بسازند دارای دو هلال مانند دو ابرو و درمیان دو هلال طاق ودوابروی طاق حجابی بیاویزند و رومیان در زیر یك‌هلال و چینیان درزیر هلال‌دیگرمشغول نقاشی بشوند. (٤) یعنی پیرایه ونقاشی هم را ندیده کار بکنند و وقتی نقش‌های یکدیگررا ببینند که مدت دعوی وکاربسررسیده باشد. (٥) یعنی چون ازآن کار پرداخته وفراغت یابند حجاب از میان بیفتد (٦) چون طاق دارای دو هلال و دوابرو بوده ازآن سبب جفته طاق نام میبرد. یعنی در زیر آن جفته طاق رومی وچینی مانند همان طاق که جفت بود جفت بجفت و مطابق همدیگر نشسته بکار مشغول شدند. (۷) میانبر - یعنی حاجبی که میان دو طاق‌را میبرید واز هم جدا میساخت، میانرا زپیکر - حجاب از دوپیکر - حجاب ازمیانش - برانداختند - تصحیح کاتبست.

عجب ماند از آن کار نظارگی بعبرت فرو ماند یکبارگی
که چون کرده‌اند این دو صورت نگار ١ دوارتنك را بریکی سان گزار
میان دو پرکار بنشست شاه دربن و در آن کرد نیکو نگاه
نه بشنا(بنشنا)خت ازیکدیگر بازشان نه پی برد بر پرده رازشان
بسی راز از آن در (از) نظر باز جست نشد صورت حال بر وی درست
بلی در میانه یکی فرق بود که این میپذیرفت وآن مینمود
چو فرزانه دید آن دو بتخانه را ٢ بدیع آمد آن نقش فرزانه را
درستی طلب کرد و چندان شتافت کزان نقش سر رشتهٔ بازیافت
بفرمود تا در میان تاختند حجابی دگر در میان ساختند
چو آمد حجابی میان دو کاخ یکی تنگدل شد یکی رو فراخ
رقمهای رومی نشد زاب ورنك بر آیینه چینی افتاد زنك
چو شد صفه چینیان بی نگار شگفتی فرو ماند ازآن شهریار
دگر ره حجاب ازمیان برکشید همان پیکر اول آمد پدید
بدانست کان طاق افروخته ٣ بصیقل رقم دارد اندوخته

(١) یعنی دوصورت نگار رومی وچینی این دوارتنك را چگونه بیك شكل وصورت گزارده وساخته‌اند . ارتنك ـ كتاب نقاشی مانی . دو ارژنك را ـ نسخه . دوصورت گرار ـ بریکی سان نگار نسخه (٢) فرزانه ـ بلیناس . پنج بیت یعنی چون بلیناس آن دوصفحه نقاشی که هریك چون بتخانهٔ بود دید اورا بس عجب افتاد و درستی و حقیقت امر را درمقام طلب برآمد تا سررشته را باز یافت ودانست حقیقت امر چیست پس درمیان دوصفه فرمود باردیگر حجابی برکشیدند وچون حجاب درمیان آمد یك صفه از بی‌نقشی تنگدل وصفه دیگر از بقای نقش ونگار گشاده رووخرم گردید ونقش‌های رومی بآب ورنك خود باقی‌ولی آیینه چینیان زنك گرفت ونقش ها درآن نابود شد . (٣) چهار بیت یعنی شهریار دانست که طاق فروزنده چینیان بسبب صیقل نقش‌اندوز شده وآنوقت که هردو طرف بنقاشی مشغول وحجاب درمیان بود رومیان بصورتگری مشغول بوده‌اند وچینیان صیقل پس هرنقشی که درصفه رومیان نقش شده درصفه چینیان منعکس گردیده است .

درآنوقت کان شغل میساختند — میانه حجابی بر افراختند
بصورتگری بود رومی بپای — مصقل همیکرد چینی سرای
هرآن نقش کان صفه گیرنده شد — بافروزش این سو پذیرنده شد
بر آن رفت فتوی درآن داوری [1] — که هست ازبصر هردورا یاوری
نداندچورومی کسی نقش بست — که صقل چینی بود چیره دست

## افسانه مانی صورتگر

شنیدم که مانی بصورتگری — زری سوی چین شد بپیغمبری
ازو چینیان چون خبر یافتند [2] — بر(بد)ان راه پیشینه بشتافتند
درفشنده حوضی ز بلور ناب — بران راه بستند چون حوض آب
گزارندگیهای کلك دبیر — برانگیخته موج ازان آبگیر
چو آبی که بادش کند بیقرار — شکن برشکن میدود بر کنار
همان سبزه کورلب حوض رست [3] — بسبزی بران حوض بستندچست
چو مانی رسید از بیابان دور — دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه تشنه فراز [4] — سرکوزه خشك بگشاد باز

---

(١) بصر ـ بصیرت . دوست یعنی درجنك بین نقاشان رومی و چینی حکم ها چنین فتوی دادند که هردو طرف دارای صنعت ورومیان درنقاشی وچینیان در صقل صاحب بصیرت وتحقیق هستند . صقل ـ بفتح اول زدودن وفروزان کردن شمشیر و آینه . که صقل زچینی ـ غلط (٢) چهاربیت یعنی چینیان چون ازآمدن مانی خبردارشدند پیش ازآنکه بیاید در راه او شتافته حوضی ازبلور در راه تعبیه کرده و بصنعت نقاشی موج آب ازآن برانگیختند بداگونه که گوئی آب از وزش باد بیقرار شده شکن برشکن وموج برموج ازهرطرف میدود .

(٣) یعنی سبزهٔ ازقبیل همان سبزه‌ها که برلب حوض میروید برنك سبز براطراف آن حوض بچالاکی نقش بستند .

(٤) تشنه تشنه ـ تشنه‌ثانی تأکید است یعنی با تشنگی بسیار .

چو زد کوزه در (بر) حوضه سنك بست — سفالین بدان کوزه حالی شکست
بدانست مانی که در راه او — [illegible]
بر آورد کلکی بآیین و زیب — رقم زد بر آن حوض مانی فریب
نگارید از آن کلك فرمان پذیر (۱) — سگی مرده بر روی آن آبگیر
در و کرم جوشند (شید) بیش از قیاس — کز و تشنه را در دل آمد هراس
بدان تا چو تشنه در آن حوض آب — سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاك چین این خبر گشت فاش (۲) — که مانی بر آن آب زد دور باش
ز بس جادوئیهای فرهنك او — بدو بگرویدند و ارژنك او

ببین تا دگر باره چون تاختم (۳) — سخن را کجا سر بر افراختم
جهاندار باشاه چین چند روز — برخشنده می بود رامش فروز
زمان تا زمان مهرشان میفزود — هم این را هم آن را جهان میستود
بدو گفت روزی که دارم بسیچ — گرم پیش نارد فلك پای پیچ
که گردم سوی کشور خویش باز — ز چین سوی روم آورم ترکتاز
جوابش چنین داد خاقان چین — که ملك تو شد هفت کشور زمین
باقبال هر جا که خواهی خرام — توئی قبله هر جا که سازی مقام
کجا موکب شه کند تاختن — ز ما بندگان بندگی ساختن
ز فرهنك خاقان و بیداریش — عجب ماند شه در وفا داریش

---

(۱) سه بیت یعنی بخامه فرمان پذیر سك مردهٔ بر آن حوض نقش کرد که کرم بسیار در آن جای داشت برای آنکه هر کس آن کرمها را ببیند بسوی آن حوض شتاب نکنند.

(۲) دور باش ـ نیزه دوشاخی است که پیشاپیش شاهان بدست میگیرند.
دو بیت یعنی چون چینیان آن صنعت دست را ازو دیدند که بر سر آب منقوش آنان از سك مرده برای تشنگان دور باش زد، بدو گرویده و ارژنك اورا کتاب آسمانی خواندند.

(۳) یعنی ببین که باره وسمند سخن را چگونه تاختم.

بسالار چین هر زمان بزم شاه  فروزنده ترشد زخورشید و ماه
کمر بست خاقان بفرمانبری  بگوش اندرون حلقه چاکری
به آیین خود نزل شه میرساند  بدان مهر خودرا بمه میرساند
اگرچه ملك داشت بالا ترش (۱)  زمان تازمان گشت مولاترش
چو پایه دهد مرد را شهریار (۲)  نباید که برگیرد ازخود شمار
ببالاترین پایه پستی کند  همان دعوی زیردستی کند
شه آن کرد با چینیان از شرف (۳)  که باران نیسان کند با صدف
ز پوشیدنیهای بغداد و روم  که بود آن گرامی درآن مرز و بوم
بشاهان چین دستگاهی نمود (۴)  که در قدرت هیچ شاهی نبود
زبس خسروی خوان که درچین نهاد  ز پیشانی چینیان چین گشاد
بچین در نماند ازخلایق کسی  که خزی نپوشید یا اطلسی
چو بنمود شاه از سر نیکوی (۵)  بدان تنك چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوندشان  بچشم و سر شاه سوگندشان

---

(۱) یعنی هرچند اسکندر مقام اورا بالاتر میبرد اوساعت بساعت وزمان تا زمان بیشتر مولا وبنده اسکندر میشد .

(۲) دوبیت یعنی هرگاه پادشاه بکسی رتبه وپایهٔ داد آنکس نباید بخود مغرور شده خود رادر شمار شاهان بیاورد یا آنکه آن پایه ومقم را ازخود بداند بلکه باید در بالاترین پایه پستی اختیار کرده دعوی زیردستی نسبت بشاه بکند .

(۳) یعنی همانگونه که باران نیسان صدف رادر می‌بخشد اسکندر هم بچینیان در و گوهر بخشید . (۴) شاهان چین ـ کسانیکه در یك مملکت از ممالك چین حکمرانی میکرده ، شاه یاخان وخاقان چین را خان خانان گویند یعنی شاهنشاه .

(۵) فراخ ابروی . کنایه ازبخشش و سخاست . دوبیت یعنی از بس شاه بآنان بخشش میکرد دوستی آنان بشاه چون ابروان شاه بهم پیوسته وسوگند خوردن آنان هم بچشم وسرشاه بود زیرا ازو چیزیرا بزرگتر نمیدانستند .

# مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را

## ساقی نامه

بیا ساقی آزاد کن گردنم — سرشك قدح ریز در دامنم
سرشکی که از صرف بود دلم — فرو شوید از دامن آلودگی

## اندرز

مکن ترکی ای ترك چینی نژاد — به سرمستی چین در ابرو میار
دلم را بدلداریی شاد کن — ز بند غم امروزم آزاد کن
اگر دخل خاقان چین آن تست (۱) — مکن خرج را رود باران تست
بخور چیزی از مال و چیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیرایستی (۲) — به پیرانه سر بد بود نیستی
در خرج بر خود چنان در مبند (۳) — که گردی ز ناخوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج — که آیی ز بیهوده خواری برنج
باندازهٔ کن بر انداز خویش (۴) — که باشد میانه نه اندك نه بیش
چو رشته ز سوزن قوی‌تر کنی (۵) — بسا چشم سوزن که درسر کنی

## داستان

سخن را گزارش‌گر نقشبند (۶) — چنین نقش بر زد بچینی پرند

---

(۱) یعنی اگر دخل تو باندازه خاقان چین - هم باشد سیل‌وار و رود وار خرج مکن زیرا خرج تو باید باران‌وار از تو سر بزند نه سیل‌وار. یا آنکه چون دخل تو باران تست و باران‌وار بر تو میبارد تو خرج را رودساز و سیل‌وار خرج مکن. نسخ کهن و تازه اینجا مشوش است ازین قبیل - اگر دخل خاقان چن آن (کار) (وار) (بار) (یار) تست - مکن خرج را روز بازار تست - مکن خرج کانروز بازارتست. مکن خرج را روزباران تست. وصدها مهملات دیگر و همه تصحیح و تصرف کاتبانست. (۲) که ترسم که دردهر دیرایستی - نسخه. مصیبت بود پیری و نیستی - تصحیح کاتب است (۳) که گردی زناخوردنی در گزند - نسخه. (۴) براندازه - خرج و بخشش. (۵) یعنی اگر رشته ازچشم سوزن قوی‌تر و کلفت‌تر باشد چشم سوزن شکسته میشود. زسوزن فزونتر کنی - نسخه (۶) درباستان برپرند و حریر کتابت میکرده‌اند یعنی نقشبند این تاریخ بر پرند چینی افسانه خاقان چین را چنین نوشته.

کز آوازه شه جهان گشت پر — که چین را در (بر) آمود دامن بدر
شب و روز خاقان در آن کرد صرف — که شه را دهد پایمزدی شگرف
ملوکانه مهمانیی سازدش — جهان در سم مرکب اندازدش
کشد پیشکشهای شاهانه پیش — باندازه پایه کار خویش
یکی روز کرد از جهان اختیار — فروزنده چون طالع شهریار
بر آراست بزمی چو روشن بهشت — ۱ که دندان شیران بر آن شیره هشت
چنان از می و میوه خوشگوار — بر آراست مهمانیی شاهوار
که هیچ آرزویی بعالم نبود — که یك یك بر ان خوان فراهم نبود
گذشت از خورشهای چینی سرشت — ۲ که رضوان ندید آنچنان در بهشت
ز شکر بسی پخته حلوای نغز — ببادام شیرینش آ کنده مغز
طرائف نه زانسان که دنیا پرست — ۳ یکی آورد زان بعمری بدست
جواهر نه چندان که جوهر شناس — ٤ کندنیم (نیمی) آنرا بسالی قیاس
چو شد خانه گنج پرداخته — ٥ بدانگونه مهمانی (نیی) ساخته
شه ترك با شهرگان دیار — بخواهشگری شد بر شهریار

(۱) شیره ـ اینجا بمعنی نوعی خوانچه ملوکانه چهارپایه است . یعنی بزمی باشکوه وهیبت ساخت چنانکه گوئی از دندان شیران خوانچه وخوان ساخته و در آن بزم هشته بود ـ کنایه از اینکه هیچکس یارا نداشت که در آن بزم قدم بگذارد .

(۲) یعنی گذشته از خورشهای چینی سرشت وعلاوه بر آنها . (۳) طرایف ـ چیزهای طرفه و نو یافته . ظرایف ـ نه زانسان ـ نسخه .

(٤) یعنی جواهر نه چندان بود که یك نیمه آنرا جواهر شناس در یکسال بتواند بقیاس قیمت وشمار درآورد .

(٥) دوبیت یعنی چون از آن مهمانی ساخته شده از کثرت خرج خانه گنج پرداخته شد و گنجینه خاقان تهی شد ، پادشاه ترك باسران کشور برای دعوت مهمانی نزد اسکندر رفتند. شهرگان ـ مشهوران . شهریان دیار ـ خاصگان دیار ـ تصرف کاتبست .

زمین داد بوسه بآیین پیش — فرود از زمین بوس او قدر خویش
نیایش کنان گفت اگر بخت شاه — ١ — کند بر سر تخت این بنده راه
سرش را بافسر گرامی کند — بدین سر بزرگیش نامی کند
پذیرفت شه خواهش گرم او — ٢ — برفتن نگهداشت آزرم او
شه و لشکر شه بیکبارگی — ٣ — بران خوان شدند از سر بارگی
زمین از سر گنج بگشاد بند — روا رو بر آمد بچرخ بلند
سکندر چو بر خوان خاقان رسید — ٤ — پی خضر بر آب حیوان رسید
یکی تخت زر دید چون آفتاب — ٥ — درو چشمهٔ در چو دریای آب
بشادی بران تخت زرین نشست — زکافور و عنبر ترنجی بدست
جهانجوی فغفور بر دست راست — بخدمت کمر بست و بر پای خاست
نوازش کنانش ملك پیش خواند — ملك وار بر کرسی زر نشاند
دگر تاجداران بفرمان شاه — بزانو نشستند در پیشگاه
بفرمود خاقان که آرند خورد — زخوانهای زرین شود خاك زرد
فرو ریخت شاهانه برگی فراخ — ٦ — چوبرك رز (زر) ازبرك ریزان شاخ

---

(١) دو بیت یعنی اگر شاه بتختگاه بنده مهمان شود سربنده را بافسر امتنان گرامی و بدین سر بزرگی که قدم درخانه او گذاشته نامدار عالمش خواهد کرد .

(٢) آزرم ـ اینجا بمعنی پاس خاطر است .

(٣) از سر بارگی برخوان شدند ـ یعنی سواره بمهمانی اورفتند .

(٤) خوان ـ طبقهای چوبین بزرك که غذا را در آن جای میدهند یعنی اسکندر چون برخوان خاقان رسید گوئی خضر برچشمه حیوان دست یافت . خان‌خاقان‌رسید ـ نسخه (٥) یعنی تخت زری دید چون آفتاب درخشنده وچشمه در وگوهری در آن تخت دیدچون دریای آب موج زن . در وگوهرهای تخت را از روشنی بچشمه تشبیه کرده واز فرط آبداری وصفا بدریای آب . (٦) برك ـ اینجا اسباب وسامان است وازبسیاری تشبیه شده است ببرك رز فرو ریخته هنگام خزان وبرك ریزان

دران آرزوگاه فرخار دیس ۱ نکرد آرزو با معامل مکیس
بهشتی صفت هرچه درخواستند بران مائده خوان بر آراستند
چو خوردند هرگونهٔ خوردها نمودند بر باده ناوردها
نشاط می قرمزی ساختند ۲ بساطی هم ار قرمز انداختند
نشسته برامش زهرکشوری غریب اوستادی و رامشگری
نوا ساز خنیاگران شگرف ۳ بقانون اوزان بر آورده حرف
بریشم نوازان سغدی سرود بگردون بر آورده آواز رود
سرایندگان ره پهلوی ز بس نغمه داده نوا را نوی
همان پای کوبان کشمیر زاد ٤ معلق‌زن ازرقص چون دیو باد
ز یونانیان ارغنون زن بسی که بردند هوش ازدل هرکسی
کمر بسته رومی و چینی بهم ٥ برآورده از روم واز چین علم
درگنج بگشادچیپال(خاقان)چین بپرداخت ازگنج قارون‌زمین
نخست از جواهر درآمد بکار ز دراعه ودرع گوهر نگار

(۱) مکیس ـ اماله مکاس ومکاس بکسر اول ـ سخت گیری وبهم درآویختن دربیع. دیس ـ حرف تشبیه بمعنی مانند. فرخار ـ شهریست که خوبرویان بسیار دارد وبمعنی بتکده هم هست ودراینجا معنی دوم انسب است دوبیت یعنی در آن‌مجلس آرزو گاه هر کس هرچه آرزوداشت مهیا بود وآرزو با معامل وخریدار آرزو مکاس و سخت‌گیری نداشته فوری بدست او می‌افتاد وهمانگونه در بهشت هرچه بهشتیان بخواهند فوری برای آنان ایجاد وحاضر میشود درآن مجلس هم‌هرمائدهٔ که میخواستندفوری خوان مائده بدان آراسته ومائده حاضر میگشت.

(۲) یعنی بساط وسفره قرمزی درمجلس افکنده و بربساط سرخ می سرخ چیده نشاط می سرخ آغاز کردند. (۳) یعنی خوانندگان حرف وسخن‌را مطابق‌قانون اوزان موسیقی ادا میکردند.

(٤) پای کوبان ـ رقاصان. دیو باد ـ گردباد. (٥) یعنی غلامان کمربسته رومی و چینی که باهم مشغول خدمت بودند هریك علم زیبائی و خوبی از روم وچین‌برافراشته یا علم ونشانه جامه رومی وچینی شده وجامه را معلم ساخته بودند. در این‌صورت‌علم بمعنی نشان وزینت جامه است.

ز بلور تابنده چون آفتاب (۱) یکی دست مجلس بتری چو آب
ز دیبای چینی بخروار ها هم از مشك چین و ی ابارها
طبقهای کافور با بوی مشك ز کافور تر بیشتر عود خشك
کمانهای چاچی و چینی پرند گرانمایه شمشیرها نیز چند
تکاور سمندان ختلی خرام همه تازه پیکر همه تیز گام
یکی کاروان جره شاهین و باز (۲) بچرز و کلنك افکنی تیزتاز
چهل پیل با تخت و برگستوان بالندوقوی مغز وسخت استخوان
غلامان لشکر شکن خیل خیل کنیزان که در مرده آرند میل
چو نزلی چنین پیش مهمان کشید جز این پیشکشها فراوان کشید
پس از ساعتی گنج نو باز کرد ازان خوبتر تحفهٔ ساز کرد
خرامنده ختلی کش ودم سیاه (۳) تکاور تر از باد در صبحگاه
رونده یکی تخت شاهنشهی نشینندش از پویه بی آگهی
سبق برده از آهوان درشتاب (٤) بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
بصحرا ز مرغان سبك خیزتر بدریا دراز ماهیان تیزتر
بچابك روی پیکرش دیو زاد (٥) بگردندگی کنیتش دیو باد

(۱) دست مجلس ـ مسند نشست . یعنی یك دست مجلس وجایگاه نشست را ازبلور های تابنده که چون آب تر وصاف بود مملوساخت .
(۲) یعنی یك کاروان شاهین و باز شکاری که از هزاران بیش وهمه در چرز و کلنك شکار کردن تیز تازوتندپر بودند پیشکش ساخت . چرز ـ مرغی است لذیذ گوشت که بعربی حباری گویند . کلنك مرغی گردن دراز . بچرخ و (چرغ) و و کلنك افکنی ـ نسخه . (۳) دوبیت یعنی اسب ختلی زیبای دم سیاهی پیشکش ساخت از باد صبحدم رونده‌تر وچنان آراسته که گوئی تخت شاهنشاهی متحرك و روندهٔ بود واز نرم روی نشیننده وسوار از رفتن آن آگاه نمیشد . خرامنده ختلی فشردم سیاه ـ غلط (٤) یعنی از گرم روی وتندی چون آتش ودر نرم رفتاری چون آب بود . (٥) یعنی در تند روی پیکرش دیوزاد و از نژاد آتش بود چون دیو و جن جسم ناری هستند ودر گردش بر گرد دایره تنك وپیرامن خویش مانند گردباد.

بانگیزش از آسمان کم نبود ١ صبا مرد میدان او هم نبود
چنان رفت و آمد بآوردگاه که واماند ازو وهم در نیمراه
فرس را رخ افکنده در وقت شور ٢ فکنده فرس پیل را وقت زور
چو وهم از همه سوی مطلق خرام ٣ چو اندیشه در تیز رفتن تمام
سمندی نگویم سمندر فشی ٤ سمندر فشی نه سکندر کشی

***

شکاری یکی مرغ شوریده سر ٥ زخواب شب فتنه شوریده تر
چو دوران در آمدشدن تیز بال ٦ شدن چون جنوب آمدن چون شمال
عقابین پولاد در چنگ او ٧ عقابان سیه جامه زاهنگ او
بسی خون گرو کرده در گردنش عقابین چنگ عقاب افکنش
جگرسای سیمرغ در تاختن ٨ شکارش همه کرگدن ساختن

(١) انگیزش ـ تاخت وتاز (٢) یعنی فرس خصم را بارخ از پای میافکند و پیل خصم را بافرس از پای در میآورد برطبق قواعد شطرنج .
(٣) یعنی چون قوه واهمه از شش سوی وشش جهت مطلق وآزاد میخرامید و هیچ چیز مانع او نمیشد ومیتوانست از بالا چون وهم بآسمان و از پائین بسوی گاو و ماهی برود . (٤) یعنی سمندر وش از آتش پروا نداشت وشایان کشیدن وحمل پیکر اسکندر بود چون رخش که پیکر رستم را شایان کشیدن بود .
(٥) شوریده سر ـ بیتاب وشتاب کننده وآشفته : خواب شب های فتنه وهراس هم آشفته وشوریده است . این ابیات درصفت باز شکاریست که خاقان پیشکش اسکندر ساخت (٦) یعنی آن مرغ شکاری چون بادشمال درباز آمدن ازشکار خوش و چون باد جنوب در رفتن بشکارتیز وتند بود (٧) عقابین ـ آلت سیاست ملوکاست که گناهکاران را بدان در کشیده ومی بسته وتازیانه میزده اند وچنانچه بعضی فرهنگهای هندی شرح میدهند بشکل قناره قصابان قلابهای آهنین دارد . یعنی آن عقاب شکاری از چنگال عقابین پولادین دشمن کش در چنگ داشت وعقابان تیز پر ازبیم دویدن وتندی و گرفتار شدن بعقابین وی یا ازرشك تیز پری وی جامه سیاه ماتم پوشیده بودند . عقاب سیاه رنك است (٨) یعنی سیمرغ اگر در پرواز میخواست باوی همسری کند یا اگر بسوی سیمرغ برای شکار وی میتاخت جگر سیمرغ سوده وآب میشد .

غنیمت [illegible] — [illegible] آیین ز [illegible] و خشم

[illegible] شه مرغان و [illegible] شه (١) — [illegible]

کنیزی سیه چشم [illegible] (٢) — گل اندام و [illegible] و مشکبوی

بتی چون بهشتی بسر آراسته — فریبی بصد آرزو خواسته

خرامنده ای چون سهی سرو بلند — [illegible]

بر و غبغبی کاب ازو می چکید (٣) — بر آتش که آبی [illegible] دید

رخش بر بنفشه گل انداخته (٤) — بنفشه [illegible] ساخته

سهی سرو محتاج بالای او — شکر بنده و شهد مولای او

کمربسته زلف او مشک ناب (٥) — که زلفش کمربست بر آفتاب

سخنگوی شهدی شکر پاره (٦) — بشهد و شکر بسته گهواره

(١) یعنی به آن مرغ شکاری طغرل بود و چون طغرل شاه وطغرل سلجوقی که نیاکان ملك نصرة الدینند در پادشاهی مرغان تمام عیار و کامل بود .

(٢) دو بیت یعنی تحفه دیگر خود برای اسکندر کنیزی بود گل اندام و مشکبوی چون بهشت آراسته وفتنه وفریبی بود که برخلاف فتنه همه کس بصد آرزو خواهان او بود .

(٣) یعنی بر و اندام و غبغبی داشت که از شدت لطافت آب از آن میچکید وغبغب وی آبی بود که برآتش رخسار آویخته شده بود .

(٤) یعنی رخش بر بنفشه سیاه زلف گل سرخ انداخته و بنفشه را برنگ همین سرخ گل ساخته بود .

(٥) یعنی کنیزی که زلفش کمربند آفتاب رخسارش بود ومشك ناب غلام کمر بسته زلفش . یا آنکه مشك ناب از آن روی غلام کمر بسته زلفش بود که زلفش غلام کمر بسته آفتاب رخش بود . آفتاب غزاله وآهوی فلك است ونافه زلف کمر بسته غزاله ومشك ناب کمر بسته نافه .

(٦) شکرباره ـ چون شکر بوره ـ نوعی از نان شکرین کوچك . در بعض نسخ شکرپاره و شکرپاره هم البته بهمان معنی است ونیز نوعی از زردآلو راهم شکر پاره گویند ولی دراینجا مقصود نیست .

بلورین‌تن و(تنی)قاقمی‌پشت او (۱) بشکل دم قـاقـم انگشت او
زسیمین زنخ گوئی انگیخته بر او طوقی از غبغب آویخته
بدان‌طوق وگوی آن‌مه‌مهرجوی (۲) زمه طوق‌برده ز خورشیدگوی
زابرو کمان کرده و غمزه تیر بتیر و کمان کرده صد دل اسیر
چومی‌خوردی‌ازلطف‌اندام‌وی ز حلقش پدید آمدی رنك می
هزار آفرین برچنـان دایهٔ کـه پرورده ازانسان گرانمایهٔ
نزد بر کس از تنك چشمی‌نظر (۳) زچشمش دهانش بسی تنك‌تر
توگفتی که‌خودنیست‌اورادهان (٤) همان نام او (نیست اندرجهان)
رسانـنـده تحفه ارجمند بتعریف آن تحفه شدسربلند
که‌این‌مرغ‌واین‌بارگی‌وین‌کنیز (٥) عزیزند و بر شاه بادا عزیز
نه‌کس‌برچنین‌خنك‌ختلی نشست نه مرغی چنین آیدآسان‌بدست
بگفتن‌چه حاجت که‌هنگام کار هنرهای خود را کنند آشکار
کنیزی‌بدین‌چهره‌هم‌خوارنیست (٤) که درخوبروئی کسش‌یارنیست
سه‌خصلت دراو مادرآوردهست که آنرا چهارم نیاید بدست
یـکـی خوبروئی وزیندگی که هست آیتی در فریبندگی
دویم زورمندی که وقت نبرد نپیچد عنان را ز مردان مرد

---

(۱) پوست قاقم سپید ونرم ودم قاقم سپید و کشیده است . (۲) طوق ماه هلال یا هاله و گوی خورشیدجرم اوست .

(۳) تنك چشمی ـ اینجا کنایه از بخل است . یعنی نظرخود را هم ازهمه کس‌دریغ میداشت . ترك چینی تنك چشم است وصنعت ایهام معلوم . (٤) نام کنیز نیست اندر جهان بوده . (٥) یعنی این سه تحفه عزیز وپسندیده است وبرشاه هم عزیز و پسندیده باد .

(٦) یعنی کنیزی بدین چهره زیبا هم عزیز است وخوار نیست که هر کسی را جز پادشاه بدست آید .

سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود (١) که از زهره خوشتر سراید سرود
چو آواز خود بر کشد زیر و زار (٢) بخسبد بر آواز او مرغ و مار
جهانجوی را زان دل آرام چست (٣) خوش آوازی و خوبی آمد درست
حدیث دلیری و مردانگی نپذرفت و بود آن ز فرزانگی
سمن نازك و خار محکم بود که مردانگی در زنان کم بود
زن ار سیم تن نی که روئین تنست زمردی چه لافد که زن هم زنست
اگر ماهی از سنك خارا بود (٤) شکار نهنگان دریا بود
زکاغذ نشاید سپر ساختن (٥) پس آنکه بآب اندر انداختن
گران داشت آن نکته را شهریار زنان را بمردی ندید استوار
بپذرفتنش حلقه در گوش کرد (٦) چو پذرفت نامش فراموش کرد
چو آن پیشکشها پذیرفت شاه شد از خوان (خان) خاقان سوی خوابگاه
سحر گه که طاوس مشرق خرام برون زد سر از طاق فیروزه فام

---

(١) سه دیگر ـ یعنی سوم ودر شعر ونثر قدما فراوان آمده است . خوش آواز با ( از ) بانك رود ـ نسخه (٢) زیر وزار کنایه از آواز آهسته دلفریب . یعنی بر آواز آهسته ودلربای او مرغ ومار بخواب میروند .
(٣) دوبیت یعنی شاهرا حدیث خوش آوازی و خوبی ( نیست اندرجهان ) بگوش درست آمدولی دلبری ومردانگی اورا نپذیرفت ودروغ پنداشت زیرا زن مردانگی وپهلوانی بحکم عقل وحس ندارد واین نپذیرفتن ازروی فرزانگی وعقل بود .
(٤) یعنی زن مانند ماهی است ومرد چون نهنك وماهی اگر از سنك باشد شکار نهنك است نه نهنك شکار .
(٥) یعنی از کاغذ وجود زن سپر آبدار پولادین مردانه نمیتوان ساخت و در جنك مغلوب شد وسپهر برآب افکند . سپر برآب افکندن کنایه ازمغلوب شدنست .
(٦) یعنی آن کنیز را درپذیرفت وازپذیرفتن اورا حلقه بگوش وچاکر خودساخت ولی چون مردانگی وپهلوانی اودرنظرش دروغ آمده بود نامش را بکلی فراموش کرد . بپذرفتش وحلقه ـ نسخه .

دگر باره شه باده بر کف نهاد / برامش در بارگه برگشاد
بسر برد روزی دو در رود و می / دگر باره شد مرکبش تیز پی
سوی باز گشتن بسیچید کار ۱ / بگردندگی گشت چون روزگار
پری چهره ترکی که خاقان چین / بشه داد تا داردش نازنین
از آنجا که شه را نیامد پسند ۲ / چو سایه پس پرده شد شهربند
برافروخت آن ماه چون آفتاب / فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب
بزندان سرای کنیزان شاه ۳ / همی بود چون سایه در زیر چاه
یکی روز کاین چرخ چوگان پرست ٤ / ز شب بازی آورد گوئی بدست
سکندر که از خسروان گوی برد ٥ / عنان را بچوگانی خود سپرد
در آمد بطیاره کوهکن / فرس پیل بالا و شه پیلتن
علم بر کشیدند گردنکشان / پدید آمد از روز محشر نشان
ز لشگر که عرضش بفرسنگ بود / بیابان بنخچیر بر تنگ بود
ز صحرای چین تا بدریای جند ٦ / زمین در زمین بود زیر پرند
سپه چون در آمد بعرض شمار / گزیده در او بود پانصد هزار

(۱) یعنی اسکندر چون روزگار و سپهر بسوی گردندگی بمقر اصلی خود میل کرد وعازم شد که سکونت چزرا ترك بگوید .

(۲) دوبیت یعنی چون دعوی پهلوانی ومردانگی برای آن کنیز شاهرا نادرست و ناپسند آمد کنیز در پس پرده افتاد وشاه را منظورنشد و آن ماهرو ازین غم چهره ش چون آفتاب براقروخت واشك ازچشمان فرو ریخت .

(۳) دربن چاه عمیق هیچوقت آفتاب نمی‌تابد و همیشه سایه قرار دارد - (٤) یعنی روزی که چرخ چوگان پرست وچوگان‌وار پشت خمیده بشب‌بازی وشعبده گوی خورشید را بدست آورد . (٥) چوگانی - اسب تندرو که در چوگان بازی بکار میآید .

(٦) جند - بروزن قند شهری است در توران برساحل دریا . یعنی از صحرای چین تادریای جند تمام زمین زیر پرند پرچمها جای داشت . زدریای چین تابدریای سند (چند) (هند) همه تصرف کاتبست .

پس و پیش ترکان طاوس رنگ ١ چپ و راست شیران پولادچنگ
بشب اندرون شه دریا شکوه سپه گرد برگرد دریا چو کوه
بجز پیل زوران آهن کلاه چهل پیل جنگی پس و پشت شاه
هزار و چهل سنجق پهلوی ٢ روان در پی رایت خسروی
کمرهای زرین غلامان خاص ٣ چو در شوشه نقره زر خلاص
وشاقان جوشنده چون آب سیل ٤ زهر سو جنیبت کشان خیل خیل
ندیمان شایسته در گرد شاه که آسان از ایشان شود رنج راه
خرامان شده خسرو خسروان طرفدار چین در رکابش روان
شهنشه چو بنوشت لختی زمین اشارت چنین (چنان) شد بخاقان چین
که گردد سوی خانه خویش باز ٥ باقلیم ترکان کند ترکتاز
جهانجوی را ترك بدرود کرد ٦ بآب مژه روی را رود کرد
عنان تافته شاه گیتی نورد ٧ زصحرا بجیحون رسانید گرد
چو آمد بنزدیك آن ژرف رود بفرمود تا لشکر آید فرود

---

(١) یعنی غلامان ترك چون طاوس زیبا رنگ از پس و پیش لشکر وجنگجویان در چپ وراست جای داشتند .

(٢) سنجق پهلوی ـ علم پهلوانی که هریك از یك سردارو پهلوان بود . یاسنجق ساخته شده در کشور پهله که همدان واصفهان باشد . (٣) یعنی کمر زرین برمیان غلامان سیمین بدن چون زر خالص بود برکمر شوشه نقره . شوشه ـ شمش نقره وزر

(٤) وشاق ـ بضم اول پرستار . یعنی وشاقان که از کثرت و فراوانی چون سیل جوشنده بودند خیل خیل بجنیبت کشی اشتغال داشتند . جنیبت روان خیل خیل ـ نسخه

(٥) اقلیم ترکان ـ کشور چین است چنانچه خاقان چین را هم دو بیت بعد ترك میخواند . (٦) یعنی اسکندر را شاه ترك که خاقان باشد بدرود کرد و از سیل سرشك برروی خود رود آب روان ساخت. بآب مژه کوهرا (دشت را) رودکرد ـ نسخه . (٧) یعنی گرد سپاهرا ازصحرا برود جیحون رساند . جیحون رودی است در حوالی شهر بلخ .

بران فرضه جائی دل‌افروز دید ١ نشستن بر(بد)ان جای فیروز دید
طناب سرا پرده خسروی ٢ کشیدند وشد میخ مرکز قوی
ز بس نوبتیهای گوهر نگار چون باغ ارم گشت جیحون کنار
چو شه کشور ماورالنهر دید ٣ جهانی نگویم که یك شهر دید
ازان مال کز چین بچنگ آمدش بسی داد کانجا درنك آمدش
بناهای ویرانه آباد کرد بسی شهر نو نیز بنیاد کرد
سمرقند را کادمی شاد ازوست ٤ شنیده چنین شد که بنیاد ازوست
خبر گرم شد درخراسان و روم که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم
بهر شهری از شادی فتح شاه ٥ بشارت زنان برگرفتند راه
بشکرانه رایت برافراختند بهر خانهٔ خرمی ساختند
فرستاد هرکس بسی مال وگنج بدرگاه شاه از پی پایرنج

## باز گشتن اسکندر ازچین

### ساقی نامه

بیا ساقی امشب بمی کن شتاب که بادرد سرواجب آمد گلاب
میی کاب در(بر) روی کار آورد نه آن می که درسرخمار آورد

### اندرز

جهان‌گرد را در جهان تاختن ٦ خوش آید سفر درسفر ساختن
بهر کشوری دیدن آرایشی بهر منزلی کردن آسایشی
ز پوشیدگیها خبر داشتن زنادیده ها بهره(پرده)برداشتن

(١) فرضه ـ بضم اول ساحل . (٢) میخ مرکز ـ ستون خیمه است . (٣) یعنی نگویم یك‌شهر دید بلکه جهانی دید .
(٤) خبرداد دهقان ( شنیده‌ام چنین شد ) که آبادازوست ـ نسخه .
(٥) بشارت زنان ـ یعنی طبل بشارت وشادی زنان . (٦) خوش آمد سفر برسفر ساختن ـ نسخه .

ولیکن چو بینی سر انجام کار — بشهر خودست آدمی شهریار
فرو ماندن شهر خود باخسان (١) به از شهریاری بشهر کسان

داستان

سکندر بدان کامکاری که بود — همه میل بر شهر خود مینمود
اگرچه ولایت زحد بیش داشت — هم اندیشه خانه خویش داشت
شبی رای آن زد که فردا زجای — چو باد آورد پای بر (ودر) بادپای
هوای وطن در دل آسان کند — نشاط هوای خراسان کند
زمین عجم زیر پای آورد — سوی ملك اصطخر رای آورد
جهان را بر افروزد از رنك خویش — بلندی در آرد باو رنك خویش
بران ملك نوش آفرین بگذرد — بدو نیك آن مملکت بنگرد
نماید که ترتیبها نو کنند (٢) بسیج زمین بوس خسرو کنند
کند تازه نانباره هر کسی (٣) در آن باره سازد نوازش بسی
بخواهندگان ارمغانی دهد — جهان را ز نو زندگانی دهد
دراین پرده میرفتش اندیشهٔ (٤) ندارند شاهان جز این پیشهٔ
دوالی که سالار ابخاز بود — بنیروی شه گردن افراز بود
دوال کمر بسته برحکم شاه (٥) بسی گرد آفاق پیمود راه

---

(١) یعنی درشهر خود باخسان وسفلگان فرو ماندن تو زندگانی کردن بهتراست از پادشاهی در شهرغربت .

(٢) یعنی بزرگان مملکت باز نماید که ترتیب پادشاهی اورا تازه کرده وتهیه زمین بوسی وتشرف آستان کنند . پرستش بدرگاه خسرو کنند ـ نسخه

(٣) نانباره ـ مزد ونانی که بباره وحصارداران وسرحدداران سپاهی میدهند ولی در فرهنگها ضبط نشده . باره بمعنی حق هم آمده چنانچه گویند درباره فلان یعنی درحق فلان و این معنی هم مناسبت دارد . کند تازه نان پاره ـ نسخه .

(٤) یعنی پیشه ورسم پادشاهان جزاین نیست که خواهندگانرا ارمغانی و جهانرا زندگانی دهند . (٥) یعنی دوالی در حالتی که کمر فرمانبری شاهرا بسته بود گرد آفاق را پیمود .

درآمد بر شاه نیکی سگال    بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس    که از مهد ابخاز بستد عروس
کس آمد کز آن ملك آراسته    خلالی نماند از همه خواسته
ستیزنده روسی ز آلان و ارك ۱    شبیخون درآورد همچون تگرك
بدر بند آن ناحیت راه یافت ۲    بفراطها سوی دریا شتافت
خروجی نه بروجه اندازه کرد    در آن بقعه کین کهن تازه کرد
بتاراج برد آن بر و بوم را    که ره بسته باد آن پی شوم را
جز از کشتگانی که نتوان شمرد    خرابی بسی کرد و بسیار برد
در انبار آ کنده خوردی نماند    همان در خزینه نوردی نماند
زگنجینه ما تهی کرد رخت    در از درج بربرد و دیبا ز تخت
همان ملك بردع براند اختند    یکی شهر پر گنج پرداختند
بتاراج بردند نوشابه را ۳    شکستند برسنك قرابه را
زچندان عروسان که دیدی بپای    نماندند یك نازنین را بجای
همه شهر و کشور بهم برزدند    ده و دوده را آتش اندر زدند
اگر من درآن داوری بودمی ٤    از این به بکشتن بر آسودمی

(۱) آلان وارك ـ دو قسمت ازهفت قسمت روس هستند که در آن زمان بهفت قسمت تقسیم میشده.
(۲) فراط ـ بضم فاء وتشدیدراء جمع فارط است بمعنی رونده وشتابنده بسوی آب. هفت بیت یعنی رومیان درمملکت ما که بخشیده تست تا بحد دربند راه یافته و آن تشنگان قتل وغارت بدریای کشور زرخیز ما شتافته هرچه داشتیم بغارت بردند. در اغلب نسخ کهنه بجای فراط قرواط دیده میشودولی قرواط در فرهنگهای فارسی وعربی یافت نگردید والعلم عندالله.
(۳) یعنی قرابه باده وجود نوشابه عشرت انگیز را برسرسنك زده وشکستند. (٤) یعنی اگر من درآن جنك بودم و کشته میشدم ازاین زندگی به بود و آسوده میشدم. ازین یاوه کشتن ـ (زشمشیر کشتن) برآسودمی (بفرسودمی) ـ نسخ غلط.

من اینجا بخدمت شده سربلند — زن و بچه آنجا بزندان و بند
اگر داد نستاند از خصم شاه (١) — خدا باد یاری ده داد خواه
ببینی که روسی دراین روزچند — بروم و بار من رساند گزند
چو زینگونه برگنج ره یافتند — شتابند از آنسان که بشتافتند
ستانند کشور کشایند شهر — که خامان خلقند ودونان دهر
همه ره زنانند چون گرگ وشیر — بخوان نادلیرند وبرخون دلیر (٢)
ز روسی نجوید کسی مردمی — که جز گوهری نیستش زادمی (٣)
اگر بر خری بار گوهر بود — بگوهرچه بینی، همان خربود (٤)
چو ره یافتندآن حریفان بگنج — بسی بومها را رسانند رنج
ببیداد کردن برآرند یال (بال) — ز بازارگانان ستانند مال
خلل چون دران مرزوبوم آورند — طمع در خراسان وروم آورند
بشورید شاهنشه از گفت او — ز بیداد بر خانه و جفت او
پریشان شد از بهر نوشابه نیز — که برشاه بود آن ولایت عزیز
فرو برد سر طیره و خشم ساز (٥) — وزان طیرگی سر براورد باز

---

(١) چهار بیت یعنی اگرشاه داد مارا ازخصم نگیرد جز خدا کسی نمیتواند بفریاد ما دادخواهان برسد وعنقریب روسیان همین گونه که ملك مرا غارت کردند روموار من راهم غارت خواهند برد وکشورها وشهرهای دیگر راهم خواهند گشود پس شاه باید داد مارا بستاند و آنانرا سرکوبی دهد. خدا باد یاری ده وداد خواه ـ نسخه

(٢) یعنی بخوان افکندن ومهمانی کردن وسخا نا دلیر وبخونخوری دلیرند.

(٣) یعنی روسیان جز باصل وطینت وگوهر آدمی نبوده و در سیرت درنده‌اند (٤) یعنی اگر برخری گوهر بار بود بگوهر وی بازمبین زیرا خرهمان خر است وروسی هم اگرچه بصورت آدمی است ولی درسیرت گرگ درنده است. که جز صورتی نیستشان ـ نسخه. بگوهرچوبینی ـ نسخه.

(٥) طیره ـ آشفته وخشمناك.

بفریادخوان گفت فرمان تراست (١) مرا دردل است آنچه در جان تراست
ازین گفته به باشد ار بگذری تو گفتی و باقی ز من بنگری
ببینی که چون سر براه آورم (٢) چه سرها ز چنبر بچاه آورم
چه دلهای مردان برارم زهوش چه خونهای شیران درارم بجوش
برارم سگانرا ز شور افکنی (٣) که با شیر بازیست گور افکنی
نه برطاس مانم نه روسی بجای سر هردو را بسپرم زیر پای
اگر روس مصراست نیلش کنم (٤) سراسیمه در پای پیلش کنم
برافرازم از کوهش اورنك را (٥) درآتش نشانم (فشانم) همه سنك را
نه در غار کوه اژدهائی هلم نه از بهر دارو گیاهی هلم
گراین کین نخواهم ز شیران روس سگم سك نه اسکندر فیلقوس
وگر گرك برطاس را نشکرم (٦) زبر طاسی روس رو به ترم

---

(١) فریادخوان ـ تظلم کننده . دوبیت یعنی بفریاد خوان گفت فرمان انتقام کشیدن واختیار کار با تست این سخن را کوتاه کن تو آنچه باید بگوئی گفتی اینك کرده مرا درباب روسیان بنگر .

(٢) دو بیت یعنی بزودی خواهی دید که باسپاه راه کشور روس در پیش گرفته و چه‌مقدار سرهای روسیان را ازراه چنبر کمند بچاه قبر وزندان آورده و چگونه دلهای مردان جنگی را ازهوش تهی ساخته دیوانه‌وار همه رابجنك کشانیده و خون دردل شیران جنگی خود بجوش میآورم .

(٣) یعنی سگان روسی را از شور وغرور بزیر افکنده وفرود آورده وبآنان باز مینمایم که گور افکندن آنان وتاراج وقتل درابخاز وبردع بازی کردن باشیر است که اسکندر باشد .

(٤) یعنی اگر کشور روس چون مصر آباد باشد ازخون چون دریای نیلش کرده ودر زیرپای پیلان‌جنگی سراسیمه‌اش خواهم ساخت .

(٥) یعنی اورنك پادشاهی خودرا برفراز کوهسارهای روس زده وتمام سنك کوهها را در آتش‌غضب خود مینشانم .

(٦) یعنی اگر شاه روس و برطاس گرك صفت را شکار نکنم از روباه برطاسی روس روباه‌صفت‌ترم. برطاس یکی ازهفت‌قسمت‌روس‌است که‌پوست‌روباه‌خوب‌ازآنجاست.

کر از کردش چرخ باشد زمان ۱ بخواهیم کین خود از دشمن
همه برده را باز جای آوریم ۲ ستاننده را زیر پای آوریم
نمانیم نوشابه را زیر بند ۳ چو وقت آید از نی برآریم قند
کر آن سیم درسنك شد جایکیر برون آوریمش چوموی ازخمیر
بچاره کشاده شود کار سخت ۴ بمدت شکوفد بهار از درخت
بسختی دراز چاره دل وامکیر که کردد زمان تازمان چرخ پیر
دراین ره چوبرداشتم برك وزاد ۵ صبوری کنم تا بر آید مراد
ز کوه کران تا بدریای ژرف ۶ بآهستکی کار کردد شکرف
مرا سوی ملك عجم بود رای ۷ که سازم درآن جای یکچند جای
چوزین داستانم رسید آکهی به ار تخت من باشد ازمن تهی
بجنبش کراینده شد رخت من ۸ سرزین من بس بود تخت من
نخسبم نیاسایم از هیچ راه مکر کینه بستانم از کینه خواه
دوالی چو دید آن پذیرفتکی برآسود از آن خشم وآشفتکی
بلب خاکرا عنبر آلود کرد زمین را بچهره زراندود کرد

---

(۱) زیان یافتن ـ عمر یافتن . کراز کردش چرخ یابیم امان ـ نسخه .
(۲) یعنی آنچه را برده‌اند واستده وستانندکان را پامال میکنیم ـ شتابنده را زیر پای ـ نسخه . (۳) یعنی نوشابه را زیربند روس نمیکذاریم بماند وآن قد را از نی نیستان روس بموقع بیرون مبآوریم . (٤) یعنی در کار چاره جوئی صبر وزمان لازم است مانند شکوفه که بکذشتن زمان از درخت شکفته میشود (۵) یعنی در راه سرکوبی روسیان وخلاصی نوشابه چون من برك وزاد سفرساخته‌ام صبر بایدکرد تا مراد بصبر حاصل شود . (٦) شکرف ـ اینجا بمعنی نیکوا مت
(۷) که سازم در آن ملك یك چند (مملکت چند) (مملکت باز) جای ـ نسخه .
(۸) یعنی رخت وبنه من اکنون بسمت روس در حرکت آمده و سرزین اسب تخت من باشد بس وبهتر است .

# رسیدن اسکندر بدشت قفچاق

## ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بر دست گیر — که ازخوردنش نیست کس را گزیر
نه باده جگر گوشه آفتاب — که هم آتش آمد بگوهر هم آب

## اندرز

دو پروانه بینم دراین طرفگاه — یکی روسپیدست ودیگرسیاه
نگردند پروانه شمع کس (١) — که پروانه ما نخوانند بس
فروغ ازچراغی ده این خانه را — که سازد کباب این دو پروانه را

## داستان

گزارش کن فرش این سبز باغ (٢) — چنین برفروزد چراغ ازچراغ
که چون یافت اسکندرفیلقوس — خبرهای ناخوش زتاراج روس
نخفت آن شب ازعزم کین ساختن (٣) — ز هرگونه با خود بر انداختن
که جنبش دراین کارچون آورم — کز این عهدخودرا برون آورم
دگرروزکین بور بیجاده رنك (٤) — ز پهلوی شبدیز بگشاد تنك
سکندر بران خنك ختلی نشست — که چون بادبرخاست چون برق جست
زجوشنده جیحون جنیبت جهاند — وزانجا سوی دشت خوارزم راند
سپاهی چو دریا پس پشت او (٥) — حساب بیابان در انگشت او

---

(١) پروانه دوم بمعنی فرمانست . یعنی درطرفگاه عمر دو پروانه سپید و سیاه شب و روز را می بینم واین دو پروانه هرگز پروانه شمع کس و مطیع و ملازم کسی نمیشوند زیرا پروانه وفرمان مارا بسی نمیخوانند وچندان اطاعت نمیکنند پس خ • وجود را بچراغی روشن کن که این دوپروانه شب وروز عمررا بسوزد وموتواقل آن تموتورا بکاربند (٢) چراغ ازچراغ - یعنی چراغ روایت ازچراغ روایت وراوی ازراوی (٣) برانداز - اندازه گرفتن یعنی آنشب بعزم جنك تاصبح نخفت وهر گونه تدبیری را باخود برانداز کرد . زهر گونه رائی برانداختن - نسخه (٤) بوربیجاده رنك - خورشید وشبدیز - شب که چون اسب سیاهست وتنك شبدیز - کهکشان (٥). یعنی چون همه راههارا بترتیبی که بعدازین گفته میشود مساحت کرده وجغرافیای همه را میدانست حساب راه بیابان چون حلقه انگشتری مطیع انگشتش بود. وباشارت انگشت راهرا بلشکر مینمود .

بیابان خوارزم را در نوشت ‌ ‌ ‌ زجیحون در آمد ببابل گذشت
بدان تا کند عالم از روس پاك ‌ ‌ ‌ قرارش نمیبود در آب و خاك
دران تاختن دیده بیخواب کرد ‌ ‌ ‌ گذر بر بیابان سقلاب کرد
بیابان همه خیل قفچاق دید ۱ ‌ ‌ ‌ در او لعبتان سمن ساق دید
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ۲ ‌ ‌ ‌ فروزان تر از ماه و از آفتاب
همه تنك چشمان مردم فریب ‌ ‌ ‌ فرشته ز دیدارشان نا شکیب
نقابی نه بر صفحه رویشان ‌ ‌ ‌ نه باك از برادر نه از شویشان
سپاهی عزب پیشه و تنك یاب ‌ ‌ ‌ چو دیدند روئی چنان بی‌نقاب
ز تاب جوانی بجوش آمدند ‌ ‌ ‌ دران داوری سخت کوش آمدند
کس از بیم شه ترکتازی نکرد ‌ ‌ ‌ بدان لعبتان دست یازی نکرد
چو شه دید خوبان آن راه را ۳ ‌ ‌ ‌ نه خوب آمد آن قاعدت شاه را
پری پیکران دید چون سیم ناب ‌ ‌ ‌ سپاهی همه تشنه وایشان چو آب
ز محتاجی لشکر اندیشه کرد ‌ ‌ ‌ که زن زن بود بیگمان مرد مرد
یکی روز همت بدان (بدین) کار داد ‌ ‌ ‌ بزرگان خفچاق را بار داد
پس از آنك شاهانه بنواختشان ‌ ‌ ‌ بتشریف خود سر برافراختشان
بپیران قفچاق پوشیده گفت ‌ ‌ ‌ که زن روی پوشیده به درنهفت
زنی کو نماید ببیگانه روی ‌ ‌ ‌ ندارد شکوه خود وشرم شوی
اگر زن خود از سنك وآهن بود ‌ ‌ ‌ چو زن نام دارد نه هم زن بود؟
چو آن دشتبانان شوریده راه ‌ ‌ ‌ شنیدند یك یك سخنهای شاه
سر از حکم آن داوری تافتند ‌ ‌ ‌ که آیین خود را چنان یافتند

(۱) قفچق وخنچق وقبچاق ـ هرسه نام طایفهٔ ازترکان ونام بیابانی از ترکستان که دشت قفچاق نام دارد. (۲) بچهره چو آتش بعارض چو آب ـ نسخه

(۳) یعنی قاعده بی‌حجاب بودن پسند وی نشد ـ

بتسلیم گفتند ما بنده ایم (۱) بمیثاق خسرو شتابنده ایم
ولی روی بستن زمیثاق نیست     که این خصلت آیین خفچاق نیست
گر آیین تو روی بربستن است (۲) درآیین ما چشم در بستن است
چو در روی بیگانه نادیده به     جنایت نه بر روی بر دیده به
وگر شاه را ناید ازما درشت     چرا بایدش دید درروی وپشت
عروسان ما را بسست اینحصار (۳) که با حجله کس ندارند کار
ببرقع مکن روی این خلق ریش (۴) توشو برقع اندازبرچشم خویش
کسی کوکشد دیده را در نقاب     نه در ماه بیند نه در آفتاب
جهاندار اگرزانکه فرمان دهد     زماهر که خواهد براوجان دهد
بلی شاه را جمله فرمان بریم     ولیکن زآیین خود نگذریم
چو بشنید شاه آن زبان آوری     زبون شد زبانش دران داوری
حقیقت شد اورا که با آن گروه     نصیحت نمودن ندارد شکوه
بفرزانه آن قصه را گفت باز (۵) وزاو چارهٔ خواست آن چاره ساز
که این خوبرویان زنجیر موی     دریغست کز کس نپوشند روی

(۱) یعنی درمیثاق وعهد بندگی واطاعت اسکندر شتابنده‌ایم اما روی بربستن و حجاب در میثاق بندگی مانیست زیرا آیین قنچاق برخلاف حجابست
(۲) سه‌بیت یعنی اگر آیین شما روی بربستن وحجاب صورتست آیین ما اینست‌که چشم بد از یکدیگر دربندیم و چون در روی بیگانه نباید دید وندیدن بهتر است جنایت دیدن برچشم بیننده است واورا باید بربست نه روی‌زنرا زیرا روی جنایتی نکرده واگر شاهرا این سخن درشت‌وسخت نیست میگوئیم که چرا باید در روی وپشت زنان نظر کند (۳) یعنی عروسان وزنان مارا این حصاو عصمت و عفت کافیست که باحجله‌نامحرم سروکاری ندارند ودیگرحاجت بحصار حجاب روی‌نیست.
(۴) یعنی با برقع وحجاب رخسار خوبان خفچاق را ریش وخسته مکن تو برچشم خود برقع بینداز و دیده را در نقاب بکش تا بماه و آفتاب هم نگاه نکنی.
(۵) فرزانه ـ بلیاس حکیم است.

روا نیست زاین چشم بیگانه را | چو از دیدن شمع پروانه را
چه سازیم تا شرم خوئی کنند | ز بیگانه پوشیده روئی کنند
چنین داد پاسخ فراست شناس | که فرمان شه را پذیرم سپاس
طلسمی برانگیزم از ناف دشت | ١ | که افسانه سازند از آن سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد | بجز روی پوشیده زو نگذرد
بشرطی که شه آرد آنجا نشست | وزو هرچه درخواهم آرد بدست
شه از نیك و بد هرچه فرزانه خواست | بزور و بزر یك بیك کرد راست
جهاندیده دانای نیك اختری | در آمد بتدبیر صنعتگری
نو آیین عروسی در آن جلوه گاه | ٢ | بر آراست از خاره سنگی سیاه
برو چادری از رخام سفید | چو برگ سمن برسر مشك بید
هر آن زن که دیدی در آزرم اوی | شدی روی پوشیده از شرم اوی
در آورده از شرم چادر بروی | نهان کرده رخسار و پوشیده موی
از آروز خفچاق رخساره بست | ٣ | که صورتگر آن نقش بر خاره بست
نگارنده را گفت شه کاین نگار | در این سنگدل قوم چون کرد کار
که فرمان مارا ندارند گوش | در این سنگ بینند و یابند هوش
خبر داد دانای بیدار بخت | ٤ | که خفچاق را دل چو سنگ است سخت

---

(١) یعنی برای رخساره پوشی زنان خنچاقی طلسمی در ناف دشت برانگیزم که سرگذشت آن در زبانها افسانه شود .

(٢) چهار بیت یعنی ازسنك سیاه نوعروسی ساخت که چادر سپیدی از رخام برسر کرده و روی خود را در پوشیده بود وهرزنی که اورا با آن شرم و حیا میدید بی اختیار شرمگین شده چادر برسر افکنده روی‌وموی را میپوشانید .

(٣) یعنی خنچاق از روزی که بلیناس آن طلسم را ساخت ونقش آن زن رابرسنك کشید دارای حجاب رخسار زنان کردید .

(٤) پنج بیت یعنی بلیناس گفت زنان سپهر خنچاقی چون سنگین‌دل هستند به‌سنگین دلان‌مایلند وبدین‌سبب ازین‌صورت سنگین اندرز پذیرفته وروی خودرا پوشانیده‌اند

ببر گرچه (چو) سیمند سنگین دلند     بسنگین دلان زین سبب مایلند
بدین سنك چون بگذرد درختشان     از او نرم گردد دل سختشان
که روئی بدین سختی از خاره سنك     چو خود را همی پوشد از نام و ننك
روا باشد ار ما بپوشیم روی     ز بیداد بیگانه و شرم شوی
دگر نسبتی کاسمانیست آن (۱)     نگویم که رمزی نهانیست آن
بپامردی این طلسم بلند     بران رویها بسته شد روی بند
هنوز آن طلسم بر انگیخته     در آن دشت ماندست ناریخته
یکی بیشه درگردش از چوبه تیر (۲)     چو باشد گیا بر لب آبگیر
ز پرهای تیر عقاب افکنش     عقابان فزونند پیرامنش
همه خیل قفچاق کانجا رسند (۳)     دوتا پیش آن نقش یکتا رسند
زره گر پیاده رسد گر سوار     پرستش کنندش پرستنده وار
سواری که راند فرس پیش او     نهد تیری از جعبه در کیش او
شبانی که آنجا رساند گله     کند پیش او گوسفندی یله
عقابان در آیند از اوج بلند     نمانند یك موی از آن گوسفند
ز بیم عقابان پولاد چنك     نگردد کسی گرد آن خاره سنك
صنم بین که آن نقش پرداز کرد (۴)     که گاهی گره بست و گه باز کرد

---

(۱) دو بیت یعنی سبب حقیقی این پذیرفتن رمز نهان آسمانیست و نمیتوان باهل زمین گفت واز تأثیر و پایمردی این طلسم آسمانی خواه مخواه روی زنان در روی بند پوشیده شد .

(۲) یعنی اکنون بر گرد آن طلسم ازچوبه‌های تیر یك بیشه نمودار شده مانند گیاهی که برلب جوی رسته باشد وبیش از پرهای آن همه تیر عقاب پیرامن آن هستند .

(۳) پنج بیت یعنی خنچقیان پیش آن نقش یکتای بی‌نظیر برای تعظیم پشت خود رادوتا کرده وهرسواری آنجا برسد تیری ازجعبه خود در آورده بترکش اونیاز میکند وهر شبانی گوسفندی نذر میکند وعقابان اطراف آن گوسفند رامیخورند .

(۴) یعنی صنم وبت سنگی‌را بلیناس نقش پرداز ساخت بنگر که چگونه گاهی گره حجاب برروی خنچاق بست وگاهی معبود وگره گشای کار گردید وحاجتگاه شد .

# رسیدن اسکندر بکشور روس

## ساقی نامه

بیا ساقی آن بکر پوشیده روی    من ده کزش دست پروای شوی
کنم دست شوئی بپاك از پلید    ۱    پیکر این چنین دست باید کشید

## اندرز

دگر باره بلبل بباغ آمدست    ۲    پری پیش روشن چراغ آمدست
خیال پری پیکری می کنند    ۳    مرا چون خیال پری می کنند
ازین کان تاریك اهریمنی    ۴    گهربین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیرکان    ۵    که روشن زر آرند ازین تیره کان

## داستان

گزارنده شرح آن (این) مرزبان    گزارش چنین آورد بر زبان
که چون شاه عالم بدانای روم    بفرمود تا سازد از سنك موم
بپیروزی آن نقش درخواسته    چو پیروزه نقشی شد آراسته
زخوبی چنان ساختش نقش بند    ۶    که بربست برنقش ترکان پرند

---

(۱) یعنی با آب بکر پوشیده روی باده دست خودرا ازعلایق باید دنیا شسته وپاك بشویم زیرا دست شسته ومجرد بیکر پاك دامن سخن باید دست دراز کرد. بیکران چنین دست ـ نسخه.

(۲) یعنی بار دیگر بلبل طبع من بباغ سخن آمد وپریوشان افکار ابکار پیش چراغ هوش واندیشه‌ام جلوه گر شدند اهل عزائم وتسخیر کنندگان پری پری‌را پیش چراغ حاضر میکرده‌اند.

(۳) یعنی خیال پری‌های مضمون پیش من بیکری کرده ومجسم میشود ومرا از اندیشه خود ورنج سخن سرائی چون خیال پری لاغر وضعیف میسازد، پیکری میکنند ـ با باء نسبت است یعنی تجسم کرده ومجسم میشود و باء تنکیر نباید خواند (۴) کان تاریك اهریمنی ـ پیکر خاکی وجسد عنصری وگوهر روشن ـ سخن است. (۵) زرآرند از تیره کان ـ نسخه.

(۶) دوبیت یعنی آن نقش وطلسم را بلیناس ازخوبی چنان ساخت که ترکان خوب روی خفچاقی را ازشرم خوبی خود درپرند پنهان کرد وپس از ساختن آن پیکر شاه از پیش پیکر که خفچاق باشد بروس رهسپار شد.

چو پیکر برانگیخت پیکرنمای　　شه از پیش پیکر تهی کرد جای
بهر جا که میرفت میریخت گنج　　بامید راحت همی برد رنج
بهر هفتهٔ منزلی چند راند　　بهر منزلی هفتهٔ چند ماند
چو منزل درآمد ببدخواه تنك　　هژبران بکین تیز کردند چنك
فراخی گهی بود نزدیك آب　　فرود آمد آنجا بهنگام خواب
درآن مرغزار از ملك تا سپاه　　بر آسوده گشتند از آسیب راه
چو انجم برآراست لشکر گهی　　کشیده بگردون درو درگهی
جهانرا زرایت چو طاوس کرد　(۱)　سراپرده را درسوی روس کرد
بروسی خبر شد که دارای روم　　در آورد لشکر بدان مرز وبوم
سپاهی که اندیشه را پی کنند　(۲)　چو کوهه زنند کوه ازو خوی کنند
دلیران شمشیر زن بیشمار　(۳)　بمردم گزائی چو پیچنده مار
کمند افکنانی که چون تند شیر　　در ارند سر های پیلان بزیر
غلامان چینی که در دار وگیر　　ز موئی جهانند صد چوبه تیر
سکندر نه تند اژدهائیست این　　جهانرا ستمگر بلائیست این
نه (ز) لشکر یکی کوه بااوروان　　که در زیر اوشد زمین ناتوان
ز پیلان دوصد پیل پولادپوش　(٤)　که آرند خون زمین را بجوش
یکی دشت پر پیل و پر پیلتن　　همه کشور آشوب ولشکرشکن
چو قنطال روسی که سالار بود　　شد آگه که گردون بدین کار بود

---

(۱) یعنی سراپرده راچنان برافراشت که درش بطرف روس بازشود واین کارعلامت جنك با روس بود. (۲) کوهه ـ اینجا بمعنی نهیب وحمله است. یعنی در پیش حمله ونهیب او کوه از آب شده ودرخوی می‌نشیند. بکوه ارزند کوه ازو خوی کنند ـ تصحیح کاتب. (۳) مار هنگام گزیدن چنبر وپیچیده میشود.
(٤) زپیلان چهل کوه پولادوش ـ نسخه.

یکی لشکر انگیخت از هفت روس ١ بکردار هر هفت کرده عروس
زبرطاس وآلان وخزران کروه برانگیخت سیلی چو دریا وکوه
ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت زمین را بتیغ و زره درنوشت
سپاهی نه چندان که لشکر شناس ٢ باندازه آن رساند قیاس
چو عارض شمرد آنچه در پیش بود ز نهصد هزارش عدد بیش بود
بلشکر چنین گفت قنطال روس ٣ که مرد افکنان را چه باك از عروس
چنین لشکر خوب نادیده رنج همه سر بسر کاروانهای گنج
کجا پای دارند با روسیان چنین نازنینان و ناموسیان
همه گوهرین ساز و زرین ستام ٤ بلورین طبق بلکه بیجاده جام
همه کارشان شرب و مالشگری ٥ نگشته شبی گرد چالشگری
شبانگه ببوی خوش انگیختن ٦ سحرگه بشربت بر آمیختن
جگر خوردن آیین روسان بود ٧ می و نقل کار عروسان بود
ز رومی و چینی نیاید نبرد ٨ همه خز و دیبا بود سرخ و زرد
خداداد مارا چنین دستگاه خداداده را چون توان بست راه

---

(١) هفت روس ـ هفت قسمت وهفت ولایت روس . در آنزمان روس بهفت ولایت وهفت قسمت تقسیم میشده که نام چهار قسمت آن را در اینجا چنین میبرد ـ برطاس آلان ـ خزران ـ ایسو . (٢) دو بیت یعنی سپاهی که فکر وقیاس لشکر شناس باندازه آن نمیرسد وعارض وعرض کننده نهصد هزار بشماد آورد .
(٣) که مردانگانرا چه باك ـ نسخه (٤) همه گوهرین ساخت زرین ستام ـ بلورین طبقها وبیجاره جام ـ نسخه .
(٥) چالشگری ـ جنك وجدل . کارشال شرب ورامشگری ـ نسخه
(٦) یعنی شب عود وعنبر سوز وسحرگاه صبوحی زن وباده نوشند
(٧) جگرخوردن ـ کنایه از سختی کشیدنست . (٨) یعنی سپاه اسکندر جز مشتی مردمان دیبای سرخ وزرد پوش نازبر پرور کسی نیستند .

اگر دیدمی این غنیمت بخواب    دهانم شدی زین حلاوت پر آب
یکی نیست در جمله بی‌تاج زر    بدریا نیابیم چندین گهر
گر این دستگه‌را بدست آوریم    بر اقلیم عالم شکست آوریم
جهانرا بگیریم و شاهی کنیم    همه ساله‌صاحب کلاهی کنیم
پس آنگه‌فرس راند بالای کوه    تنی چند با او شده همگروه
بانگشت‌بنمود کانك (ینك) زدور    (١)    جهان درجهان نازنینند وحور
درو درگه از گوهر و گنج پر    بجای سنان و زره لعل و در
همه زین زرین یاقوت کار    کفل پوشهای جواهر نگار
کلاه مرصع بر افراشته    (٢)    قبا تا کف پای بگذاشته
همه فرش دیبا وشعر وحریر    نه در دست نیزه نه‌درجعبه‌تیر
همه عنبرین‌دار وخلخال پوش    (٣)    سر زلف پیچیده بالای گوش
سراپای در زیور خسروی    نه پای رونده نه دست قوی
بدان (بن) سست‌پایان‌پیچیده‌دست    (٤)    سکندر چه‌لشکر‌تواند شکست
گر افتد بر ایشان سر سوزنی    (٥)    دهن زا گشایند چون روزنی
بتاریخ و تقویم جنگ آورند    (٦)    مهی در حسابی درنگ آورند
نه آن لشکرند این که روزنبرد    ز خسته کلوخی بر آرند گرد

(١) جهان درجهان ناز (نار) بینند ونور ـ نسخه .

(٢) یعنی دامن قبای آنان تا کف پای فرو گذاشته شده . درباستان قبای دراز نشان بزرگی وزینت بوده است . (٣) عنبرین وعنبرینه نوعی از گردن بند عنبر سرشت است (٤) یعنی‌باچنین‌لشکر که ناز ونعمت پای آنانرا سست ودست آنانرا پیچیده و برتافته است اسکندر چه میتواند کرد . (٥) یعنی از بس نازك ونازنینند برسیدن یك سرسوزن بربدن آنان دهانشان چون روزن باز شده آه وفریاد میکشند ،
(٦) یعنی جنك کردن آنها ازروی تاریخ وتقویم وساعت نیك وبد است و برای یك حساب نجومی یکماه درنك میکنند تا آب ازسر آنان بگذرد .

چو ما حمله سازیم بیکره زجای (١) بیك حمله ما ندارند پای
چو روسان سختی کش سخت مغز فریبی شنیدند از اینگونه نغز
کشیدند سر ها که تا زنده ایم بدین عهد و پیمان سر افکنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنك نمانیم ازین گلستان بوی و رنك
براعدای دولت شبیخون کنیم بنوك سنان خاره را خون کنیم
چو دست از سنان سوی خنجر کشیم بداندیش را دام در سر کشیم
چو روسی سپه را دلی گرم دید (٢) زنیروی خود کوه را نرم دید
بلشکرگه آمد بتدبیر جنك ز دل برد زنگار و زتیغ زنك
زدیگر طرف شاه لشکر شکن بتدبیر بنشست با انجمن
بزرگان لشکر همه گرد شاه نشستند چون اختران گرد ماه
قدرخان ز چین گورخان از ختن دبیس از مداین ولید از یمن
دوالی ز ابخاز و هندی زری قباد صطخری ز خویشان کی
ز یوند گیلی ز مازندران نیال یل از کشور خاوران
بشك از خراسان وقوم ارعراق (٣) بریشاد از ارمن بدین اتفاق
ز یونان وافرنجه ومصر وشام نه چندانکه برگفت شاید بنام
جهاندار کرد از غم آزادشان بدلگرمی امید ها دادشان
چنین گفت کین لشکر جنگجوی بپیکار شیران نکردند خوی
بدزدی و سالوسی و رهزنی نمایند مردی و مرد افکنی
دو دستی ندیدند شمشیر کس (٤) همان ناچخ و نیزه از پیش و پس

(١) یعنی اگر همگی یکباره از جای جنبیده حمله کنیم طاقت یکحمله ما را ندارند
(٢) یعنی چون قنطال رسی سپاه را دلگرم وبا وفا دید ، دانست که بر کوه میچربد
(٣) شبك (سپند) از خراسان وقوم (قور) ازعراق - بریساد (بدیسی) (بریسال) ازارمن بصد اتفاق - نسخ (٤) یعنی پهلوانی که دودستی درجیك شمشیر بزند هنوز ندیده‌اند . اسکندر دودستی شمشیر میزده .

سلاحی و سازی ندارند چست (١) ز بی آلتان جنك ناید درست
برهنه تنی چند را در مصاف      چه باشد بریدن ز سر تابناف
چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای (٢) فرو بندد البرز را دست و پای
من آن دور گیرم که دارای گرد (٣) ز من جان همی برد و جان هم نبرد
بکیدی که با کین در ساختم      بپای خودش چون درانداختم
چو با لشکر فور کردم نبرد (٤) ز مردانگی فور کافور خورد
کمانم چو بر زد بابرو گره (٥) شه چین کمانرا فرو کرد زه
هم از جنك (خیل) روسم نباشد شکوه (٦) که بسیار سیلاب ریزد ز کوه
ز کوه خزر تا بدریای چین      همه ترك برترك بینم زمین
اگرچه نشد ترك با روم خویش      هم از رومشان کینه با روس بیش
بپیکان ترکان این مرحله      توان ریخت بر پای روس آبله
بسا زهر کو در تن آرد شکست (٧) بزهری دگر بایدش باز بست

(١) دو بیت یعنی روسیان آلت و اسباب جنك ندارند وجنك با اسباب ساخته می‌شود قومی تن‌برهنه‌اند و پیکرهای برهنه بی جوشن را از سرتا ناف دونیم کردن کاری چنان نیست .
(٢) یعنی با تیغ من کوه البرز را دست وپای فروبسته میشود وبیند من می افتد .
فروبندم البرز را ـ نسخه .
(٣) دورگیر ـ دور جهانگیر . یعنی من آن جهانگیرم که دارا خواست ازمن جان ببرد وبستاندولی جان خودش‌را هم ازدست من بدر نبرد .
(٤) خوردن کافور ـ کنایه از ترك مردانگی گفتن است .
(٥) یعنی چون من کمان جنك را بزه کردم شاه چین از کمان خود زه را فرو کشید وبترك جنك گفت . گره بر ابروی کمان زدن ـ کنایه از زه بر کمان بستن است (٦) یعنی ازجنك روس شکوه وبیم ندارم زیرا اگر آنان سیل باشند من کوهسارم وسیل‌زیانی بکوه نمیرساند واز آن‌فرو میریزد .
(٧) دفع زهربزهر دیگر درطب قدیم وجدید معمولست

دگر خسروانرا بنیروی بخت      چگونه برآوردم ازتاج وتخت

## تمثیل

شنیدم که از گرك روبه گیر ... ببانك سگان رست روبه پیر
دو گرك جوان تخم کین کاشتند ... پی روبه پیر بر داشتند
دهی بود دروی سگانی بزرك ... همه تشنه خون روباه و گرك
یکی بانك زد روبه چاره ساز ... که بند از دهان سگان کرد باز
سگان ده آواز بر داشتند ... که روباه را گرك پنداشتند
زبانك سگان کامد ازدور دست ... رمیدند گرگان و روباه رست
سگالنده کاردان وقت کار ... (١) زدشمن بدشمن شود رستگار
اگرچه مرا باچنین برك وساز ... بهم پشتی کس نیاید نیاز
در چاره برچاره گربسته نیست ... (٢) همه کار با تیغ پیوسته نیست
سران سپه سر کشیدند پیش ... که ریزیم درپای تو خون خویش
نبودیم ازین پیشتر سست کوش ... کنون گرمتر زان براریم جوش
هم ازبهرمردی هم ازبهر مال ... (٣) بکوشیم تا چون بود در جوال
سپه را چو دل داد خسروبسی ... (٤) که بیدل نباید که باشد کسی
در اندیشه میبود تا وقت شام ... که فردا چه برسازد از تیغ وجام
چوازتیره شب روز روشن نهفت ... طلایه برون رفت وجاسوس خفت
نگهبانان لشکر برون از قیاس ... نشستند بر رهگذر های پاس

---

(١) یعنی کاردان چاره سگال در وقت کار میان دو دشمن خود جنك میافکند و بدین تدبیر از دشمن رستگار میشود من هم ترك را با روس بجنك وادار کرده و روم را رستگار میسازم . سگالیدن کاردان ـ نسخه

(٢) یعنی هر کاری را بزور وشمشیر نباید پش برد وتا چاره و تدبیر ممکن است نباید بتیغ متوسل شد (٣) یعنی ما از کوشش درجنك فرو گذار نمیکنیم تادرجوال تقدیر از فتح ومال وشکست کدام یك باشد . بکوشیم بادشمن بدسگال ( بدخصال ) ـ نسخه . (٤) یعنی هیچکس درجهان بیدل وترسناك مباد زیرا ترس سبب هلاك و مغلوبیت است . بیدل بودن ـ کنایه از ترس است .

شب تیره بی پاس نگذاشتند  زشب تا سحر پاس میداشتند

# جنك اول اسکندر باروسیان

## ساقی نامه

بیا ساقی آن زیبق تافته  ١  بشنگرف کاری عمل یافته
بده تا در ایوان بارش برم  چو شنگرف سوده بکارش برم

## داستان

بیار ای جهاندیده دهقان پیر  سخنهای پرورده دلپذیر
که چون خسرو از چین در آمد بروس  کجا بودش این سبز خنك شموس
دگر باره چرخش چه بازی نمود  جهانش چه نیرنك سازی نمود
گزارنده صراف گوهر فروش  سخن را بگوهر برآمود گوش
که رومی چو آشفتن روس دید  ٢  جهانرا چو پر کنده طاوس دید
شب تیره پهلو ببستر نبرد  بطالع پژوهی ستاره شمرد
زمین فرش سیفور چون درنوشت  ٣  برآورد سر صبح با تیغ وطشت
بدان تیغ کز طشت بنمود تاب  سر افکنده تیغ گشت آفتاب
برون آمد از پرده تیره میغ  ٤  ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ

(١) شراب درحال غوره زیبق است وپس از تافته شدن از آفتاب و شراب شدن عمل شنگرف کاری در او انجام گرفته وسرخ میشود و مراد در اینجا باده سخن است . دوبیت یعنی آن زیبق تافته شنگرف کاری شده وباده سخن را بمن ده تادر ایوان بار ممدوح برد ، را وایوان خسروی را بدان سرخ رنك و منقش سازم .
(٢) یعنی چون پادشاه روم برآشفتن روسیان را دید دانست که طاوس زیبای جهان از آشوب روس پرکنده وبی پراست .
(٣) سیفور ـ ظلمت شب وتیغ صبح ـ شمشیرسپیده وطشت ـ آسمان ـ دو بیت یعنی صبح با تیغ وطشت پدیدار شده و سرخورشید را با تیغ در افکند و در طشت آسمان جای داد .
(٤) یعنی از پرده تیره میغ گردوغبار از فراز هرتیغ کوهی که در راه بود یك کوه تیغ زد ولشگر جنگجوی نمودار شد . تیغ کوه . بلندی وقله کوه .

دو لشکر نگویم دو دریای خون — بسیاری از آب دریا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند — بهم تیغ و رایت بر افراختند
بعرض دو میدان در آن تنگجای — فشردند چون کوه پولاد پای
در آن معرکه عارض رزمگاه (۱) — بر آراست لشکر بفرمان شاه
ز پولاد پوشان الماس تیغ — بخورشید روشن در آورد میغ
جداگانه از موکب هر گروه — حصاری بر آورد مانند کوه
دوالی و گردان ایران زمین — سوی میمنه گرم کردند کین
قدرخان و فغفوریان یکسره — علم برکشیدند بر میسره
جناح از خدنگ غلامان خاص — زده پره برگشتن بی قصاص
بپیش اندرون پیل پولادپوش (۲) — پس او دلیران تندر خروش
شه پیلتن با هزاران امید — کمر بسته بر پشت پیل سپید
ز دیگر طرف سرخ رویان روس (۳) — فروزنده چون قبله گاه مجوس
بخزرانیان راست آراسته (۴) — زچپ با نك پر طاس برخاسته
الانی ز پس ایسوی بر جناح (۵) — سر انداختن کرده برخود مباح
بقلب اندرون روسی کینه جوی — زمهر سکندر شده سینه شوی
سپاه از دو جانب صف آراسته — زمین آسمان وار بر خاسته
دراهای روسی در آمد بجوش — چو هندوی بیمار برزد خروش
غریویدن کوس گردون شکاف — زمین را برافکند پیچش بناف

---

(۱) عارض رزمگاه ـ عرض کننده و شمار کننده لشکر .
(۲) پیل پولاد پوش ـ بظاهر مراد اسکندر است . (۳) قبله گاه مجوس ـ آتش .
(۴) خزرانی ـ برطاسی ـ آلانی ـ ایسوی ـ منسوبان بچهار قسمت از هفت قسمت روسند . (۵) یعنی سرانداختن از دشمن یا فدا کردن سر خود را در جنك مباح کرده بودند .

| | | |
|---|---|---|
| همان نای ترکی بر آورده شور | ١ | ببازوی ترکان در آورده زور |
| صهیل زمین سنبه تا زبان | ٢ | بماهی رسانده زمین را زبان |
| لگدکوبه گرزه هفت جوش | ٣ | برآورده ازگاو گردون خروش |
| بلارك بگاو پسه نقره گون | ٤ | زنقره بر آورده گاورس خون |
| ٥- خدنك سه پر کرده زآهن گزار | ٥ | چو مرغ دو پر بر سر مرغزار |
| ز نیزه نیستان شده روی خاك | ٦ | ز کوپالها کوه گشته مغاك |
| سنان بر سر موی بازی کنان | ٧ | بخون روی دشمن نمازی کنان |
| زغریدن شیر در چرم گرك | ٨ | شده فتنه خرد را سر بزرك |
| سنان چشمه خون گشاده زسنك | ٩ | براورسته صد بیشه تیر خدنك |

(١) یعنی شور وخروش نای ترکی ترکان را بهیجان آورده و باروی آنان را زور بخشیده بود .

(٢) یعنی شبهه زمین سنب وزمین سوراخ کن اسان نازی زبان زمین و سوراخ کردن آنرا تاپشت ماهی رسانیده بود . (٣) یعنی گرزی که از هفت جوش ساخته شده خاك وافلاك را لگدکوب از گاو آسمان خروش برآورده بود .

(٤) بلارك ـ اینجا جوهر تیغ است . یعنی جوهر تیغ از دانهای ارزن مانند نقره گون خود درحالتیکه خون میان آن روان بود ازپیکره نقره‌گون شمشیر کاورس خون نمایان‌کرده و دانهای سپید ارزن مانند وی سرخ شده بود ـ کنایه از اینکه شمشیرهای جوهردار خون آلوده شده بود . زچهره برآورده ـ نسخه .

(٥) یعنی تیر سه پر ازآهن چنان میگذشت که مرغ دوپر از سرمرغزار میگذرد

(٦) کوپال ـ اینجا بمعنی گرز است (٧) یعنی سنان نیزه برسر موی سرها بگردش وبازی مشغول‌شده وروی دشمن‌را بخون میشست . نمازی کردن و شستشو کردن.

(٨) چرم گرك کنایه از پوست گرگست که برکوس می‌بندند یعنی از غریدن شیر آسای کوس که چرم گرك برآن کشیده بودند جنك شدت یافته وبزرك شده بود .

(٩) سنك ـ کنایه از دل سنگین جنگیانست . دو بیت یعنی سنان از دل سنك جنگیان چشمه خون گشوده وپیرامن آن چشمه صد بیشه تیر خدنك رسته وخدنك‌ها ازخون سرخ یاپاره‌های دل کشتگان گل ببار آورده و از خار آن سرخ گل ها خون تراوش میکرد .

خدنگی همه سرخ گل بار او — گلی خون‌تراوید(ند)ه‌ازخاراو
نهنگان شمشیر جوشن گداز — بگردنکشی کرده گردن‌دراز(فراز)
گشاده بخار از تن کوه درز — ١ زمین را فتاده بر اندام لرز
ز غرغا برآوردن خیل روس — ٢ تکاور شده زیر شیران شموس
نیر ز بد باکمترین روسیی — ٣ فلاطونی آنجا فلاطوسیی
همان رومی رایت افراخته — ٤ زهندی در آب آتش انداخته
گلوی‌هوا درکشیدای شگفت — ٥ بضیق النفس کام گیتی گرفت
نه پوینده را بر زمین پای بود — نه پرنده را در هوا جای بود
ز روسی برون شد باوردگاه — ٦ یکی شیر پر طاس رو به کلاه
چوکوهی‌روان گشته‌برپشت‌باد — عجب بین که بر باد کوه ایستاد
مبارز طلب کرد وجولان نمود — بنام آوری خویشتن را ستود

---

(١) سبب زاراه وشکست کوه بخارات زمین است . (٢) شموس - معرب چموش. زغوغای آوردن خیل - نسخه . (٣) فلاطوس بظاهر نام شهر ومحلی است که اهل آن بکودنی وبیهنری معروف بوده‌اند . یعنی در پیش کمترین مردم روس درهنگام جنگ افلاطون حکیم با آن همه ارج ومقام بقدر یك فلاطوسی کودن و بهتر ارزش نداشت و اگر افلاطون مثلا بدست روسی می افتاد فورا او را میکشت . والعلم عند الله

(٤) هندی - تیغ هندی است . یعنی رومیان هم از تیغ هندی بجان‌دریای آب‌آتش زده بودند یا آنکه در تیغ چون آب درخشنده آتش سوزان آکنده و یکجا آب و آتش را درتیغ خود جمع کرده بودند .

(٥) یعنی گلوی هوا در هم کشیده و کام و دهان وحلقوم گیتی بسبب ضیق النفس از شدت گرد وهیاهو گرفته شد .

(٦) یعنی یکنفر روسی ازقسمت پرطاس روس که چون شیر بود واز پوست روباه کلاه برسرداشت بمیدان آمد . پوست پوشی ازخصایص پرطاسیان بوده وپوست‌روباه خوب نیز بدانجا منسوب بوده .

که برطاسیانرا درین خام چرم ١ ببرطاسی من شود پشت گرم
چو تندی کنم تندری گوهرم / چو آیم برزم اژدها پیکرم
پلنگان درم بر سر کوهسار / نهنگان خورم برلب جویبار
چو شیران ببرخاش خو کرده‌ام ٢ نه‌چون روبهان دنبه پرورده‌ام
درشتم بچنگال وسختم بزور / بخامی درم پهلوی نره گور
همه خون خامست نوشیدنم / همه چرم خامست پوشیدنم
سنانم ز پهلو در آید بناف / دروغی نمیگویم اینك مصاف
بیائید یك لشکر از چین وروم ٣ که آتش فروزنده گردد زموم
میخشاد یزدان بر آن رهنمون ٤ که بخشایش آرد بمن بر بخون
زقلب ملك پیش آن تند مار ٥ برون رفت جوشنوری نیزه‌دار
ببرخاش کردن گشادند چنگ / دران پویه کردند لختی درنگ
ز شمشیر برطاسی خشمناك / جوانمرد رومی در آمد بخاك
دگر رومیی رفت وهم خاك دید ٦ که برطاس را بخت چالاك دید

(١) یعنی برطاسیان چرم خام‌پوش را در این خام چرم پوست روباه که پوشش آنهاست بوجود برطاسی من پشت گرم است ونگاهبان آنان‌منم . ببرطاس من میشود- نسخه (٢) دنبه پروردن - حیله گری کردنست . مانند دنبه نهادن ودنبه دادن و مأخذ این کنایه آنست که صیادان قدیم دنبه را بنحوی خاص پرورده و درتله و دام بکار میبرده‌اند . یعنی جنك کردن من چون شیر بچنك ودندانست نه چون روباه بمکر و حیله. (٣) یعنی یکتن نه بلکه یك سپاه هم اگر ازچین وروم بمیدان من بیاید در پیش آتش من‌موم است .

(٤) یعنی مرد رهنمویی که از راه رهنمونی برخون ببخشد خدا اورا مبخشاد . کنایه ازینکه هیچکس نمیتواند خون‌مرا بریزد تابتواند مرا ببخشاید .

(٥) یعنی پهلوانی که جوشن برتن پوشیده و نیزه بردست داشت بمیدان آمد . برون رفت جوش وری ترك‌دار - نسخه (٦) که برطاس را سخت - نسخه .

چنین تا بمقدار هفتاد مرد / بقتل آمد ازرومیان در نبرد

ملك زادهٔ بود هندی بنام ١ بسی سر بریده بهندی حسام
بران کرك درنده چون شیر مست بر اشفت پولاد هندی بدست
بسی حمله کردند دست آزمای ٢ سر بخت کس در نیامد ز پای
ملك زاده هندی چو شد سخت کوش برآورد شمشیر هندی بدوش
چنان راند برنده الماس را که سر درسم افکند برطاس را
ز روسی یکی شیر شوریده سر بگردن در آورده روسی سپر
درآمد بناورد چالش کنان بخون مخالف سگالش کنان
زهندی چنان هندیی خورد باز ٣ که روسی سپر گشت ازو بی نیاز
همان روسی (سپی) دیگر آمد بخشم ٤ هم افتاد تا برهم افتاد چشم
چنین چند را کشت تا نیمروز چو آهوی پی کرده را تند یوز
فروبست ازو روسیان را نفس نیامد دگر سوی پیگار کس
بآرامگه تافت هندی عنان بخون وخوی آلوده سرتامیان
ملك چون چنان دیدنواختش سزاوار خود خلعتی ساختش
فرود آمدند از دو جانب سپاه بزکها نشاندند بر پاسگاه

# جنك دوم اسکندر باروسیان

دگرروز کاین ساقی صبح خیز ٥ ز می کرد بر خاك یاقوت ریز
دو لشکر چو دریای آتش دمان کشادند باز از کمینها کمان
دگر باره در کارزار آمدند بشیر افکنی در شکار آمدند
درای جگر تاب و فریاد زنك زسر مغز میبرد و ازروی رنك

---

(١) یعنی یکی ازشاهزادگن هند که امش هندی بود وشاید همان هندی نام اهل ری باشد که پیش از این نامش برده شده . (٢) جنك آزمای ـ نسخه
(٣) یعنی سپر روسی که بگردن داشت بسبب مرك ازو بی نیاز شد . (٤) برهم افکند ( آورد ) چشم نسخه (٤) ساقی صبح خیز ـ خورشید ومی ـ اشعه اوست .

همان کوس روئین و کرکینه چرم — نه دل بلکه پولاد را کرد نرم
زمین را ز شورش بر افتاد بیخ (۱) — فکندند آسمان نعل و خورشید میخ
برون رفت (شد) از ایلاقیان سرکشی (۲) — سواری شتابنده چون آتشی
ز سر تا قدم زیر آهن نهان (۳) — بسختی و آهن دلی چون جهان
مبارز طلب کرد چون پیل مست (۴) — کسی کامد از پای پیلان نرست
دلیران ازو بد دلی یافتند (۵) — سر از پنجه شیر بر تافتند
پس از ساعتی تند شیری سیاه — برون آمد از پره قلب گاه
بر اسبی بخاری ببالای پیل (۶) — خروشان و جوشان تر از رود نیل
بایلاقی اهرمن روی گفت — که آمد برون آفتاب از نهفت
منم جام بر دست چون ساقیان — نه از باده از خون ایلاقیان
بگفت این و بر مرکب افشرد ران (۷) — برافراخت بازو بگرز گران
ز کوپال آن پیل جنگ آزمای — درآمد سر پیل پیکر ز پای
شد ایلاقی از گرز پولاد پست — ز طوفان خونش زمین گشت مست
سواری سرافراز تر زان گروه — بران کوهکن راند مانند کوه
بزخمی دگر بازمین پست شد — چنین چند گردنکش از دست شد

---

(۱) یعنی از شورش کوس ودرای زمین ساکن از جای و از ریشه برکنده شد و بحرکت افتاد وآسمان رونده نعل انداخت واز حرکت بازماند وخورشیدکه بمنزله نعل سمند آسمانست میخش ازجای کنده شد .

(۲) ایلاق ـ نام شهری است ازروس واکنون برهرجای سردسیر اطلاق میشود و شاید یك قسمت ازهفت قسمت روس باشد .

(۳) بسختی چو آهن بدل چون جهان ـ نسخه

(۴) پای پیل ـ نوعی ازگرز کلان ـ پای پیلان ـ جمع . پای پیلش نرست ـ نسخه

(۵) بد دلی ـ ترس وبیم .

(۶) اسب بخاری منسوب ببخارا ـ بیامد چو پیل ـ نسخه (۷) برافراخت پولاد گرز گران ـ نسخه .

سرانجام [illegible] آن سرافکنی ۱ غرورش [illegible] ز سر افکنی
ز پولاد [illegible] (پولاد) [illegible] [illegible]
ز پیشین [illegible] [illegible] زمانی دگر
دگر باره خون در جگر جوش زد [illegible] قلب [illegible] گوش زد
ز روسی سواری در آمد چو [illegible] ۲ [illegible] چون بقم چشمه‌ای چون نیل
برون خواست از رومیان هم‌نبرد همی زد به مردی همی کشت مرد
[illegible] خونی [illegible] در کشید تنی چند را جان ز تن بر کشید
ز بس کشتن مرد جنگ آزمای نیامد کسیرا سوی جنگ رای
چو روسی ز رومی چنان دست یافت ز [illegible] خود [illegible] را پست یافت
همی کشت پولاد هندی بمشت ۳ تنی چند رومی و چینی بکشت
چو بالای نیزه درازی گرفت ۴ در آن معرکه نیزه بازی گرفت
ز پهلوی لشکر که شهری بساز برون راند مرکب یکی شهسوار
به اسبی عقابی بر انگیخته به تیغی نهنگی در آویخته
حریر تنش در کژ (قز) آکند زرد ۵ کلاهی ز پولاد چون لاجورد
بمیدان در آمد چو عفریت مست یکی حربه چار پهلو بدست
طریدی بر آورد و با روس گفت ۶ که خواهی همین لحظه در خاک خفت

---

(۱) دوبیت یعنی عاقبت آن سراندازی وی از هم نبردان باعث گردن کشی وغرور او شده یك تنه برسپاه زد واز پولاد پوشان روس بسیاری را بکشت و خود هم کشته شد .

(۲) بقم سرخ است ونیل سیاه (۳) یعنی چون کسی بجنگش نیامد حمله کرد واز رومی و چینی چند کس را بکشت (٤) یعنی از غرور وسرکشی مانند بالای نیزه دراز شده ونیزه بدست مشغول نیزه بازی گردید .

(۵) کژا کند و قزا کند ـ نوعی جامه ابریشمین که بجای زره بکار رفته شمشیر برآن کارگر نمیشود (٦) طرید ـ اماله طراد ودراینجا بمعنی نیزه کوتاهست .

زریوند مازندرانی منم — که بازی بود جنگ اهریمنم
چو روسی درو دید وز بیکرش — ١ ز صفرا بگشتن در آمد سرش
شد آگه که در گشت ناورد او — ٢ نباشد چو او مرد و هم مرد او
عنان سوی لشگر که خویش داد — هزیمت همی رفت چون تند باد
رها کرد حربه سوار دلیر — ٣ پس پشت آن پشت برکرده شیر
گریزنده را حربه خارید پشت — برون شد ز سینه سنان چار مشت
ز تیزی که شد مرکب باد پای — رساند آن تن سفته را باز جای
بر او خویش و بیگانه بشتافتند — ٤ صلیبی شده کشتهٔ یافتند
چو دیدند کان اژدهای نبرد — صلیبی کند صاب مردان مرد
عنانها فروبسته شد پیش و پس — ٥ ز پرطاس روسی نجنبید کس
چو اشگر شد از صبر کردن ستوه — برون رفت روسی چو یکپاره کو
ز خویشان قنطال کوپال نام — ٦ کوپیلتن کرد بروی خرام
دو شمشیر زن درهم آویختند — ز هرسوی شمشیری انگیختند
سرانجام کوشش (تیغ) زریوند گرد — بیک زخم جان ستیزنده برد

(١) یعنی روس از ترس زهره اش شکافته وصفرا بر او غالب شد ورنگش زرد و سرش بگردش و دوران در آمد ـ هنگام غلبه صفرا رنك زرد وسر دوران پیدا میکنند. (٢) نباشد چنو (چنان) مردمی مرد او (مرد در خورد او) ـ نسخه (٣) حربه ـ سنان کوچك سه پهلو که بادست پهلو که با دست پرتاب میکنند. سه بیت یعنی زراوند از پس آن شیر مرد پشت بجنك‌فراری حربه را پرتاب کرد وحربه بر پشت وی رسیده سنان حربه چهار مشت از سینه‌اش بیرون آمد و مرکب تند وی آن پیکر سوراخ شده را بجای اولی باز آورد.

(٤) صلیبی شدن بدان مناسبت است که حربه سه پهلو یك پهلویش چهار مشت از سینه روسی بیرون آمده ودو پهلوی دیگر به چپ وراست او جای داشت پس‌شکل صلیب یا عیسای بصلیب آویخته نمودار شده بود. یا آنکه از هیئت دو کتف و شانه وسنان از سینه برون آمده شکل صلیب پیدا شده‌بود (٥) ز پرطاس وروسی ـ نسخه (٦) کوبل بنام ـ کوبان بنام ـ نسخه.

چنین تاز روسان [illegible]ی ‌ ‌ ‌ [illegible]ن را ز پای
بر آشفت [illegible] ‌ ‌ ‌ که پای سپه دید ازآن کار کند
بپوشید جوشن برابر [illegible] ‌ ‌ ‌ چوسروی که تیغش بود بار و برك
درآمد بزین چون یکی اژدها ‌ ‌ ‌ سر بارگی کرد بر وی رها
زریوند چون دید کامد هژبر ‌ ‌ ‌ بغرید مانند غرنده ابر
کشیدند بر یکدگر تیغ تیز ‌ ‌ ‌ زگرمی شده چون فلك گرم خیز
دو پره چو پرگار مرکز نورد ‌ (١) ‌ یکی دیر جنبش یکی زودگرد
بسی گرد بر گرد بر تاختند ‌ ‌ ‌ بسی زخم چون آتش انداختند
نمیشد یکی بر یکی کامکار ‌ (٢) ‌ زپیشین در آمد بشب کار زار
هم آخر یکی تیغ زد شاه روس ‌ (٣) ‌ برآن مرد آراسته چون عروس
در آوردش اززین زر سوی خاك ‌ (٤) ‌ برآورد ازآن شیرشرزه هلاك
کشنده چو برخصم خود کام یافت ‌ ‌ ‌ بشادی سوی لشکر خود شتافت
جهاندار ازآن کار شد تنگدل ‌ (٥) ‌ که سالار گیلی در آمد بگل
بفرمود بر ساختن کار او ‌ ‌ ‌ بشرطی که باشد سزاوار او

## جنك سوم اسکندر با روسیان

دگر روز کاین ترك سلطان شکوه ‌ (٦) ‌ زدریای چین کوهه برزد بکوه

---

(١) دو بیت یعنی زریوند وقنطال مانند دو پره پرگار مرکز نورد که گرد مرکز بگردد ، گاهی این ساکن وآن یك گرد او بحرکت و گاهی بعکس بود وبدین گونه گرد یکدیگر بسی تاخته وزخم آتشین بریکدیگر ازشمشیر ونیزه میزدند .
(٢) پیشین ـ صبحگاه (٣) برآن شخص آراسته ـ نسخه.
(٤) بیفکندش از زین زر ـ نسخه . (٥) گیلی ـ منسوب بگیلان . معلوم میشود در آن زمان گیلان ومازندران یکی بوده است از اینجهت گوید زریوند گیلی از مازندران آمد . (٦) یعنی ترك سلطان شکوه آفتاب ازدریای چین آسمان طلوع کرد وکوهه خود را برسر کوه برزد کوهه ـ اینجا بمعنی موج یا بمعنی زین است .

گراینده شد هردولشگر بخون  علم برکشیدند چون بیستون
در آمد ز دریا بغریدن ابر  ١  ز هربیشهٔ سر برون زد هژبر
نفیر نهنگان (بر) درآمد باوج  زهرگوشه‌میرفت‌خون‌موج‌موج
ز رومی یکی پیل کوپال گیر  برآهخته شمشیر و بربسته تیر
بجنك آزمائی برون خواست مرد  برون شد دلیری بختان زرد
فروهشت کوپال رومی زدست  ٢  سروپای روسی بهم درشکست
دگرخواست با اوهمان رفت نیز  ٣  بجز مغز کوبی ندانست چیز
الانی سواری فرنجه بنام  ٤  هنرها نموده بشمشیر و جام
درآمد بر آورده لختی بدوش  که ازدیدنش مغزرا رفت هوش
هم این لخت خودرا بکین برگشاد  ٥  هم آن نیز بردوش لختی نهاد
دولختی دری شد بهم لختشان  در آن درشد آویزش سختشان
چو دانست الانی که درراه او  فروماند بی‌بخت (لخت) بدخواه او
بر آورد لختی و زد بر سرش  سرش را فرو ریخت برپیکرش
چو فرق سرخصم درخون کشید  ازان سرکشی سربگردون کشید

(١) یعنی از دریای دولشکر ابر نبرد بغریدن آمدن و ازبیشه هرلشکر هژبری بیرون تاخت (٢) یعنی رومی کوپال گیر کوپال و گرز خودرا فرود آورده سر و پای روسی را درهم شکست . کوپال گرز .
(٤) یعنی حریف ومرد دیگر خواست واو راهم مغز فرو کوبید وکشت (٤) الان- یکی ازهفت قسمب روس است . فریجه ـ فرنجه ـ نسخه (٥) چهار بیت یعنی دو پهلوان رومی والانی هردو بالخت وگرز مشغول نبرد شدند و دولخت ودو گرز آنها مثل در دولختی و دولنگهٔ بهم پیوست وبهم خورد و درآن در دولختی که از دو گرز پدید شده بود آویزش وکشمکش سخت برای آنان پیش آمد تا آنگاه که بخت یالخت رومی از کار افتاد والانی آگاه شده لختی خود رابرسرش کوبید چنانکه سرش برپیکرش فرورفت .

ز گردان ارمن یکی تند شیر ‌ ‌ ‌ بکشتن قوی دل بمردی دلیر
زشیران سبق برده شروه بنام ‌ ‌ ‌ بهنگام جنك آزمائی تمام
نهنگی دو تیغی بر افراخته (۱) ‌ ‌ ‌ بتیغ از نهنگان سر انداخته
برزم الانی روان کرد رخش (۲) ‌ ‌ ‌ برافروخت از تیغ رخشان درخش
فرنجه چو دید آنچنان دست زور (۳) ‌ ‌ ‌ سپر بر کتف دوخت چون پر مور
چنان زد براو شروه شمشیر تیز ‌ ‌ ‌ که کرد از قفس مرغ جانش گریز
از ایسو کمر بسته گردنکشی (۴) ‌ ‌ ‌ برون زد جنیبت چو تند آتشی
بکوشید و مردانگیها نمود ‌ ‌ ‌ بشیری کجا کرد با شروه سود
چو خصمی قوی دید گردن گشاد (۵) ‌ ‌ ‌ بیك ضربت او نیز گردن نهاد
جرم نامی از کوه پیکران چو کوه ‌ ‌ ‌ در آمد کزو عالم آمد ستوه
یکی ترك ـ روی آهنین برسرش (۶) ‌ ‌ ‌ که پیکار میریخت از پیکرش
قبائی زره بر تنش تابدار (۷) ‌ ‌ ‌ چوسیماب روشن چوسیم آبدار
بشروه درآمد چو شیر دمان ‌ ‌ ‌ ز دنیا ندادش زمانی امان
چنان راند شمشیر برشیر مرد ‌ ‌ ‌ کزان شیر شرزه برآورد گرد
چو افتاد دشمن در آن پای لغز (۸) ‌ ‌ ‌ بسم سمندش بسنبید مغز

---

(۱) یعنی دو تیغی و با دو شمشیر در دو دست که هر شمشیری چون نهنگی بود بمیدان آمد یا آنکه چون نهنگی که دو تیغ برافراخته باشد بمیدان آمد .
(۲) درخش ـ بضم اول برق .
(۳) یعنی سپر را برباز و دوخت واستوار ساخت مانند مور که بالش برکتف بسته است وسرزیر پر آورد (۴) یعنی یك پهلوان از ایسو که یکی از هفت قسمت روس است بمیدان آمد .
(۵) یعنی چون خصم قوی پنجه گردن کشاد و گردن کش را دید ، برای ضربت خوردن مطیع شد و گردن نهاد . (۶) یعنی ترك وخودی مرکب از روی وآهن یا خودی که روی وبیرون آن آهن بود برسر داشت . (۷) قبائی زره ـ کژاکند.
(۸) یعنی پس از افتادن اسب بر پیکرش دوانید و سرش را با سم اسب بسنبید و سوراخ کرد .

بسی (سا) گردنان از گردن کشان ۱ زد از سر دمهری بیخ بر نشان
دوالی چو دید آنچنان گردنی ۲ نه گردن همانا که گردن زنی
بپیچید و پیرایه جنك خواست بپیچ شدن کرد بر جنك راست
بتارك در آورد روی آهنین ۳ یکی ترك سفته ز پولاد چین
حمایل یکی تیغ زهر آبدار کمندی چو زلف بتان تابدار
فرس را بر افکند برگستوان ۴ بزین اندر آمد چو کوهی روان
سوی دشمن آمد چنان تازه روی که طفل از دبستان درآید بکوی
جرم چون در آن فرزبینده دید ۵ دل از جنك شیران شکیبنده دید
ولیکن نبودش در بازگشت بناچار با مرك دمساز گشت
بگرد دوالی در آمد دلیر ٦ دوالك همی باخت با جنك شیر
دوالی ز پیچیدن بدسگال بپیچید بر خویشتن چون دوال
بسی حرف در بازی اندوختند ۷ ز رحمت یکی حرف ناموختند
دوالی کمر بسته چون شیر نر زدش ضربتی بر دوال کمر
گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج دو نیمه شد آن کوه پولادسنج
برادر یکی داشت چون پیل مست بکین برادر میان را ببست

(۱) گردنان - دلیران . نشان بریخ زدن - کنایه از نابود کردنست .
(۲) گردن - اول ودوم بمعنی دلیر است . (۳) یعنی ترکی وخودی که مرکب از روی وآهن یا روی وصورت آن از آهن بود بتارك برنهاد . (٤) برگستوان - برای اسب بمنزله زره است برای مرد . بزین اندر آمد چو کوهی گران - نسخه
(٥) شکیبنده - صبر کننده و کناره جوی ازجنك .
(٦) دو الك بازی - کنایه از حیله بازی ومکاری است . یعنی چون دید مردمیدان دوالی نیست خواست بدغل ومکر براو غلب شود . (۷) یعنی در دوالك وحیله‌بازی بسی حرفها بکار بردند جز حرف رحمت که از خون یکدیگر بگذرند که این حرف در کار نیامد .

ز زخم دوالی دوالی چشید ۱ بتن سوی رخت برادر کشید
بدین گونه آنکوه پولاد پشت بسی مرد لشکرشکن را بکشت
یکی روس بد نام او جو دره که شیر نرش بود آهو بره
درشت وتنومند و زور آزمای بتنها عدو بند و لشکر گشای
ز گردن بسی خون درآویخته بسی خون گردنکشان ریخته
گره بر دوال کمر سخت کرد ۲ بجنك والی روان رخت کرد
گشادند بر یکدیگر تیغ تیز کمره(در)بسته‌شدپای‌رادر گریز
بسی ضربشان رفت بر یکدگر ۳ ز کار آگهیشان نشد کارگر
بر آورد روسی گزارنده تیغ بر آن کوه پولاد زد بیدریغ
ز پولاد ترك اندر آمد بفرق بدریای‌خون شد تن‌خسته غرق
از آن سستی‌اندام زخم آزمای ٤ عنان دزدیی کرد وشد باز جای
بزیر آمد ازاسب وسرباز بست دل‌شاه ازان سرشکستن‌شکست
بفرزانه فرمود تا هم ز راه ٥ کند نوش دارو بران‌زخم گاه
نوازش کند تا بآهستگی دوالی بر آساید از خستگی
چوشب‌در(بر)سرآورد کحلی پرند سرمه در آمد بمشکین کمند
دو رویه سپه پاس بر داشتند مگس گرد خرگاه نگذاشتند

## جنك چهارم اسکندر با روسیان

(۱) یعنی از زخم دوالی وضربت وی ضربت دوال وتسمهٔ چشید. (۲) گره‌بردوال کمر کرد سخت ـ بجنك دوالی روان کرد رخت (الخت) (بخت) ـ نسخه
(۳) یعنی چون هردوجنك‌آزموده وکار آگاه بودند ضربت‌هاشان بکدیگر کارگر نیافتاد (٤) یعنی دوالی زخم آزموده ازآن سستی اندام که بسبب آن زخم کاری براو پیش آمد ناچار از جنك عنان دزدی کرده و از میدان بدر رفته بجای خود بر گشت. زخم آزموده ـ بمعنی جنك ونبرد آزموده است.
(٥) یعنی اسکندر بلیناس را فرمود تازخم دوالی را از راه نرسیده مرهم بگذارد.

چو خورشید بر زد سر از سبز میل (۱) فرو شست گردون قبا را ز نیل

دگر باره شیران نمودند شور (۲) ز گوران همه دشت کردند گور

بغلغل در آمد جرس با درای — بجوشید خون از دم کرنای

ز فریاد شیپور و آواز کوس — پدید آمد از سرخ گل سندروس

همان جوده سوی میدان شتافت — که در خود یکی ذره سستی نیافت

دگر باره هندی چو شیر سیاه (۳) در افکند ختلی بناوردگاه

یکی چابکی کرد با جوده (۴) نمیرفت بر کار زخمی سره

هم آخر در ابرو یکی چین فکند — سر جوده برسر زین فکند

برآورد از افکندنش کام خویش (۵) سپردش بنعل ره انجام خویش

دلیرانه میگشت و میخواست مرد — تهی کرد جای از بسی همنبرد

یکی نامور بود طرطوس نام — بمردی در آورده در روس نام

چو سرخ اژدهائی بپیچندگی (۶) همه بر هلاکش بسیچندگی

سوی هندی آمد چو سیلی بجوش (۷) که از کوه در پستی آرد خروش

در ان داوریهای بیگانگی (۸) نمودند بسیار مردانگی

(۱) سبز میل ـ گنبد سبز آسمانست چون سر میل و منارهم برشکل گنبد است

(۲) یعنی از گوران کشته دشت راقبرستان کردند . گور دوم بمعنی قبر است .

(۳) هندی ـ همان ملکزاده هندی نام است که پیش از این هم از روسیان بسی کشته بود . ختلی ـ اسب منسوب بختلان که در خوبی معروف بوده .

(٤) یعنی زخم خوب وکارگری بکار نمیرفت برزخم کاری سره ـ نسخه (۵) ره انجام یعنی اسبی که هرراهی‌راافوری بانجام میرساند و ازره نورد تیز روتراست

(٦) بپیچیدگی ـ بسیچیدگی ـ نسخه .

(۷) یعنی چون سیل جوشنده که ازبالای کوه بپستی فرو ریخته‌وخروش بردارد بسوی هندی‌آمد. (۸) داوریهای بیگانگی ـ جنگهای خصومت آمیز .

سرانجام روسی بیک حمله کرد ١ گران عود هندی بر آورد گرد
بپرداخت از خویش اندام را ٢ چو می بخت بر سنگ زد جام را
ز سر ترك برداشت گفتا منم ٣ هژبری ازین کوه شیر افکنم
مرا مادر من که طرطوس خواند بروس زنان رستم روس خواند
کسی کو زند بر من ابرو گره اگر آهنین کوه پوشد بجای زره
زمیدان نخواهم شدن . زجای هزار لشکری را درآرم ز پای
شه از کشتن هندی وزخم روس بپیچید بر خود چو زلف عروس
بر آن بود کارد عنان سوی جنگ دگر باره در عزمش آمد درنگ
چپ وراست میدید تا از سپاه که خواهد شد از بهر کینه‌خواه
روان کرد مرکب شتابندهٔ ٤ ز پولاد چین (چون) برق تابندهٔ
همایون سواری چو غرنده شیر توانا و چابك عنان و دلیر
چنان غرق در آهن اندام او ٥ که پیدا نه جز بر نفس کام او
بجولان زدن سرفرازی کنان بشمشیر چون برق بازی کنان
از آن چابکیها که میکرد چست ٦ برابر شده دست بدخواه سست
بر آن روسی افکند مرکب چو باد بتیغ آزمائی بغل بر گشاد

(١) یعنی هندی را بیك حمله عودوار سوخت و گرد و خاکسترش بباد داد . که از مرد هندی ـ نسخه . (٢) یعنی جام اندام وی را از باده خون تهی کرد وجام تهی را بر سنك شکست وبرخاك انداخت .

(٣) یعنی کلاه خود را ازسر برداشت ورجز خواندن آغاز کرد . (٤) یعنی شتابندهٔ که بسبب غرق بودن درپولاد چین مانند برق تابنده بود مرکب روان کرد . این شتابنده کنیزك چینی است که پادشاه چین پیشکش اسکندر ساخت از آن سبب میگوید درپولاد چین غرق بود ـ زپولاد چون برق ـ بظاهر تصحیح کاتبست .
(٥) یعنی همه سرتاپای وی در آهن پوشیده بود بجز دهان و کام وی که برای نفس کشیدن باز بود . (٦) زبس چابکیها ـ نسخه

چنان زد که از تیغ گردن زنش (۱) سر دشمن افتاد در دامنش
از ان شیردل تر سواری دگر درآمد بپرخاش چون شیر نر
بزخمی دگرهم سرافکنده شد (۲) چنین تاسری چند بر کنده شد
فزون ازچهل روسی کوه پشت بآسانی آن شیر جنگی بکشت
بهرسو که میراند شبرنك را (۳) زخون لعل کرد آهنش سنك را
بهر حمله کانگیخت ازهر دری (٤) فرو ریخت از روسیان لشگری
چو بر خون شتابنده شد نیش او (٥) نیامد کس ازبیم در (او) پیش او
یکی حمله نیك (تناك) را ساز داد (٦) عنانرا بچابك عنان باز داد
در آن حمله کان کوه آهسته کرد صدافکند و صد کشت و صد خسته کرد
شه ازشیر مردیش حیران شده بران دست و تیغ آفرین خوان شده
بدین گونه میکرد پیکار ها همی ریخت آتش دران خار ها
فلك تا نشد بر سرش مشکسای نیامد زآ (نا) وردگه باز جای
چو در برقع کوه رفت آفتاب سر روز روشن در آمد بخواب
شب تیره چون اژد های سیاه (۷) ز ماهی براورده سرسوی ماه

---

(۱) یعنی سردشمن در دامن خود دشمن افتاد (۲) چنین سروها چند برکنده شد - نسخه (۳) لعل کرد آهن وسنك را - نسخه .
(٤) بهر حمله کانگیخت ازهر سری - نسخه (٥) نیش او - کنایه از تیر و نیزه اوست . شتابنده شد کیش او - بمعنی ترکش وجود او - نسخه . (٦) یعنی حمله نیکو وخوب ظفر قرینی ساز کرد وعنان مرکب را بدست سمند چابك عنان وچالاك خود سپرد . عنانرا بدست ظفر - نسخه .
(۷) دو بیت یعنی شب تیره وسایه زمین در حالتیکه چون اژدها از ماهی سربماه برآورده برد برای شبروان راه را سیاه کرد و ماهرا چون اژدها ور کام خود فرو برد . شبروان - دزدان شبرو که در تاریکی شب بدزدی میروند . بعقیده عوام در حال خسوف اژدها ماهرا فرومیبرد . زماهی برآورد سر - نسخه .

سیه کرد بر شیروان راه را — فرو برد چون اژدها ماه را

سوار شبیخون برین تاختن — ١ — برآسود و آمد شب ساختن

بتدبیر شب چون شب [illegible] — که شد [illegible] هر [illegible]

شه از مردی آن سوار دلیر — کمان بردکان شیر دل بود شیر

در اندیشه می‌گفت کان شیر [illegible] — که امروز کرد این [illegible]

دریغا اگر روی او دیدمی — صدش گنج سربسته بخشیدمی

قوی بازوئی کرد و [illegible] داشت — [illegible] روی خویش [illegible] دشت

نبود آدمی بود (نسخه) شیر عرین — ٢ — که بادا بران شیرمرد آفرین

## جنك پنجم اسکندر با روسیان

دگر روز کین طاق فیروزه رنك — ٣ — برآورد یاقوت رخشان ز سنك

الانی سواری چو غرنده شیر — بر(در)آمد سیاه اژدهائی بزیر

یکی گرز هفتاد مردی بدست — ٤ — که البرز را مغز درهم شکست

مبارز طلب کرد ومی‌کشت مرد — ٥ — ز گردان گیتی بر آورد گرد

ز رومی و ایرانی و خاوری — ٦ — بسی را فکند اندران داوری

همان روسی افکن سوار دلیر — ٧ — برون آمد از پره چون نره شیر

کمان را زهی بر زد از چرم خام — ٨ — بشست اندر آورد یك تیر تام

---

(١) یعنی آن سوار برقع پوش که بدشمن روز را شب کرده وشبیخون میزد ازتاختن براسود وبساز وبرك ونوای شب مشغول شد.

(٢) عرین ـ بیشه. شیر غرین ـ نسخه غلط (٣) یعنی آسمان فیروزه رنك یاقوت رخشان خورشید را از کوه سنك برآورد

(٤) هفتاد مردی ـ یعنی باقوه هفتاد مرد اورا باید بکار برد (٥) مبارز همی‌خواست می کشت مرد ـ نسخه. (٦) خاوری ـ اینجا بمعنی چینی‌است که درآن زمان بخاور معروف بوده (٧) پره ـ اینجا صف یادامن وکناره است. (٨) تیرتام ـ تیری که در صفات خوبی تیر از پر وپیکان وچوبه و آبداری وزهرآگینی تمام باشد. شست ـ اینجا کمانست.

بنیروی دست کمان گیر او | بیفتـاد الانی بیك تیر او
چو ماسوره هند بـاری برنك ١ | میان آ کنیده بتیر خدنك
دگر ره یکی روسی گربه‌چشم | چوشیران بابرو درآورده خشم
سلاح(سلیح) آزمائی درآموخته ٢ | بسی درع را پاره بر دوخته
درآمد بشمشیر بازی چو برق | ز سر تا قدم زیر پولاد غرق
پذیره شده شورش جنك را | لحیفی بر افکنده شبرنك را
اگرچه دلی داشت چون خاره سنك | نبود آزموده خطر های جنك
بتنهائی آن پیشه ورزیده بود | ز شمشیر دشمن نلرزیده بود
چو آن اژدها(شیردل)دم بر انداختش ٣ | شکاری زبون دیـد بشناختش

(١) برنك ـ بفتح اول جرس ودرای ـ هندبار ـ هندوستان ازقبیل زنگبار . ماسوره و ماشوره ـ یك قطعه نی که نخ برآن پیچیده ومیل آهن از میانش گذرانیده و جولاهان بکارمیبرند. جرس هندی‌را بمناسبت زبانه که درمیان دارد بماسوره تشبیه کرده. یعنی الانی بخاك تیر خورده مانند درای هندی که بشکل ماسوره است وزبانه درمیان داردمیانش آ کنده بتیرخدنك بود . ممکن‌است‌ماسوره هندی در آن‌زمان سرخ‌رنك بوده والانی خون آلود بماسوره هندی رنك که سرخ است تشبیه‌شده و (برنك) وجه شبه باشد والعلم عندالله . ماسوره هندوانی برنك ـ هند با زیب ورنك ـ نسخه

(٢) پنج بیت یعنی از جنك فقط سلاح آزمائی داشت وسلاح پاره زیاد برخود و اسب خود حمل کرده بود چنانکه دیگر هیچکدام قدرت حرکت نداشتند تا بجنك چه رسد ولی خطرجنك را نیازموده وجنك را ندیده وبتنهائی دربش خود مشق جنك کرده وشمشیر برهنه خصم را ندیده بود .

(٣) دم برانداختش ـ یعنی‌خواست چون اژدها اورا بدم در کشد . دوبیت یعنی‌چون آن پهلوان پوشیده رو بدان روسی نزدیك شد ودید بیش‌از حد نبرد اسلحه‌برخود راست کرده وجل اسب وجامه او بیش از توانائی اسب ومرد است دانست که او شکاری زبون وسلاح آزماست نه جنك آزما .

سلاحی براو دید بیش از نبرد ۱ جل وجامه بهتر از اسب و مرد
بیك ضربتش جان زتن درکشید ۲ بجل برقعش برقع اندر کشید
دگر روسیی بست برکین کمر همان رفت با اوکه با آندگر
دلیری دگر جنك را ساز کرد بتیری دگر جان ازو باز کرد
بهر تیرکز شست اوشد روان بپهلو در آمد یکی پهلوان
بده چوبه تیر آن سوار بهی زده پهلوان کرد میدان تهی
دگر باره پنهان ز بینندگان بیامد بجائی نشینندگان
چنین چند روز آن نبرده سوار ۳ بپوشیدگی حرب کرد آشکار
بند هیچکس را دگر یارگی که با او برون آمدی بارگی
بجائی رسیدند کز بیم تیغ پرا کندکیشان درآمد چومیغ
شکیبی بناموس می‌ساختند خیالی بنیرنك می باختند

## جنك ششم اسكندر با روسيان

چنین تایکی روز کاین چرخ پیر ٤ بر آورد گوهر ز دریای قیر
دگر باره میدان شد آراسته ز بیغولها نعره برخاسته
ز لشکرگه روس بانك جرس بعیوق برمیشد از پیش و پس
کشیدندصف‌قلب‌داران‌روس وزان قلب‌آراسته چون‌عروس
کهن پوستینی در آمد بجنك ٥ چو از ژرف دریا برآید نهنك
پیاده بکردار یکپاره کوه ز پانصد سوارش فزونتر شکوه

---

(۱) جل وجامه‌اش بهتر از اسب ومرد ـ نسخه

(۲) برقع ـ روپوش زنان وستور یعنی با همان برقع جل و کهنه او که از پاره‌های سلاح برخود آراسته بود اورا برقع کفن پوشاند ممکن است بجای جل برقع چل برقع خوانده شود یعنی با برقع چهل پارهٔ که برخود پوشیده بود اورا کفن کرد . برقع دوم ـ کنایه از کفن است . (۳) نبرده ـ شجاع ودلیر

(٤) یعنی گوهر خورشید را ازدریای قیرشب برآورد .

(٥) یعنی کسیکه جامه کهنی از پوست پوشیده بود نهنك وار بمیدان آمد .

درشتی که چون پنجه را گرم کرد — با فشردن الماس را نرم کرد
چو عفریتی از بهر خون آمده — ز دهلیز دوزخ برون آمده
یکی سلسله بسته بر پای او — (١) دراز و قوی هم ببالای او
چو شیران وحشی در آن سلسله — جهان کرده پرشور و پر مشغله
ز هر سو که جستی یك آماجگاه — زمین گشتی اززورمندیش چاه
سلاحش (حی) نه جز آهنی سربخم — (٢) کز او کوه را در کشیدی بهم
ز هرسو بدان آهن مرد کش — (٣) بمردم کشی دست میکرد خوش
ز سختی که بد خلقت خام او — (٤) سفن بسته کیمخت اندام او
چو آوردی آهنك بر (در) کارزار — نکردی براو (بدو) تیغ پولادکار
در آمد چنان اژدها بارهٔ — فرشته کشی آدمی خوارهٔ
کسی را که دیدی گرفتی چو مور — (٥) بکندی سرش را بیك دست زور
گرایش نکردی بکار دگر — گهی پای کندی ز تن گاه سر
ز لشگرگه شه بنیروی دست — بسی خلق را پای و پهلو شکست
جریده سواری توانا و چست — (٦) بکار مصاف اندر آمد درست
در آمد که گردن فرازی کند — (٧) بدان آتش تیز بازی کند
چو دیدش ز دور آن نهنك دمان — گرفتن همان بود و کشتن همان

(١) یعنی زنجیری برپای او بسته بودند دراز وقوی باندازه قامت او . (٢) یعنی سلاح وی آهن سرخمیده قلاب مانندی بود که از او کوه را بهم در کشید ومیشکست .
(٣) یعنی بدان آهن که مرد را بسوی او میکشانید مردم کشی میکرد .
(٤) دوبیت یعنی ازبس خلقت خام وی سخت بود کیمخت بدن وی سفن وسوهان بر بسته بود واگر تیغ پولاد بدان میرسید از سوهان سخت پکر او سوده میشد .
ممکن است سفن نوعی از زره آهنین تنك چشمه باشد .
(٥) فکندی سرش را ـ نسخه . (٦) یعنی تمام کار مصاف وجنك را بدوستی ساخته وبمصاف آمد . بکار مصاف اندرون تن درست ـ نسخه
(٧) بدان بد که گردن فرازی کند ـ نسخه .

دگر نامداری در آمد دلیر    هم آوردش آن شیر جنگی بزیر
بدانگونه از زخمهای درشت    تنی پنجه از نامداران بکشت
زبس دل که آن شیر درنده خست    دل شیر مردان لشکر شکست
شگفتی فروماند صاحب خرد    که نه آدمی بود و نه دام و دد
شب تیره چون بانك برزد بروز    سر افکنده شد مهر گیتی فروز
شه از حیرت کار آن اهرمن    سخن راند پوشیده با انجمن
که این آدمی کش چه پتیاره بود    که از جنك او خلق بیچاره بود
سلاحی نه در قبضه دست او    همه با سلاحان شده پست او
بر آنم که او آدمی زاد نیست    وگر هست ازین بوم آباد نیست
زویرانه جائیست وحشی نهاد    بصورت چو مردم نه مردم نژاد
شناسندهٔ کان زمین را شناخت    بتمکین پاسخ علم بر فراخت
که چون داد فرمان شه دادگر    نمایم بدو حال آن جانور
یکی کوه نزدیك تاریکیست (۱)    که راهش چو موئی زباریکیست
درو آدمی بیکرانی چنین    بترکیب خاکی بزور آهنین
نداند کسی اصل ایشان درست (۲)    که چون نبود شان زاد و بوم از نخست
همه سرخ رویند وپیروزه چشم    ز شیران نترسند هنگام خشم
چنان زورمندند وافشرده گام (۳)    که یکتن بود لشکری را تمام
اگر ماده گر نر بود در ستیز    بر انگیزد از عالمی رستخیز

(۱) یعنی نزدیك ظلمات وتاریکی که شش ماه شب است وشش ماه روز (۲) زاد وبوم – وطنگاه ومسقط الرأس – (۳) افشرده گام – یعنی پای فشار در زورمندی وراه سخت در کارها.

بهر داوری کاوفتد راستند ١ جز این مذهبی را نیاراستند
ندیداست کس مرده‌زایشان‌یکی مگر زنده وآن زنده نیزاندکی
بود هریکی را قدر مایه میش کزان‌میش‌برسازداسباب‌خویش
بنیروی پشم است بازارشان ٢ متاعی جزاین نیست دربارشان
ندارند گنجینهٔ هیچکس ٣ سمور سیه را شناسند و بس
سموری که باشد بخلقت سیاه نخیزد زجائی جز آن جایگاه
ز پیشانی هریك از مرد و زن ٤ سرونیست‌بررسته‌چونکرگدن
اگر باسرونشان نباشد سرشت چه‌ایشان‌بصورت‌چه‌روسان‌زشت
کسی را که آید تمنای خواب شود بردرختی چو پران‌عقاب
سرون درفشاردبشاخ بلند ٥ چو دیوی بخسبد دران‌دیوبند
چو بینی بشاخی برانگیخته یکی اژدها بینی آویخته
بخسبد شبانروزی از بیخودی که خوابست بنیاد نابخردی
چو روسی شبانان براو بگذرند در ان دیو آویخته بنگرند

---

(١) یعنی هرگونه جنك با هر سلاحی که اتفاق افتد اینان برای آنجنك راست و درست و محکمند و جز جنك و داوری آیین و مذهبی ندارند و همه کار آنان جنك است.

(٢) پنیر است وپشم است. ـ نسخه.

(٣) دو بیت یعنی اینان اندوخته وسیم و زری ندارند و سرمایه آنها پوست سمور سیاهست وسمور سیاه هم بدانجایگاه منحصر است.

(٤) سرون ـ شاخ دو بیت یعنی در پیشانی هریك از مرد و زن این وحشیان شاخی کرگدن‌وار رسته و اگر آن شاخ نبود بانژاد روس تفاوت نداشتند.

(٥) دو بیت یعنی برفراز درخت شاخ خود را بشاخه بلندی در فشرده و فرو برده و مانند دیو برآن شاخ دیوبند میخسبد وهر کس درآن شاخ برانگیخته بنگرد گمان میکند اژدهائی برآن آویخته است.

بآهستگی سوی آن اهرمن (١) بیایند و پنهان کنند انجمن
رسنها بیارند و بندش کنند ز زنجیر آهن کمندش کنند
بروچون مسلسل شود بند سخت کشندش بپنجاه مرد ازدرخت
چو آن بندی آگاه گردد زکار خروشد خروشیدنی رعدوار
گر آن بند را برتواند شکست کشد هریکی را بیك مشت دست
وگر سخت باشد در آن بستگی بروس آورندش بآهستگی
براو بند وزنجیر محکم کنند (٢) وز او آب و نانی فراهم کنند
برندش بهر کوی و هر خانهٔ (٣) کشاید از ان دامشان دانهٔ
وگر جنگی افتد بناچارشان بدان زنده بیست پیکارشان
کشندش بزنجیر چون اژدها (٤) نیارند کردن ز بندش رها
چو گردد چنان آتشی جنگجوی نماند زجان در کسی رنگ و بوی
جهاندار در کار آن پای لغز (٥) از (در) ان داستان ماند شوریده مغز
بصاحب خبر گفت کاندیشه نیست (٦) همه چوبه تیری زیك بیشه نیست

---

(١) سه بیت یعنی پنهان در گوشهٔ انجمن کرده و بتدبیر و با رسن و زنجیر بزور پنجاه مرد از درخت اورا فرو میکشند .

(٢) یعنی اورا بزنجیر وبند محکم بسته درکشور روس آورده باطراف میگردانند و از تماشائیان نان و آبی برای خود تهیه میکنند . (٣) یعنی او را باطراف خانها می گردانند و از آن دام و دد دانهٔ بدست میآورند . دام در اینجا بمعنی وحشی است .

(٤) دوبیت یعنی هنگام جنك اورا چون اژدها بزنجیر کشیده وبا زنجیر اورا بمیدان جنك میفرستند و چون آن آتش سوزنده جنگجوئی کند رنك و بوئی در کسی باقی نمیگذارد .

(٥) پای لغز ـ کنایه از خطری است که از آن وحشی متوجه سپاه اسکندرشده بود (٦) دو بیت یعنی بگوینده خبر گفت باکسی نیست و همه چوب تیر ها از یك بیشه نیستند و همه دلاوران زبون این وحشی نخواهند شد من بیاری اقبال سراورا برسر نیزه خواهم کرد .

گر اقبال من کارسازی کند | سرش بر سر نیزه بازی کند

## جنگ هفتم اسکندر با روسیان

سپیده چو سر برزد از باختر | سیاهی بخاور فرو برد سر
سپه را برآراست خاور خدیو | در اندیشه زان مردم آهنج دیو
سوی میمنه رومی و بربری | چو یاجوج در سد اسکندری
سوی میسره تنگ چشمان چین | شده تنگ از انبوه ایشان زمین
شه روم در قلب چون تند شیر | چو کوهی روان خنك ختلی بزیر
دگر سو الانی و برطاس روس | براشفته چون توسنان شموس
تبیره هم آواز شد باد نای | چو صور قیامت دمیدند نای
ز خاریدن کوس خارا شکاف | ۱ پر افکند سیمرغ در کوه قاف
ز فریاد خر مهره و گاو دم | ۲ علی الله بر آمد ز رویینه خم
سپاه از دو سو مانده در داوری | که دولت کرا میکند یاوری
همان اهرمن روی دژخیم رنك | درآمد چو پیلان جنگی بجنك
تنی چند را پی سپر کرد باز | ۳ نشد پیش او هیچکس رزمساز
زره پوشی از ساقه قلب شاه | ٤ در آمد چو شیری یاوردگاه
ز تیغ آتشی برکشیده چو آب | کزو خیره شد چشمه آفتاب
شه از قلب دانست کان شیرمرد | همانست کان جنك پیشینه کرد
شد اندیشناك از پی کار او | که با اژدها دید پیکار او
دریغ آمدش کانچنان گردنی | شکسته شود پیش اهریمنی

---

(۱) بخاریدن - اینجا بمعنی نواختن است و بمناسبت جناس باخارا شکاف خاریدن گفته است (۲) خرمهره - نوعی از بوق . گاودم - شیپور وعلی الله - کنایه از شور وفریاد است که علالاهم گفته میشود .

(۳) یعنی چند تن را بسوی عدم پی سپار کرد . (٤) از ساقه قلبگاه - غلط

سوار هنرمند چابك رکاب ١ که بر آتش انگشت زد بیحساب
فرشته صفت گرد آن دیو چهر همی گشت چون گرد گیتی سپهر
نخستین نبردی که تدبیر کرد بر آن تیره دل بارش تیر کرد
چو دژخیم را نامد از تیر باك ٢ زننده شد از تیر خود خشمناك
یکی خشت پولاد الماس رنگ بر آورد و زد بر دلاور نهنگ
که آن خشت اگر بر زدی بر هیون ٣ تمام از دگر گوشه جستی برون
زسختی که تن را بهم بر فشرد ٤ بران خار شد خشت پولاد خرد
دگر خشتی انداخت پولاد تر ٥ بر آن کشتنی هم نشد کارگر
سوم همچنین خشت بر وی شکست ٦ نشاید بخشت آب را باز بست
چو دانست کان دیو آهن سرشت نیندیشد از حربه و تیر و خشت
نهنگ جهانسوز را بر کشید ٧ سوی اژدهای دمنده دوید
زدش بر کتفگاه و بردش زجای چنان کان ستمگر درآمد زپای
دگر باره برخاست از زیر گرد بسختی در آویخت با هم نبرد
زسوزندگی راه بختش گرفت ٨ بدان آهن چفته سختش گرفت

---

(١) انگشت بر آتش زدن - کنایه از فراوان طعم آتش جنگ چشیدن و آزمودنست یعنی آن سوار هنرمند که بسیار جنگ آزموده بود.

(٢) یعنی آن تیرانداز از تیر خود خشمناك شده بترك تیراندازی گفته و بخشت اندازی پرداخت. خشت - نیزه کوچکی است که برمیان آن حلقه ابریشم تعبیه کرده و بطرف دشمن پرتاب میکنند.

(٣) هیون - شتر و هرجانور - بزرگ تمام از دگر گوشه کردی برون - نسخه (٤) یعنی ازسختی پیکر آن وحشی براثر افشردن پیکر خود بیکدیگر خشت پولاد در هم شکست. (٥) یعنی خشت دیگر هم برآن وحشی که شایان کشتن بود کارگر نشد. پولادتر - اینجا بمعنی سخت تر است از باب ذکر ملزوم واراده لازم.

(٦) آب دریا ببست - نسخه. (٧) نهنگ جهانسوز - کنایه ازشمشیر است (٨) آهن چفته - قلاب آهنین که حربه او بود. یعنی از سوزش ضربتها بغضب شده و راه بخت حریف را بربست. ز شوریدگی راه بختش نسخه - آهن خفته غلط

ز زینش درآورد چون تند شیر　　ز تارك بیفتاد ترکش بزیر
بهاری پدید آمد از زیر ترك　　بسی نغز و نازکتر از لاله برك
سرش خواست کندن که نرم آمدش　　چو روئی چنان دید شرم آمدش
دو گیسو کشان دید در دامنش　(١)　رسن کرده گیسوش در گردنش
چو هندوی دزدش ز گنجینه برد　　ز رومی ربودش بروسی سپرد
چو گشت آن فرشته گرفتار دیو　(٢)　ز دیوان روسی بر آمد غریو
دگر ره بنخجیر کردن شتافت　　کز اول گرانمایه نخجیر یافت
ازآن طیرگی شاه لشکر شکن　(٣)　بپیچید چون مار برخویشتن
بفرمود تا زنده پیلی سیاه　　بخشم آورند اندران حربگاه
بزد پیلبان بانك برزنده پیل　　برآن اهرمن راند چون رود نیل
بسی حربه‌ها زد بران پیل پای　(٤)　بسی نیز قاروره جان گزای
نه قاروره بر کوه شد کارگر　　نمیکرد حربه ز دریا گذر
چو دید اژدها پیل سرمست را　(٥)　گشاد اندر آن خیرگی دست را
بدانست کان پیل جنك آزمای　　بخرطوم سختش درآرد ز پای
چنان سخت بگرفت خرطوم او　(٦)　که زندان او شد بر و بوم او
خروشید و خرطومش از جای کند　　بیفتاد چون کوه پیل بلند

(١) دوبیت یعنی چون دو گیسوی اورا تا دامن کشان دید از همان گیسو بر گردنش رسن بسته و گیسوی اورا بدست گرفته و چون هندوی دزد گوهر وجود او را از گنجینه سپاه روم دزدیده وبروسیان سپرد .

(٢) یعنی غریو شادی از روسیان بسبب گرفتاری آن پهلوان برآمد . دیوان رومی غریو ـ نسخه غلط . (٣) طیره گی ـ خفت . یعنی از آن خفت و خجلت که بر رومیان پیش آمد . (٤) حربه نیزه کوچك . قاروره ـ شیشه وآلتی که بدان نفت وآتش پرتاب میکرده‌اند .

(٥) اندران چیرگی ـ نسخه (٦) یعنی بروبوم خرطوم او زندان او شد و بسبب خرطوم نتوانست ارجای بجنبد .

شه از هول آن بـازی سهمناك    بترسید کافتد سپه در هلاك
دران خشمناکی بفرزانه گفت    که دولت زمن روی خواهد نهفت
مرا نیز در بهمت اندر بخت    وگرنه چرا جسته این کار سخت
بد آسمـانی چو آید فراز    سر نازنینان بپیچد ز نـاز
تک وتاب شاهان (شاهی) و بد دلی [1]    تب شیر در سال باشد یکی
مرا نیست آسایش از تـاختن    بخواهم درین عمر پرداختن
دلش داد فرزانهٔ شهریار    شکیبائی آور درین کارزار
همانا که پیروزی آری (آید) بدست    چو تدبیر داری و شمشیر هست
اگر چاره در سنگ خارا شود    بتدبیر و تیغ آشکارا شود
چو یاری کند با تو بخت بلند    چنین فتنه را صد درآری ببند
اگرچه یکی موی از اندام شاه    بمن بر گرامیتر از صد سپاه
ولیکن در اختر چنانست راز    که چون شاه عالم شود رزمساز
باقبال شاه و بنیروی بخت    درآید بخاك این تنومند سخت
جز آن نیست کاین پیکر سخت چرم [2]    ندارد پی سست و اندام نرم
یکی تن شد ارزانکه روئین تنست    توان کندن از جایش ار زاهنست
نباید بر او زخم راندن بتیغ    کز آهن نگردد پراکنده میغ

---

(۱) تك وتاب ـ تند روی . دو بیت یعنی تند روی وتاخت وتاز وجهانگیری شاهی یا شاهان باید کم باشد مانند تب شیر که سالی یکمرتبه است ودر حال تب خشمانی و درندگی میکنند ولی مرا بخت مدبر و بد آسمانی همیشه بتاخت وتاز باز داشته وبدین سبب باروس بجنك افتاده وگرفتار این اهرمن وحشی شده ومیخواهم دراین تاخت و تاز عمر خود را بپردازم وتمام کنم . نخواهم درین عمر ـ نسخه .

(۲) دو بیت یعنی این وحشی سخت چرم جز این که رك وپی او سخت است واندام اونرم نیست چیزی دیگر ندارد واگر روئین تن هم باشد چون یك تن بیش نیست اورا از جای میتوان کند .

سرش را مگر در کمند آوری — بخم کمندش ببند آوری
گرش می نشاید بشمشیر کشت — که دارد پی سخت و چرم درشت
چو درزیر زنجیرش آری اسیر — بروخواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژده مرد اختر شناس — خدارا پذیرفت برخود سپاس
چو پیروزی خویش دید از خدای — بدان خنگ ختلی درآورد پای
که او را شه چینیان داده بود [1] زسبز آخور چینیان زاده بود
کمندی وتیغی گرانمایه خواست — عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بدان دیو دریا شکوه [2] چو ابری سیه کو درآید بکوه
نجنبید بر (از) جای خویش آن نهنگ [3] که اقبال شاهش فروبست چنگ
کمند عدوبند را شهریار — درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن در افتاد بد خواه را — زمین بوسه داد آسمان شاه را
چو بر (در) گردن دشمن آمد کمند — شتابنده شد خسرو دیوبند
بخم کمندش سراندر کشید — کشان همچنان سوی لشکر کشید
بغلتید آن شیر نخجیر سوز — چو آهو بره زیر چنگال یوز
چو آن گوروحشی در آن دستبرد [4] ازافتادن وخاستن گشت خرد
ز لشکرگه شاه فیروزمند — غریوی برآمد بچرخ بلند
تبیره چنان شد در آن خرمی [5] که آمد برقص آسمان بر (و) زمی

(۱) سبز آخور - چراگاه سبز و علفزار . چون کشور چین را آب و سبزه و چراگاه فراوانست .
(۲) چو ابرسیه کو برآید ز کوه - نسخه (۳) یعنی آن نهنگ برجای خود ساکن ماند ونجنبید . بجنبید ازجای خویش - نسخه . (٤) چون آن دیو دشتی - نسخه .
(٥) یعنی در آن خرمی طبل وتبیره شادی از لشکرگاه روم چنان برخواست که آسمان برزمین یا آسمان وزمین برقص آمد .

چو شه دست آن دیو پیکر ببست (١) باقبال طالع درآمد بتخت
نشاندش بروز دگر دشمنان   سپردش بزندان اهریمنان
دل روسیان زآنچنان زوردست (٢) بر آن دشمن دشمن افکن شکست
شه روس شد چون گدازنده موم   بشادی درآمد شهنشاه روم
تماشای رامشگران ساز کرد   درخرمی بر (در) جهان باز کرد
نیوشنده شد ناله چنگ را   بکف بر نهاد آب گلرنگ را
ز پیروزی بخت میکرد یاد   نبید گوارنده میخورد شاد
چو شب قفل پیروزه زد بر گنج (٣) ترازوی کافور شد مشك سنج
همان مشکبو باده میخورد شاه   همان پرده میداشت مطرب نگاه
گهی سفته لعلی بپیمانه خورد (٤) گهی گوش بر لعل ناسفته کرد
بهر می که میخورد بی بخت رنج   بخواهنده میداد دیبا (دینار) و گنج
در آمد با فسانهای دراز (٥) زهر سرگذشتی پژوهنده باز
از ان تیغزن مرد چابك سوار   سخن راند با انجمن شهریار (بیشمار)
که امروزش ابن یوسف همنبرد   ندانم که خون ریخت یا بند کرد
اگر ماند دربند آن رهزنان   برون آوریمش بزخم سنان
وگر رفت از آن رفته درنگذریم (٦) چنان به که بر یاد او می خوریم

(١) پیکر دیو بند - درآمد ببند - نسخه.
(٢) یعنی از چنان زور دستی که بر آن دشمن دشمن افکن که اسکندر باشد دیده شد دل روسیان شکست وترسناك شدند.
(٣) یعنی ترازوی کافور روز سپید مشك سنج شب سیاه شد. (٤) سفته لعل - باده سرخ ولعل ناسفته غزل‌ها وسخنان شیوا وبکر.
(٥) یعنی اسکندر در آن مجلس برسر افسانه‌های دراز در آمد و از هرسر گذشتی پژوهنده وپرسش کننده شد.
(٦) یعنی اگر کشته شد و از دنیا رفت نباید ازو گذشت و ازو فراموش کرد و باید بیاد وی باده نوشید.

چوشدمغزش ازخوردن باده گرم	بزندانیان بر دلش گشت نرم
بفرمود کان بندی بیزبان	بیاید برامشگه مرزبان
بفرمان شاه (شه) آن گرفتار بند	برامشگه آمد چو کوه بلند
همه تن شکسته ز نیروی شاه	فرو پژمریده در ان بزمگاه
بزاری بنالید از ان خستگی	(١)	شفیعی نه بیش اززبان بستگی
چو مرد زبان بسته نالید زار	ببخشود بروی دل شهریار
از ان زور دیده تن زورمند	بفرمود تا بر گرفتند بند
رها کردش آنشاه آزاد مرد	(٢)	بر آزادمردی زیان کس نکرد
نشاندش بازرم و دادش طعام	نوازش گری کرد با او تمام
میی چند باگوهرش یار کرد	بمی گوهرش را پدیدار کرد
چو مستی درآمد بران شوربخت	بغلطید چون سایه درپای تخت
زتوسن دلی گرچه با کس نساخت	نوازنده خویشتن را شناخت
از آنجا سراسیمه بیرون دوید	چنان شد که کس گرداو راندید
شگفتی فرو ماند خسرو در ان	نشان سخن باز جست ازسران
که این بندی ازباده چون شاد گشت	چرا شد زما دور کازاد گشت
بزرگان دولت دران جستجوی	فتادند از آن کار در گفتگوی
یکی گفت صحرائیست این شگفت	(٣)	چو بندش گرفتند صحرا گرفت
دگر گفت چون می دراو کردکار	سوی خانه خویش بربست بار

(١) یعنی فقط زبان بستگی خویشتن را برای آزادی از بند شفیع آورد . چون آن وحشی تکلم نمیکرد وزبان نداشت . ظاهراً این وحشی ازجنس خرسهای سپید شمالی ومنچوری بوده ! شفیعی به پیش ـ نسخه
(٢) یعنی وحشی را از بند رها و آزاد ساخت و در این آزاد مردی و بخشش زیان نکرد زیرا وحشی رفت و کنیزك چینی محبوس را از حبس روسان بیرون آورده باسکندر رسانید . (٣) یعنی این شخص وحیوان شگفت و عجیب صحرائیست از آن سبب چون بندازاوبر گرفتندراه صحرا در پیش گرفت. چوبندش بریدند ـ نسخه .

شه ازهرچه رفت آشکار و نهفت      سخن گوش میکرد و چیزی نگفت
در آن مانده کاین پرده نیلگون      چه‌شب بازی ازپرده آرد برون
چو لختی گذشت آمد آن پیل مست      کمرگاه زیبا عروسی بدست
بسازرم در پیش خسرو نهاد      برسم پرستش زمین بوسه داد
چو آورد زینگونه صیدی ز راه (براه)      دگر باره بیرون شد از بزمگاه
عجب ماند خسرو که آن کار دید (١)      نه در مار در مهره مار دید
ز شرم شه آن لعبت نازنین      چو لعبت بسر در کشید آستین
چو شه دید در خرگه آنماه را      ز مردم تهی کرد خرگاه را
در آن ترك خرگاهی آورد دست (٢)      شکنج نقابش ز رخ بر شکست
چو (چه) دید آفتی دید از اندیشه دور      نه آفت یکی آفتابی ز نور
پری پیکری شوخ و مست آمده      پریوار در شب بدست آمده
بهشتی رخی دوزخش (خی) تافته (٣)      ز مالك برضوان گذر یافته
چو سروی بسر سبزی آراسته      وزو سرخ گل عاریت خواسته
بهر ناوك غمزه کانداختی      شکاری ز روحانیان ساختی
لبی و چه لب شور بازار ها      درو قند و شکر بخروارها
سمن را تماشا در آغوش او      تماشا که گل بنا گوش او
چو خسرو در آن روی چون ماه دید      صنم خانهٔ در نظرگاه دید
شکاری کنیزی شکرخنده یافت (٤)      که خود را بآزادیش بنده یافت

(١) مار کنایه از وحشی و مهره مار کنیزك چینی است . (٢) یعنی نقابی که از آستین بصورت کشیده بود از صورتش دور داشت .

(٣) یعنی لعبت بهشتی رخی که دوزخ سپاه روس یا دوزخیان روسی در شکنجه زندان عذاب اورا تافته‌بودند و اینك ازچنك مالك و دربان‌جهنم رسته وبرضوان و خازن بهشت پیوسته .

(٤) یعنی خودرا پیش سرو آزاد قامت آن کنیز عاشق‌شکار یا آن کنیز که ازهر نقص آزاد بود بنده دید . که خود را ببازار او بنده یافت ـ نسخه

کنیزی که صاحب غلامش بود ‌‌‌‌ ببین تا چه دلها بدامش بود
بدانست کان ترك چینی حصار ‌‌‌‌ ز خاقان چین شد براو یادگار
ز مردانگیها کراو دیده بود ‌‌‌‌ بمیدان رزمش پسندیده بود
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ‌‌‌‌ ۱ ‌‌‌‌ عجب‌تر که بازش بکف چون فتاد
بپرسید کاحوال خود باز گوی ‌‌‌‌ دلم را بدین داستان باز جوی
پرستنده خوب صاحب نواز ‌‌‌‌ پرستش کنان برد شه را نماز
دعا کرد بر تاجدار جهان ‌‌‌‌ که تاجت مبادا ز گیتی نهان
توئی آن جهانگیر کشور کشای ‌‌‌‌ که ازداد و دین آفریدت خدای
شکوهت ز روز آشکارا ترست ‌‌‌‌ ز دولت دلت با مدارا ترست
رهائی بتو روز امید را ‌‌‌‌ فروغ از تو تابنده خورشید را
دگر پادشاهان لشکر شکن ‌‌‌‌ یکی تاجور شد یکی تیغزن
تو آن آفتابی در این روزگار ‌‌‌‌ که هم تیغ گیری وهم تاجدار
چو دربزم باشی جهان خسروی ‌‌‌‌ چو رزم آزمائی جهان پهلوی
ندارد چو من خاکی آن دسترس ‌‌‌‌ که با آب حیوان بر آرد نفس
کرا زهره کاینجا کند ناله نرم ‌‌‌‌ ۲ ‌‌‌‌ که کر زهره باشد گدازد زشرم
سفالی که ما راست ناسفتنیست ‌‌‌‌ ۳ ‌‌‌‌ چو گوئی بگو اندکی گفتنیست
من آن سفته گوشم که خاقان چین ‌‌‌‌ ۴ ‌‌‌‌ ز ناسفتگان کرده بودم گزین
بدرگاه شاهم فرستاد و گفت ‌‌‌‌ که درهاست این درج را در نهفت

---

(۱) یعنی ازینکه از پرده حرم وی بیرون افتاد و اسیر روسیان شد در عجب ما وآزاد شدنش را از چنك آنان وبار دیگر بدست آمدن راعجب‌تر دید.
(۲) یعنی در بزم تو هیچ مطرب را یارا نیست که ناله و آواز نرمی ازحنجر برآرد واگر زهره خنیاگر فلك هم باشد از شرم آب میشود. (۳) یعنی حکایت بدبختی من سفالی است که قابل سفتن و گفتن نیست ودرسی نیست که قابل سفتن باشد.
(٤) سفته گوش ـ بنده حلقه بگوش. ناسفتگان ـ بکران.

مگر کان سخن را گران دید شاه ۱    که کرد از سر خشم بر من نگاه
مرا از پس پرده خاموش کرد    بیکباره یادم فراموش کرد
من از دوری شه بتنك آمدم    ز تنك آمدن سوی جنك آمدم
نمودم باوردگاه نخست    باقبال شه آن هنرهای چست
دویم زه که بانکی برادهم زدم    یکی لشکر از روس برهم زدم
سوم روز چون بخت یاری نکرد    گرفتار دشمن شدم در نبرد
نه دشمن نهنگی بکین تاخته    ز خشم خدا صورتی ساخته
نگشت آن نهنك ستمگر مرا    ببرد آنچنان سوی لشکر مرا
سپردم بروسان بیدادگر ۲    که این گنج رابسته دار بدسر
دگرره سوی جنك پرواز کرد    بپیل افکنی جنك راساز کرد
چو اقبال شاهنشه پیلتن    چو پیلی فکندش برآن انجمن
ز پیروزی شه در آوردگاه    سرم بر فلك شد زنیروی شاه
چو دیدم که دام تو دد میکشد ۳    کمندت بلا را بخود میکشد
بنوعی ز پیچش نگشتم رها    که نا کشته دیدم هنوز اژدها
بنوعی دلم گشت پیروزمند    کزان گونه دیوی درامد ببند

---

(۱) دوبیت یعنی سخنان خاقان چین را ازبابت پهلوانی وجنك آزمائی من شاه پسندید و از آن سبب مرا درپس پرده خاموشی جای داده وازخاطر فراموش کرد .

(۲) دوبیت یعنی گنج وجود مرا بروسان سپرد که سربسته و درست در زندان نگاهدارند وبرای جنك ونبرد بار دیگر بسوی میدان پرواز کرد .

(۳) سه بیت یعنی چون دیدم که دام کمند تو این دو بلا را بسوی خود میکشد دونوع خیال درخاطرم راه یافت ، بنوعی ازپیچش برخود درغم واندوه رها نشدم برای آنکه دیدم آن اژدهای خونخوار زنده است وبنوعی دیگر دلم خوش شد که دیوی از آن گونه خونخوار در بند افتاده بود . دام تو درمیکشد ـ بلارا بسرمیکشد ـ نسخه

همه روس را ادل پرازدرد شد    گل سرخشان خیری زرد شد .
چو غول شب آیین بد ساز کرد ۱    بره بردن مردم آغاز کرد
رسن بسته چون غول بر دست و پای ۲    مرا در یکی خانه کردند جای
بمن برشده لشگری دیدبان    همه خارج آهنك وناخوش زبان
چو ازشب یکی نیمه کمتر گذشت    بگوش آمدم های وهوئی زدشت
بر(در) آمد یکی ابر ظلمات رنك ۳    بران سنگساران بباريد سنك
رقیبان که شب پاس میداشتند    ز بیمش همه جای بگذاشتند
بجز سر ندیدم که از کله کند ٤    همی کند وبر دیگری میفکند
زبس کله سر که بر کنده بود    یکی کوه ازآن کله آکنده بود
درآمد چو مرغم زجا برگرفت    همه بندم ازدست وپا برگرفت
بپایین که تخت شاهم نشاند(رساند)    ز پایان ماهی بماهم رساند
بزندان بدم تا کنون چو گنج ۵    بشادی کنون کرد خواهم سپنج
زن آن به که زیور کشد پای او    نه زن دان که زندان بود جای او
چنانم نماید دل کامیاب ٦    که میبینم این کام دارا بخواب
پریچهره چون حال خود باز گفت ۷    زشادی رخ شاه چون گل شگفت
ببوسید بر حلقه نوش او ۸    سخن گفت چون حلقه در گوش او

(۱) یعنی چون غول شب آیین بد خود که سیاهکاری و راهزنی مردم است ساز کرد وآغاز نهاد . (۲) رسن بسته مرغول ـ نسخه .

(۳) سنگساران ـ یعنی کسانیکه دل آنان مانندسنك سخت بود. سار اینجا حرف تشبیه است .(٤) کله ـ بضم اول وتشدید ثانی اینجا بمعنی فراز سروکاسه سراست چنانچه گویند کله کوه وشاید قله معرب آنست . ودر بیت بعد کله بفتح اول بمعنی سر و اضافه بیانیست . یعنی جز این ندیدم که سرهارا از قله پیکر میکند . (۵) سپنج ـ اینجا بمعنی مهمانست . یعنی خود را اکنون بشادی مهمان خواهم کرد یا آنکه جهان سپنج وعاریت را بشادی طی خواهم کرد. (٦) که بینم من این کام دلرا بخواب ـ نسخه (۷) رخ شه چو گل برشگفت ـ نسخه (۸) حلقه نوش ـ کنایه ازلب نوشین است .

که ای تازه گلبرك نادیده گرد [1] بمهر خدا پیکری در نورد
بمهر توام بیشتر گشت عزم که دیبای بزمی و زیبای رزم
بپرخاشگه جانستان دیدمت قوی دست وچابك عنان دیدمت
برامشگهت نیز بینم شگرف حریفی نداری درین هردو حرف
حریفت منم خیز وبنواز رود دلم تازه گردان ببانك سرود
پریچهره برداشت بنواخت چنك [2] کمانی خدنگی وتیری خدنك
نوائی زد از نغمه های نوی نو آیین سرودی در او پهلوی
که شاها خدیوا جهان داورا خردمند خویا خرد یاورا
سر سبزت از سرزنش دور باد دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی وپیروز رای توانا و دانا و کشور گشای
کمر بسته جانت باسودگی قبای تنت دور از آلودگی
بهرجا که روی آری ازنیك وبد پناهت خدا باد و پشتت خرد
چنان باد کاختر بکامت شود همه ملك عالم بنامت شود
سرآغاز کرد آنگهی راز خویش بزد سوز خویش اندرآن ساز خویش
که نوشین درختی برآمد بباغ برافروخت مانند روشنچراغ
گلی بود در بوستان نا شکفت [3] همان نرگسی درچمن نیم خفت

---

(١) دو بیت یعنی ای تازه گلبرك گرد نادیده وای پیکر در نورد مهر ومحبت خدا پیچیده مرا درمهر ومحبت تو اینك عزم بیشتر شدزیرا در بزم دیبای برم ودررزم زیبا وبرازنده هستی .

(٢) کمان خدنگی وخدنك خوار کنایه از کنیز وتیر خدنك راجع باسکندراست یعنی اول کنایه از آلت انوثیت و دومین کنایه از آلت رجولیت است یا آنکه کمان خدنگی کنایه از چنك وتیر خدنك زخمه ومضرابست . برخاست بنواخت . برساخت بنواخت ـ تصحیح کاتب .

(٣) گل شکفته ونرگس نیم خفته و می نا خورده و در سفته در دو بیت کنایه از بکارتست .

می لعل در جام ناخورده بود — نسفته دری دست نا کرده بود
بامید آنك آید از صید شاه — (١) سوی گل نشاط آرد از صیدگاه
گل سرخ چیند بهار سپید — گهی لاله بیند گهی مشك (سرخ) بید
مگر شه ندارد فراغت بباغ — که نارد نظر سوی روشنچراغ
و گرنی بهاری بدین خرمی — (٢) چرا رایگان اوفتد بر زمی
ز باد خزان هستم اندیشناك — که ریزد بهاری چنین رابخاك
شهنشه که آواز دلبر شنید — ز دل نالـه بیدلان بر کشید
خوش آوازی ناله(نغمه) چنك او — (٣) خبر دادش از روی گلرنك او
که روئی چنین نغز گوئی چنین — حرامت مباد آرزوئی چنین
دل شه چوزان نکته آگاه گشت — (٤) از آن آرزو آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت — (٥) که تاراج بدخواه دردیده داشت
ز ساقی بمی دادنی دل نهاد — که ره توشه از بهر منزل نهاد
یکی جام زرین پر از باده کرد — بیاد رخ آن پریزاده خورد
دگر ره یکی جام یاقوت نوش — (٦) بدان نوش لب داد و گفتا بنوش
ستد ماه وبوسید وبرلب نهاد — ببوسه ستد جام و با بوسه داد

---

(١) بامید آن کز پس صید شاه ـ نسخه . (٢) بهار ـ شکوفه

(٣) دو بیت یعنی آواز خوش ونغمه دلکش چنك کنیزك چینی شاه را از زیبائی رخسار گلرنك وی آگاه کرد وبشاه گفت که چنین ماهروی نغز گفتار برتو گوار اوحلال باد وحرام مباد .

(٤) سه بیت یعنی چون شاه ازگفتار ونکته‌های سخن کنیزك با خبر شد آرزوی وصال را از او خواهان گردید ولی چون جنك بدخواه در پیش بود توقف دراینکار را سزاوار دیده واز آن ساقی بمی خواستن قناعت کرد .

(٥) در دیده‌داشت . یعنی منظور نظر ونصب‌العین‌داشت .

(٦) نوش ـ در مصراع او بمعنی آب حیات ودر دوم امر بآشامیدنست .
یعنی جامی که نوش وآب حیات‌آن یاقوت سرخ می بود بدوداد و گفت بنوش.

شهنشه بیك دست ساغر كشان ‌ ‌ بدست دگر زلف دلبر كشان
گهی بوسه دادی لب جام را ‌ ‌ گهی لب گزیدی دلارام را
بر (در) آن رسم كآیین او دلکشست ‌ ١ ‌ می تلخ با نقل شیرین خوشست
چو وشین می اندر دهن ریختند ‌ ‌ بخوشخواب وشین درآویختند
در آن آرزوگه به دورباش ‌ ٢ ‌ نکردند جز بوسه چیزی تراش

# پیروزی یافتن اسکندر بر روسیان

## ساقی نامه

بیا ساقی آن رنگ داده عبیر ‌ ‌ که رنگش زخون داد دهقان پیر
بده تا مگر چون درآید بچنگ ‌ ‌ دهد رنگ و آبش مرا آب و رنگ

## داستان

سپاه سحر چون علم بر کشید ‌ ٣ ‌ جهان حرف شب را قلم در کشید
دماغ زمین از تف آفتاب ‌ ٤ ‌ بسرسام سودا در آمد زخواب
برآورد مرغ سحرگه غریو ‌ ٥ ‌ چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو
شه از خواب سر برزد آشوبناك ‌ ‌ دل پاك را کرد از اندیشه پاك
بطاعتگه آمد نیایش نمود ‌ ‌ زبان را بشکر آزمایش نمود
زیاری ده خود در ان داوری ‌ ٦ ‌ گهی یارگی خواست که یاوری

---

(١) یعنی در رسم آن میگساری که آیین آن دلکش و پسندیده است می تلخ با نقل شیرین لب معشوق خوش است .
(٢) یعنی در آن بزم و آرزوگه چون دورباش جنك و تاراج بدخواه در پیش بود ببوسه قناعت کردند . در آن آرزوگاه بی دور باش ـ نسخه (٣) حرف شب را رقم در کشید ـ نسخه .
(٤) یعنی دماغ و مغز زمین سرسام سودای شب داشت و از سرسام بخواب رفته بود از تف گرمای آفتاب بیدار که شده وازخواب اندر آمد (٥) گرفتار سرسام باید در تاریکی جای داشته باشد واز نور حالش سخت شده بفریاد مرآید .
(٦) یارگی ـ قوت وتوانائی . یاوری ـ مدد کاری .

چو اختی بغلطید برروی خاک (١) کمر بست وزد دامن درع چاک
نهادند اورنك بر پشت پیل کشیدند شمشیر گردش دومیل
سپه را بآیین پیشینه روز بر آراست سالار گیتی فروز
بران پهن صحرای دریا شکوه (٢) حصاری زد ازموج لشکر چو کوه
ز چپ وراست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند ره بر غبار
ز دیگر طرف روسی سرفراز بر آراست لشکر بآیین و ساز
جرسهای روسی خروشان شده دماغ ازتف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان سرازراه میرفت ودست ازعنان
ترنك كمان رفته در مغز کوه (٣) فشافش کنان تیر بر هرگروه
زپولاد برلخت گردن شکن (٤) برون ریخته مغز ها از دهن
ز بیداد کوپال پیل افکنان (٥) فلك جامه درخم نیل افکنان
نهیب بلارك بپرهای مور (٦) ز بال عقابان تهی کرده زور
سر نیزه از طاسك سر نگون (٧) بپرچم فرو ریخته طاس خون

---

(١) یعنی پس از آنکه بدرگاه خدا بخاك غلطید کمر جنك بربست ودامن درع را برکمر بالازد . ازبالا زدن دامن درع میان دو دامن درع چاك پیدا میشود .
(٢) دو بیت یعنی برآن صحرای چون دریا پهناور حصاری از امواج صفوف لشکر بگردون برکشید وبراطراف حصار از بس نیزه وشمشیر پولاد بهم در پیوست راه آمد وشد غبار بسته شد .
(٣) یعنی آواز کمان جاروب وار مغز وهوش کوه را روفته و از سربیرون ریخته بود . تیر هردوگروه ـ برسرهرگروه ـ نسخه . (٤) پولاد برلخت ـ گرز پولاد پیکر . بر ـ اینجا بمعنی پیکر است ولخت گرز . (٥) کوپال ـ گرز (٦) یعنی نهیب بلارك شمشیر باپرهای نازك ودقیق چون پرمور بال عقابان جنگی و پهلوانانرا بی زور وقوت کرده بود . بلارك ـ جوهر شمشیر است که مانند بال مور نازك و دارای خطوطست (٧) طاسك سرنگون نیزه ـ مهره ایست برسنان نیزه بشکل طاسی سرنگون وپرچم ـ دم غژغا وبا چیزی شبیه آن ازابریشم که برعلم می بندند . یعنی سرنیزه ازطاسك سرنگون خود پرچم علم ها راخون آلود کرده بود .

سپر دیدن زخون چون عقیق ‌ ‌ ‌ شده تا بزانو زخون در غریق

سنان در سپر کوکب افروخته ‌ ‌ (١) ‌ ‌ سپر در (ر) سپر کوکبه دوخته

زبس خشت آهن که شد در هلاك ‌ ‌ (٢) ‌ ‌ لحد بسته بر کشتگان خشت خاك

سر افشانی تیغ گردن گراز ‌ ‌ (٣) ‌ ‌ برآورده ازجوی خون لاله زار

چو سوزن سنان سینه را دوخته ‌ ‌ (٤) ‌ ‌ ز مقراضه مقراضی آموخته

ز هر قبضهٔ خنجری در شتاب ‌ ‌ (٥) ‌ ‌ برآورده چون اژدها سرزخواب

زبس کشتگان گرد بر گرد راه ‌ ‌ ‌ چو بازار محشر شده حربگاه

همه بنده روسی بهر سو ستیز ‌ ‌ (٦) ‌ ‌ برآورده از رومیان رستخیز

برآمیخته لشگر روم و روس ‌ ‌ (٧) ‌ ‌ بسرخی سپیدی چوروی عروس

سکندر دران حرب چون شیر مست ‌ ‌ ‌ یکی حربهٔ پهلوانی بدست

چگونه بود پیل پولاد پوش ‌ ‌ (٨) ‌ ‌ زشیر ژیان چون برآید خروش

---

(١) این بیت شرح هیئت اجتماعی سنان‌ها وسپرهای سپاه روس است. یعنی سرسنانها که از خلال سپرها بالای سر سپاه نمودار بود چون کوکب وستارهٔ بود که ازآسمان سپر فروزنده باشد ونیز سپرهای بهم متصل چون کوکبه و سایبانهٔی بود بیکدیگر وصل شده ودوخته شده. کوکبه ـ سایبان وچتر. سپرهم شکل سایبان وچتردارد. سنان درسنان ـ سنان برسپر ـ سنان برسر ـ کوکب افروخته نسخه‌های غلط (٢) یعنی ازبس خشت آهن مردم را هلاك کرد تمام سطح خاك خشت لحد کشتگان گردید وزمین را کشته فراگرفت. خشك خاك ـ نسخه. (٣) جوی خون را از سرخی بلاله‌زار تشبیه کرده. (٤) مقراضه ـ نوعی ازتیر دوشاخ یعنی سنان سوزن وازسینه ها را دوخته و از مقراضه دوشاخ رسم مقراض کردن و قطع کردن آموخته بود.

(٥) قبضه ـ دسته. تیغه خنجر از کجی وپیچیدگی بشکل اژدهاست. (٦) یعنی روسی ازهمه‌سو نماینده وآشکارکننده جنك‌وستیز شده وبررومیان‌قیامت آشکارکرده بوده. (٧) رومی سپید رنك وروسی سرخ است (٨) دوبیت یعنی آیا دیدهٔ پیل پولاد پوش چگونه جنك میکند وشیرژیان چگونه می‌خروشد شاه بمانند همان پیل وشیر برشیر وپیل روس راه بسته بود.

بدان پیل و آن شیر میماند شاه — که بر پیل و برشیر بر بست راه
بهر تیغداری که او باز خورد — سرش را بتیغی ز تن باز کرد
سیه پوش چترش چو عباسیان (۱) — زده سنك برطاس بر طاسیان
بنیروی بازوی و زخم رکاب (۲) — چپ وراست افکند سر بیحساب
هم او پای برجای و هم لشکرش (۳) — که تا کی برآید ز کوه اخترش
سطرلاب فرزانه در آفتاب — بطالع گرفتن چو مه در شتاب
چو طالع بپیروزی آمد پدید — جهان کرد شمشیر شه را کلید
بشه گفت برزن که یاری تراست — درین دستبرد استواری تراست
بجنبید خسرو چو دریای نیل — سر دشمن افکند در پای پیل
سوی روسی آورد یك ترکتاز — چو تند اژدهائی دهن کرده باز
بر اورد پیروزی شاه دست — بقنطال روسی درامد شکست
چو بشکست بشکستنی خردشان — بیك حمله ازجای خود بردشان
هزیمت در افتاد بدخواه را (٤) — جهان داد شاهی جهانشاه را
شه پیل پیکر بخم کمند — در آورد قنطال را زیر بند
زروسی بسی خون و خوی ریختند — گرفتند و کشتند و آویختند

(۱) یعنی شکوه چتر وی که بشمار خلفای عباسی سیاه‌پوش بود سنك برطاس وجام زندگانی برطاسیان روس زده آنانرا بهلاکت کشید .

(۲) پهلوانای قدیم با نیش رکاب هم در جنك زیر چانه ها زده و سرهـا را می پرانیده‌اند .

(۳) چهاربیت یعنی شاه و لشگر وی منتظر اختر وطالع سعد وموافق بودند برای حمله سخت وبلیناس نیز اسطرلاب بدست در جستجوی طالع بود و اسطرلاب وی ازنور آفتاب چون ماه رخشنده وشتاب کننده بود وچون طالع سعد بردمید و جهان شمشیر شاه را کلید گشایش کار جهان ساخت بشاه خبرداد و شاه چون دریـای نبل بجنبش آمد . (٤) جهان داد شاهی شهنشاهرا ـ نسخه .

ز بس روسیان سر انداخته ۱ بقم کشتی کیش پرداخته
ز شیران برطاس و روسی دیار ۲ گرفتار شد تیغزن ده هزار
دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر ۳ ز کشتن بود فتنه را ناگزیر
قدرمایه رستند بی برگ و ساز ٤ گریزان سوی روس رفتند باز
بهر چندان غنیمت بخسرو رسید  که اندازه آن را پدید
ز سیم و زر و قندز و لعل و در ۵ شتر با شترخانه ها گشت پر
چو بر دشمنان شاه شد کامکار  شد از فرخی کار او چون نگار
فرود آمد از خنگ ختلی خرام  که دید آنچه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود  که فتح از خدا آمد او خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را  همان گنجها داد درویش را
جهان را ز دشمن تهی دید جای  بارامش و رامش آورد رای (پای)

# رهائی یافتن نوشابه

## ساقی نامه

بیا ساقی آن جام گوهر فشان ٦ بترکیب من گوهری در نشان

(۱) کیش وآیین بقم سرخ رنگی اوست و روسیان‌هم سرخ رنگند. یعنی از بس روسی سرخ روی‌سو افکندند بقم کشتی کیش وآیین خود را زسرخی‌پرداخت وبرنگ دیگر شد تا مبادا بجای‌روسیان سرخ سرش را بیفکنند. بقم کشتی ازکیش (خویش) پرداخته. تصحیح کاتبست. کاتبان هزار گونه تصرف اینجا کرده‌اند که هیچیك قابل نقل نیست‌از این‌قبیل زبس رومیانرا سرانداختند-بقم ازتن‌خویشتن‌ساختند!
(۲) زمیران برطاس وروسی دیار - گرفتار شد تیغزن سیهزار (صدهزار) - نسخه
(۳) یعنی ده هزار دیگر از سپاهیان روس هم بشمشیر وتیر کشته شدند زیرا فتنه انگیز جهان بودند و فتنه کشی ناگزیر و واجب بود. (٤) قدرمایه - یعنی مقدار کمی ازلشکر روس بی‌ساز وبرك گریزان شده وجان بدر بردند.
(۵) شترخانه - جایگاه‌شتر.
(٦) دو بیت یعنی گوهری از جام گوهرفشان می‌در ترکیب وجود من در نشان تا گوهرجان من بدان گوهر آبدار وصافی شود زیرا زنگار گوهر را جز بگوهر نمیتوان زدود.

مگر جان خشکم بدو تر شود      که زنگار گوهر بگوهر شود

## داستان

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس      ز یغمای برطاس و تاراج روس
نشستنگهی زانطرف بازجست [1]      که داردنشیننده را تن درست
درختش ز طوبی دل آویز تر      گیاهش ز سوسن زبان تیز تر
رونده در او آبهای زلال      گوارا چو می گر بود می‌حلال
بپیرامنش بیشه های خدنك      بهم برشده شاخ در شاخ تنك
فزونتر درختش ز پنجاه ارش (رش) [2]      از آب و هوا یافته پرورش
چو زینگونه جائی بدست آمدش      در آنجای فرخ نشست آمدش
برو باز گسترد رومی بساط      همیکرد بـا تازه رویان نشاط
چو شاهان نشستند دربزم شاه      شد آراسته حلقه بزمگـاه
بفرمود شه تا غنیمت کشان      دهند از شمار غنیمت نشان
ز گنجی که آکنده شد کوه کوه      ز روس وز برطاس ودیگر گروه
دبیران پژوهش بکار آورند      کم و بیش آن در شمار آورند
غنیمت کشان بر در شهریـار      غنیمت کشیدند بیش از شمار
گشادند سر بسته گنجینه ها      کزو خیزد آسایش سینه ها
نه چندان گرانمایه دربار بود      که آنرا شماری پدیدار بود
زر کانی و نقره زیبقی [3]      که مهتاب را داد بی رونقی

(۱) یعنی از اطرف و حوالی کشور روس جایگاه دلپذیری برای اقامت پیداکرد که آب وهوایش سلامت بخش باشد .

(۲) رش وارش هردو مقدار معینی است که از سرانگشتان تا مرفق باشد . یعنی درختان پنجاه ارش بقامت از تربیت آب واستعداد هوا وخاك درآنجا رسته بود .

(۳) نقره زیبقی ـ نقرهٔ که‌مانند زیبق سپید وآبدار بود یا آنکه گوئی از زیبق مطابق عمل کیمیا ساخته شده بود .

زبرجد بخروار و هندو [illegible] (١) درق های زر درعهای سفن
ز کتان و مقتالی خانه [illegible] (٢) زره [illegible]
[illegible] سپیدی ز رفت [illegible] [illegible]
بخروار ها قندز تیغ دار (٣) سمور سیه نیز بیش از شمار
ز قاقم نه چندان فرو بسته بند (٤) که [illegible]
فروزنده سنجاب و روباه لعل (٥) [illegible]
وشق نیفه های شبستان فروز (٦) چو خال شب [illegible] بر روی روز
جز این مایه ها نیز بسیار گنج [illegible] ز شمارش [illegible]
در آن موینه چون نظر کرد شاه (٧) [illegible]
بمقدار خود هر یکی را شناخت که از هر متاعی چه [illegible] است ساخت
برآموده دید از اندیشه دور (٨) زسرهای سنجاب ولفج سمور

(١) درق - سپره . سفن - پوست نهنك . یعنی سپرهای از زرساخته و درعها و زرههای از پوست نهنك ساخته شده .

(٢) مقتالی - پارچه سپیدی که هنوز هم بهمین اسم معروفست وخانه باف ازبازار [illegible]ف در سابق بهتر بوده . (٣) قندز - بروزن هرمز - پوست قیمتی معروف . و تیغ دار بظاهر نوعی از قندز خوب است که موهای آن تیغ مانند سخت است یا آنکه خطوط سیاه وسفید شمشیر مانند برآن نقش است .

(٤) یعنی نه چندان بارهای قاقم را بندبربسته بودند که مقدار آنرا بتوان معین کرد.

(٥) یعنی سنجاب فروزنده وپوست روباه لعلگون - روباه سرخ لعلگون خاص کشور روس است (٦) نیفه - پوستین . وشق پوست جانوری سپید که خال سیاه دارد .

(٧) موینه - پوستین خز وسنجاب وغیر آن . (٨) برآموده - فراوان و برروی هم انبوه شده . هشت بیت یعنی پوستهائی از سرسنجاب ولب ولفج سمور دید که بر روی هم آموده شده واز کهنگی موهای آنها ریخته است چون ندانست بچه کار میآید پرسید که این باره چرمها بچه کار میآید یك روسی جواب داد که نقد رواج کشور ما این پوستهاست و همه پوستهای گرانمایه را بدین پوست های بیموی میتوان خرید .

کهن گشته وموی ازو ریخته ‏ ‏ ‏ ‏ ز نیکو ترین جائی آویخته
چو لختی در آن چرمها بنگریست ‏ ‏ ‏ ‏ ندانست کان چرم آموده چیست
بپرسید کاین چرمهای کهن ‏ ‏ ‏ ‏ چه پیرایه را شاید ازاصل و بن
یکی روسیش پاسخی داد نغز ‏ ‏ ‏ ‏ کزین پوست میزاید آنجماله مغز
بخواری مبین اندرین خشك پوست ‏ ‏ ‏ ‏ که روشنترین نقد اینکشور اوست
بنزدیك ما این فرومایه چرم ‏ ‏ ‏ ‏ گرامیترست از بسی موی نرم
هر آن موینه کامد اینجا پدید ‏ ‏ ‏ ‏ بدین چرم بیموی شاید خرید
اگر سیم هر کشوری در عیار ‏ ‏ ١ ‏ ‏ بگردد بهر سکه چون روزگار
نباشد جز این موی ما را درم ‏ ‏ ‏ ‏ نگردد یکی موی ازین موی کم
از آن هیبت آمد ملك را شکوه ‏ ‏ ‏ ‏ که چون بنده فرمان شدند آنگروه
بفرزانه گفتا که در خسروی ‏ ‏ ‏ ‏ سیاست کند دست شه را قوی
سیاست نگر تا چه تعظیم کرد ‏ ‏ ٢ ‏ ‏ که چرمی چنین را به از سیم کرد
در این کشور از هرچه من دیده ام ‏ ‏ ‏ ‏ به اینست واین را پسندیده ام
گر این خلق را نیستی این گهر ‏ ‏ ‏ ‏ نبستی کسی حکم کس را کمر
ندارد هنر های شاها نه کس ‏ ‏ ٣ ‏ ‏ بدین یك هنر پادشاهست وبس

(١) دوبیت یعنی اگر نقد سیم کشورهای دیگر بسبب تغیر پادشاهان وتبدیل سکه زر ازقیمت وعیار خود برمیگردد این نقد چرمین تغیر پذیر نیست و یکسر موی نا رواجی وکم وزیاد در قیمت وعیار آن پیدا نمیشود .

(٢) سه بیت یعنی سیاست پادشاهان روس را ببین چقدر عظیم است که چرم را جایگیر سیم ساخته ومن در کشور روس این سیاست عظیم را پسندیده ام و اگر گوهر این سیاست سخت در این ملك نبود این خلق وحشی کمر طاعت نمی‌بستند .

(٣) یعنی هنرهای شاهان جهان در هیچیك ار شاهان روس نیست وهنر آنان تنها همین سیاست سخت است و بهمین یکهنر پادشاهی میکنند . پادشاهند وبس ـ نسخه

چو شه با غنیمت شد از دستبرد (١) سپاس غنیمت غنیمت شمرد
جهان آفرین را سپاسی تمام برآراست وانگاه درخواست جام
زرود خوش و باده خوشگوار درآمد ببخشش چو ابر بهار
سران سپه را که بردند رنج بخروارها داد دیبا و گنج
غنی کردشان از زر انداختن ز نو هر زمان خلعتی ساختن
نماند از سپه سفت محمل کشی (٢) که بروی ز دیبا نبد مفرشی
طلب کرد مرد زبان بسته را پی ـ ـ ی بند بگسسته را
درآمد بیابانی کوه گرد چو دیگر کسان شاه را سجده کرد
ملك در سراپای آن جانور بعبرت بسی دید و جنباند سر
ز پیرایه و جوهر وزر وسیم بدان جانور داد نزلی عظیم
نپذرفت ' یعنی که با گنج وساز بیابانیان را نباشد نیاز
سر گوسفندی بر شه فکند (٣) نمودش که میبایدم گوسفند
شه از گوسفندان پروردنی (٤) وز آنها که باشند هم خوردنی
بفرمود دادن بدو بیقیاس ستد مرد وحشی و بردش سپاس
گله پیشرو کرد از اندازه بیش (٥) بخشنودی آمد بمأوای خویش
درآن مرغزار خوش دلگشای خوش افتاد شه را که خوش بود جای

(١) یعنی سپهسگداری سرگاه خدارا برای بچنگ آوردن آن همه غنیمت غنیمت شمرد . یا برای سپاس آن همه غنیمت بغنیمت بخشی وسخاوت پرداخت .
(٢) یعنی از بس حرمت بحشید محمل کشان اشکر راهم برسفت و کتف از خدمت مفرش دیبا افکند .
(٣) یعنی چون آن یارای زبان نداشت که غرض خود را باز گوید سر گوسفندی پیش شه انداخته و بدین اشارت بدو بازنمود که من گوسفند لازم دارم نه سیم و زر و پیرایه وجواهر . بشه برفکند ـ نسخه (٤) گوسفندان پروردنی و خوردنی ـ باصطلاح امروز کشتنی وداشتنی . وزآنها که باشد همه خوردنی ـ نسخه .
(٥) پیشرو کرد یعنی از پیش روان کرد . گله پیش درکرد ـ گله پیش او کرد ـ نسخه

می ناب میخورد بر بانك رود    فلك هر زمان میرساندش درود
چوسرمست گشت از گوارنده می  (۱)  گل از آب گلگون بر آورد خوی
شه روسیانرا بر خویش خواند    سزاوار تر جایگاهی نشاند
زپای وزدست آهن انداختش  (۲)  ز منسوج زر خلعتی ساختش
بمولائیش حلقه در گوش کرد  (۳)  بر (بد) و کین رفته فراموش کرد
دگر بندیان را ز بیداد و بند    بخلعت برآراست و کردارجمند
بفرمود کارند نوشابه را  (۴)  بتنها نخورد آنچنان تابه را
بفرمان شه کرد روسی شتاب    رسانید مه را بر آفتاب
همان لعبتان ستمدیده را    همان زیب و زر پسندیده را
بر آراست نوشابه را چون بهار    بپوشید نیهای گوهر نگار
بسی گنج دادش ز تاراج روس    دگر ره برآراستش چون عروس
شبی چند می خورد با او بکام    چو شد نوبت کامرانی تمام
دوالی ملك را بدو داد دست  (۵)  دوال دوالی بر او عقد بست
چو پیرایه گوهری دادشان    قرار ز نا شوهری دادشان
ببردع فرستادشان بی گزند    که تا برکشند آن بنا را بلند
زبهر عمارت در آن رخنه گاه    بسی مالشان داد جز برگ راه
چوترتیب ایشان بواجب شناخت    سران سپه را یکایك نواخت

(۱) یعنی گل رخسارش از باده گلگون عرق کرد. (۲) ز منسوخ وزر ـ نسخه.
(۳) مولائی ـ اینجا بمعنی بندگی.
(٤) تابه ـ بظاهر نوعی از غذای پخته شده برتابه آهنین باشد وگرچه در فرهنگها نامده اما در دیوان نظامی فراوان دیده میشود. درخسرو شیرین گوید ـ مسلمان پخته کافر خورده تابه. یعنی آن طعام وغذای پخته غنیمت وفتح را تنها نخورد و بنوشابه هم نصیب داد. آن چنان تابه را ـ نسخه غلط.
(٥) دوال ـ تسمه. یعنی تسمه دوستی وزناشوئی دوالی را برنوشابه گره زد.

شه روس را نیز با طوق و تاج ‌‌ ‌ رها کرد و بنهاد بروی خراج
چو روسی بشهر خود آورد رخت ‌‌ ‌ دگرباره خرم شد از تاج و تخت
نپیچید از آن پس سر از داد او ‌‌ ‌ همه ساله می خورد بر یاد او
شب و روز خسرو در آن مرغزار ‌‌ ‌ گهی عیش میکرد و گاهی شکار
بزیر سهی سرو و بید و خدنگ ‌‌ ‌ می لعل میخورد بربانگ چنگ
چو خوش دید دلرا کشی مینمود ‌‌ (١) ‌ بآن خوشدلی دلخوشی مینمود
جوانی و شاهی و بخت بلند ‌‌ ‌ چرا خوش نباشد دل هوشمند

## نشاط کردن اسکندر با کنیزك چینی

### ساقی نامه

بیا ساقی آن آب آتش خیال ‌‌ (٢) ‌ درافکن بدان کهر باگون سفال
گوارنده آبی کزین تیره خاك ‌‌ ‌ بدو شاید اندوه را شست پاك

### اندرز

شبی روشن از روز رخشنده‌تر ‌‌ (٣) ‌ مهی ز آفتابی درفشنده‌تر
ز سر سبزی گنبد تابناك ‌‌ (٤) ‌ زمرد شده لوح طفلان خاك
ستاره بران لوح زیب ز سیم ‌‌ ‌ نوشته بسی حرف از امید و بیم
دبیری که آن حرفها را شناخت ‌‌ (٥) ‌ درین غار بی‌غور منزل نساخت

(١) کشی ـ اینجا خوشی و خرمی است . چو خوش دید دلرا خوشی مینمود بآن دلخوشی دلخوشی میفزود ـ نسخه

(٢) دوبیت یعنی آن آب می که خیال آتشین وافکار بلند ازو برمیخیزد در ساغر سفالین کرده وبمن ده تا از تیره خاك تن خاکی خود غبار اندوه را فرو شویم ،

(٣) مهی زآفتابی درخشنده‌تر ـ نسخه .

(٤) سه بیت یعنی از فرط سر سبزی وخرمی آسمان لوح طفلان خاك زمرد گون شده وستاره که معلم اطفال مکتب خاك است از سیم وجود خود بران لوح زیبا از امید وبیم حرفهای بسیار نوشته بود . آسمان از آن لوح طفلان خاکست که سرنوشت همه درآن ثبت است (٥) یعنی خواننده ودبیری که حرفهای ستاره نوشته رانوانست بخواند وامید وبیم را دانست چیست درغار بیغور و بی‌انتهای دنیا منزل نکرد وبترك دنیا گفت . درین غار باغور ـ درین غار باغول ـ نسخه .

بشغل جهان رنج بردن چه سود — که روزی بکوشش نشاید فزود
جهان غم نیرزد بشادی گرای — نه کز بهر غم کرده اند این سرای
جهان ازپی شادی ودلخوشیست (١) نه ازبهر بیداد ومحنت کشیست
دراین جای سختی نگیریم سخت (٢) ازاین چاه بی بن برآریم رخت
می شادی آور بشادی نهیم (٣) ز شادی نهاده بشادی دهیم
چودی رفت و فردا نیامد پدید (٤) بشادی یك امشب بباید برید (چمید)
چنان به که امشب تماشا کنیم — چو فردا رسد کار فردا کنیم
غم نامده خورد نتوان بزور (٥) ببزم اندرون رفت نتوان بگور
مکن جز طرب در می اندیشهٔ (٦) پدید است بازار هر پیشهٔ
چه باید بخود برستم داشتن — همه ساله خودرا بغم داشتن
چه پیچیم در عالم پیچ پیچ — که هیچست ازو سود و سرمایه هیچ
گریزیم ازاین کوچگاه رحیل — از آن پیش کافتیم در پای پیل
خوریم آنچه ازما بگوری خورند (٧) بریم آنچه از ما بغارت برند

---

(١) نه ازبهر بیداد ومحنت (بیداد وسختی) کشی است ـ نسخه .
(٢) یعنی درین جهان که جایگاه سختی ورنج است نباید بخیل شده وبرخود سخت بگیریم باید از این چاه بی بن وغار بی غور زودتر رخت برآریم وبترك علاقه دنیا گفته وهرچه داریم خرج کنیم .
(٣) یعنی می شادی انگیز بشادی وخرمی بربساط نهاده وآن می بشادی نهاده را بشادی بدیگران هم بدهیم وبخل وترشروئی نکنیم. (٤) یعنی یك امشب رابشادی باید بریدوطی کرد (٥) یعنی غم نیامده خوردن مانند آنست که ازبزم شادی کسی بسوی گور برود و چنین کاری بر عاقل سزاوار نیست . که پش از اجل رفت نتوان بگور ـ نسخه
(٦) یعنی درپیشه میگساری بجز عیش وطرب هیچ اندیشه و فکری مکن و غم فردا را مخور زیرا پیشه میگساری را بازار ورونق همین طرب کردن وغم نخوردن است .
(٧) گوری ـ عشرت و نشاط . یعنی آنچه دیگران ازما بعیش و عشرت میخورند خود بخوریم . خوریم آنچه ازما پس از ما خورند ـ دهیم آنچه از ما بغارت برند ـ نسخه .

[illegible] ١ [illegible]

اگر نرسی از رهزن و باج خواه ٢ [illegible]

بدرویش ده آنچه داری نخست [illegible]

[illegible] که ده یك دهان خراج ٣ [illegible]

چه زیرك شد آن مرد بنیادسنج — [illegible] که ویرانه را ساخت بازوی گنج

[illegible]

بیا تا نشینیم و شادی کنیم — شبی درجهان کیقبادی کنیم

یك امشب ز دولت ستانیم داد — زدی و ز فردا نیاریم یاد

[illegible] ٤ [illegible]

بدانچ آدمیرا بود دسترس — بکوشیم تا خوش برآید نفس

[illegible] خوش کنیم ٥ [illegible]

---

(١) [illegible] یعنی اگر میخواهی در [illegible] زندگی و روزگار [illegible] [illegible] اگر [illegible] خواهی ـ نسخه (٢) این دوبیت دربیان چگونگی [illegible]
یعنی اگر از دزد و باج خواه میترسی [illegible] آنچه داری بدرویش بده زیرا [illegible] درویش را نه دزد ونه باج خواه در راه جستجو نمیکند وسرمایه و بسلامت وایمنی همراه تو تا قیامت میآید .

(٣) [illegible] خراج [illegible] یعنی توانگران باج بده وقتی میخواهند باج را بدزدند وبپادشاه بدهند حاصل خود را در دهلیز [illegible] درویش میگذارند و چون کسی بخانه درویش برای باج نمیرود از باج دادن مصون میمانند . آرند باج ـ دادند باج غلط

(٤) دوبیت یعنی ازچیزهای فردا و آینده ناسودمند حذر کنیم و بترسیم زیرا پیشه کردن فکر آینده باعث غم واندوه و ناخشنودی است و بهرچه موجود و اکنون در دست است دلخوش باشیم . نپرسیم ازآنها ـ نسخه

(٥) یعنی بچاره خوشی که سرمایه و دولت باشد باید دل خویش را خوش کنیم اما در [illegible] چاره وجلب دولت وسرمایه نباید حریصانه آنقدر بکوشیم که تن ما نعل آتش حرص دل بشود . نه چندانکه تن نعل ـ نسخه .

دمی را که سرمایه ازز ندگیست ١ بتلخی سپردن نه‌فرخندگیست
چنان برزن ایندم که‌دادش‌دهی که بادش دهی گر بیادش دهی
فدا کن درم خوشدلی را بسیچ ٢ که ارزان‌بود دل خریدن بهیچ
ز بهر درم تند و بد خو مباش تو بایدکه باشی درم گو مباش
مشو درحساب‌جهان سخت‌گیر ٣ همه سخت‌گیری ود سخت‌میر
بآسان گزاری دمی می شمار که آسان زید مرد آسان‌گزار
شبی فرخ و ساعتی ارجمند بود شادمانی درو دلپسند

**داستان**

گزارش چنین‌میکند جوهری ٤ سخن را بیاقوت اسکندری
که اسکندر آنشب بمهر تمام بیاد لب دوست پر کرد جام
بنوشین‌لب‌آن‌جام‌را نوش‌کرد ٥ زلب جام‌را حلقه درگوش کرد
نشسته بکردار سرو جوان ٦ که که لاله ریزد گهی ارغوان

(١) دو بیت یعنی دم را غنیمت بدان زیرا که سرمایه‌ تو از زندگی و عمر دم و نفس است ویك نفس هم بتلخی طی مکن وچنان دم را برزن که داد خوشی وصلای خرمی را بدهی زیرا اگر داد خوشی نداده وخوشی را بیاد دهی سرمایه را بباد دادهٔ ـ که بادش برد ـ (که بادش کنی) گر بیادش دهی ـ نسخه .

(٢) یعنی درم هیچ است درم را فدا کن وخوشدلی‌را بدست بیاور ودل خود رابهیچ ازدست غم بازخر

(٣) دوبیت یعنی درحساب جهان سخت گیر مشو وبدنیا علاقمند مباش زیرا علاقه دنیا باعث سختی مرگست بآسانی وسهولت ازمال دنیا در گذر تا بآسانی و آسایش زندگانی کنی .

(٤) یعنی جوهر فروش سخن وتاریخ از یاقوت قیمتی تاریخ اسکندر چنین گزارش و حکایت میکند .

(٥) یعنی از لب نوشین جام را نوشیده ولب وی مانند حلقهٔ شد در گوش جام ـ جام بشکل گوش است .

(٦) یعنی مانند سرو جوانی که از او لاله و ارغوان بریزد وشگفت آور باشد در بزم نشسته بود . لاله وارغوان ریزی وی کنایه از لاله‌گون شدن رخساراوست از تاب می یا آنکه می‌لاله‌گون وارغوانی رنك درجام ریختن وبدیگران دادن .

ز عنبر خطی بر گل انگیخته ١ از ان (١) آب گل [illegible] ریخته
هم از فتح دشمن دلش شاد بود هم از دوستان خاطر آزاد بود
طلب کرد [illegible] دلارام [illegible] ٢ [illegible] تازی (٢) [illegible]
ز محرمان کرد خرگه تهی ٣ سماع و سماع آور خرگهی
بتی فرق و گیسو بر آراسته ٤ مرادی بصد آرزو خواسته
لب از ناردانه دلاویز تر زبان از طبر زد شکر ریز تر
دهانی و چشمی باندازه تنگ ٥ بلی زده دل زدهٔ راه چنگ
سرآغوش و گیسوی عنبر فشان ٦ رسن وار درعطف دامن کشان
طرازنده مجلس و بزمگاه ٧ نوازنده چنگ در چنگ شاه
بفرمان شه چنگرا ساز کرد در درج گوهر ز لب باز کرد
که از شادی امشب جهان را نویست همه شادی از دولت خسرویست
بهنگام گل خوش بود روزگار ٨ بخندد جهان چون بخندد بهار

---

(١) یعنی بر آن گل رخسار عنبر انگیز از خط ، چون گلاب افشانده یا آنکه از خوبی او آبروی گل‌را ریخته بود . (٢) ازی ادام . ربن ادام . تازی ادام ـ غلط
(٣) خرگهی ـ درمقابل هرجائی‌است . یعنی سماع وسازوآواز سماع آورخرگهی اورا محرم شد وازنامحرمان خرگاه را تهی کرد . سماع سماع آورخرگهی نسخه.
(٤) یعنی آن بت فرق وگیسو آراسته که مراد ومقصود شاه بودباهزار آرزو و امید خواسته شده بود . بتی فرظ گیسو ـ نسخه.
(٥) یعنی چشم ودهان وی باندازه خوبی وزیبائی‌تنك بود نه بی‌اندازه که ازخوبی بیفتد ودهانش‌ازآوازراه چنك را زده واورا مفتون خودمیساخت وچشمش‌راه دل‌را.
(٦) سرآغوش کیسه مانندی است که گیسو را در آن جای میدهند وباندازه گیسو است (٧) یعنی زینت کننده بزم ونوازنده چنك فرمان شاه.
(٨) بهار ـ شکوفه . پنج بیت یعنی چون شکوفه خندان شد جهان خرم و خندان میشود وچون خورشید باوج برآمد نور درجهان موج میزند وچون سرخ گل از برك سبز کله وسایبان برسر کشید چراغ غنچه فروزان‌میشود وچون صبا دیبا باف شد زمین دیبای رومی وهوا دیبای شوشتری‌میآورد وچون اسکندر درجنك‌فیروزی بچنك آورد آینه رخسار من نباید زیر زنك نقاب باشد.

چوخورشید روشن برآید باوج — زروشن جهان برزند نور موج
صبا چون در آید بدیبا گری — زمین رومی آرد هوا ششتری
گل سرخ چون کله بندد بباغ — فرو زد ز هرغنچهٔ صد چراغ
سکندر چو پیروزی آرد بچنك (١) — نه زیبا بود آینه زیر زنك
چو کیخسرو ازمی شود جام گیر — چرا جام خالی بود بر سریر
ملك گر ز جمشید بالاترست (٢) — رخ من زخورشید والاتر است
شه ارشد فریدون زرینه کفش — بفتحش منم کاویانی درفش
شه ار کیقباد بلند افسرست — مرا افسر ازمشك وازعنبرست
شه ارهست کاوس فیروزه تاج (٣) — زمن بایدش خواستن تخت عاج
شه ارچون سلیمان شود دیوبند — مرا درجهان هست دیوانه چند
شه ارزانکه عالم گرفت ای شگفت — من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه — فتاداست بر (در) گردن مهر و ماه
کمندی من از زلف برسازمش — نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر — مرا هم کمندی بود شاه گیر
گراو ناوك اندازد اززور دست — مرا غمزهٔ ناوك انداز هست
گراو حربه دارد بخون ریختن (٤) — من ازچهره خون دانم انگیختن
گر او قصد شمشیر بازی کند (٥) — زبانم بشمشیر بازی کند

---

(١) سکندرچو پیروز آید (آمد) بجنك ـ نسخه (٢) یعنی اگر ملك جمشیداست منهم قبله و پرستشگاه جمشیدم که خورشید باشد .
(٣) تخت عاج ـ کنایه ازسرین واندام سپید است .
(٤) خون انگیختن از چهره ـ کنایه از گونه سرخ ورخسار لاله گونست یعنی اگر شاه حربه خونریزی دارد من هم از باده ناب رخسار خود را سرخ کرده و از چهره خون انگیزی میکنم . من از غمزه خون دانم انگیختن ـ نسخه
(٥) یعنی اگر شاه بخواهد شمشیر برکشد زبان من هم شمشیری است در سخن گزاری وفصاحت که باشمشیر شاه بازی میتواند کرد . شمشیرسازی کند ـ نسخه

گر او لختی ز زر برآرد بدوش ۱ دو لختی است زلفین من زیر گوش

گر او زیب طوقی ز زر گردنست ۲ مرا من ده [illegible] بر غبغبست

گراو حقه ها دارد از لعل ودر ۳ مرا حقهٔ هست از لعل پر

گر ایدون که [illegible] مرا لب چو [illegible]

گر او چرخ [illegible] مرا [illegible] چرخ [illegible]

گر اورا علم هست بالای سر ٤ مرا صد علم هست بیرون در

گر او شاه عالم‌شد از سروری منم شاه خوبان بجان پروری

چو برقع براندازم زروی خویش ٥ ندارم جهانرا بیك موی خویش

چو بر مه کشم گیسوی عنبرین ٦ بگیسو کشم ماه را بر زمین

چو تنگ شکر در (بر) عقیق آورم ۷ ز پسته شراب رحیق آورم

---

(۱) لخت ـ ولختی ـ گرز . یعنی اگر شه یك لختی و گرز زر بردوش دارد من دولختی و دو گرز مشکین از دو زلف بر تا گوش دارم . زلفین من بردو دوش ـ زیر گوش ـ بردو گوش ـ نسخه .

(۲) یعنی اگر او یك طوق زرین برگردن است آویخته من ده طوق سیمین برغبغب دارم . طوق غبغب کنایه از خطهائیست که بشکل هلالی هنگام بزیر افکندن سر برغبغب نمودار میشود .

(۳) حقه بیاض ـ کنایه از بکارتست . گراو حقه ها دارد از لعل پر ـ مرا حقهٔ هست پر لعل و در ـ نسخه . در اینصورت حقه ـ دهان ولعل ـ لب و در ـ دندانست

(٤) یعنی صد علم از شهرت در حسن وخوبی بردر خانه افراشته‌ام و نیز علم بیرون در کنایتی است بسیار لطیف از کیفیت حال‌عاشقان .

(٥) یعنی تمام جهانرا باندازه یك موی خود بحساب نمیدارم یا بحساب نمیگیرم . نخرم جهانرا ـ نگیرم جهانرا ـ بدارم جهانرا ـ بگیرم جهانرا نسخه .

(٦) یعنی چون گیسوی عنبرین بر ماه رخسار خود بکشم و برافشانم گوئی ماه آسمانرا بکمند گیسو بزمین کشیده‌ام یا آنکه بکمند گیسو از آسمان ماه‌را بزمین میکشم.

(۷) دوبیت یعنی چون تنگ شکر سخن وسرود برعقیق لب بیاورم از پسته دهان شراب رحیق سرود که مست کننده عقل است فرو می‌ریزیم وشراب رحیق من از صافی وبیدردی آب‌را برقص می‌آورد وعقیق لبم خواب را هم مفرح داده وبخواب میکند. یا آنکه برای خواب رفتن بخوابان مفرح است مفرح طبی قدیم خواب آور است .

رحیقم برقص آورد آب را — عقیقم مفرح دهد خواب را
زمه طوق خواهی ببین غبغبم (١) — ز قند از نمك باید اینك لبم
بدین قندکو با شکر خندیست — دربوسه بین چون سمرقندیست
اگر کیمیا سنك را زر کند — نسیم من از خاك عنبر کند
سهیل یمن تاب را با ادیم (٢) — همان شد که بوی مرا با نسیم
بچشمی دل خسته بریان کنم — بچشمی دگر غارت جان کنم
ازاین سو کنم صید وبنوازمش (٣) — وز آنسو بدریا در اندازمش
فریبم بدرمان و سوزم بدرد — منم کاین کنم جز من این کس نکرد
اگر راهبم بیند از راه دور (٤) — برد سجده چون هیربد پیش نور
وگرزاهدی باشد از خاره سنك (٥) — درآرم برقصش بیك بانك چنك
کنم سیمکاری که سیمین تنم (٦) — ولی قفل گنجینه را نشکنم

---

(١) دو بیت یعنی غبغب من ماه طوق بربسته واب من قند نمکدار است وقند لب من اگرچه همیشه باشکرخند ولبخند است ولی درآن ازچوب سمرقندی سخت ساخته شده وبوسه از آن در نمیتواند داخل شود . درخسرو وشیرین گوید ـ زقند من سمرها درجهان است ـ درقصرم سمرقندی از آنست .

(٢) یعنی همانگونه که سهیل ادیم چرم یمنی را خوش رنك وبو میسازد بوی من نسیم صبحگاه را معطر میسازد .

(٣) دوبیت یعنی از یك طرف عاشق را صید کرده ونوازش کرده امیدواری وصال میدهم و از طرف دیگر اورا بدریای هجر غرق میکنم و نیز عاشق را بدرمان وصال میفریبم وبدرد فراق میسوزانم و هیچ معشوقی جز من چنین کاری نمیتواند کرد . فروزم بدرمان ـ نسخه

(٤) راهب ـ تارك دنیا وبحکم آیین خود از زن گرفتن ممنوع وبی نیازاست . هیربد ـ خادم آتشکده (٤) بیکلبانك چنك ـ نسخه .

(٦) دو بیت یعنی از پیکر واندام سیمین خود سیم گری و سیم سازی میکنم ولی قفل گنجینه سیم را نمیشکنم و بکارت من پابرجاست و کلید گشایش باغ مرا جز باغبان کسی نمیداند .

در باغ ما را که شد ناپدید — بجز باغبـان کس نداند کلید
رطبهای تر گر چه دارم بسی — بجز خار خشکم نبیند کسی
گلابم ولی دردسر میدهـم — ١ — نمك‌خواه‌خودرا جگر میدهم
مگر دید شب ترکی روی من — ٢ — که‌چون‌خال‌من‌گشت‌هندوی‌من
مگر ماه نو کان هلالی کند — ٣ — بامید من خانه خالی کند
چو زلفم در آید ببازیگری — بدام آورد پای کبـك دری
بنا گوشم ار بر گشاید نقـاب — ٤ — دهان گل سرخ گردد پر آب
زنخ را چو برسازم اززلف‌بند — به آب معلق در ارم کمند
چو پیدا کنم لطف اندام را — ٥ — سرین بشکنم مغز بادام را
چو ساعد گشایم ز بازوی‌نرم — سمن‌را ورق در نوردم ز شرم
شکر چاشنی گیر نوش منست — ٦ — گهر حلقه‌در گوش‌گوش‌منست

(١) یعنی گلابم ولی برخلاف گلاب که درد سر را مینشاند درد سر میدهم و هر کس نمك وصال مرا بخواهد بدو غم وحسرت می بخشم. جگر ـ اینجا بمعنی غم و حسرتست . معلوم میشود در زمان پیشین گلاب را برای دفع دردسر بکار میبرده‌اند
(٢) یعنی گوئی شب سیاه رخساره چون روی ترکان زیبای مرا دید و از آسبب چون خال رخسار من هندو وغلام سیاه من‌شد . مگر دید شه ـ غلط
(٣) یعنی ماه نو که بشکل هلال در آمده و خانه دایره خود را از بدر بودن تهی ساخته بامید من اینکار را کرده است که در خانه او جای کنم . (٤) پرآب شدن دهن وآب دردهن آوردن مشتاق شدن وحسرت وصال خوردن است .
(٥) سرین ـ بفتح سین ممکنست بمعنی سرباشدچنانکه چندین جا بهمین معنی‌حکیم نظامی آورده وما بدان اشارت کرده‌ایم گرچه در فرهنگها ضبط نکرده‌اند . یعنی چون اندام لطیف خود را از جامه آشکار کنم مغز بادام پوست کنده لطیف و سپید را سرکوبی میدهم وخجل میسازم . ممکن است بضم سین باشد یعنی بازار سرین مغز بادام از پوست در آمده را باهمه سپیدی میشکنم . (٦) چاشنی گیر ـ نمونه گیرنده . یعنی شکر نمونه از لب نوشین من گرفته واز آنسبب شیرین است وگهر که دیگران زینت گوش قرار میدهند بنده حلقه بگوش گوش منست . قمر حلقه در گوش ـ نسخه .

| | | |
|---|---|---|
| دهـانم گرو بست با مشتری | ١ | گرو برد کو دارد انگشتری |
| جنابی که با گل خورم نوش باد | ٢ | مرا یاد و گل را فراموش باد |
| یك افسون چشمم ببابل رسید | | کزو آمد آن جادوئیها پدید |
| زجعدم یکی موی برچین گذشت | | کزو مشك شد ناف آهو بدشت |
| ٥ چو حلقه کنم زلف بر طرف گو(دو)ش ٣ | | بیا تا دل رفته بینی ز هوش |
| کرشمه چو در چشم مست آورم | ٤ | صد از دست رفته بدست آورم |
| دلی را که سر سوی راه افکنم | | نمایم زنخ تا بچاه افکنم |
| زموئی بعاشق دهم طوق و تاج | ٥ | ببوئی ز خلخ ستانم خراج |
| بسلطانی چین نهم مهر موم | ٦ | زنم پنجنوبت بتاراج روم |

(١) ستاره مشتری حلقه و هالهٔ پیرامن دارد . یعنی دهـان تنك من که دارای انگشتری شده و بشکل انگشتری است از آنست که با مشتری گرو بست و از او گرو برده انگشتری اورا بدست آورده . یا اینکه دهان من در بازی انـگشتری که نوعی از قمار است از تمام مشتریان وعاشقان گرو برد و دل آنانرا ربود زیـرا انگشتری‌را او بدست‌دارد ومشتریان‌ندارند. دهانم گرو بسته ـ گرو برده کودارد ـ نسخه

(٢) جنابی که با گل ـ یعنی جناب بستن من با گل . جناب ـ بفتح و ضم اول ـ نوعی از بازی و گرو بستن است که اکنون در زبان عوام بغلط جناق معروفست ورسم آن آنست که دو کس باهم گرو بسته وهر گـاه یکی چیزی بدیگری داد وآن دیگر نگفت (مرا یاد) دهنده میگوید (مرا یاد وترا فراموش) وبهمین حرف بازی را میبرد . یعنی دربازی‌جناب اگر با گـل سرخ ساغر نوش بادی بخورم (مرا یادو گل را فراموش باد) در کار است و من درسرخی ولطافت از گل سرخ گرو را میبرم . جنابم‌که باگل ـ نسخه.

(٣) یعنی از شدت خوشبوئی زلف مشکین من بیا تا دلهای عاشقان از هوش رفته را تماشا کنی . شدت بوی خوش باعث بیهوشی میشود .

(٤) یعنی بغمزه و کرشمه از دست رفتگـان فراری از عشق را بدست آورده وصید میکنم (٥) یعنی ازسلسله موی خود گـاهی بر گردن عاشق طوق بسته و گـاهی برسرش تاج میگذارم .

(٦) مهرموم نهادن ـ کنایه از بخود اختصاص دانست . یعنی از خوبی و زیبائی سلطانی چین بمن اختصاص دارد ومن آنرا بنام خود مهر موم برنهاده‌ام و در تاراج کشور روم هم پادشاهی هستم پنج نوبت زن . بسلطان چینی نهم ـ نسخه .

جگر گوشه چینیانم بخال ١ چراغ دل رومیانم بفال
بهر زده‌ام چون شوم خواب خیز ٢ سر خون زن چون شوم غمزه تیز
لبم لعل را کار سازی کند ٣ خیالم بخورشید بازی کند
مغ دیر سیمین صنم خوانده‌ام ٤ ستاره شب روز داندم خوانده‌ام
چو شد نار پستانم انگیخته ٥ ز بستان دل نار شد ریخته
ز نارم که نارنج نوروزیست ٦ کرا بخت گوئی کرا روزیست
مبارك درختم که بر دوستم ٧ بر آور گلم گرچه در پوستم

(١) یعنی از زیبائی خال ، جگر گوشه و نژاد چینیانم که در خوش خالی معروفند و در روشنی و سپیدی و نور که خاصه رومیست بزبان سرآمد بوده و چراغ روشن وفال نیك برای آنان هستم .

(٢) یعنی چون چشم من نیم خواب و خواب خیز شود ازلب خود بوسه قند مکرر سپید می بخشم و چون غمزه را تیز نمایم گرز ظفر خون سرخ از هجران بر سر عشاق میزنم . چون شوم آب خیز - نسخه غلط

(٣) یعنی سرخی لعل را لب من کارسازی کرده ووام میدهد وخیال رخسار من خورشید را بازیچه قرار داده وبیازی میگیرد تا بخود رخسار من چه رسد .

(٤) مغ - معرب (مو) میباشد بمعنی پیشوای دین و اختصاص بدین زردشت ندارد بلکه پیشوایان هردین از بت از بت پرست وغیره مو یا مغ میباشند . مغ دیر - در اینجا بمعنی پیشوای بت پرستانست .

(٥) یعنی چون انار پستان من پیدا شد انار بوستان هم مثل عاشقان بمن دل سپرد وداش از بستان فرو ریخته شد وبترك بستان گفت .

(٦) یعنی پستان من که چون نارنج نوروزی با طراوتست آیا گوئی کرا بخت و کرا روزی خواهد شد . بخت - اینجا بمعنی نصیب است .

(٧) یعنی من درخت میمون و مبارکی هستم که دوست دارنده بروباره و دهنده دو انارم ونیز گلی‌هستم از نار بستان بر آوروميوه دهنده هرچند هنوز ناشکفته و در غنچه ، بکرم .

من و آب سرخ و سر سبز شاه (١) جهان گو فرو شو به‌آب سیاه
بر آنم که دستان بکار آورم … چو چنگك خودش در کنار آورم
گهی بوسه برچشم مستش دهم … گهی زلف خود را بدستش دهم
بشرطی کنم جان خودجای او … که هرگز نتابم سر ازپای او
چنان خسبم ازمهرآن آفتاب (٢) که سر درقیامت برآرم زخواب
گر آبیست گو زندگانی دهد … و گر سایهٔ گو جوانی دهد
کنند وصل من زندگانی دراز (٣) جوانی دهم چون در آیم بناز
سکندر بحیوان خطا میرود … من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش … سر زلف من راه بنمایدش
و گرزانکه جویدزیاقوت رنك … همان آورد آب حیوان بچنك
لب من که یاقوت رخشان دراوست … بسی چشمه چون آبحیوان دراوست
جهان خسروا چند گردن کشی (٤) بر این آب حیوان مشو آتشی
پریرویم و چون پری در پرند (٥) چو دل بستهٔ در پری در مبند
مرا با تو در باد و بستن مباد (٦) شکن باد لیکن شکستن مباد
بس اینسنك سخت ازدل انگیختن (٧) بنازك دلان در نیامیختن

(١) آب‌سرخ ـ باده . سرسبزی ـ سعادت وخوشبختی . آب سیاه ـ طوفان‌هلاکت
(٢) یعنی خوابی که با او ودر کنار او باشم تاقیامت سراز آن خواب برنیگیرم.
(٣) یعنی آب زندگانی بخش ، وصال من وسایه جوانی ده ، ناز من‌است .
(٤) آتشی ـ سرکشی وسرپیچی وغضب . یعنی از آب حیوان وجود من سر پیچی مکن چنانکه چندی سربر تافته بودی .
(٥) یعنی چون در پری روئی چون من دل بستهٔ در وصال خود را برویم مبند .
(٦) یعنی مرا برای تو در وصال همیشه گشاده باد وهرگز بسته مباد و شکن در زلف من یا شکن وبهم پیچیدگی من‌وتو در کار باد ولی عهد شکستن یاداشکستگی در کار مباد .
(٧) بنازك دلان دز نیاویختن ـ نسخه .

مکن ترکی ای میل من سوی تو ۱ که ترک توام بلکه هندوی تو
بدین آسمانی زمینی توام ۲ ز چینم ولی دزد چین توام
گل من گلی سایه پرورد نیست ۳ که سایه خورشید در خورد نیست
چو من میوه در سایه خانه بس نه خوش بود میوه خانه پس
مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر ز ریحان بود خانه را ناگزیر
رها کن که نخچیر آن کبک باز ٤ بترس از عقابان نخچیر ساز
رطب کو رسیده بود بر درخت بدستی رسد گر نگهداریش سخت
نیابی ز من به جگر خواره ای ٥ جگر خواره ای هم شکر پاره ای
چه دلها که خون شد ز خون خوردنم ٦ چه خونها که مانده است در گردنم
بداور شدم باشکر بارها ۷ مرا بیش از او بود بازارها

(۱) ترکی کردن - سخت دلی وکینه‌ورزی . یعنی سخت دلی مکن که من غلام خوبروی تو بلکه هندوی پاسبان توام .
(۲) یعنی با همه خوبی وبلندی که چون آسمان هستم در پیش تو زمین‌وار پستم و با اینکه ترک چینی هستم ترک بیوفاست و ترک‌بیوفا دار وفادار و دردهای ترا بجان خریدارم .
(۳) گل سایه پرورد را نمیتوان بدست گرفت وبوئید زیرا بد بوست وزود پژمرده میشود . سه بیت یعنی من گل سایه پرورد نیستم زیرا همانند خورشیدم و خورشید را در سایه نمیتوان جای داد بلکه گل آفتاب‌پرور وزحمت کش وپهلوان هستم پس میوه وجود مرا درسایه وپرده خانه خود بیش ازین مگذار وبا خورشید وجود خود آباز کن زیرا میوهٔ که از درخت نارس بچینند ودر خانه برسد ناخوش و گندیده میشود ونیز مرا ریحان و گل‌خوشبوی بنگر و بشناس که خانه‌ات ازوجود من ناگزیر است نه گل سایه‌پرور بدبو . گل من گل - که برسایه خورشید - نسخه (٤) یعنی اگر کبک مرا نخجیر نکنی ومیوه رسیده مرا نچینی دیگری‌را نصیب خواهد افتاد .
(٥) جگرخواره - یار غمخوار . شکرباره نوعی ازنان شکرین (٦) خون‌خوردن - اینجا کنایه از غم خوردن یا خون عاشق خوردنست . یعنی چه بسیار عشاق که از غم هجران من یا از خونخواری من خون شده وچقدر خون عشاق که مرا بر گردن باقی مانده است .
(۷) یعنی باشکر فراوان درمقام معارضه وجنگ برآمدم ولی غلبه با من بود و بازار شیرینی من بیش ازو رواج داشت .

باآواز و چهره کش و دلکشم ١ همانخوش همینخوش خوش اندرخوشم
چو ساقی شوم می نباشد حرام ٢ چو مطرب شوم نوش ریزد زجام
چو بر رود دستان کنم دستخوش کنم مست وانگه شوم مست کش
ز دور اینچنین دلبریها کنم در آغوش جان پروریها کنم
برابر دهم دیده را دلخوشی چو در بر کشندم کنم دلکشی
من و ناله چنگ و نوشینه می ٣ ز من عاشقان کی شکیبندگی
چو تو شهریاری بود یار من چه باشد (نباشد) بجز خرمی کار من
چو من نیست اندر جهان کس بکام ٤ ازان نیست اندر جهانم بنام
چو بر زد دلاویز جنگی بچنگ ٥ چنین قولی ازقند (لعل) عناب رنگ
درآمد شه از مهر (قول) آن نوشناز ٦ بدان جره کبك چون جره باز
تذرو بهاری در آمد بغنج ٧ برون آمد از مهد زرین ترنج
سرا بود خالی و معشوقه مست عنان رفت یکباره دارا ز دست

(١) کش ـ زیبا
(٢) دوبیت یعنی چون ساقی شوم می حلال است وچون مطرب شوم از جام طرب و سرود من نوش بر نوشندگان فرو میریزند وبباده سرود وطرب آنانرا مست کرده وآنگاه مستان را بهرسو کشیده وعصاکش آن میشوم یا آنکه بتیغ غمزه آنانرا میکشم . (٣) یعنی ازمعشوقی چون من چنك بدست وساقی باده‌پیمائی چون من نوش در جام چگونه عاشقان میتوانند صبر کنند .
(٤) نام کنیز (نیست در جهان) بوده .
(٥) قول ـ سرود است که باصطلاح این زمان تصنیف می گویند . (٦) یعنی شاه از مهر آن کنیز که نازش نوش مانند جانبخش بود چون باز جره برسینه آن جره کبك نشست . جره دلاور وجلد وچابك . نوش ـ آب حیات . نوش وناز ـ نسخه . بدان جره جنك ـ نسخه .
(٧) یعنی آن کنیزك چون تذرو بهاری بغنج وناز وکرشمه در آمد و ترنج اندام وی از مهد زرین جامه زرنگار بیرون آمدوبرهنه شد . پوست ترنج زرد وزرین است وبمنزله مهد اوست وکنیز برهنه بترنج پوست کنده وبی مهد تشبیه شده .
(٨) سراپرده خالی ومعشوق مست ـ نسخه .

شبی خلوت و همرهی چنان ازو چون توان در نشستن نشان
گوزن جوان را بمالند شیر ١ بتاراجگه هش درآمد دلیر
بصید حواصل درآمد عقاب ٢ بمهمانی ماه رفت آفتاب
زمانی چو شکر لبش می گزید زمانی چو نیشکرش میمزید
ببر درگرفت آن سمن سینه را ز در مهر برداشت گنجینه را
نخورده حبی دید روشن گوار ٣ یکی باغ در بسته پرسیب ونار
عقیقی نیازرده بر مهر خویش ٤ نگینی بالماس ناگشته ریش
نچیده گلی خار بر چیدهٔ ٥ بجز باغبان مرد نادیدهٔ
ازان گرمی وآتش افزون شدن ٦ زجوشنده خونخواست بیرون شدن
زشیرین زبان شکر انگیختند ٧ چو شیر وشکر درهم آمیختند
بهم در خزیده دو سرو بلند ٨ ببادام و روغن درافتاده قند
دو پی هر دو چون لام الف خم زده ٩ دو حرف از یکی جنس درهم زده

---

(١) تاراجگاه کنیزك ـ محل تاراج گوهر بکارت است .
(٢) حواصل مرغی سپید است .
(٣) یعنی آن کنیز را چون باغی دید که از زنخ پرسیب واز پستان پرانار است .
(٤) یعنی نگین عقیق وی آزرده الماس بیگانه نشده وبمهر بکارت خود باقی بود.
(٥) یعنی گل نچیدهٔ یافت که خار ازاطرافش برچیده وموهای آن ستُرده شده بود. موی اطراف زهار به خار تشبیه شده .
(٦) یعنی از گرمی عشق و افزوده شدن آتش شهوت از جوشنده بجای آب میخواست خون بیرون بیاید . جوشنده ـ آلت رجولیت است .
(٧) شیرین زبان وشکر انگیزی کنایتی است لطیف .
(٨) بادام ـ آلت رجولیت . وروغن بادام ـ معلوم ؛ قند ـ کنایه از کنیزك است .
(٩) یعنی دو پی پای آنان مانند لام الف خم زده بریکدیگر گره خورده بود و در حرف وجود ایشان نیز چون از یك جنس بود مطابق قانون ادغام برهم زده ویکی شده بود .

چو لولوی ناسفته را لعل سفت (۱) هم آسوده لولو و هم لعل خفت
سکندر بدان چشمه زندگی — بسی کرد شادی و فرخندگی
چنین چند شب دل بشادی سپرد — وزان مرحله رخت بیرون نبرد

# افسانه آب حیوان

## ساقی نامه

بیا ساقی آن جام رخشنده می — بکف گیر بر (با) نغمه نای و نی
میی کو بفتوی میخوارگان — کند چاره کار بیچارگان

## داستان

چو بانك خروس آمد از پاسگاه (۲) جرس در گلو بست هارون شاه
دوال دهل زن در آمد بجوش — زمنقار مرغان بر آمد خروش
پرستش کنان خلق بر خاستند — پرستشگری را بیاراستند
شه از خواب دوشینه سر برگرفت (۳) نیایش گری کردن از سر گرفت
بنیکی زنیکی دهش یاد کرد — بدان پرورش عالم آباد کرد
چو آورد شرط پرستش بجای — بشغل می و مجلس آورد رای
گهی خورد می با نواهای رود — گهی داد بر نیك عهدان درود
بگلگون می تازه همچون گلاب — زسر درد میبرد و از مغز تاب
در لهو بگشاد بر همدمان — ز در دور غوغای نامحرمان

---

(۱) یعنی چون لؤلؤ کنیز را لعل شاه سفت لؤلؤ آسوده شد ولعل هم برجای خود خفت چنانکه بعد از مواقعه چنین است .

(۲) هارون ـ پاسبان . یعنی بامدادان که بانك خروس از پاسگاه برآمد وخروس هارون‌وار وپاسبان مانند جرس در گلو بربست . خروس چون در پاسگاه بانك برآورده ازاین سبب اورا هارون‌شاه خوانده ومیگوید جرس‌را بر گلو بست‌برخلاف پاسبانان وهارونان دیگر که شبانگاه جرس بردست یا بکمر می‌بسته‌اند .

(۲) پرستشگری کردن از سر گرفت ـ نسخه .

سخن رفت از هر دری در نهفت　(۱)　کسی افسانهٔ بی شگفتی نگفت
یکی قصه کرد از خراسان و غور　　کز آنجا توان یافتن زر و زور
یکی از سپاهان و ری کرد یاد　　که گنج فریدون از آنجا گشاد
یکی داستان زد ز خوارزم و چین　(۲)　که مشکش چنینست و دیبا چنین
یکی گفت قیصور به زین دیار　(۳)　که کافور و صندل دهد بیشه‌دار
یکی گفت هندوستان بهترست　(۴)　که هیمش همه عود و گل عنبرست
در آن انجمن بود پیری کهن　　چو نوبت بدو آمد آخر سخن
همیدون زبان بر شگفتی گشاد　(۵)　چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد
که از هر سواد آن سیاهی بهست　(۶)　که آبی درو زندگانی دهست
بگنج گران عمر خود بر مسنج　(۷)　که خاکست بر گنج و حمال گنج
چو خواهی که یابی بسی روزگار　(۸)　سر از چشمهٔ زندگانی بر آر
شدند انجمن با سر افکندگی　(۹)　که چون در سیاهی بود زندگی

---

(۱) یعنی همه بگفتن افسانه وبیان قصه‌های شگفت آغاز کردند .
(۲) که مشکین چنین است ـ نسخه (۳) یعنی شهر قیصور از خوارزم بهتر است . چون کافور خیز است باید از شهرهای حبش یا زنگبار باشد . (٤) هیمش ـ مخفف هیمه‌اش میباشد . هیمه چوبی که درمطبخ بکار سوختن می آید . که هیزم همه ـ هیمه همه ـ نسخه (٥) همیدون ـ اینجا بمعنی همچنین است .
(٦) یعنی از سواد هرشهر آن سیاهی وظلمانی که آب زندگانی ده در اوست بهتر است . که از سواد آن هرسوادی بهست ـ نسخه .
(۷) یعنی عمر خودرا بگرانی وبسیاری گنج مسنج و گمان مکن که بسیاری گنج باعث بسیاری عمراست زیرا خاك زمین پراست از گنج واز حمالان گنج و گنجوران یا آنکه خاك برسر گنج و گنجوران است و همه در زیر خاکند و در این صورت (بر گنج وحمال گنج) باید خواند .
(۸) روزگار یافتن ـ عمر یافتن . مانی بسی روزگار ـ تصحیح کاتب .
(۹) یعنی اهل انجمن از حیرت سر تفکر بزیر افکنده یا آنکه شگفت گوئی او دیگر شگفت گویان راخجل وسر بزیر ساخته گفتند چگونه زندگی درسیاهی جا دارد.

سکندر بدو گفت کای نیکمرد (۱) مگر کان سیاهی بران آبخورد
سواد حروفیست دست آزمای / همان آب او معنی جانفزای
وگرنه (نی) که بیند زمینی سیاه / همان چشمه کز مرگ دارد نگاه
دگر باره پیر جهاندیده گفت (۲) که بیرون از این رمزهای نهفت
حجابیست در زیر قطب شمال / درو چشمهٔ پاك از آب زلال
حجابی که ظلمات شد نام او (۳) روان آب حیوان از آرام او
هرآنکس کز آن آب حیوان خورد (۴) زحیوان خوران جهان جان برد
وگر باورت ناید از من سخن / بپرس از دگر زیرکان کهن
ملکرا زتشویش آن گفتگوی / پدید آمد اندیشه جستجوی
بپرسید از او کان سیاهی کجاست / نماینده بنمود کز دست راست
زما تا بدان بوم راه اندکیست (۵) ازین ره که پیمودی از ده یکیست
چو شه دید کان چشمه خوشگوار / بظلمت توان یافتن صبح وار
در بارگه سوی ظلمات کرد (۶) برفتن سپه را مراعات کرد
چو شد منزلی چند در کار دید (۷) ز لشگر بسی خلق بیمار دید

(۱) سه بیت یعنی اسکندر گفت شاید آن سیاهی سیاهی خط و حرف والفاظ و آب چشمه معانی جانبخش باشد و گرنه زمین تاریکی که چشمه زندگی دراو باشد کسی ندیده است.

(۲) یعنی پیر گفت که آن سیاهی وچشمه ازین رمزهای خطوط ومعانی که شاه گفت بیرونست ودر حجاب تاریکی زیر قطب شمال چشمه ایست جانبخش .

(۳) یعنی از آرامگاه حجابی که در زیر قطب است وظلمات نام دارد آب حیوان روان میشود .

(٤) حیوان خوران جهان ـ امراض و حوادث گوناگون ومرك . ز حیوان خور این جهان ـ نسخه .

(۵) یعنی از اینجا تا ظلمات ده یك راهی که از چین تاروس پیموده ایم بیش نیست

(٦) رسم پادشاهان پیشینه بوده که از هرطرف عزم رفتن داشتند در خیمه رابدانسوی باز میکردند . (۷) یعنی پس از طی چند منزل بسیاری ازلشگر را بیمار دید .

جهانی روان بود لشکر بیش ۱ جهانی دگر خاص بر درگهش
ز بازار لشکر در آن کوچگاه بیازار محشر همی ماند راه
سوی شیر مرغ ار عنان تافتند ۲ ببازار لشکر گهش یافتند
بهر خشکساری که خسرو رسید ۳ بیارید باران گیا بر دمید
پی خضر گفتی در آن راه بود همانا که خود خضر با شاه بود
ز بسیاری لشکر اندیشه کرد صبوری در آن تاختن پیشه کرد
یکی غار که بود نزدیك دشت که لشکر که خسرو آنجا گذشت
بنه هرچه باخود گران داشتند بنزدیك آن غار بگذاشتند
ازان جمع کانجای شد جای گیر ٤ شد آن بوم ویران عمارت پذیر
بن غار خواندش نگهبان دشت بنام آن بن غار بلغار گشت
کسانی که سالار آن کشورند رهی زاده شاه اسکندرند
چو شه دید کان لشکر بیقیاس دران ره نباشند منزل شناس
تنی چند بگزید عیارهوش ۵ کماندار و سختی کش و سخت کش
دلیر و تنومند و سخت استخوان شکیبنده و زورمند و جوان

(۱) یعنی یك جهان لشکر در رکاب او روان بود و خاص درگاه وی هم باندازه یك جهان بودند.

(۲) شیر مرغ - کنایه از چیزهای نایاب و محال است. یعنی در آن لشکر نعمت بسیار و ارزاق بیشمار بود حتی شیر مرغ هم درآن وجود داشت.

(۳) معروفست که خضر بهر بیابان بی‌آب و گیاهی بگذرد آن بیابان از بارش ابر دارای آب و گیاه میشود.

(٤) سه‌بیت یعنی آن‌دشت ویران که حوالی آن‌غار بود آباد شد و نامش بن‌غار گردید و کم کم تبدیل به بلغار گردید ورهی زادگان و بندگان اسکندر هنوز در بلغار پادشاهند. از آن جمع کانجا شده (شدی) جایگیر - نسخه

(۵) سختی کش - سختی‌روز گار کشیده‌و پرتاب‌وتحمل. سخت کش - کسیکه کمان سخت را میتواند بکشد.

بفرمود تا هیچ بیمار و پیر ‌ ‌ ‌ نگردد در ان راه جنبش پذیر
که پیر کهن کو بود سالخورد ‌ ‌ ‌ ز دشواری منزل آمد بدرد
نشستند پیران جوانان شدند ‌ (۱) ‌ ره دور بیراه دانان شدند
جهانخسرو ازمردم آن دیار ‌ ‌ ‌ طلب کرد کار آگهی هوشیار
بره بردن لشکرش پیش داشت ‌ ‌ ‌ دومنزل بهر منزلی میگذاشت
همه توشه ره ز شیرین و شور ‌ (۲) ‌ روان کرد بر بیسرا کان بور
دواسبه سپه سوی ظلمات راند ‌ (۳) ‌ برآن ماندگان نایبی برنشاند
باندرز گفتش همه گفتنی ‌ ‌ ‌ که جائی چنین هست ناخفتنی
چو یکماهه ره رفت سوی شمال ‌ ‌ ‌ گذرگاه خورشیدرا گشت حال
ز قطب فلك روشنائی نمود ‌ (۴) ‌ برآمدفروشدبیك لحظه بود(زود)
خط استوا بر افق سر نهاد ‌ (۵) ‌ میانجی بقطب شمال اوفتاد
بجائی رسیدند کز آفتاب ‌ (۶) ‌ ندیدند بیش از خیالی بخواب

---

(۱) یعنی جوانان در آن راه دور بی‌پیران راه‌دان براه افتادند.

(۲) بیسرا کان‌بور - شتران جوان قوی وبور رنك.

(۳) دو بیت یعنی برکسانیکه دربن‌غار (بلغار) مانده بردند نایبی از طرف خود برنشاند وبدو گفت این مقام جای غفلت وخواب نیست باید بیدار وهشیار باشی.

(٤) یعنی در ظلمات برخلاف سایر ولایات وممالك روشنائی از قطب نمودار میشد چون قطب بالای سرقرار داشت وپیدا شدن وفرو شدن روشنائی بیك لحظه ودقیقه بود وهنوز برنیامده فرو میرفت.

(۵) خط استوا - خطی است موهوم که یکسر آن‌بمشرق وسردیگر بمغرب‌میگذرد و درغیر ممالك قطبی در سمت راس جای دارد ولی در حوالی قطب سر برسر افق نهاده ودایره‌افق‌است وقطب در بالای سراست ودرمیان آسمان، پس‌قطب از کناره بمیانه رفته و میانجی واقع شده است.

(٦) یعنی‌درزیر قطب بجائی رسیدند که در آنجا دیگرابداً طلوع وغروب‌و روشنائی خورشید درعالم خواب وخیال هم نبود.

سوی عطفگاه زمین تاختند ١ درآن سایبان رایت افراختند
زمین از هوا روشنائی ربود ٢ حجاب سیاهی سیاست نمود
ز یکسو سیاهی برآندود حرف ٣ دگرسو گذر بست دریای ژرف
همی برد ره رهبر هوشمند ٤ بیکسو ز پرگار چرخ بلند
چوگشت اندك اندك ز پرگار دور بهر دوری دورتر گشت نور
چنین تا گذرگه بجائی رسید که یکباره شد روشنی ناپدید
سیاهی پدید آمد از کنج راه ٥ جهان خوش نباشد که گردد سیاه
فرو ماند خسرو که تدبیر چیست نه بیننده رسم این راه کیست
سگالش نمودند کار آگهان ٦ که هست این سیاهی حجابی نهان
درون رفت شاید بهرسان که هست بباز آمدن ره که آرد بدست
بچاره گری هرکسی میشتافت بسامان چاره کسی ره نیافت

(١) عطفگاه زمین ـ کناره زمین وحوالی قطب و سایبان ـ تاریکی وظلمانست.

(٢) چون تاریکی هوا بسبب سایه زمین است از آنسبب میگوید که زمین روشنائی هوارا ربود وتاریکی سیاست و وحشت نمودار ساخت.

(٣) حرف ـ اینجا بمعنی طرف وکناره است یعنی از یکسو سیاهی عطفگاه و کناره زمین را اندوده ساخت واز طرف دیگر دریای ژرف رهگذر را فروبست. برآورد حرف ـ برآمود حرف ـ نسخه.

(٤) پرکار چرخ بلند ـ اشاره بخط استواست. سه بیت یعنی رهبر راه همی از خط استواء دور وبقطب نزدیك میشد وهرچه دورتر میشد روشنی کمتر میگشت تا بجائی رسیدند که روشنی بکلی ناپدید شده. (٥) جهان خوش نباشد که باشد سیاه ـ نسخه.

(٥) سگالش ـ بمعنی فکر واندیشه‌است. دوبیت یعنی کار آگهان چنین‌اندیشیده و گفتند که این‌سیاهی وتاریکی حجابیست ازبران چشم وپرده‌ایست که کسی درون اورا نمی‌بیند رفتن درآن ممکن است ولی باز گشتن محال و برای باز گشتن چارهٔ باید کرد.

چوآمد شب آن نیم روشن دیار (۱) سیه مشك برعود کرد اختیار
بر آشفت گردون چو زنجیریی بزنگی بدل گشت کشمیریی
شد آن راه از موی باریکتر ز تاریکی شام تاریکتر
بنگاه خود هرکسی رفت باز درانديشه آن شغل‌راچاره‌ساز
نبرده جوانی جوانمرد بود (۲) که روشن دلش مهرپروردبود
پدر داشت پیری نود سالهٔ ز رنج تنش هر زمان نالهٔ
در آنروز اول که فرمود شاه که ناید زپیران کسی‌سوی راه
جوانمرد بود از پدر ناشکیب (۳) چو بیمار نالنده از بوی سیب
نگهداشت آن پیر فرتوت را چودیگرکسان سرخ یاقوت‌را
بصندوق زادش نهان کرده بود (۴) بنرخ ره آوردش آورده بود
دران شب که ازرای برگشتگی درآمد باندیشه سرگشتگی
جوان آن در بسته را باز کرد (۵) وزین در سخن باوی آغاز کرد

---

(۱) در زیر قطب شش ماه شب وشش ماه روز است از آنسبب آن دیار را نیم روشن میخواند . سه بیت یعنی چون شب فراز آمد وآن دیار نیم روشن مشك‌سیاه ظلمت را بجای عود سپید روشنائی اختیار کرد وآسمان مانندديوانه زنجیری برآشفت وجهان کشمیری سپید پیکر زنگی اندام گردید و آن‌راه باریك سخت‌تر وتاریك‌تر شد همه بنه را بزیر آورده وبه بنگاه خود رفته برای رفتن در ظلمات در صدد چاره جوئی برآمدند . این توجیه با اشعار بعد که دمیدن صبح را مشعر است سازگار نیست زیرا که در حوالی قطب شب وروز بزودی نمی‌آید وشش ماه طول دارد ! .
شب از نیم روشن دیار ـ غلط

(۲) نبرده ـ شجاع و دلیر

(۳) بوی سیب بعقیده اطبای قدیم بیمارضعیف را قوت میدهد واز آن سبب‌بیماران را سیب بردست میداده‌اند که ببویند .

(۴) یعنی پدر را در صندوق‌زاد وتوشه سفر نهاده و بنرخ و کرایه ره آوردهمراه آورده بود .

(۵) یعنی جوان درصندوق را باز کرده وازدرچاره‌جوئی با پدرچنین‌سخن گفت‌که شاه ازرفتن ظلمات پشیمان شده تا آخر .

کزاین آمدن شه پشیمان شدست   زسختی کشی سست پیمان شدست
ز تاریکی آمد داش را هراس   ۱   که هنجار خود را نداند قیاس
تواند درون رفت بی رهنمون   برون آمدن را نداند که چون
جوانمرد را پیر دیرینه گفت   که هست اندرین پرده رازی نهفت
چو هنگام رفتن رسد (بود) شاه را   ۲   بدان تا برون آورد راه را
یکی مادیان بایدش تندرست   که زادن همان باشد او را نخست
چو زاده شود کره باد پای   سرش باز برند حالی بجای
همانجا که باشد بریده سرش   نپوشند تا بنگرد مادرش
دل مادیان زو بتاب آورند   وزانجا برفتن شتاب آورند
چو آید که باز گشتن ز راه   بود مادیان پیشرو در سپاه
بپویه (بپوید) سوی کره نغز خویش   برون آورد ره بهنجار پیش
از ان راه بی رهنمون آمدن   بدین چاره شاید برون آمدن
جوان کاین حکایت شنید از پدر   بچاره گری رشته را یافت سر
سحرگه که مشکین پرند طراز   ۳   بدیبای عودی بدل گشت باز
شهنشاه بنشست با انجمن   برفتن شده هر یکی رای زن

---

(۱) هنجار ـ راه یا روش . یعنی اسکندر قاعده روش یا قیاس راه را نمیداند و از باز گشتن عاجز وهراسانست .

(۲) هشت بیت یعنی برای آنکه راه ظلمات را بتواند از بیراه بیرون آورد و راه را بشناسد باید مادیان تندرستی پیدا کنند که بنخست شکم آبستن باشد وچون بزاید سر کره را بریده ومادیان کره کشته خودرا ببیند و آنگاه راه ظلمات را طی کنندو در برگشتن آن مادیان را پیشآهنك سازند تا بهوای کره خود بهمانجا که کره را کشته اند باز آید .

(۳) یعنی سحرگاه که پرند وحریر تمام سیاه شب بدیبای عودی نیم روشن روز مبدل شد .

ز هر گونهٔ چاره می ساختند — دگر سان فسونی بر انداختند
شه افسون‌کس را خریدار نی — در چاره بر کس پدیدار نی
جوان خردمند آهسته رای — سخن راند از اندیشه رهنمای
حدیثی که از پیر دانا شنید — بچاره‌گری کرد با شه پدید
چو بشنید شه دلپذیر آمدش — بنزد خرد جایگیر آمدش
بدو گفت کای زاد مرد جوان (١) — چنین رای ازخود زدن چون توان
تو این دانش ازخود نیندوختی — بگو راست تا از که آموختی
اگر گفتی آماده گشتی بگنج (٢) — وگرنه ز کج گفتن آبی برنج
جوان گفت اگر زینهارم دهی (٣) — کنم محمل از بار آوخ تهی
شهنشه چو فرمود روز نخست — که ناید بره پیر ناتندرست
پدر داشتم پیر دیرینه سال — زگردون بسی یافته گوشمال
من ازشفقت پیر بابای خویش (٤) — فراموش کردم محابای خویش
بپوشیدگی با خود آوردمش (٥) — نه بد بود اگرچه بد آوردمش
سخنهای ره رفتن شاه دوش — رسانیدم او را یکایک بگوش
بتعلیم او دل بسر افروختم — چنین چارهٔ زو در آموختم
شه ازرای آن رهنمون درنهفت (٦) — برافروخت وین نکته نغز گفت

(١) زاد مرد ـ آزاد مرد . (٢) آماده گردی بگنج ـ نسخه .
(٣) بار آوخ ـ کنایه از پدر پیر اوست که با آوخ وناله بود از شدت پیری .
(٤) یعنی از شدت شفقت پدر محابای اسکندر را فراموش کرده وخلاف فرمان مرتکب شدم ـ مهابای خویش ـ نسخه غلط .
(٥) یعنی آوردن پدر پیر بد نبود برای رای دادن اگر چه من بد کرده و برخلاف فرمان آوردمش .
(٦) دو بیت یعنی چهره شاه بسبب رای پیر رهنمون که در صندوق نهفته بود از شادی برافروخت و این نکته نغز را برزبان آورد که جوان اگر شاه دلبران باشد محتاج رای پیرانست .

جوان گرچه شاه دلیران بود | که چاره محتاج پیران بود
کدو گر بنو شاخ بازی کند (۱) | بشاخ کهن سرفرازی کند
جوان گر بدانش بود بی نظیر | نیاز آیدش هم بگفتار پیر
درین گفتگو بود شاه جهان | که آن مرد وحشی‌زدر ناگهان
درآمد در آورد نزدیك شاه | یکی پشته وار از سمور سیاه
ازو هر یك از قندزی تام تر (۲) | بجوهر یك از یك باندام تر
چوشه نزل اورا خریدار گشت | دگر ره ز شه ناپدیدار گشت
بتاریکی اندر نهان کرد رخت | عجب ماند شه اندران کار سخت
باندیشه روشنائی نمای (۳) | دو اسبه سوی ظلمت آورد رای
بفرمود تا مادیانی چو باد | کز آبستنی باشدش وقت زاد
بیارند از آن گونه کان پیر گفت | شود زاده باد با خاك جفت
چو کردند کاری که فرمود شاه | سوی آب حیوان گرفتند راه

## رفتن اسکندر بظلمات .

### ساقی نامه

بیا ساقی آن خاك ظلمات رنك (۴) | بجوی و بیار آب حیوان بچنك

(۱) یعنی کدو اگرچه باشاخهای سبز وتازه درخت بازی میکند و بالا میرود ولی از شاخهای کهن سرافراز است وشاخ کهن وچوب خشگی که بر زیر وی چفته میکنند نگهبان اوست نه شاخ تازه .
(۲) یعنی هرسموری از آن از سمور دیگر در صفت‌قندزی تام‌تر و خوش‌اندامتر بود . (۳) روشنائی نمای - یعنی مطابق‌اندیشه و فکر آن پیر که رای روشن‌خود را در طی راه ظلمات باسکندر بازنمود .
(۴) دو بیت یعنی ای ساقی فکر واندیشه خاك ظلمات رنك پیکرمرا جستجو کن و آب حیوان سخن ومضمون را بچنك بیاور وبدان آب ، چشم مرا روشن ساز واز این زندگی که اکنون دارم زنده ترم کن زیرا هرقدر سخن من بالاتر و بهتربشود زندگی من‌بیشتر است چون من آب سخن زنده جاودانی هستم .

بدان آب روشن نظر کن مرا　　وزین زندگی زنده تر کن مرا

**داستان**

در ین فصل فرخ ز نو تا کهن　　ز تاریخ دهقان سرایم سخن
گزارنده دهقان چنین درنوشت　　که اول شب ازماه اردی بهشت
سکندر بتاریکی آورد رای (١)　　که خاطر ز تاریکی آید بجای
نبینی کزین قفل زرین کلید　　به(ز) تاریکی آرندجوهر پدید
کسی کاب حیوان کندجای خویش (٢)　　سزد گر حجابی برآرد ز پیش
نشیننده حوضه آبگیر　　ز نیلی حجابی ندارد گزیر
سکندر چو آهنگ ظلمات کرد　　عنایت بترك مهمات کرد
عنان کرد سوی سیاهی رها　　نهان شد چو مه در دم اژدها
چنان داد فرمان درآن راه نو　　که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده خنگی که درزیر داشت (٣)　　بدو داد کو زهره شیر داشت
بدان تا بدان ترکتازی کند　　سوی آبخور چاره سازی کند
یکی گوهرش دادکاندر مغاك (٤)　　به آب آزمودن شدی تابناك
بدوگفت کاین راه را پیش وپس　　توئی پیشرو نیست پیش ازتو کس

(١) دو بیت یعنی اسکندر از آن بتاریکی رفت که در تاریکی وخلوت خاطر برجای و حواس جمع است چنانکه از قفل آسمان که زرین کلید خورشید دارد درتاریکی شب گوهر ستارگان را پدید میسازند یا در تاریکی شب سحرخیزان گوهر سخن را از آسمان بچنك میآورند . نبینی که این قفل زرین کلید ـ بتاریکی آورد جوهر پدید ـ نسخه .

(٢) دو بیت یعنی هرکس که آب حیات سخن ودانش را جایگاه خود میخواند باید حجابی از ظلمات شب در پیش داشته باشد و نیز هرکس در حوضه و چشمهٔ برای شستشو میرود نیلی حجابی برخود باید بپوشد . بلی کز ( از ) حجابی بود ناگزیر ـ نسخه .

(٣) یعنی اسبی که زهره شیر داشت واز تاریکی نمیترسید بخضر داد .

(٤) یعنی گوهری بدو داد که آزماینده آب زندگی بود واگر بنزدیك آب میرسید فروزان وروشن میشد .

جریده بهر سو عنان تاز (ساز) کن — بهشیار مغزی نظر باز کن
کجا آب حیوان برآرد فروغ (١) که رخشنده گوهر نگوید دروغ
بخور چون تو خوردی بنیك اختری — نشان ده مرا تا زمن برخوری
بفرمان او خضر خضرا خرام (٢) بآهنگ پیشینه برداشت گام
ز هنجار لشکر بیك سو فتاد — نظر ها بهمت زهر سو کشاد
چو بسیار جست آب را درنهفت — نمیشد لب تشنه با آب جفت
فروزنده گوهر ز دستش بتافت — فرو دید خضر آنچه میجست یافت
پدید آمد آن چشمه سیم رنك — چو سیمی که پالاید از ناف سنك
نه چشمه که آن زین سخن دور بود (٣) وگر بود هم چشمه نور بود
ستاره چگونه بود صبحگاه — چنان بود اگر صبح باشد پگاه
بشب ماه ناکاسته چون بود — چنان بود اگر مه بافزون بود
ز جنبش نبد یکدم آرام گیر (٤) چو سیماب بر دست مفلوج پیر
ندانم که از پاکی پیکرش (٥) چه مانندگی سازم از جوهرش
نیاید زهر جوهر آن نور وتاب — هم آتش توان خواند یعنی هم آب

(١) یعنی هر کجا آب حیوان باشد این گوهر زبان فروغ ودرخشندگی برمیآورد و دروغ نمیگوید .
(٢) آهنك پیشینه ـ پیش آهنگی لشکر .
(٣) یعنی اورا چشمه آب نمیتوان گفت وباید گفت چشمه تراوش نور بود .
(٤) سیماب لرزنده است ودست مفلوج ودست پیرهم لرزنده پس سیماب در دست مفلوج پیر دارای سه لرزش است .
(٥) مانندگی ـ همانند . گاف فارسی بدل از های مانند است مانند بنده و بندگی ودلالت برحاصل مصدر دارد . دو بیت یعنی از پاکی پیکر آن چشمه نمیدانم گوهر اورا بچه گوهری تشبیه کنم زیرا هیچ گوهری چنان نور وتابش ندارد وهم میتوان اورا آتش خواند از راه تابش و نور وهم آب خواند بسبب جان بخشی وصفا . هم آتش ( آبش) توان خواند یعنی چو (چه) آب ـ نسخ غلط

چو با چشمه خضر آشنائی گرفت / بدو چشم او روشنائی گرفت
فرود آمد و جامه برکند چست / سر و تن بدان چشمه پاك شست
وزو خورد چندانکه بر کار شد / حیات ابد را سزاوار شد
همان خنك را شست و سیراب کرد (١) / می ناب در نقره ناب کرد
نشست از بر خنك صحرا نورد / همی داشت دیده بدان آبخورد
که تا چون شه آید بفرخندگی (٢) / بگوید که هان چشمه زندگی
چو در چشمه یك چشم زد بنگرید / شد آن چشمه از چشم او ناپدید
بدانست خضر از سر آگهی / که اسکندر از چشمه ماند تهی
ز محرومی او نه از خشم او (٣) / نهان گشت چون چشمه از چشم او
در این داستان رومیان کهن (٤) / بنوعی دگر گفته اند این سخن
که الیاس با خضر همراه بود / در آن چشمه کو برگذرگاه بود
چو با یکدگر هم درود آمدند / بدان آب چشمه فرود آمدند
گشادند سفره بران چشمه سار / که چشمه کند خورد را خوشگوار
بران نان که بویاتر از مشك بود / نمك یافته ماهیی خشك بود
ز دست یکی زان دو فرخ همال / درافتاد ماهی در (به) آب زلال

(١) یعنی می آب حیات را در ساغر سپید نقره مانند شکم اسب خود ریخته و او را سیراب کورد . خنك ـ بکسر اول اسب سپید است از آن سبب او را بساغر نقره تشبیه کرده .

(٢) هان ـ اینك . یعنی بشاه بگوید که اینك چشمه زندگانی است .

(٣) یعنی نه از محرومی اسکندر بلکه بسبب خشم اسکندر با آنکه نه از سبب خشم اسکندر بلکه از خجلت محرومی او خود را پنهان ساخت .

(٤) یعنی داستان خضر تا اینجا هرچه گفته شد از تاریخ دهقان پارسی بود ولی تاریخ رومیان بنوع دیگر که اکنون بیان میشود .

بسیچنده در آب پیروزه رنك (١) بسیچید تا ماهی آرد بچنك
چو ماهی بچنك آمدش زنده بود پژوهنده را فال فرخنده بود
بدانست کان چشمه جانفزای بآب حیات آمدش رهنمای
بخورد آب حیوان بفرخندگی بقای ابد یافت در زندگی
همان یار خودرا خبردار کرد که اونیز خورد آب ازان آبخورد
شگفتی نشد کاب حیوان گهر (٢) کند ماهی مرده را جانور
شگفتی در آن ماهی مرده بود که بر چشمه زندگی ره نمود
زماهی وآن (از) آب گوهرفشان (٣) دگر داد تاریخ تازی نشان
که بود آب حیوان دگر جایگاه مجوسی ورومی غلط کرد راه
گرآبیست روشن دراین تیره خاك غلط کردن آبخوردش چه باك
چو الیاس وخضر آبخور یافتند از آن تشنگان روی بر تافتند
ز شادابی کام آن سرگذشت (٤) یکی شد بدریا یکی شد بدشت

---

(١) بسیچنده ـ تهیه کننده وقصد کننده هرکار خاصه سفر . یعنی سفر کننده ظلمات برای آب حیات در آن آب پیروزه رنك درافتاد تا ماهی را بگیرد .

(٢) دو بیت یعنی زنده شدن ماهی در آب چندان عجب نیست وعجب آنست که‌ماهی مرده چگونه قصد آب حیات کرد واز سرنان درچشمه افتاد .

(٣) سه بیت یعنی تاریخ تازی برخلاف تاریخ پارسی و رومی این واقعه را نشان میدهد ومیگوید که چشمه آب حیات در ظلمات بدیگر جایگاه بود ولی رومیان و مجوسیان که با اسکندر بودند همه راهرا گم کردند و تنها خضر و الیاس بمقصود رسیده و از تشنگان رومی و مجوسی روی برتافتند . که بود آب حیوان در آن جایگاه ـ نسخه .

(٤) یعنی از شاد کامی سرشاری که برای آنان از خوردن آب زندگی حاصل شده بود الیاس بسوی دریا وخضر بسمت صحرا رهسپار شد . زشادی آن آب کز سرگذشت . زشادی از آن آب وآن سرگذشت ـ غلط .

زیکچشمه رویا شده دانه شان ۱ دو چشمه شده آسیا خانه شان
سکندر بامید آب حیات همیکرد در رنج وسختی ثبات
سرخویش راسبزی ازچشمه جست که سیراب ترسبزی ازچشمه رست
چهل روزدرجستن چشمه راند ۲ براو سایه نفکند ودرسایه ماند
مگر گرمیی دردل تنك داشت که برچشمه وسایه آهنك داشت
زچشمه نه سایه رسد بلکه نور ۳ ولی کم بود چشمه ازسایه دور
اگر چشمه باسایه بودی صواب ٤ کجا سایه با چشمه آفتاب
چوچشمه زخورشید شدخوشگوار ۵ چرا زیر سایه شد آنچشمه سار
بلی چشمه را سایه بهتر زگرد کزان هست شوریده زین هست سرد
فروماند خسرو درآن سایگاه ٦ چوسایه شده روز بروی سیاه
بامید آن کاب حیوان خورد که هرکس که بینی غم جان خورد
ازان ره که اوعمر پردازگشت ۷ چونومید شد عاقبت بازگشت

---

(۱) یعنی دانه امید هردو که حیات ابد باشد از یك چشمه زندگانی رست ولی دو چشمه صحراودریا آسیای آن دانه شدوخضر راهنمای گمراهان صحرا والیاس دستگیر غرق شدگان دریا گردید .
(۲) یعنی چشمه زندگی سایه براسکندر نیفکند و اسکندر در ظلمات فرو ماند یا آنکه چشمه درظلمات ازنظر اسکندر نهان وفرود ماند .
(۳) یعنی از چشمه سایه نمیدمد بلکه نور آب روشن میدمد وبهمین سبب آن چشمه حیات سایه براسکندر نینداخت هرچند که چشمه های آب دهنده زمین از سایه درخت دور نیستند .
(٤) یعنی اگر چشمه چنان بود که سایه داشته باشد پس چرا چشمه آفتاب سایه نمی افکند بلکه نور ازو میتابد .
(۵) یعنی چون چشمه آب در زمین از تابش چشمه خورشید خوشگوار میشود چرا چشمه آب زندگانی درظلمات ودور از خورشید جای دارد .
(٦) سایگاه - تاریکی ظلمات . شده روی بروی سیاه - نسخه .
(۷) یعنی اسکندر ازآنراه که از شدت سختی براسکندر عمرگاه وعمر پردازد و هلاکت آور بود بنومیدی بازگشت .

در آن غم که تدبیر چون آورد　　کز آن سایه خودرا برون آورد
سروشی در آن راهش آمد پیش　　نهاید بردست اودست خویش
جهان گفت یاسر گرفتی تمام　　نهٔ سیر مغز از هوسهای خام
بدو داد سنگی کم از یك پشیز　　که این سنگرا دار باخود عزیز
دران کوش از این خانه سنگ ست　۱　که همسنگ این سنگی آری بدست
همان کز آشوب چندین هوس　　بهم سنگ او سیر گردی وبس
ستد سنگ ازو شهریار جهان　　سپارنده سنگ از او شد نهان
شتابنده میشد در آن تیرگی　　خطر در دل ودر نظر خیرگی
یکی هاتف از گوشه آواز داد　　که روزی بهر کس خطی بازداد
سکندر که جست آب حیوان ندید　　نجسته بخضر آب حیوان رسید
سکندر بتاریکی آرد شتاب　　ره روشنی خضر یابد بر آب
بحلوا پزی صد کس آتش کنند　　بحلوا دهان را یکی خوش کنند
دگر هاتفی گفت کای اهل روم　۲　فروزنده ریگیست این ریك بوم
پشیمان شود هر که بر داردش　　پشیمان تر آنکس که بگذاردش
ازان هر کس افکند در رخت خویش　　باندازه طالع و بخت خویش
شگفتی بسی دید شه در نهفت　　که نتوان ازان ده یکی باز گفت
حدیث سرافیل و آوای صور　۳　نگفتم که ده میشد ز راه دور

---

(۱) دو بیت یعنی در خانه سنگ بست وخاکی دنیا کوشش کن تا همسنگ وهم وزن این سنگ را بدست یاوری واگر بدست آوردی از تمام آرزوهای دنیا سیرخواهی شد . (۲) فروزنده ریگی شد این ریك بوم ـ نسخه .

(۳) دو بیت یعنی حدیث اسرافیل و آوای صور که در تاریخ تازی ثبت است نگفتم زیرا سخن مفصل میشود واز دهکده مقصود دوو میمانم واز راه مقصد دور میافتم و چون گوینده دیگر که فردوسی باشد آن کان را کشاده و سخن در صور و آوای آن رانده دیگر بارشایسته نیست که اساس سخن دراین باب نهاده شود .

چو گوینده دیگر آن کان گشاد — اساسی دگر باره نتوان نهاد
چو با چشمه شه آشنائی نیافت (١) سوی چشمه روشنائی شتافت
سپه نیز بر حکم فرمان شاه — بباز آمدن برگرفتند راه
همان پویه در راه نوشد که بود — همان مادیان پیشرو شد که بود
چهل روز دیگر چو رفت از شمار — پدید آمد آن تیرگی را کنار
برون آمد از زیر ابر آفتاب (٢) ز بی آبی اندام خسرو در آب
دوید از پس آنچه (آنك) روزی نبود — چو روزی نباشد دویدن چه سود
بدنبال روزی چه باید دوید — تو بنشین که خود روزی آید پدید
یکی تخم کارد یکی بد رود — همایون کسی کاین سخن بشنود
نشاید همه کشتن از بهر خویش — که روزی خوراند از اندازه بیش
زباغی که پیشینگان کاشتند — پس آیندگان میوه برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز — ز بهر کسان ما بکاریم نیز
چو در کشت و کار جهان بنگریم (٣) همه ده کشاورز یکدیگریم

## بیرون آمدن اسکندر از ظلمات

### ساقی نامه

بیا ساقی آن می که او دلکشست — بمن ده که می در جوانی خوشست
مگر چون بدان می دهان تر کنم — بدو بخت خود را جوان تر کنم

### داستان

چو بیداری بخت شد رهنمون — ز تاریکی آمد سکندر برون

(١) یعنی چون شاه باچشمه زندگانی آشنا نشد بعزم چشمه روشنائی بترك تاریکی و ظلمات گفت .
(٢) یعنی آفتاب از زیر ابر قطب بیرون آمد وتاریکی ختم شد در حالتیکه اسکندر از نجستن آب حیات سراپا در آب چشم نشسته وغرق بود .
(٣) ده کشاورز - برزگر ورعیت ده .

چنان رهبری کردش آن مهربان | که نامد چپ و راستی در میان
بر آن خط که روز نخستین گذشت | چو پرگار بود آخرش باز گشت
چو اقبال شد شاه را کارساز | بروشن جهان ره برون برد باز
سوی لشکر آمد عنان تافته | مرادی طلب کرده نا یافته
نیفتاد از آن تاب در تافتن (۱) | که روزی بقسمت توان یافتن
نرنجید اگر ره بحیوان نبرد (۲) | که در راه حیوان چو حیوان نمرد
چو اندوهی آمد مشو ناسپاس (۳) | ز محکمتر اندوهی اندر هراس
برهنه ز صحرا بصحرا شدن | به از غرقه در آب دریا شدن
برنجد سر از درد سرهای سخت | نه زانسان که از زخم شمشیر و لخت
بسی (بسا) کار کز کار مشکلتر است (٤) | تن آسان کسی کو قوی دلتر است
چو دیدند لشکر ره آورد خویش (٥) | نهادند سنگ ره آورد پیش
همه سنگها سرخ یاقوت بود (٦) | کز و دیده را روشنی قوت بود
یکی را زکم گوهری دل بدرد (۷) | یکی را ز بی گوهری باد سرد

---

(۱) یعنی از تاب رنج وسختی راه ظلمات در تافتن وسوختن از آتش غم نیفتاد زیرا بحکمت میدانست که روزی مقسوم ازلی است وبجهد بدست نمیآید . بیفتاد از آن تاب ـ نسخه غلط

(۲) یعنی از اینکه راه بسرچشمه حیوان نیافت نرنجید و سپاسگذار گردید که در آن راه حیوان‌وار نمرده واز بد بتر باو نرسیده است . برنجید اگر ـ غلط

(۳) سه بیت یعنی در هر اندوهی باید سپاسگذار باشی تا باندوه بدتر از آن مبتلا نشوی اگر درصحرا برهنه بکر وبیاده میروی شکر کن که غرق دریا نیستی واگر درد سرت عارض شود شکر کن که زخم شمشیر وگرز برسر نداری . به از غرقه آب دریا شدن ـ نسخه

(٤) تن آسان ـ آسوده . یعنی آسوده کسی است که از کار مشکل فرسوده ونومید نشده وقوی دل‌باشد .

(٥) یعنی چون لشکر سنك‌های ره آورد را پیش نهاده ودر آن رهاورد باز دیدند دیدند سنگها همه یاقوت سرخ بود .

(٦) کز او روشنی دیده را ـ نسخه (۷) باد سرد ـ آه سرد .

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت ‌ ‌ پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسود روزی دو شاه از شتاب ‌ ‌ ستد داد دیرینه از خورد و خواب
بیاد آمدش حال آنسنك خرد ‌ ‌ که پنهان بدو آن فرشته سپرد
ترازو طلب کرد و گردش عیار ‌ ١ ‌ ز بسیار سنگش فزون بود بار
ز مثقال بیش آمد از من گذشت ‌ ‌ بسی سنك پرداخت از کوه و دشت
بصد مرد کپانی (قپانی) افراختند ‌ ٢ ‌ درو سنك و همسنگش انداختند
فزون آمد از وزن صد پاره کوه ‌ ٣ ‌ ز بر سختنش هر کس آمد ستوه
شنیدم که خضر آمد از دور و گفت ‌ ‌ که این سنك را خاك سازید جفت
کفی خاك با او چو کردند یار ‌ ‌ بهم سنگیش راست آمد عیار
شه آگاه شد زان نمودار نغز ‌ ٤ ‌ که خاکست و خاکش کند سیر مغز
یکی روز با خاصگان سپاه ‌ ‌ چو مینو یکی مجلس آراست شاه
کمر بر کلاه فریدون کشید ‌ ‌ سر تخت بر تاج گردون کشید
غلامان زرین کمر کرد تخت ‌ ‌ چو سیمین ستون گرد زرین درخت
همه تاجداران روی زمین ‌ ٥ ‌ در آن پایه چون سایه زانونشین
زهر شیوه کان بود دلپذیر ‌ ‌ سخن میشد از گردش چرخ پیر
ز تاریکی و آب حیوان بسی ‌ ‌ سخن در سخن میشد از هر کسی

---

(١) بار - این‌جا بمعنی وزنست واین معنی در فرهنگها ضبط نشده است .
(٢) کپان- ترازوی بزرگی که بدان بارهای سنگین می‌سنجند وقپان معرب آنست یعنی ترازوی بزرگی بوسیله صدمرد نصب کرده و آن سنك کوچك را در یك‌طرف وهمسنك اورا درطرف دیگر گذاشتند . (٣) سختن - سنجیدن .
(٤) یعنی از این نمودار ومثل نغز که با آن سنك کوچك کوهپاره بزرك هم وزن نشد وکم آمد ولی یك مشت خاك هم وزن شد ، شاه دانست که چشم گرسنگی و حرص جهانگیری او جز بخاك قبر سیر نخواهد شد .
(٥) یعنی تاجداران روی زمین همه درپیش پایه آن تخت چون سایه تخت برسر زانو نشسته بودند .

که گر زیر تاریکی آن آب هست — شتابنده را چون نیاید بدست
وگر نیست آن آب در تیره خاك — چرا نامش از نامها نیست پاك
درین باره میشد سخنهای نغز — کزو روشنائی در آید بمغز
ز پیران آن مرز بیگانه بوم — چنین گفت پیری بدارای روم
که شاه جهانگیر آفاق گرد — که چون آسمان شد ولایت نورد (۱)
گر از بهر آن جوید آب حیات — که از پنجهٔ مرگ یابد نجات
دراین بوم شهریست آباد و بس — که هرگز نمیرد دراو هیچکس (۲)
کشیده درآن شهر کوهی بلند — شده مردم شهر ازو شهر بند (۳)
بهر مدتی بانگی آید ز کوه — که آید نیوشنده را زان شکوه (٤)
بخواند ز مردم یکی را بنام — که خیزای فلان سوی بالا خرام
نیوشنده زان بانگ فرمان‌پذیر — نگردد یکی لحظه آرام گیر
ز پستی کند سوی بالا شتاب — بپرسندگان زو نیاید جواب
پس کوه خارا شود ناپدید — کس این بند را می نداند کلید
گر ازمرگ خواهد تن‌شه امان — بدان شهر باید شدن بیگمان
شه‌ازگفت آنمرد دانش بسیچ — فروماند برجای خود پیچ پیچ (۵)
بکار آزمائی دلش تیز شد — درآن عزم رایش سبك خیز شد
بفرمود کز زیرکان سپاه — تنی چند را سر در آید براه (٦)

---

(۱) که چون آسمان گشت گیتی نورد ـ نسخه .

(۲) یعنی فقط یك شهر آباد در این ملك است که هیچکس در او نمی‌میرد .

(۳) شهربند ـ بارو . یعنی کوه بلندی چون بارو و حصار گرد آن شهر کشیده شده واهل آن شهر را حصاری کرده است .

(٤) شکوه ـ اینجا بمعنی ترس وبیم است .

(۵) پیچ پیچ ـ یعنی گره در گره وخم در خم ومتحیر .

(٦) تنی چند سازند تدبیر راه ـ نسخه

در آن منزل آرامگه آورند — سخن را درستی بشاه آورند
باندرزشان گفت از آواز کوه — نباید که جنبدگی زین گروه
اگر نام پیدا کند یا نشان [١] — بران گفته گردند دامن فشان
مگر چون شود راه پاسخ دراز — برون آید از زیر آن پرده راز
نصیحت پذیـران باندرز شاه [٢] — سوی شهر پوشیده جستنده راه
در آن شهر با فرخی تاختند — بجائی خوش آرامگه ساختند
خبر های شهر آشکار و نهفت — چنان بود کان پیر پیشینه گفت
بهر وقتی آوازی از کوهسار — رسیدی بنام یکی زان دیار
نیوشنده چون نام خود یافتی — برغبت سوی کوه بشتافتی
چنان در دویدن شدی ناصبور — کزان ره نگشتی بشمشیر دور
رقیبان شه چارها ساختند — نوا های آن پرده نشناختند
چو گردون گردنده اختی بگشت — فلك منزلی چند را در نوشت
ز پیکان شه گردش روزگار — یکی را برفتن شد آموزگار
از آن راز جویان پنهان پژوه — یکی رابخودخواند هاتف زکوه
بتك خاست آنکس که بشنید نام [٣] — سوی هاتف کوه شد شادکام
گرفتند یاران زمامش بچنك [٤] — که در پویه بنمای لختی درنك
نباید که پوینده شیدا شود — مگر راز این پرده پیدا شود

(١) دامن فشان ـ اجتناب کنان . دو بیت یعنی بهرنام ونشان که آواز کوه شما را بخواند از آن گفتار اجتناب کنید وجواب ندهید تا بسبب درازی راه پاسخ و دیر جواب دادن راز آن کوه از پرده بیرون آید . گردند دامن کشان ـ نسخه

(٢) پوشیده ـ پنهانی . یعنی پنهان وپوشیده که آنها را کسی نشناسد در آن شهر رفتند یا آنکه در آن شهر که پوشیده وپنهان بود راه یافتند .

(٣) سوی هاتف کوه شد تیزگام ـ نسخه .

(٤) دو بیت یعنی یاران اورا چون اسبی که زمامش را نگاهدارند نگاهداشته و گفتنداندکی درنك کن ودررفتن شیدائی ودیوانگی مکن شایدراز پرده کوه پیدا شود .

شتابنده را زان نمیداشت سود     فغان میزد و طیرگی مینمود
نمیگفت چیزی که آید بکار     برفتن شده چون فلك بیقرار
رهانید خودرا بصد زرق وزور     شد آواره زایشان چوپرنده مور
بماندندیاران ازو(ازان)درشگفت     وزو هرکسی عبرتی برگرفت
که زیرکتر ما درین ترکتاز     نگرچون شد ازما ونگشادراز
براین نیزچون مدتی درگذشت     بتابید خورشید برکوه و دشت
بیاری دگر نیز(باز) نوبت رسید     ۱     شد او نیز در نوبتی ناپدید
قدر مایه مردم که ماندند باز     نخواندندیك حرف ازان لوح راز
هراسنده گشتند ازآن داوری     که کس را نکرد آسمان یاوری
ز بیراهی خود براه آمدند     ۲     وز آن شهر نزدیك شاه آمدند
نمودند حالت که از ما بسی     سوی کوه شد باز نامد کسی
نه هنگام رفتن درنگی نمود     نه امید باز آمدن نیز بود
ندانیم کاواز آن پرده چیست     نوازنده ساز آن پرده کیست
چو ما راه آن پرده نشناختیم     ازآن پرده اینك برون تاختیم
زما چند کس کرد برکوه ساز     ۳     نیامد یکی بانك از آن کوه باز
چو دیدیم کایشان گرفتند کوه     گرفیتم دشت آمدیم این گروه
چنین است خود گنبد تیزگشت     ٤     گهی کوه گیرند ازو گاه دشت

---

(۱) نوبتی خیمه بزرگست یعنی نوبت یکی دیگر از یاران رسید و اوهم در خیمه کوه ناپدید شد . (۲) بیراهی ـ راه نیافتن براز . یعنی چون بدانستن رازراه نیافتند براه افتاده وبسوی اسکندر باز آمدند .

(۳) یعنی چند نفر از ما در آن کوه ساز سفر و آهنك رفتن کرد ولی از آن ساز آواز وخبری از کوه باز نیامد وچون آنان کوه گرفتند ماهم راه دشت پیش گرفته وآمدیم . کوه گرفتن کنایه از شیدائی وجنونست . (٤) یعنی رسم جهان چنین است که گاهی ازجور اومردم کوه گرفته در کوه نابود میشوند وگاهی در دشت بگور می روند .

سکندر چو راز رقیبان شنید (۱)      رهی دید باز آمدش ناپدید
بدان راهش آنگه نیاز آمدی      کزو یك تن رفته باز آمدی
زحیرت در آن کارسر گشته ماند      که‌عنوان آن نامه‌را کس نخواند
خبر داشت کان رفتن ناگهان (۲)      کسی راست کورا سرآید جهان
مثل زد که هر کس که اوزاد مرد      زچنك اجل هیچکس جان نبرد
چو با گور گیران ندارند زور (۳)      بپای خود آیند گوران بگور
که تیر خوردن عقاب دلیر      بپر خود آید ز بالا بزیر

# باز آمدن اسکندر بروم

## ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بردار زود      که بی باده شادی نشاید نمود
بیك جرعه زان باده یاریم ده      ز چنك اجل رستگاریم ده

## اندرز

مژه تا بهم برزنی روزگار      بصد نیك و بد باشد آموزگار
سری‌را کند بر(در)زمین پای‌بند      سری را بر آرد بچرخ بلند
در آرد ز منظر یکی را بچاه      بر آرد ز ماهی یکی را بماه
کند هرزمان چند بازی بسیچ      سرانجام بازیش هیچست هیچ
از این توسنی به که باشیم رام      که سیلی خورد مرکب بدلگام

---

(۱) دو بیت یعنی چون اسکندر آن‌سخن را از رقیبان و پاسبانان‌خود شنید دانست که راه آن کوه راهی است که رفتن دارد و بر گشتن نداردپس‌از رفتن بدان شهربی نیاز شد .

(۲) خبرداشت ـ یعنی خبردار شد . خبریافت کان‌رفتن ـ نسخه .

(۳) یعنی گوران آدمی چون با اجل که صیاد گورانست یارای زور ندارند بپای خود ناگزیر بسوی گور میروند .

چو تازی فرس بدلگامی کند ۱ خر مصریش را گرامی کند
جهان در جهان خلق بسیار دید ۲ رمید از همه با کسی نارمید
جهان آنکسی راست کو در جهان شود آگه از کار در آگهان

## داستان

گزارش چنین شد درون نامه که چون زد در آن غار شه بارگاه
بسی گنج در پیش آن غار کرد ۳ وزان غار شهری چو بلغار کرد
ز بلغار فرخ درآمد بروس برآراست آن مرز را چون عروس
وز آنجا درآمد بدریای روم برون برد کشتی باباد بوم
بزرگان روم آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جان را کشیدند پیش چو دیدند روی خداوند خویش
همه خاک روم ازره آورد شاه برافروخت چون شب برخشنده ماه
چو یاقوت شد روی هرجوهری ٤ ز یاقوت ظلمات اسکندری
در آرایش آمد همه روی شهر زمین یافت ازگنج پوشیده بهر
بهشتی زهر قصری انگیختند ٥ زر و سیم را برزمین ریختند
شکستند قفل در گنج را ٦ جهان قفل برزد در رنج را
ببرج خود آمد فروزنده ماه بسر برچو خورشید چینی کلاه

(۱) خرمصری ـ نوعی از خران سپید . یعنی از بدلگامی وچموشی اسب تازی خرمصری از اسب گرامی‌تر میشود .
(۲) یعنی چشم جهان دراین جهان‌خلق بسیار دید ولی ازهمه رمید وباهیچکدام نیارمید
(۳) یعنی شهر بلغار را پیرامن آن غار بنا کرد .
(٤) یعنی هر جوهری وجوهر فروشی ازبس یاقوت بدست آورد چهره‌اش ازشادی مانند یاقوت اسکندری که از ظلمات آورده بود سرخ شد . یاء (جوهری) یاء نسبت است . (٥) یعنی هر قصری را از بس زینت کردند بهشتی شو وچون سطح بهشت که اززر وسیم است سطح زمین‌راسیم وزر پوشانید.
(٦) یعنی درگنج‌ها را شکستند وبسبب بخشش و فراوانی سیم‌وزر وپدید آمدن آسایش در رنج‌برروی مردم روم‌بسته شد .

شه از روم شد، با زمین خویش بود ١ بروم آمد، از آسمان بیش بود
چو آبی که ابرش ببالا برد ببـاز آمدن در بدریا برد
نشست از بر تخت یونان بناز برآسود ازان رنج و راه دراز
زدل دامن هفت کشور گذاشت ٢ بهر کشوری نایبی برگماشت
ملوك طوایف بفرمان او ٣ کمر بسته بر عهد و پیمان او
بتشریف او سر فراز آمدند سوی کشور خویش باز آمدند
جداگانه هرکس بکبر و کشی ٤ برآورده گردن بگردن کشی
کسی گردن خود کسی را نداد بخود هرکسی گردنی برگشاد
بیاد سکندر گرفتند جام جز او هیچکس را نبردند نام
چو شه باز بر تخت یونان رسید بدو داد گنج سعادت کلید
ز دانش بسی مایها ساز کرد در حکمت ایزدی باز کرد
چو فرمان رسیدش بپیغمبری نپیچید گردن ز فرمانبری
دگر باره زاد سفر برگرفت حساب جهان گشتن از سر گرفت
دو نوبت جهانرا جهاندار گشت ٥ یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت

---

(١) یعنی اسکندر بروزی که از روم بیرون رفت مانند زمین پست بود و چون برگشت مانند آسمان بلند بود ازرفعت بدانگونه که آب دریا بوسیله ابر چون بالا میرود قطره ناچیز است وچون بدریا برمیگردد حامل در است و صدف رابدرآبستن میکند . (٢) هفت کشور . هفت اقلیم زمین .

(٤) ملوك طوایف ـ شاهزادگان ایرانی که آنانرا بتدبیرارسطو برقسمتهای ایران پادشاه کرده بود .

(٤) سه بیت یعنی هریك از افراد ملوك الطوایف بگردن کشی گردن برافراشته و هیچکس گردن خود را باطاعت دیگری نمداد وهریك بخودی خود گردن کش و آزاد بوده وبیاد اسکندر جام کشیده تنها ازو اطاعت میکرد .

(٥) سه بیت یعنی دونوبت اسکندر جهانگرد شد نوبت اول شهرها و کشورها رادید وفتح کرد وباز گشت ونوبت دوم از راه وبیراه کوه ودشت را سیاحت کرد مانند ماه وخورشید که جهانرا راه وبیراه طی میکنند .

بد (از) ین نوبت آن بود کاباد بوم — همه یك بیك دید و آمد بروم

دگر نوبت آن شد که بیراه وراه — روان کرد رایت چو خورشید وماه

چو زین بزمگه باز پرداختم ١ شکر ریز بزمی دگر ساختم

سخنهای بزمی درین نیم درج ٢ بسی کردم از بکر اندیشه خرج

گرآن درکه یك یك دراو بسته ام ٣ بهر مطلعی باز پیوسته ام

بیك جای در رشته آرند باز — پر ازد شود رشته عقد ساز

جدا گانه فهرست هر پیکری — ز قانون حکمت بود دفتری

همان ساقیان و گزارشگران ٤ که برهم نشاندم کران تا کران

نشیننده هریك زروی قیاس — چو بر گنج گوهر نگهبان پاس

که داند چنین نقش انگیختن — بدین دلبری رنگی آمیختن

چنان بستم ابریشم ساز او — که از زهره خوشتر شد آواز او

بجائی که ناراستی یافتم — بر او زیور راستی بافتم

سخن کن نه بر راستی ره برد — بود خوار اگر پایه برمه برد

کجا پیش پیرای دیرین کهن ٥ غلط رانده بود از درستی سخن

(١) یعنی چون من بزمگاه نوبت اول ازجهانگردی اسکندری را درطی شرفنامه پرداختم برای بزمگاه جهانگردی دوم وی شکر ریز ونثار بزمی هم درطی خردنامه ساختم . (٢) نیم درج ـ شرفنامه ونیمه دیگر ـ خردنامه وتمام درج ـ اسکندر نامه است . درج ـ طومار . بکراندیشه ـ فکر بکر .

(٣) دوبیت یعنی درهای مضامین اندرز وحکمتی که در گنجینه شرفنامه بسته ودرآغاز داستانها ودر مطلعها پیوسته ام اگر با هم جمع کنند خود یك کتاب حکمت واندرز میشود ورشته عقد آن کتاب پراز درخواهد شد

(٤) سه بیت یعنی برسر هرداستان ساقی وگزارشگری برنشانیدم مانند پاسبان گنج وکیست که بتواند چنین نقشی برانگیخت .

(٥) دوبیت یعنی هر کجا فردوسی که پیش از من باغ یا عروس این سخن را پیراسته داستانی را بروایت غلط گفته بود من بعذر آنکه داستان صحیح ادا شود دوباره بازگفتم هرچند رسم من نیست که گفته دیگرانرا مکرر کنم

غلط گفته را تازه کردم طراز — بدین عذر واگفتم آن گفته باز
چوشد نیمهٔ زاین بنامهره بست ۱ — مرا نیمه عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار ۲ — چنان گویم از طبع آموزگار
که خواننده‌راسربرآرد زخواب — برقص آورد ماهیان را در آب
زمانه گرم داد خواهد امان — چنین‌آمد(ید)اندیشه‌رادرگمان
که در باغ این‌نقش رومی نورد — گل سرخ رویانم ازخاك زرد
کنم گنجی از سفته طبع پر ۳ — چو فیروزه فیروزه دری‌چودر
زهر باغی آرم گلی نغز بوی — زهر گل گلابی در آرم ببوی
گر اقبال شه باشدم دستگیر — سخن‌زود گردد گزارش‌پذیر

## درستایش اتابك نصرة الدین

### ساقی نامه

بیاساقی‌آن‌جام روشن چوماه — بمن ده بیاد زمین بوس شاه
که تا مهد برپشت پروین کشم ۴ — بیاد شه آنجام زرین کشم

### ستایش

ولایت ستان شاه گیتی پناه — فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ملك نصرة الدین که از داد او — خورد هرکسی باده بر یاد او
چودردانش‌ودین‌سرافراز گشت ۵ — همه دانش‌ودین بدو بازگشت
سپهریست کاختر برو تافتست ۶ — محیطی که تاج از گهر یافتست

---

(۱) یعنی چون نصف‌دیوار آن بنارا مهره بسته‌وانجام دادم . مهره دیوار ـ دردیوار گلین‌معروفست وهرمهرهٔ باندازه. نیم‌زرع است . مرانیمه دیگر آمدبدست ـ نسخه
(۲) که خوابنده را سربرآرد ـ نسخه
(۳) دری ـ بضم اول وتشدید ثانی ـ درخشنده (٤) یعنی از فیض باده بیاد شاه کشیدن رتبه‌بلندیافته‌برفراز پروین‌که در برج. ثور وفلك هشتم‌جای‌دارد منزل‌کنم .
(۵) یعنی دانش ودین ازدست رفته بدستیاری وجود اودوباره بجای خود بر گشت .
(۶) یعنی دریای محیطی است که گوهرهای آن محبط تاج اوشده .

سوزی [illegible] خاك ١ ز ثالث ثلاثه جهان شسته (کرده) پاك

چو [illegible] بلند ٢ نظرهای او یك بیك سودمند

[illegible]

زسر سبزی او چو [illegible] ٣ [illegible]

ستاره که برچرخ ساید سرش ٤ زده سکه عبده بر درش

جهانرا بنیروی شاهنشهی ز فرهنك پر کرده وز غم تهی

ببزم آفتابیست افروخته برزم اژدهائی جهان سوخته

زروشن روانی که دارد جو آب ٥ دو چشم روشن شد است آفتاب

چوشمشیرش آهنك خون آورد ٦ زسنك آب و آتش برون آورد

چو تیراز کمان کمین افکند ٧ سر آسمان بر زمین افکند

فرنك فلسطین و رهبان روم ٨ پذیرای فرمان او زش چوموم

چودیدم که برتخت فیروزمند سر سبزی بخت شد سر بلند

---

(١) برطبق اخبار سه دریا وجود دارد اول بحراخضر در آسمان دوم بحر محیط که پیرامون زمین است سوم بحر معلق که درهوا معلق است وابرازآن آب برداشته نمد یا نمط زمین را شستشو میدهد . ثالث ثلثه دین نصاری است .

(٢) ستاره مشتری درفلك ششم واز پنج ستاره دیگر بلندتر است ونظرهای او از تربیع وتثلیث همه سعادتست ونحوست ندارد . دوبیت یعنی چون ستاره مشتری بلند مکان ونظرهای تربیع وتثلیث او گوهر فشان است آنگاه تربیع اورا بتربیع و چهار زانو نشستن خود او وتثلیث اورا بمثلث نشاندن امرا وبزرگان تعبیرمیکنند . سه صف در چپ وراست وپیش روی او چون بنشینند شکل مثلث پیدا میشود .

(٣) شاد خوار ـ خوشنود و خوشحال .

(٤) یعنی ستاره بلند بر در او پست شده وسکه بندگی بررخسار دارد .

(٥) یعنی از روشن روانی او آفتاب کسب روشنی کرده وچشم روشن شده است .

(٦) درسنك آب وآتش هردو پنهانست. یعنی شمشیر او سنك را ریزریزوکوه را خرد ساخته آب وآتش اورا آشکار میسازد . (٧) چوتیر از کمان در کمین افکند ـ نسخه

(٨) فرنك ـ بظاهر نام بزرك روحانی فلسطین باشد . مانند رهبان روم . والعلم عندالله .

نثاری نبودم سزاوار او  که ریزم بر اورنك شهوار او
هم از آب حیوان اسکندری  زلالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم  بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری  ز اسکندری هم باسکندری
بقا باد شه را بنیروی بخت  بدو باد سر سبزی تاج و تخت
چنین بلبلی در گلستان او  مبارك نفس باد برجان او
زهی تاجداری که تاج سپهر  سربر تو را سر بر آرد بمهر
توئی در جهان شاه بیدار بخت  (١)  ترا دید دولت سزاوار تخت
ندارد ز گیتی کس این (آن) دستگاه  که نزلی فرستند سزاوار شاه
ازین کوزه گل گر آبی چکید  درآن ژرف دریا کی آید پدید
نم چشمه کز سنك خارا رسد  چو اندك بود کی بدریا رسد
نظامی که خود را غلام تو کرد  (٢)  سخن را گزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید  که آن مور پیش سلیمان کشید
مبین رنك طاوس و پرواز او  (٣)  که چون گربه زشت آمد آواز او
بدان بلبل خرد بین کز نوا  فرود آورد مرغ را از هوا

(١) چهار بیت یعنی تو آن شاه بیدار بختی که هیچکس در تمام جهان آن دستگاه ندارد که نزلی وخوانی سزاوار تو ترا پیشکش سازد و از کوزه گلین وجود من اگر قطره آبی بنام شرفنامه چکید دربیش دریای بی‌پایان وجود تو کی نمودار شده و چگونه عرض وجود خواهد کرد .

(٢) دو بیت یعنی نظامی که گزارش سخن را درشرفنامه بنام توکرد در پیشگاه مهمانی چون تونزل وی مانند ران‌ملخی است که مور برای سلیمان آورد .

(٣) دو بیت یعنی حسودان ومدعیان من یا کسانیکه نامه بنام تو پرداخته‌اند اگرچه خود طاوس‌وار آراسته وچون طاوس بال وپر گشاده‌اند ولی نامه و گفتار آنان‌چون آواز طاوس میباشد که از آواز گربه پست‌تر و زشت‌تر است ولی من بلبلی خردم که آواز سخنم مرغ را از هوا بزیر میآورد .

من آن بلبلم کز ارم ناختم (۱) بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو که ماند درو سالها نام تو
بنام تو زن کرده‌ام نامه را که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست (۲) که پیل تو چون پیل محمود نیست
ببخشی تو ای آنکه خواهد کسی خزینه فراوان و خلعت بسی
گر این نامه را من برو گفتمی بهری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم بر این کار داشت (۳) چو من کم‌زدن عشق بسیار داشت
مرا داد توفیق گفتن خدای ترا باد تأیید و فرهنگ و رای
از آن بیشتر کاوری در شمیر ولایت ستان باش و آفاق گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند
جهان پیش خورد جوانیت باد (٤) فزون از همه زندگانیت باد

( تمام شد )

---

(۱) ارم ـ کنایه از بهشت عراق عجم است که نظامی دراصل ازآنجایگاه بوده .
(۲) دوبیت یعنی من زر پیلوار وبارپیل‌از تو نمیخواهم زیرا پیل توچون پیل‌محمود ابرهه خراب کننده نیست . قبل محمود ـ فیلی که ابرهه برای خرابی کعبه آوود... یا آنکه پیل وجودتو چون پیل محمود غزنوی بجای پیلوار زر پایمال کننده فردوسی نیست وخردت نخواسته میبخشی فردوسی فرماید .

مرا سهم دادی که‌درپای‌پیل بسایم تنت را چو دریای نیل

(۳) کم‌زدن ـ بمعنی ترک‌زر وسیم گفتن است . یعنی اگر من برای زر مانند دیگران این کتاب را نساخته وعشق سخن مرا بسخن سنجی وادار کرده ودرطلب زر نیستم چندان عجب نیست زیرا در عالم عشق مانند من ترک کننده‌زر و سیم بسیار است .
(٤) پیش خورد ـ اینجابمعنی چاشنی است که پیش ازطعام می‌چشند . یعنی تمام‌دوره جهان چاشنی وپیش‌خورد جوانی تو باد پس اصل‌طعام‌جوانی تودوره هزاران‌جهان دیگر است غیر ازین جهان .

## الحاقی

## نصیحت فرزند (۱)

بیا ساقی از خم دهقان پیر — مبی درقدح ریز چون شهد وشیر
ازآن می که جان را ازوهوش باد — مرا شربت و شاه را نوش باد
خردمند وبیدار باش ای پسر — بیازی مبرعمر خود را بسر
ببین تا ز تخمی که ما کاشتیم — چه به بوداز آن بر که برداشتیم
تو نیز ار علم بر بندی زنی — به ار حلقه هوشمندی زنی
مراچون خودی گوش بر بیچ نیست — تراچون منی هست اگره چ بست
یاد آور از بازی هفت سال — که برچشم ماچون گذشت آنخیال
وزآن با تو اندرز ها کردنم — مفرح بیاقوت پروردنم
وزان چارده ساله گشتن باز — چو ماه شب چهارده جلوه ساز
دگر باره اندرزها ساختم — سهی سرو را سر بر افراختم
وزین هفده خصل آوریدن بدست — شده هفده ساله بدینسان که هست
بهر پایگاهی که شایسته بود — خبر دادمت آنچه شایسته بود
چو شاخ برومند بالا کشید — درختی بس سبزی آمد پدید
چه حاجت باین زور بازی ترا — خدا خود کند کار سازی ترا
کتاب گرانمایه داری چهار — جدا گانه هریك زمن یادگار
برادر چهار است پنجم توئی — گر ارکان چهارند پنجم توئی
همه کاری از داوری دور کن — بدستوری چهار دستور کن
کلیدی که آنرا کنی بازجست — ز عنوان این نامه یابی درست
چو از نیمه نامه پرداختم — سریری ببالین او ساختم
در اویادگاری زبهر تو خاص — که خوانی و از بند یابی خلاص
همه پادشاهی و پیغمبری — در آن یادگاراست اگر بنگری .
اگرزانکه یابی دراین پرده راه — برومند بادی بدین پایگاه
بهرجا که باشد ترا راه رخت — دعا از منت باد و یاری زبخت
جهان بروجود تو فرخنده باد — وجود نظامی بتو زنده باد

---

(۱) در نسخ کهن سال این ابیات الحاقی نیست و درحدود نهصد هجري این ابیات را بوالفضولی الحاق کرده است! بر موقع ختم این کتاب فرزند نظامی تقریباً بیست و پنج شش ساله است نه هفده ساله ونامه‌ها در اینجا پنج است نه چهار؛ ولی ابله الحاق کننده علاوه بر سست بودن اشعار وی درلفظ ومعنی این ابیات را هم ملتفت نبوده !!